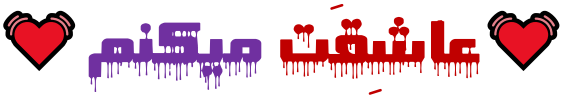


عاشقت میکنم

م.هاشمی

@DONYAIEMAMNOE



"به نام حق"

مقدمه

زندگی یه بازیه گاهی اوقات شیرینه گاهی اوقات تلخ میتونی خودت بسازیش مثه قهوه شیرین باشه یا تلخ باشه خیلی بازیها باهات میکنه یکیش عشق جایی که اصلا فکرشو نمیکنی و آدمی که اصلا احتمالش رو نمیدی جوری سراغت میاد که باورش نمیکنی اما حالا دیگه اومده پس واسه به دست آوردنش بجنگ حتی اگه همه بگن اشتباست خودت تجربه کن تا به باورت برسی.....

DONYAIEMAMNOE

با صدایه جیغ مامان لیلا جوری میپرم که از رو تخت با سر می خورم زمین کمی گیج به اطراف نگاه میکنم و موهایه فرم رو از

رو صورتم کنار میزنم الان دقیقاً چه اتفاقی افتاده سرم رو میخارونم و میگم

_ آخیش فکر کنم خواب بود

_ پشتت رو نگاه کن

صدایه جیغ دوبارش من رو به این باور میرسونه که نه تنها خواب نبودم بلکه مامان بالایه سرم وایستاده و با خشم نگاهم می کنه آروم بر میگردم و نگاهش می کنم با لبخند میگم

_ مامان

DONYAIEMAMNOE

_ یامان پاشو ببینم مگه من نگفتم برو حاضر شو اون وقت تو گرفتی خوابیدی؟

ـ ای بابا مامان جان چه اصراریه حتماً من باشم

سمتم خم میشه و نیشگونی از بازوم میگیره و همون جور که انگشتاش تمام تلاشش رو می کنه که یه تیکه گوشتم رو بکنه منو از جا بلند می کنه صدایه آخ و اوخم که درمیاد میگه

ـ تو مگه تنها خواهر امین نیستی اونوقت نمیخوای تو خواستگاریش باشی پاشو پنج دقیقه وقت داری آماده بشی وگرنه یه چادر میکنم سرت همینجوری میبرمت

اصلاً از مامان همچین چیزی بعید نیست تجربه ثابت کرده این لیلا خانوم هر چی بگه انجام میده اصلاً یادم نمیره بخاطر خواب موندن مدامم موقع مدرسه یه بار مجبورم کرد زیر مانتو شلوار گل گلی که تو خونه می پوشیدم رو بپوشم برم مدرسه و چقدر اون روز همه مسخرم کردن و این خاطره به عنوان بدترین خاطره

تو ذهنم ثبت شد و البته یه حُسن خوبم داشت که دیگه هیچ وقت دیر از خواب پا نشدم همیشه قبل از اینکه ساعت زنگیم دست به کار بشه من حاضر و آماده رو تخت نشسته بودم

با عجله سمت کمد لباسام میرم تا این ۵ دقیقه تموم نشه و منو با یه تیشرت زرد که اتفاقاً قسمت جلوش سوراخ شده و یه شلوار سرخ آبی نخی گشاد که شبا واسه راحتیش می پوشیدم ببره خواستگاریه داداش کوچیکه تا آبرویه خاندانمون هم بره البته داداش کوچیکه که میگم از خودم بزرگتره چون یه داداش بزرگتر هم دارم این میشه کوچیکه صداش که میاد از جا میپرم

ـ من میرم پایین ۵ دقیقه دیگه پایینی ها

ـ چشم

DONYAIEMAMNOE

❌ #کپی_حرام_است ❌

❌ #کپی_این_رمان_پیگرد_قانونی_دارد ❌

🦋mehrroman@🦋

عاشقت میکنم, [۰۷.۱۰.۲۰ ۰۴:۴۹]

Forwarded from] کانال رمان های

❤️م.هاشمی ❤️عاشقت میکنم❤️]

🌼🌼🌼🌼🌼🌼

🌼🌼🌼🌼🌼

🌼🌼🌼🌼

DONYAIEMAMNOE

🌼🌼🌼
🌼🌼
🌼

#پارت۲

از اتاقم که بیرون میره نفس عمیقی میکشم و با خیال راحت لباس عوض میکنم یه مانتو کتی سبز خوشرنگ و شلوار همرنگش میپوشمو یه روسری رنگی رویه موهایه فرم میندازم من عاشق رنگم و همیشه لباسایه رنگی تنم میکنم به نظرم رنگا به آدم امید زندگی میدن با یه رژ مایع صورتی کارمو تموم میکنم و با عجله چندتا پله اتاقم تا پذیرایی رو پایین میام که یه لحظه از دیدن همه که حاضر و آماده ایستاده منتظر من هستن و نگاهشون با یه اخم گنده رو منه شکه میشم نیشمو واسشون باز میکنمو با پرروئی میگم

DONYAIEMAMNOE

ـ من حاضرم بریم دیگه چرا وایستادین

"امین با حرص میگه"

ـ چقدر تو پرروئی آذین دیرتر میومدی زود بود حالا

"همونجور که سمت در میرم میگم"

ـ نه بابا بدویین بدویین دیر شد

بابا و ایمان میخندن ولی امین اینقدر حرصی میشه که سمتم خیز برمیداره جیغی میزنمو پشت ایمان قایم میشمو بازوشو چنگ میزنم ترسیده میگم

DONYAIEMAMNOE

ـ داداش تورو خدا الان منو میزنه

"امین حرصی تر میگه "

ـ من کی زدمت کله پوک که اینجوری میگی؟

ایمان با خنده دستشو رو شونه امین میذاره و میگه

ـ بریم داداش دیر شد حساب این زلزله هم بعد میرسیم

دستمو از رو بازوش برمیداره و تو دستش میگیره و سمت خروجی راه میوفته لحظه آخر نگاه خشمگین مامان بند دلمو پاره میکنه این یعنی واست برنامه دارم خدا لعنتم کنه کاش نمی خوابیدم با التماس به ایمان خیره میشم که اجازه بده با اونا بیام که انگار از نگاهم میخونه که میگه

DONYAIEMAMNOE

ـ بپر بالا زلزله

زود سوار میشم که صدایه ملیسا در میاد"

ـ باز که این عمه اومد تو ماشین ما؟

❌ #کپی_حرام_است ❌

❌ #کپی_این_رمان_پیگرد_قانونی_دارد ❌

عاشقت میکنم, [۰۷.۱۰.۲۰ ۰۴:۴۹]

[Forwarded from کانال رمان های

❤️م.هاشمی❤️عاشقت میکنم❤️]

🏵🏵🏵🏵🏵🏵

🏵🏵🏵🏵🏵

🏵🏵🏵🏵

🏵🏵🏵

🏵🏵

🏵

#پارت۳



DONYAIEMAMNOE

یعنی خراب این محبت زیادشون به خودمم نگاهی بهش میندازم که با اخم دست به سینه خیره به منه و میگم

_ داشتیم عمه؟

_ بله داشتیم همش مادرجون و اذیت میکنی بعد فرار میکنی میای پیشه بابا ایمان

میخوام چیزی بگم که ایمان و حنانه سوار میشنو کندن کله این کوچولو رو به یه وقت دیگه موکول میکنم منم مثه خودش دست به سینه میشینمو سکوت رو ترجیح میدم حنانه نگاهی بهم میندازه و با خنده میگه

_ باز بد موقع گرفتی خوابیدی؟

"بی خیال میگم"

DONYAIEMAMNOE

_ کلا تو خونه ما هر موقع بخوابی بد موقعه ست

_ نه عزیزم این مشکل توعه

باخنده برمیگرده و منم یه چشم غره تپل واسش میرم چه معنی داره آدم به خواهر شوهرش بخنده،، حنانه دختر دوست بابام بود ۱۰ سالی میشد با ایمان ازدواج کردن و حاصل ازدواجشون ملیسایه ۷ ساله زبون دراز بود که همه میگفتن به من رفته و من شدیدا تکذیبش میکنم

**

با اون ترافیک شدید و مسیر طولانی که رفتیم تقریباً با یه ساعت تاخیر رسیدیم منزل عروس خانوم که پدر گرامیش با کلی دوندگی از طرف امین اجازه حضور ما رو به خونش داده بود و رسماً قصد نداشت دختر به داداش من بده چون ما واقعاً از هیچ نظری به هم نمیخوردیم نه از نظر فرهنگ و نه از نظر مالی کلاً دو خانواده بودیم با دو تا دنیایه جدا از هم ولی خوب از اونجایی

که درسا خانوم یه دل نه صد دل عاشق شده بود نتونست مخالفت کنه و الان ما اینجاییم جلو در عمارت بزرگی که تو خوابم مثلشو ندیدیم پیاده میشیمو ماشینارو پارک میکنن فکم رو که نزدیکه بخوره کف خیابون و جمع میکنم و میگم

ـ امین جان تو چه اعتماد بنفسی داری پا شدی اومدی اینجا خواستگاری

ـ میشه اون دهنتو ببندی به اندازه کافی استرس دارم

ـ چشم میبندم ولی اینا به تو دختر نمیدن منکه چشمم آب نمیخوره

ـ ببند اون سق سیاهتو

DONYAIEMAMNOE

❌ #کپی_حرام_است ❌

❌ #کپی_این_رمان_پیگرد_قانونی_دارد ❌

عاشقت میکنم, [۰۷.۱۰.۲۰ ۰۴:۴۹]

[Forwarded from کانال رمان های

❤️م.هاشمی❤️عاشقت میکنم❤️]

🌼🌼🌼🌼🌼🌼

🌼🌼🌼🌼🌼

🌼🌼🌼🌼

🌼🌼🌼

🌼🌼

🌼

#پارت۴

DONYAIEMAMNOE

با این حرفش بلند میزنم زیر خنده که با کوفت مامان خفه میشم ایمان و بابا ریز میخندنو حنانه کلاً با ضایع شدنم خیلی کیف میکنه که صورتش قرمز شده بسکه خواسته جلو مامان نخنده

"مامان با حرص روبه بابا میگه"

ـ احمد بزن اون زنگ رو به اندازه کافی دیر کردیم

ـ چشم خانوم

DONYAIEMAMNOE

زنگ توسط بابا زده میشه و چند ثانیه بعد با یه بفرمایید باز میشه و وارد میشیم حیاط بزرگی که جلومون بود کم از جنگل نداشت

یه حیاط پر از درختای مختلف و چقدر قشنگ و از طرفی تو شب ترسناک من اگه یه شب تنها بمونم تو این حیاط از ترس سکته کردم دستم توسط حنانه کشیده میشه و نمیذاره به ندید بدید بازیم ادامه بدم،،سمت ورودی میریم به اطراف نگاه میکنم این باغ انگار ته نداره چندتا پله ورودی رو بالا میریم که در باز میشه و آقا و خانومی بیرون میان،، مرد کت شلوار پوش با اون سیبیلای خوشحالت خاکستریش و خانوم زیبایه کنارش که شال حریرش رو رو موهایه کوتاه آزادش رها کرده و اون کت دامن زرشکی حتماً پدر و مادر درسا هستن خودش رو چند باری دیدم ولی خانوادش رو نه نزدیک که میشیم خودش رو هم میبینم کت و شلوار خوش دوخت یاسی تنشه و موهاشو دم اسبی بسته زیبا تر از همیشه به نظر میاد صدای پدرش منو از آنالیز کردنش بیرون میاره

ـ خوش آمدید جناب فلاح

DONYAIEMAMNOE

بابا با تواضع باهاش دست میده و بعداز سلام و احوالپرسی امین سمت درسا میره و دسته گل بزرگ تو دستشو سمتش میگیره که عروس خانوم با تشکر ازش میگیره کناره درسا میرم،، میبوسمش و تو گوشش میگم

_ آفرین بلاخره تونستی به چیزی که میخواستی برسی فکر کنم بشه رو دوستیت حساب کرد

"چشمکی بهم میزنه و میگه"

_ ما خانوادگی چیزی نبوده که بهش نرسیم

دستمو میگیره و به داخل راهنمایی میشیم خیلی دلم میخواد با دیدن خونه سوتی بکشم ولی اینکارم مصادف میشه با کشته شدنم توسط مامان این خونه با این دکور طلایی کم از قصر نداشت به تعارف مادر درسا که خودشو مهتاب معرفی کرد رو

مبلایه سلطنتیه وسط پذیرائی که حالت گردی داشت و از دو طرف پله میخورد سمت طبقه بالاو یه لوستر خیلی بزرگ بالایه سرمون بود نشستیم

ـ راحت باشین منزل خودتونه ...

❌ #کپی_حرام_است ❌

❌ #کپی_این_رمان_پیگرد_قانونی_دارد ❌

DONYAIEMAMNOE

عاشقت میکنم, [۰۷.۱۰.۲۰ ۰۴:۴۹]

[Forwarded from کانال رمان های

❤️م.هاشمی ❤️عاشقت میکنم❤️]

🌼🌼🌼🌼🌼🌼

🌼🌼🌼🌼🌼

🌼🌼🌼🌼

🌼🌼🌼

🌼🌼

🌼

#پارت۵



لبخندی به مادر درسا میزنمو مامان میگه

DONYAIEMAMNOE

ـ ممنون زحمت دادیم بهتون ببخشید کمی دیر شد ما معمولا بد قول نیستیم ولی واقعاً ترافیک سنگینی بود

ـ خواهش میکنم دیگه تهرانه و ترافیکش

خوب خداروشکر نگفت آذین باعث شد دیر برسیم یه جا هم آبرومو حفظ کردن

نگاهی به امین انداختم جوری معذب نشسته بودو از خجالت و استرس عرق میریخت که آدم باورش نمیشه این همون آدم با اعتماد به نفسه که هیچکی جلو دارش نیست

بابا و ایمان در حال صحبت با پدر درسا هستن و مامان و حنانه و مهتاب خانوم با هم این وسط فقط ملیساست که سرگرمه عروسکشه و منکه سرگرم کنجاوی تو اطرافم حرفی که میشنوم نظرم رو جلب میکنه

DONYAIEMAMNOE

ـ خانوم فلاحی ماشالا دختر خوشگلی دارید

مامان یه ابروشو میندازه بالا و با لبخند گوشه لبش میگه

_ ممنون شما لطف دارین به خوشگلی درسا جان که نمیرسه

من کلا معتقدم مامان منو از سر راه آورده یکیم که از ما تعریف میکنه حتماً باید یه چیزی بگه که حرفش نقض بشه ببین تورو خدا کجایه این درسا از من خوشگلتره

_ نه عزیزم لطف نیست " رو به من میگه" عزیزم شما چند سالته؟

"لبخندی به این همه مهربونیش میزنمو میگم"

DONYAIEMAMNOE

_۲۲سالمه

ـ زنده باشی عزیزم درس میخونی؟

ـ بله دانشجو هستم هنر میخونم نقاشی

ـ پس هنرمندم هستی

ـ بله اگه خدا قبول کنه

با نیشگونی که مامان از پهلوم میگیره متوجه سوتی دوبارم میشم

ـ موفق باشی عزیزم

DONYAIEMAMNOE

دستمو به پهلوم میرسونم انگشت مامان و از روش میکنمو در حال ماساژ دادن میگم

ـ خواهش میکنم

بابا بلاخره چیزی میگه که مجلس یه کم شبیهه خواستگاری بشه

ـ خوب فکر میکنم از همه چیز صحبت کردیم و بهتره الان برین سر اصل مطلب که بخاطرش امشب اینجا جمع شدیم

بابایه درسا سری به تایید تکون میده و میگه

ـ اختیار دارین فقط اگه اجازه بدید پسرم بیاد

DONYAIEMAMNOE

ـ خواهش میکنم

"مهتاب خانوم از جاش پا میشه و میگه"

ـ امروز یه عمل خیلی سخت داشت به خاطر همین کمی خسته بود الان صداش میکنم

صدایی که میشنوم باعث میشه سرم ۱۸۰ درجه بچرخه و به پشت سرم نگاه کنم

ـ من اومدم



❌ #کپی_حرام_است ❌

DONYAIEMAMNOE

❌ #کپی_این_رمان_پیگرد_قانونی_دارد ❌

عاشقت میکنم, [۰۷.۱۰.۲۰ ۰۴:۴۹]

[Forwarded from کانال رمان های

❤️م.هاشمی❤️عاشقت میکنم❤️]

🌼🌼🌼🌼🌼🌼

🌼🌼🌼🌼🌼

🌼🌼🌼🌼

🌼🌼🌼

🌼🌼

🌼

#پارت۶

DONYAIEMAMNOE

به مرد خوشتیپی که از پله ها پایین میاد نگاه میکنم یه شلوار سفید و یه پیرهن مشکی تنشه و با یه دست تو جیبش و یه صورت بشدت جدی سمت ما میاد مستقیم سمت بابا میره و باهاش دست میده و بعدش به ترتیب با ایمان و امین دست میده سمت ما میاد و روبه مامان سری خم میکنه و میگه

ـ خیلی خوش اومدین خانوم

مامان گوشه روسری شو درست میکنه و با لبخند میگه

ـ ممنون پسرم

روبه منو حنانه سری تکون میده و کنار ایمان که ملیسا تو بغلشه میشینه مطمئنم حتی نگاهمون نکرد از خود راضی صداش دوباره به گوشم میرسه

_ بابت تاخیرم عذر میخوام

چه لفظ قلمم حرف میزنه سرمو میبرم سمت گوش حنانه و پچ میزنم



_ سیاه سوخته میمرد به ما هم سلام میگفت

"مثه خودم پچ میزنه"

_ مرض این کجاش سیاه سوخته ست برنزه ست به نظرم خیلی هم خوشگله

"با چشمایه گشاد شده میگم"

DONYAIEMAMNOE

_ تو خجالت نمیکشی جلو خواهر شوهرت از یه مرد دیگه تعریف میکنی صبر کن به ایمان بگم

_آذین لوس نشو نظرم رو گفتم

چشم غره ای بهش میرمو نگاهمو تو جمع میچرخونم و رو جناب دکتر استپ میکنم،، به به ماشالا چه برو رویی داره بازوهارو نگاه ...پسرم خدا تو رو واسه مادرت حفظ کنه موهاشو نگاه منکه دخترم موهام اینقدر خوشحالتو خوش رنگ نیست رگه هایه طلایی موهاش چه برقی زیر این چلچراغ پذیرایی میزنه نگاهش به باباست که در حال حرف زدنه جون میده تو این زاویه که نشسته یه طرح سیاه قلم از چهرش بکشم حیف که وسایلم باهام نیست

DONYAIEMAMNOE

_ خوب امین خان از خودت بگو

امین دستی به کتش میکشه و گلوشو صاف میکنه و روبه پدر درسا که این سوال رو پرسیده میگه

ـ راستش کم و بیش در مورد من میدونین با پدر کار میکنم یه گالری فرش داریم که اونجا مشغولم خونه و ماشین هم دارم و سعی میکنم از نظر مالی ....

جناب دکتر با اخم میپره تو حرف امین و میگه

ـ ملاک ما خونه و ماشین نیست پس بهتره از نظر مالی حرفی نزنی

DONYAIEMAMNOE

❌ #کپی_حرام_است ❌

❌ #کپی_این_رمان_پیگرد_قانونی_دارد ❌

🦋mehriroman@🦋

عاشقت میکنم, [۰۷.۱۰.۲۰ ۰۴:۴۹]

Forwarded from] کانال رمان های

❤️م.هاشمی ❤️عاشقت میکنم❤️]

🌼🌼🌼🌼🌼🌼

🌼🌼🌼🌼🌼

🌼🌼🌼🌼

🌼🌼🌼

DONYAIEMAMNOE

#پارت۷



"امین نگاهی به دکتر میندازه و میگه"

_ پس؟

"دکتر دوباره خودش حرف میزنه"

DONYAIEMAMNOE

_ اخلاق ،، عشق،،،

ـ اینکه من چقدر عاشقه درسا خانوم هستم باید تو این دوسال بهتون ثابت شده باشه

ـ واسه من و پدرم مهم ترین چیز آرامش درساست پس رو این قضیه تمرکز کن امین خان

ـ خیالتون راحت نمیذارم یه لحظه هم آرامشش از بین بره

دکتر سری تکون میده و تکیه شو به مبل میده انگار خیالش راحت شده که اخم جاشو به لبخند داده این آقا باید پلیس میشد والا جذبش اینقدر بالاست آدم قالب تهی میکنه

**

عه امین و درسا چرا از جاشون بلند شدن اینقدر سرگرم آنالیز کردن آقایه دکتر بودم نفهمیدم چیا گفتن که الان عروس و دوماد رفتن که حرف بزنن با رفتنشون جمع حسابی ساکت شد فقط بابا و پدر درسا گاهی اوقات یه چیزی میگفتن پامو رو پام

انداختم نگاهمو دادم به کفشایه سبز پاشنه بلندمو شروع کردم به تکون دادنشون تو فکر بودم که با صدایی که تو فضا پیچید چشمام تو گشادترین حالت ممکن قرار گرفت

_ خوشگله پیغام داری ...خوشگله با تو ام پیغام داری

با تمام وجودم اون لحظه میخوام که این صدا فقط از گوشی من نباشه نگاه همه که بر میگرده سمت منو گوشی که تو جیب مانتوم بود خنده مسخره ای میکنم و حرف مسخره تری میزنم

_ عه فکر کنم با منه

صدایه قهقهه بلند پدر درسا که به هوا میره خانواده منم واسه حفظ ظاهر به خنده می افتن و تنها کسی که نمیخنده و نگاهمم نمیکنه جناب دکتره که سرش تو گوشیشه،،، پیغام رو باز میکنم تا ببینم این احمقی که پیغام داده کیه

(سلام عشقم میدونم الان وسط جلسه خواستگاری نشستی و ادایه خانوما رو در میاری صدایه پیغامتو خودم عوض کردم تا با رفتن آبروت تو اون جمع یادت باشه منو پیشه مهبد ضایع نکنی با تشکر مرجان عزیزت)

مرجان خدا بهت رحم کنه که نبینمت واسه جلوگیری از رفتن بیشتر آبروم گوشی رو سایلنت کردمو انداختم تو جیبم جمع داره به حالت عادی بر میگرده که ملیسا میگه

_ عمه خوشگله کی بود پیغام داد؟

میخوام از خجالت آب بشم که جناب دکتر رو به ملیسا میگه

DONYAIEMAMNOE

_ ای جانم شما چقدر قشنگ حرف میزنی عمو جون

"ملیسا با همون ناز همیشه گیش میگه"

_ ممنون عمو

"دکتر لپشو میکشه و رو انگشتش رو میبوسه "

_ درضمن خیلی هم ناز هستین

"ملیسا ریز میخنده "

_ بله همه میگن به عمه جونم رفتم که اینقدر نازم

تو دلم میگم الهی دورت بگرده عمه شیرین زبون من

_ نه عزیزم به عمت که نرفتی شما خیلی نازی

چی شد الان این چی گفت اونم جلو اینهمه آدم یعنی چی که به عمت نرفتی... بازم مثه همیشه بی فکر میگم

_ شما اصلاً عمه شو دیدی نظر میدی آقایه دکتر؟؟

❌ #کپی_حرام_است ❌

❌ #کپی_این_رمان_پیگرد_قانونی_دارد ❌

DONYAIEMAMNOE

🦋mehriroman@🦋

عاشقت میکنم, [۰۷.۱۰.۲۰ ۰۴:۴۹]

[Forwarded from کانال رمان های

❤️م.هاشمی❤️عاشقت میکنم❤️]

🌼🌼🌼🌼🌼🌼

🌼🌼🌼🌼🌼

🌼🌼🌼🌼

🌼🌼🌼

🌼🌼

🌼

#پارت۸

DONYAIEMAMNOE

"بابا با اخطار میگه"

_ دخترم

و این دخترم یعنی امشب و باید خونه ایمان بخوابم وگرنه تیکه بزرگم گوشمه سرمو پایین انداختمو با آروم ترین تن صدایه ممکن" ببخشید" رو زمزمه کردم و از گوشه چشم به در اتاقی که امین و درسا رفتن داخلش نگاه کردم پس چرا نمیان چیکار میکنن یه حرف زدن ساده بود دیگه

چند دقیقه ای که گذشت بالاخره امین و درسا از اتاق زدن بیرون و لبخند گشاده رو لباشون نشون از رضایتشون داشت به نظرم دیگه لازم نبود کسی چیزی بپرسه چون کاملاً نظر مثبتشون از چهرشون مشخص بود ولی خوب انگار بابا اینجوری فکر نمیکرد که پرسید

_ خوب دخترم ما منتظر جواب شما هستیم

DONYAIEMAMNOE

درسا سرشو پایین انداخت و همونجور که با انگشتاش بازی میکرد که مثلا بگه خجالت کشیدم میگه

_ اگه بابا و داداش اجازه بدن من حرفی ندارم

نگاه کن توروخدا چقدر پاچه خاره حالا بابا یه چیزی داداش چی بود گفتی نگاهم و چرخوندم سمت جناب دکتر با لبخند نگاهش به خواهرش بود

_ دخترم این زندگی خودته و تصمیم حتما با خودت نظر منو داریو مثبته عزیزم

اوه چه اسمی جناب دکتر داریو چقدرم که اسم و فامیلش به دکترا میخوره دکتر داریو مجد

DONYAIEMAMNOE

از صدایه دست زدنشون شونم میپره وای خدا من امشب کلا تو هپروتم منم از جام بلند میشمو جفتشون رو میبوسم و تبریک میگم دیگه حوصله این صحبتایه مهریه و شیر بها و ال و بل رو نداشتم خیلی دوست داشتم یه سر به تو باغ خونه بزنم پس تلفنم رو بهونه کردمو با یه ببخشید زدم بیرون رو پله ها که رسیدم

شماره مرجان رو گرفتم بوق اول جواب داد

_ آخیش ضایع شدی؟

_ مرجان منکه دستم بهت میرسه پس از الان فاتحه تو بخون

_ به مهبد میگم بهت صفر بده

DONYAIEMAMNOE

_ غلط کردی

_ غلط و که تو کردی منو پیش شوهرم ضایع کردی حالا باز مونده این کم بود واست حالا بگو ببینم کجایی الان تموم شد خواستگاری؟

از پله ها پایین میرمو سمت ته باغ قدم بر میدارم و به اطراف نگاه میکنم

_ نه هنوز؛؛؛ دارن تاریخ عقد و عروسی مشخص میکنن منم اومدم تو باغ خونشون

_ باغ؟

"با هیجان شروع میکنم تعریف کردن"

DONYAIEMAMNOE

ـ آره مرجان نمیدونی چه خونه ای دارن یعنی خود قصره یه حیاط دارن انتهاش مشخص نیست الان پنج دقیقه ست دارم میرم هنوز به تهش نرسیدم

ـ خوش به حال امین معلومه خیلی مایه دارن آره؟

ـ آر...

صدایی که از پشت سرم به گوشم میرسه باعث میشه لال بشم .....

DONYAIEMAMNOE

❌ #کپی_حرام_است ❌

❌ #کپی_این_رمان_پیگرد_قانونی_دارد ❌

🦋mehriroman@🦋

عاشقت میکنم, [۰۷.۱۰.۲۰ ۰۴:۴۹]

Forwarded from] کانال رمان های

❤️م.هاشمی❤️عاشقت میکنم❤️]

🌼🌼🌼🌼🌼🌼

🌼🌼🌼🌼🌼

🌼🌼🌼🌼

🌼🌼🌼

🌼🌼

DONYAIEMAMNOE

#پارت۹

صدایی که از پشت سرم به گوشم میرسه باعث میشه لال بشم جرات نگاه کردن به پشت سرمو ندارم صدا مثه خرناسه.. ای خدا گفتم اینجا شبیهه جنگله یه خرس انداختی این تو،، آروم به عقب بر میگردم با دیدن سگ سیاه و بزرگی که آماده حمله به منه جیغ بلندی میکشم و شروع میکنم به دویدن اونم دنبالم با این کفشا عمرا بتونم فرار کنم تو همون دویدن هر کدوم و به یه سمت پرت میکنم وقتی میبینم بهم نزدیکه اولین درخت روبه رومو جوری میرم بالا که اگه یکی فیلمشو نشونم بده باورم نمیشه این من بودم که مثه فرفره اینجوری از درخت کشیدم بالا ترس چه کارا که با آدم نمیکنه،،، همونجور که از ترس نفس نفس

میزنم نگاهی به پایین و اون سگ وحشی بیریخت که سعی داره بیاد بالا ولی شکر خدا موفق نیست میندازم شروع میکنم داد زدن سرش

ـ هی برو گمشو دیگه .. با توام نمیفهمی.. بد بخت نمیدونی نباید به مهمونت حمله کنی

انگار حرف زدن باهاش فایده ای نداره که همونجور به پارس کردن ادامه میده فقط همینو کم داشتم بخدا مامان اینو دیگه بفهمه که من بالایه درختم منو حتما میکشه ،،بازم رو به سگه میگم

ـ ببر صداتو احمق ..جونه هر کی دوست داری برو گمشو دیگه، الان صداتو میشنون میان اینجا

DONYAIEMAMNOE

ای بابا گوشیمو کجا انداختم لااقل بگم ایمان بیاد کمکم

ـ هی خانوم

گوشامو تیز میکنم سگه بود؟ بخدا این سگ نیست جنه حرف میزنه چشمامو میبندمو پشت هم صلوات میفرستم که صدا باز به گوشم میرسه

ـ اینجام به من نگاه کن

سرمو سمت جایی که صدا میاد بر میگردونم پنجره کوچیکی بازه و یه دختر تقریبا ۱۵ ساله پشتشه با دیدنش نور امیدی تو دلم میشینه

ـ سلام تورو خدا کمکم کن

DONYAIEMAMNOE

ـ شما تو باغ چیکار میکنی کی هستی؟

"حالا اینم داره بیست سوالی میپرسه"

_ من مهمون درسام خواهرته؟

_ نه

_ حالا هر چی ببین بیا به من کمک کن این سگه رو بفرست بره

_ این سگ عمو داریوعه ..مشکی

"با حرص میگم"

DONYAIEMAMNOE

_ خوشبختم از آشناییش بهت میگم کمکم کن تو داری منو با این خرس آشنا میکنی؟

ـ من نمیتونم کمکت کنم

ـ یعنی چی توروخدا الان آبروم میره

ـ بخدا نمیتونم کمک کنم یعنی نمیتونم راه برم که بیام اونجا

دلم از لحن مظلومش به درد میاد سعی میکنم با شوخی از ناراحتی درش بیارم با خنده میگم

ـ اشکال نداره به نظرت اگه بپرم روش میتونم رامش کنم

"میخنده و میگه"

DONYAIEMAMNOE

ـ مگه اسبه؟

_ والا قدو قوارش که میخوره

_ صبر کن یه لحظه ..

❌ #کپی_حرام_است ❌

❌ #کپی_این_رمان_پیگرد_قانونی_دارد ❌

DONYAIEMAMNOE

🦋mehriroman@🦋

عاشقت میکنم, [۰۷.۱۰.۲۰ ۰۴:۴۹]

[Forwarded from کانال رمان های

❤️م.هاشمی❤️عاشقت میکنم❤️]

🌼🌼🌼🌼🌼🌼

🌼🌼🌼🌼🌼

🌼🌼🌼🌼

🌼🌼🌼

🌼🌼

🌼

#پارت۱۰



DONYAIEMAMNOE

از جلویه پنجره کنار میره که تازه صندلی چرخدارشو میبینم چند ثانیه بعد دوباره ظاهر میشه که میپرسم

ـ کجا رفتی؟

ـ زنگ زدم عمو بیاد نجاتت بده

ـ ای وای تو که رسما آبرومو بردی

ـ پس میخواستی تا صبح بمونی اون بالا تا عمو نیاد مشکی از اونجا جم نمیخوره

صدای پا که میشنوم سمت عمارت نگاه میکنم با قدمایه بلند به این سمت میاد منو ندیده از همونجا میگه

DONYAIEMAMNOE

_ لاله چی شده؟

_ هیچی عمو فقط مهمونتون بالایه درخت گیر کرده

با انگشتش منو نشون میده که نگاه جناب دکتر هم سمت من میچرخه نیشمو تا بنا گوش باز میکنمو واسش دست تکون میدم

_ سلام

دستاشو تو جیبش فرو میکنه و سمت من میاد این سگ زشته هم خفه شده و رو زمین نشسته دقیقا پایین درخت وایمیسته و میگه

DONYAIEMAMNOE

_ اون بالا چیکار میکنی؟

نه واقعاً سوالش مسخره نیست از شواهد هم مشخصه من این بالا چیکار میکنم

ـ اومدم گیلاس بچینم شما هم میخوای؟

اخماش تو هم میشه انگار از این که دستش انداختم خوشش نیومده

ـ بیا پایین

ـ الان دوتا مشکل داریم اول اینکه این خرس مشکی رو بفرستی بره

DONYAIEMAMNOE

سکوت میکنم که ببینم چیکار میکنه رو پاش میشینه و با دو دست سر اون موجود زشت رو میگیره و گردنشو نوازش میکنه و

چیزی میگه که سگه خیلی آروم از جاش پا میشه و ازمون دور میشه ،،دوباره پا میشه و نگاهم میکنه

ـ و دوم؟

ـ دوم اینکه نمیدونم چطور بیام پایین

ـ چطوری رفتی بالا همونجورم بیا پایین

ـ ببخشیدا من تو اون لحظه اینقدر ترسیده بودم خودمم نفهمیدم چطور اومدم بالا بعدم این رسم مهمون نوازی نیست شما که میدونین مهمون دارین این سگ وحشیتونو ببندین

DONYAIEMAMNOE

ـ این حیوون اصلًا از این محوطه خارج نمیشه شما پاشدی اومدی تو خلوتش

احساس میکنم از تو گوشام دود میزنه بیرون عصبی میگم

ـ واقعاً معذرت میخوام که خلوتشو بهم زدم

سری تکون میده از دستم کلافه شده

ـ حالا میخوای تا صبح بمونی رو درخت؟

ـ اگه کمک کنین بیام پایین این قصد رو ندارم

ـ باشه سعی کن بیای پایین اگه خواستی بیوفتی میگیرمت

DONYAIEMAMNOE

ـ چی؟...

❌ #کپی_حرام_است ❌

❌ #کپی_این_رمان_پیگرد_قانونی_دارد ❌

🦋mehriroman@🦋

عاشقت میکنم, [۰۷.۱۰.۲۰ ۰۴:۴۹]

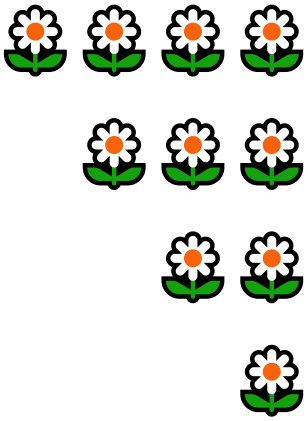
Forwarded from] کانال رمان های

❤️م.هاشمی ❤️عاشقت میکنم❤️]

DONYAIEMAMNOE

🌼🌼🌼🌼🌼🌼

🌼🌼🌼🌼🌼



#پارت۱۱



ـ یعنی تو خونه به این بزرگی یه نردبون نیست؟

ـ نخیر

ـ پس تنها راه من اینه بپرم پایین از این فاصله؟

DONYAIEMAMNOE

ـ مگه اینکه بخوای تا صبح بمونی اونجا

چشمامو تو کاسه میچرخونم و دستمو به شاخه میگیرم و سعی میکنم پایین برم پاهامو تو هوا تکون میدم ولی هیچ جایی پیدا نمیکنم تا بذارمشون تو همون حال که تقلا میکنم میگم

_ دکتر چیزی هست پامو بذارم منکه نمیبینم

_ یه کمی پایین تر هست

سعی میکنم پامو به جایی که گفت برسونم ولی از شانس بدم شاخه ای که بهش آویزون شدم میشکنه و جیغم با آخ جناب دکتر یکی میشه جوری با ضرب با باس*ن زمین میخورم که از درد نفسم میره با ناله میگم

DONYAIEMAMNOE

_ آی خدا مردم لگنم شکست

با فکر اینکه قرار بود منو بگیره چشمامو باز میکنمو همونجوری که جایه ضرب دیده رو ماساژ میدم نگاهش میکنم پشت به من خم شده با حرص میگم

_ مگه قرار نبود منو بگیرین ؟همه استخونام خورد شد

چیزی نمیگه و فقط کمرشو صاف میکنه به سختی از جام پا میشمو میرم جلوش با دو دست صورتشو گرفته و فقط صدایه نفس عمیقش به گوش میرسه ای بابا این چش شد

_ دکتر خوبی چت شد؟

_ دماغمو شکوندی

DONYAIEMAMNOE

_ وا به من چه

دستشو از رو صورتش بر میداره و با خشم نگاهم میکنه اوخ اوخ معلومه بدجوری درد داشته که چشماش پر اشک شده

_ گریه میکنین؟

چشم غره ای بهم میره و سمت عمارت قدم برمیداره حالا چرا بهش بر خورد با یادآوری سگه دویدم سمتش و داد زدم

_ دکتر وایستا الان این سگه دوباره میاد

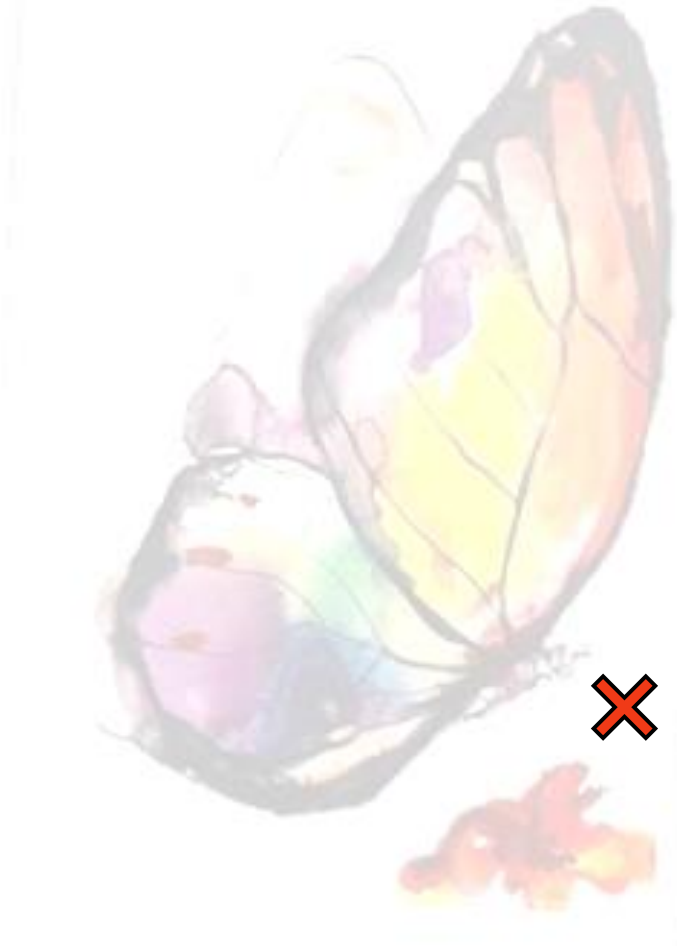
کلافه تو جاش استپ میکنه و برمیگرده سمتم با خشم نگاهم میکنه ادامه میدم

DONYAIEMAMNOE

_صبر کنین گوشیمو و کفشامو پیدا کنم با هم بریم

_ من وقت اضافه ندارم بگردم دنبال وسایلت بریم تو میگم بیارن برات

_ اصلا حرفشو نزنین...



❌ #کپی_حرام_است ❌

❌ #کپی_این_رمان_پیگرد_قانونی_دارد ❌

DONYAIEMAMNOE

mehriroman@

نگاهی به اطراف میندازم یه لنگه کفشمو پیدا میکنم و میدوام سمتش لنگه بعدی کمی انور تره ولی هر چی نگاه میکنم گوشیم نیست فاصلم باهاش زیاده با صدایه بلندی میگم

_ دکتر یه زنگ به موبایل من بزن پیداش کنم

جوری با اخم بهم نگاه میکنه و دست به کمر وایستاده آدم وحشت میکنه حالا انگار چی خواستم ازش انگار لازم نیست دکتر کاری کنه چون صدایه ویبره گوشیم نظرمو سمتش جلب میکنه پاور چین سمت صدا میرم چقدرم چمناش بلنده بلاخره نور ضعیفه گوشی رو میینمو برش میدارم با ذوق گوشی رو بالا میارمو میگم

_ پیداش کر.....

ادامه حرفم و میخورم چون جناب دکتر من و گذاشته و رفته جواب تماس مرجان رو نمیدمو با همه توانم سمت عمارت میدوام و وارد میشم تو نگاه اول دکتر رو میبینم که کنار درسا نشسته آروم سمت مامان قدم برمیدارمو کنارش میشینم که سرشو سمتم میاره

_ کجا بودی دو ساعته؟

_ یه چرخی تو باغ زدم

_ مگه اومدی تفریح

DONYAIEMAMNOE

_ خوب حوصلم سر رفت

ـ بذار بریم خونه من میدونم و تو

ـ من شب خونه ایمانم

ـ جرات داشتی رفتی

ـ عه مامان

ـ یامان ببند دهنتو ببین بابات چی میگه



دست به سینه میشینمو با اخم به بابا خیره میشم

DONYAIEMAMNOE

ـ پس ۱۵ مرداد ماه عقد و عروسی رو با هم بگیریم

ـ اختیار داری جناب فلاح از نظر منم زمان مناسبیه دو ماهی وقت هست میشه به کارا رسید

ـ خب پس دیگه مشکلی نیست همه حرف ها هم زده شد با اجازتون ما دیگه رفع زحمت کنیم دیر وقته

ـ خواهش میکنم جناب

بابا که عزم رفتن میکنه ما هم از جا پامیشیمو با یه خداحافظی از اون عمارت بزرگ بیرون میزنیم میخوام خیلی آروم سمت ماشین ایمان برم که بازوم توسط مامان کشیده میشه

ـ بیا برو تو ماشین امین

DONYAIEMAMNOE

ـ مامان اذیت نکن امشب و برم خونه ایمان

حنانه سریع میگه

_ شرمنده عزیزم امشب میخوایم بریم خونه مامانم

با حرص انگشت اشارمو سمتش میگیرم ولی چیزی نمیگم ابروهاشو برام بالا میندازه و سمت ماشین ایمان میره و سوار میشه یعنی نمونه بارز زنداداش و خواهر شوهر ماییم

چپی نگاش میکنمو پا کوبان سمت ماشین میرم و سوار میشم از لحظه ای که سوار میشن شروع میکنن به غر غر کردن تا موقعی که از دست پشت هم حرف زدنشون سمت اتاق فرار میکنم و در رو میبندم اوففف مغزم منفجر شد روسریمو از سرم میکشمو سمتی پرت میکنم همینکار رو با دونه به دونه لباسا میکنم شلوار سرخ آبی مورد علاقمو بر میدارمو میپوشمش با یه

نیم تنه مشکی آزاد خودمو رو تخت پرت میکنمو بعد از چک کردن فضایه مجازی بخواب میرم...

❌ #کپی_حرام_است ❌

❌ #کپی_این_رمان_پیگرد_قانونی_بود ❌

🦋mehriroman@🦋

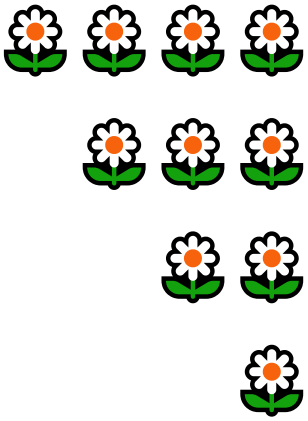
عاشقت میکنم, [۰۷.۱۰.۲۰ ۰۴:۴۹]

[Forwarded from کانال رمان های ❤️م.هاشمی❤️عاشقت میکنم❤️]

DONYAIEMAMNOE

🌼🌼🌼🌼🌼🌼

🌼🌼🌼🌼🌼



#پارت۱۳

❊

ـ واقعاً از بالایه درخت افتادی پایین ؟

DONYAIEMAMNOE

نگاهی به چشمایه گرد از تعجبش میندازمو گازی به ساندویچ تو دستم میزنم با دهن پر میگم

ـ این چهارمین باره این سوالو پرسیدی چیش عجیبه؟

ـ میخوام بدونم این آقایه دکتر چطور تو رو نگرفته هر کی جای اون بود از بغل کردنت نمی گذشت

"گازی دیگه میزنم"

ـ اتفاقا خواست بگیره ولی فکر کنم پام خورد تو دماغش ناکار شد

DONYAIEMAMNOE

ـ خوب حالا با دهن پر حرف نزن حالم بهم خورد

لقمه مو قورت میدمو میگم

ـ اونو ول کن مرجان امتحان و چیکار کنیم سوالا رو گرفتی از مهبد؟

"آه از ته دلی میکشه "

ـبه نظرت اگه مهبد سوالو به من میداد "پاشو میاره بالا و کمی پاچه شلوارشو میده بالا و کلی تقلب روشه" اینقدر تقلب مینوشتم

ـ آخه تو چه جور زنی هستی چهارتا عشوه نمیتونی بریزی سوالا رو بگیری ازش

DONYAIEMAMNOE

ـ ببین حالا ازدواج که کردی میفهمی مردا اگه کاری رو نخوان انجام بدن هر چی عشوه هم بریزی جواب نمیده

ـ من بلدم چطور مردا رو خام کنم

ـ یه چند تا از اینایی که خام کردی نام ببر

ـ احمق جون منظورم بعد از ازدواج بود

ـمیبینیم حالا، تو عرضه اونم نداری با این سربه هوا بودنت دو روز نشده برت میگردونه خونه بابات

ـ من سر به هوا نیستم سر زنده هستم هر کی منو داشته باشه پیر نمیشه زندگی بامن سراسر لذت و خوشیه

DONYAIEMAMNOE

ـ چقدرم که از خودش تعریف میکنه حالا پاشو بریم کلاس دیر شد الان مهبد جفتمون رو حذف میکنه

"از جام پا میشمو نایلون ساندویچمو تو سطل میندازمو با حرص میگم"

_ یعنی خاک تو سرت که نتونستی یه سوال از شوهرت بگیری، تقلبارو برسونا اصلاً نخوندم

_ اگه تونستم نگاهشون کنم چشم بهت میگم

چپی بهش نگاه میکنم و سمت کلاس میریم نگاهم به ته راه رو می افته مهبد رو میبینم که دم دره کلاس داره با یکی از بچه ها حرف میزنه دست مرجانو میگیرمو میدوام

DONYAIEMAMNOE

_ بدبخت شدیم مرجان مهبد داره میره تو کلاس

_وای خدا مرگم‌بده..

❌ #کپی_حرام_است ❌

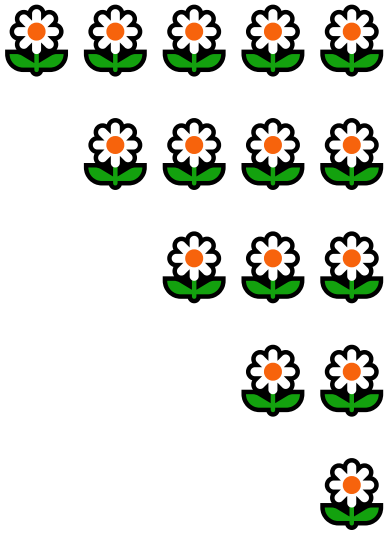
❌ #کپی_این_رمان_پیگرد_قانونی_دارد ❌

🦋mehriroman@🦋

عاشقت میکنم, [۰۷.۱۰.۲۰ ۰۴:۴۹]

[Forwarded from کانال رمان های
❤️م.هاشمی❤️عاشقت میکنم❤️]

🌼🌼🌼🌼🌼🌼



#پارت۱۴

جوری سمت کلاس میدوییم که هر کی ببینه فکر میکنه از چی فرار میکنیم مهبد دو سالی میشد استادمون بودو میدونستیم حتی اگه یه ثانیه دیرتر از خودش بریم عمراً نذاره وارد کلاس بشیم این قضیه استثنا هم نداره حتی واسه مرجان که ۶ ماهی میشه عقد کردن. حرفش که تموم میشه و میخواد وارد کلاس بشه که ما هم میرسیمو مرجان با آرنجش رو سینه مهبد میزنه

و به عقب هولش میده و ما خودمون رو پرت میکنیم تو کلاس . چشمایه گشاد بچه ها و حرکت مرجان منو به خنده میندازه. دستمو رو دهنم میذارمو سعی میکنم خندمو کنترل کنم آخرش موفق شدیمو زودتر از مهبد وارد شدیم دمت گرم مرجان. آروم سمت صندلی میریمو میشینیم .مهبد با یه اخم گنده و درحالی که سینشو ماساژ میده وارد کلاس میشه و کیفش رو روی میز میذاره چپی به مرجان نگاه میکنه و بدون مقدمه میگه

_ ۳۰ دقیقه وقت دارین امتحانتون رو بدین

صدایه بچه ها بلند میشه همه شروع میکنن شکایت کردن یکی از پسرایه کلاس که فکر میکنه خیلی با مزه ست میگه

_ استاد این انصاف نیست شما از خانومت کتک بخوری تاوانشو ما بدیم

DONYAIEMAMNOE

مهبد خونسرد میگه

_ شد ۱۵ دقیقه

یکی دیگه از بچه ها میگه

_ استاد اذیت نکن

_۱۰ دقیقه، یه کلمه دیگه حرف بشنوم از امتحان خبری نیست میانترم همتون رو صفر رد میکنم

بچه ها همه ساکت میشن و خوب میدونن حرف این استاد بد اخلاق یکیه. مهبد رو به مرجان میگه

DONYAIEMAMNOE

_ خانوم رستمی شما جاتو عوض کن

با چشمایه ریز شده بهش خیره میشم بدجنس میخواد از هر گونه تقلب جلوگیری کنه. مرجان با صورت قرمز از عصبانیت از جاش پا میشه و سمت دیگه کلاس میره و میشینه. برگه ها که پخش میشه مثه خنگا بهش نگاه میکنم یعنی این سوالا تو کتابایه من بود پس چرا من ندیدمشون ای خدا هیچی بلد نیستم. بعضی از سوالا رو که یه چیزایی ازش بلد بودمو نوشتم که صدایه مهبد بلند شد

_ ۱۰ دقیقه،تمومه

یعنی عقده ای ترین استادمون همین مهبد بود. سرمو خم میکنم و با چهره درمونده به مرجان نگاه میکنم ببینم اون تو چه وضعیتیه که اونم سری برام به نشونه تاسف تکون میده. بلاخره برگه هایی که رسماً گند زدیم توش، جمع میشه.

مرجان رو به مهبد میگه

DONYAIEMAMNOE

_ اجازه هست برم سر جام استاد؟

_ نخیر

جوری حرص میخوره از این نه ای که شنیده من جای مهبد میترسم ولی اون بیخیال داره برگه هارو مرتب میکنه و عین خیالشم نیست.....

❌ #کپی_حرام_است ❌

DONYAIEMAMNOE

❌ #کپی_این_رمان_پیگرد_قانونی_دارد ❌

🦋mehriroman@🦋

عاشقت میکنم, [۰۷.۱۰.۲۰ ۰۴:۴۹]

Forwarded from] کانال رمان های

❤️م.هاشمی❤️عاشقت میکنم❤️]

🌼🌼🌼🌼🌼🌼

🌼🌼🌼🌼🌼

🌼🌼🌼🌼

🌼🌼🌼

🌼🌼

🌼

#پارت۱۵

DONYAIEMAMNOE

❊❊❊❊

_یعنی من بلایی به سر مهبد بیارم

"انگشت اشارمو سمتش میگیرمو با خنده میگم"

_ تو؛؛؛؛ تو میخوای حال مهبد رو بگیری؟

"جلویه در خونمون میزنه رو ترمزو میگه"

_ حالا شب بهت پیغام میدم میگم چیکارش کردم

DONYAIEMAMNOE

باهاش دست میدم و از ۲۰۶ آلبالوییش پیاده میشم سرمو خم میکنم و دستمو رو در میذارم

ـ با این ضربه ای که امروز زدی فکر کنم چند تا از دنده هاشو شکوندی

"میخنده و میگه "

ـ حقش بود باید یه فرقی بین منو بقیه دانشجوهاش باشه یا نه

ـ آره خب برو دیگه فردا میبینمت

دستمو از رو در برمیدارم که دست تکون میده و با تک بوقی ازم جدا میشه

کولم رو تو دستم میگیرم و دنبال کلید میگردم اه چقدرم هوا گرمه هر چی میگردم پیدا نمیشه که نمیشه باز چی شد این کلید این صدمین باره گمش کردم به اجبار زنگو فشار میدم خونمون یه خونه ویلائیه خیلی خوشگل ولی قدیمی بود که حتی

آیفون هم نداشت و باید واسه باز کردن در، حیاط کوچیک و خوشگلمون رو طی میکردیم تا بازش کنیم الانم صدایه دمپایی امین و بعدش صدای خودش بگوشم میرسه



_ کیه؟

_ منم

_ منم کیه؟

_ هه هه با نمک باز کن درو

_ تو باز کلید گم کردی آخرش به لطف تو میان هر چی داریم میبرن

DONYAIEMAMNOE

ـ امین میشه درو باز کنی بعد حرف بزنی مردم از گرما

ـ ترجیح میدم باز نکنم تا بمونی پشت در یاد بگیری مواظب وسیله هات باشی

"پاهامو میکوبم زمینو میگم"

ـ امیین ... باز کن

بلاخره درو باز میکنه و من خودمو پرت میکنم تو که رو پله کوچیک جلویه در پام پیچ میخوره و با زانو میخورم زمین صدایه خنده امین اعصابمو داغون میکنه با جیغ میگم

DONYAIEMAMNOE

ـ این چه اصراریه این خونه اینقدر سبک قدیمیشو حفظ کنه آخه این پله چیه جلویه در، اه

امین دستشو سمتم میگیره و بلندم میکنه

_ اگه چشماتو باز کنی الان ۲۲ سالته از دو سالگی هم که راه افتاده باشی باید تا حالا میفهمیدی ۲۰ ساله این پله جلویه دره چرا چون سطح حیاط ما از کوچه پایینتره

"سمت خونه میرمو میگم"

_ خوب حالا نمیخواد واسم توضیح بدی.....

DONYAIEMAMNOE

❌ #کپی_حرام_است ❌

❌ #کپی_این_رمان_پیگرد_قانونی_دارد ❌

🦋mehriroman@🦋

عاشقت میکنم, [۰۷.۱۰.۲۰ ۰۴:۴۹]

[Forwarded from کانال رمان های

❤️م.هاشمی❤️عاشقت میکنم❤️]

🌼🌼🌼🌼🌼🌼

🌼🌼🌼🌼🌼

🌼🌼🌼🌼

🌼🌼🌼

🌼🌼

🌼

DONYAIEMAMNOE

#پارت۱۶

وارد خونه میشمو مقنعه رو از سرم میکشم بیرون و با کوله گل گلیم رو مبل پرت میکنم و سمت آشپرخونه میرم مامان در حال درست کردن سالاده

_ سلام مامان

سمت یخچال میرم که صداشو میشنوم

DONYAIEMAMNOE

_ سلام عزیزم دستاتو بشور بعد برو سراغ یخچال

سیبی بر میدارمو گاز بزرگی بهش میزنمو میگم

ـ بیخیال گشنمه کی نهار میخوریم ؟

ـبرو لباساتو عوض کن تا من سفره رو میچینم

ـ چشم

سمت پذیرایی میرمو کوله و مقنعه مو برمیدارم ،،سمت اتاقم میرم اتاقم طبقه بالا بود یه راه پله کوچیک سمت بالا میخورد که دو تا اتاق رو به رویه هم داشت یکیش واسه من یکیش امین اونموقع که ایمان خونه بود با امین تو همین اتاق بودن یه اتاق خوابم پایین داریم که واسه مامان و باباست خونمون خیلی قدیمیه و از پدربزرگم واسه بابا به ارث رسیده و بابا راضی به فروش یا کوبیدن نمیشه و میگه تا من هستم این خونه به همین شکل میمونه چون یادگار پدر و پدربزرگشه امینم مدام با حرفایه

مسخره منو میترسونه که روحه جد بزرگ بابا جن گیر بوده و این خونه پراز جنه.

مانتو شلوارمو با یه پیراهن نخی بلند لیمویی با گلایه ریز نارنجی عوض میکنمو سمت پایین میرم مامان سفره رو تو پذیرایی پهن کرده و مثه همیشه با سلیقه چیده امین و بابا هم کنار سفره نشستن مامان که با پارچ آب از آشپزخونه میاد با هم کنار سفره میشینیم

_ سلام بابا

_ سلام خوبی بابا جان؟

_ خوبم

DONYAIEMAMNOE

_ خداروشکر

بشقابم رو برمیدارمو از لوبیا پلو خوشرنگ مامان میکشم و مشغول میشم با اینکه تو دانشگاه ساندویچ خوردم ولی باز حسابی گشنه هستم موهامو میدم پشت گوشم و شروع به خوردن میکنم بابا و امینم مثه همیشه حین غذا خوردن در مورد کار حرف میزنن

ـ امین جان اون چند تا تخته فرشی که آقایه کبیری سفارش داده هنوز نرسیده پیگیر باش

امین قاشقی از غذاش رو تو دهنش میذاره و میگه

ـ اتفاقاً امروز زنگ زدم گفتن تا ساعت ۷ میرسه

مامان با اخطار میگه

ـ ۱۰۰ بار گفتم با دهن پر حرف نزنین

_ ببخشید

امین همیشه پسر حرف گوش کن مامان بود و واسه همینم محبوب ترین فرد خانواده محسوب میشه این وسط فقط منم که احتمالا به فرزندی قبولم کردن چون هر کاری که میکنم از نظر مامان اشتباست ایمانم چون همیشه از من طرفداری میکنه گاهی اوقات مورد خشم مامان قرار میگیره ولی کلا خانواده ما شدیداً پسر دوستن،،، بیخیال در حال خوردن غذامم که با حرفی که مامان میزنه برنج میپره تو گلوم با سرفه اول نصف برنج تو دهنم میریزه بیرون

_ مادر حنانه واسه خواستگاری زنگ زد..

DONYAIEMAMNOE

❌ #کپی_حرام_است ❌

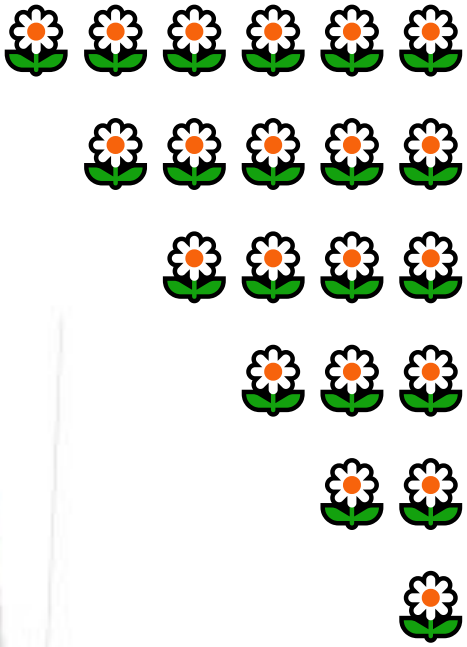
❌ #کپی_این_رمان_پیگرد_قانونی_دارد ❌



🦋mehriroman@🦋

عاشقت میکنم, [۰۷.۱۰.۲۰ ۰۴:۴۹]

[Forwarded from کانال رمان های ❤️م.هاشمی❤️عاشقت میکنم❤️]



#پارت۱۷

همینجوری که سرفه میکنم وامین میزنه پشتم مامان میگه

DONYAIEMAMNOE

_ خفه نشی دختر یه لیوان آب بخور

بابا لیوان آب رو دستم میده با خوردنش کمی آروم میشم

_ خوب خانوم میگفتی

با چشمایه گشاد شده نگاهم به مامانه خواستگاری؟؟ منظورش از من بود حامین؟؟؟ ای خدا من نخوام کسی بیاد خواستگاری باید کیو ببینم

_ آره میگفتم زنگ زد گفت با شما صحبت کنم یه وقتی رو مشخص کنین بیان خواستگاری آذین

_ آذین هنوز بچه ست

DONYAIEMAMNOE

اگه تو موقعیت دیگه این حرف از دهن امین بیرون میومد الان یه جنگی به پا کرده بودم که نگو ولی الان دوست دارم ماچشم بکنم

ـ کجاش بچه ست درسا یه سال ازش بزرگتره پس تو هم نباید میرفتی خواستگاری؟

ـ اون فرق میکنه

ـ چه فرقی؟

ـ مامان تو درسا رو با آذین مقایسه میکنی آخه این عقل داره

"دیگه داره زیاده روی میکنه"

ـ هوی امین چی میگی من عقل ندارم؟

DONYAIEMAMNOE

جوری میپرسه داری که خودم یه لحظه شک میکنم واقعا عقل دارم یا نه

_ داری؟؟

_ یعنی چی معلومه که دارم

_ الان با من چونه میزنی شوهر کنی؟

_ نخیر من اصلاً قصد ازدواج ندارم

_ حرف بزرگتر از دهنت نزن

DONYAIEMAMNOE

_ عه مامان یعنی چی نمیخوام ازدواج کنم کجاش بزرگتر از دهنمه؟

ـ یه جوری میگی انگار ۱۰۰ تا خواستگار داری حالا این حامینم نمیدونم مغز خر خورده گیر داده به تو

ـ مگه من چمه؟

ـچت نیست؟ همین الان پاشو برو یه نیمرو درست کن ؛؛ نه اونو ولش کن بیا ظرفا رو جمع کن برو بشور اگه یکیشو نشکستی حق با توعه همه چی تمومی نه غذا درست کردن بلدی نه خونه داری بلدی صبح تا غروب سرت تو رنگو ذغال و ایناست

ـ مامااااان تو مگه منو از سر راه آوردی اینقدر میزنی تو سرم

بابا به طرفداری از من میگه

DONYAIEMAMNOE

_ دختر من بهترین دختر دنیاست اینقدر اذیتش نکن لیلا جان

_ آره خوب تو نگی کی بگه

_ خودم به حمید زنگ میزنم میگم فعلا قصد نداریم آذین رو شوهر بدیم

خیالم راحت میشه ولی باز به حالت قهر از جام پا میشم و سمت اتاقم میرم هر چی دلشون میخواد بهم میگن اه

_ کجا غذاتو تموم کن بعد برو

❌ #کپی_حرام_است ❌

DONYAIEMAMNOE

❌ #کپی_این_رمان_پیگرد_قانونی_دارد ❌

🦋mehriroman@🦋

عاشقت میکنم, [۰۷.۱۰.۲۰ ۰۴:۴۹]

[Forwarded from کانال رمان های

❤️م.هاشمی❤️عاشقت میکنم❤️]

🌼🌼🌼🌼🌼🌼

🌼🌼🌼🌼🌼

🌼🌼🌼🌼

🌼🌼🌼

🌼🌼

🌼

#پارت۱۸

DONYAIEMAMNOE

"رو به مامان با اخم میگم"

_نمیخورم فردام امتحان دارم نیاین تو اتاقم

_ اینم یکی دیگه از اخلاقایه بدته چیه همش قهر میکنی دو کلمه نمیشه باهات حرف زد

_مامان جان این حرفه؟ شما رسماً منو با خاک یکسان میکنی اینکه من الان دوست ندارم ازدواج کنم اینقدر وحشتناکه که شما هر چی بخوای میگی؟

DONYAIEMAMNOE

ـ بدون فکر نه نگو حداقل یه کم بهش فکر کن حامین پسر خوبیه یعنی ارزش چند روز فکر کردن نداره؟

_باشه فکر میکنم ببینم شما راضی میشی؟

:بابا،، با تحکم میگه"

_آذین با مادرت درست صحبت کن

دستی به پیشونیم میکشمو با لحن آرومتری جواب میدم

ـ ببخشید بابا ولی به منم حق بدین اصلاً حرفم تو این خونه واسه هیچکی اهمیت نداره

DONYAIEMAMNOE

ـ این طرز فکرت اشتباست اگه مادرت یا من حرفی میزنیم فقط واسه اینه که صلاحت رو میخوایم

ـ مگه عقل تو سرش هست این چیزا رو بفهمه

رومو بر میگردونم و از پله ها بالا میرم صدایه امین رو میشنوم که به مامان اعتراض میکنه

ـ مامان خیلی بهش گیر میدی

وارد اتاق میشم و دیگه نمیشنوم چی میگن درو هم جوری میکوبم که نشونه اعتراضم باشه از رویه کتابایه پخش و پلا کف اتاق رد میشم با حرص

رو تخت میشینم خرس صورتی کوچیکم رو که همیشه رو تخته بغل میکنم،،، نگاهی به اتاق میندازم کمی که دقت میکنم متوجه میشم مامان همچین اشتباهم نمیگه اتاق جوری بهم ریخته ست

که اگه با عجله دنبال یه چیزی بگردم عمراً پیداش کنم باید یه فکری واسه این وضع نا به سامان انجام میدادم ولی الان وقتش نبود باید دنبال تکمیل کارایه نمایشگاه باشم و چقدرم که عقبم پس شونه ای بالا میندازمو خودمو رو تخت پرت میکنم و چشمامو میبندم که تو یه لحظه چهره جناب دکتر پشت پلکم نقش میبنده سریع بازشون میکنم و به سقف خیره میشم این دیگه از کجا اومد نفس عمیقی میکشم و دوباره چشمامو میبندمو اینبار سعی میکنم کمی بخوابم....

***

تو کارگاه کوچیکم که با اصرار فراوانم انباری گوشه حیاط رو واسم درستش کردن در حال نقاشی کردنم که صدایه زنگ در باعث میشه قلم رو پایین بذارمو دستایه رنگیمو با پارچه کناره دستم پاک کنم و بیرون برم نگاهی به لباسم میندازم یه پیراهن نخی گلدار صورتی تنمه و موهامم مثه همیشه پریشون دورم ریخته سمت در میرمو به هوای اینکه مامان از خرید برگشته در رو باز میکنم ولی مثه همیشه حدسم اشتباست و یه مرد جوون

پشت دره که نمیشناسمش دیگه واسه اینکه برمو چیزی سرم کنم خیلی دیره سرمو کمی میکشم داخل و موهامو میدم پشت گوشم از گوشه در نگاهش میکنم

_ بفرمایید.....

❌ #کپی_حرام_است ❌

❌ #کپی_این_رمان_پیگرد_قانونی_دارد ❌

DONYAIEMAMNOE

mehriroman@

عاشقت میکنم, [۰۷.۱۰.۲۰ ۰۴:۴۹]

[Forwarded from کانال رمان های ❤️م.هاشمی❤️عاشقت میکنم❤️]

🌼🌼🌼🌼🌼🌼

🌼🌼🌼🌼🌼

🌼🌼🌼🌼

🌼🌼🌼

🌼🌼

🌼

#پارت۱۹

DONYAIEMAMNOE

نگاهش خیره به منه ولی جواب نمیده دستم رو جلوش تکون میدم

_ آقا با شمام

به خودش میاد گلوشو صاف میکنه و دستی به تیشرت سفیدش میکشه



_ بله بفرمایید؟

_ شما اومدید که بفرمایید

_ چی؟

_ میگم شما اومدید در زدید امرتون؟

DONYAIEMAMNOE

_ آها آره من باید بفرمایم

بیچاره گیج شده خودشم نمیدونه چی میگه

_مادر تشریف دارن؟

_ نه نیستن شما؟

_ من پندار هستم پدرم با پدرتون دوست هستن

_ خوشبختم کمکی از دست من بر میاد؟

_شما دخترشون هستین؟

DONYAIEMAMNOE

_ بله آذین هستم

ـ چه اسم زیبایی

"خیره نگاهم میکنه که میگم"

ـ ممنون چه کمکی از دست من بر میاد؟

ـ آها.. چیزه .. ای بابا حواسم پرت شد

ـ یه نفس عمیق بکشین درست میشه

"لبخند میزنه و دستی به پشت گردنش میکشه"

ـاومدم دنبال امانتی پدرم مادر در جریانن

ـ راستش من اطلاعی ندارم مامانم دیگه الانا میرسه

_ باشه من منتظر میمونم

مرددم نمیدونم تعارف کنم بیاد تو یا نه منکه نمیشناسمش ولی اگه تعارف هم نکنم زشته پس دل و میزنم به دریا

_ بفرمایید داخل

تردیدم رو از تو نگاهم میخونه که لبخند محجوبی میزنه

_ نه مزاحم نمیشم همینجا منتظر میمونم شما هم بفرمایید داخل

DONYAIEMAMNOE

_ الان به مامان زنگ میزنم ببینم کجان...

❌ #کپی_حرام_است ❌

❌ #کپی_این_رمان_پیگرد_قانونی_دارد ❌

🦋mehriroman@🦋

عاشقت میکنم, [۰۷.۱۰.۲۰ ۰۴:۴۹]

[Forwarded from کانال رمان های
❤️م.هاشمی❤️عاشقت میکنم❤️]

🌼🌼🌼🌼🌼🌼

🌼🌼🌼🌼🌼
🌼🌼🌼🌼
🌼🌼🌼
🌼🌼
🌼

#پارت۲۰

سری تکون میده که درو نیمه باز میذارمو میرم داخل گوشیمو از جیب پیراهنم بیرون میارمو شماره مامان رو میگیرم بوق سوم جواب میده

DONYAIEMAMNOE

_ جانم مامان

_ سلام کجایی؟

_ سر کوچه دارم میام چطور؟

_ پسر دوست بابا اومده دنبال امانتی میگه پیش شماست

_ عه پسر بنفشه اومده تعارف کن بیاد داخل رسیدم منم

_ باشه خداحافظ

انگار این آقا پسر رو همه میشناسن جز من سمت خونه میرم و از تو جا لباسی یه شال مشکی که واسه مامانه رو برمیدارمو سرم

میکنم ،، باز سمت در میرمو بازش میکنم کمی عقب تر تو سایه به دیوار تکیه داده و سرش تو گوشیه

_ آقا پندار

نگاهش رو به من میده

_ جانم

_ به مامان زنگ زدم الان میرسه بفرمایید داخل

_ مزاحم نمیشم

DONYAIEMAMNOE

_ خواهش میکنم بفرمایین

از جلویه در کنار میرم و میاد داخل نگاهی به حیاط میندازه

ـ چه حیاط قشنگی خیلی وقت بود دیگه اینجور خونه هارو ندیده بودم

ـ بله خونه ما واسه ۱۰۰ ساله پیشه دیگه جزء آثار تاریخی حساب میشه

ـ خانوم شوخی هستین

لبخندی میزنم و سرم رو تکون میدم

ـ هوا گرمه شما بفرمایید داخل تا مادر بیاد (با انگشتم کارگاه رو نشون میدم)منم برم به کارم برسم

DONYAIEMAMNOE

_انگار مزاحمتون شدم

_ نه اصل....

در که باز میشه و مامان وارد میشه دیگه ادامه نمیدم سمتش میرمو حین گرفتن خریدا ازش میگم

_ سلام مامان

_ سلام مادر

_ سلام خاله لیلا

DONYAIEMAMNOE

_ سلام پسرم چرا تو حیاط وایستادی گرمه بریم تو

_ نه راستش عجله دارم

_ باشه مادر الان برات میارمش

"روبه پندار میگم "

_ با اجازتون من برم

سری تکون میده

_ خواهش میکنم خوشحال شدم از آشناییتون

_ منم همینطور

DONYAIEMAMNOE

سمت کارگاه میرم و مشغول میشم باید این نقاشی رو تا فردا تموم میکردم سفارش یکی از بچه هایه دانشگاه بود خواسته بود چهره مادرشو که فردا تولدشه بکشم. من تو کشیدن چهره استاد بودم چیزی هم تا تکمیل شدنش نمونده بود.....



❌ #کپی_حرام_است ❌

❌ #کپی_این_رمان_پیگرد_قانونی_دارد ❌

DONYAIEMAMNOE

mehriroman@

عاشقت میکنم, [۰۷.۱۰.۲۰ ۰۴:۴۹]

[Forwarded from کانال رمان های

❤️م.هاشمی❤️عاشقت میکنم❤️]

🌼🌼🌼🌼🌼🌼

🌼🌼🌼🌼🌼

🌼🌼🌼🌼

🌼🌼🌼

🌼🌼

🌼

❊❊❊

#پارت۲۱

DONYAIEMAMNOE

مامان اینا تو این مدت دنبال کارایه خونه امین هستن و منم به بهونه امتحان و درس سمتشون نمیرم. راستش اصلاً حوصله اینجور کارا رو ندارم امشبم از همون شباست. مادر درسا واسه شام هممون رو دعوت کرده ولی من چون فردا امتحان دارم نرفتم .

تو اتاقم مشغول درس خوندنم که گوشیم زنگ میخوره ،،مثه همیشه مرجانه خودش که درس نمیخونه منم نمیذاره درس بخونم

_ جانم مرجان؟

_ آذین؟؟

DONYAIEMAMNOE

"صداش بدجوی گرفته و تو دماغی حرف زدنش یعنی گریه کرده"

ـ جانم چی شده گریه کردی؟

ـ بیچاره شدم

ـ وای چی شده حرف بزن ببینم

ـ هی گفتی ناز کن عشوه بریز ؛؛ انگار زیادی عشوه ریختم خاک تو سرم

ـ مرجان مثه آدم بگو چی شده

ـ بعدازظهر رفته بودم پیشه مهبد به حرفت گوش کردم هی عشوه خرکی اومدم کار به جاهایه باریک کشید گند زدم آذین چیکار کنم مامانم بفهمه منو کشته

ـ یعنی تو حد وسط نداری یا اون بدبخت و از خودت میرونی یا اینجوری؟

ـ خب چیکار کنم منم آدمم دیگه عاشقم هستم، خودت فکر نکردی چرا اینقدر دوری میکنم ازش، خب میدونستم نمیتونم نه بگم دیگه، بگو چه خاکی تو سرم بریزم؟

ـ مگه قراره به همه بگی چی شده؟ این یه چیزیه بین تو و مهبد به کسی ربطی نداره

ـ وای مهبد

"با شنیدن اسم مهبد دوباره میزنه زیر گریه"

_ دیگه چیه؟

_ با مهبد دعوام شد بهش گفتم نتونستی جلویه خودتو بگیری گند زدی به زندگیمون. وای وای خیلی حرفایه بدی بهش زدم بخدا ترسیده بودم اصلاً نفهمیدم چی میگم

_ خاک تو سرت مرجان

_ آره خاک تو سرم دل مهبدم و شکوندم

_ جم کن خودتو بابا چه زارم میزنه حالا گندیه که زدی کجایی برو معذرت خواهی کن

DONYAIEMAMNOE

_ نمیشه با قهر منو رسوند خونه بابام بدون خداحافظی رفت

ـ چی بگم بهت دیوونه بجایه اینکه بهترین خاطره زندگیتون باشه اولین با هم بودنتون، کاری کردی طرف از خودش متنفر بشه

ـ حالا چیکار کنم؟

ـ تا صبح گریه کن به کارایه احمقانت فکر کن، فردا ازش معذرت خواهی کن،این حال گندی رو که براش ساختی خوب کن

ـ باشه

ـ یعنی تا صبح میخوای گریه کنی؟

DONYAIEMAMNOE

ـ پس چیکار کنم کار من از گریه گذشته

ـ وقتی یه اشتباهی میکنی پاش وایستا با گریه هیچی مثه اولش نمیشه

ـ آروم که میشم

ـچی بگم بهت برو هر کاری که فکر میکنی واست خوبه بکن

ـ تو چه جور دوستی هستی من زنگ زدم کمک کنی

ـ کمک کردم،تو اصلا شنیدی؟

ـ آره فردا از دلش در میارم

DONYAIEMAMNOE

ـ خوبه شب بخیر

_ خداحافظ

گوشی و قطع میکنم چقدر دلم واسه این بغض تو صداش گرفت ...



❌ #کپی_حرام_است ❌

❌ #کپی_این_رمان_پیگرد_قانونی_دارد ❌

DONYAIEMAMNOE

🦋mehriroman@🦋

عاشقت میکنم, [۰۷.۱۰.۲۰ ۰۴:۴۹]

[Forwarded from کانال رمان های

❤️م.هاشمی❤️عاشقت میکنم❤️]

🌼🌼🌼🌼🌼🌼

🌼🌼🌼🌼🌼

🌼🌼🌼🌼

🌼🌼🌼

🌼🌼

🌼

#پارت۲۲

DONYAIEMAMNOE

دیگه میخوام بخوابم که سرو صدایی که به گوشم میرسه باعث میشه از اتاق بزنم بیرون. ساعت ۱ شبه تازه اومدن خونه رو پله آخر میشینم و رو بهشون میگم

_ چه عجب تشریف آوردین

"امین با خنده میگه"

_ این چه قیافه ایه؟

_ خستم داشتم میخوابیدم شنیدم اومدین گفتم یه سلامی عرض کنم. اصلاً نگین یه دختر تنها تو یه خونه کلنگی پر از ارواح تنهاست، بیشتر میموندین.

DONYAIEMAMNOE

مامان روسریشو از سر در میاره و رو مبل میشینه

_ آذین حالا که نیومدی اینقدر غر نزن چقدرم که ناراحت شدن تو نیومدی فقط بلدی آبرو ببری

_ الان من نیومدم آبروتون رفت؟

امین سمته پله ها میاد و بازومو میگیره و حین کشیدن سمت بالا میگه

_بیا بریم بخواب الان باز مامانو عصبی میکنی

"بازومو عقب میکشمو میگم"

DONYAIEMAMNOE

_ ایشالا دو هفته دیگه تشریف میبری از دست این بچه ننه بازیات راحت میشم

"دستشو سمت آسمون میگیره و میگه "

_ایشالا ؛؛؛خدا از دهنت بشنوه

چشم غره ای بهش میرمو وارد اتاقم میشم کلید برق رو میزنمو خودمو رو تخت پرت میکنم.....

***

تا عروسیه امین فقط ۳ روز مونده و من هنوز لباس نخریدم از اونجایی که همه کارام میمونه واسه دقیقه ۹۰ ،خرید لباسمم هنوز انجام نشده. چشمامو تو مظلومترین حالت ممکن خیره به مرجان میکنم که هنوز مثه آدمایی که شکست عشقی خوردن تو خودشه و مدام آه میکشه

سنگینی نگاهم رو که حس میکنه سمتم میچرخه

ـ چیه چرا اینجوری نگاه میکنی؟

ـ مرجان جونم

ـ من خرید بیا نیستم گفته باشم

ـ وا منکه هنوز چیزی نگفتم

ـ تجربه ثابت کرده تو هر وقت به من اینجوری نگاه میکنی و مرجان جون صدام میکنی میخوای بری خرید

ـ اذیت نکن دیگه من بجز تو کیو دارم باهاش برم خرید؟

ـ زنداداشت

DONYAIEMAMNOE

_ فعلا که زنداداشم واسه جواب منفی که به برادرش دادم تو قیافهست

_ جدی چرا جواب منفی دادی؟

_ اولا که قصد ازدواج ندارم ، دوما ۸ سال ازم بزرگتره

_ حالا قصدشو نداری یه چیزی ولی ۸ سال تفاوت سنی مگه چشه ؟! مهبد ۱۰ سال ازم بزرگتره مشکلی هم نداریم با هم

_ من دوست ندارم با مردی زندگی کنم که اینقدر ازم بزرگتره فوقش ۲ سال

DONYAIEMAMNOE

ـ چه میدونم هر کی یه نظری داره، پس پاشو بریم دیگه کلاسم که نداریم

ـ عاشقتم مرجان جونم

ـ همیشه همینجوری منو خر میکنی

از رو نیمکت گوشه حیاط پا شدیمو سمت خروجی دانشگاه رفتیم.کمی جلوتر مهبد رو دیدیم که چند تا از دخترایه دانشگاه دورشو گرفته بودن و سوال میپرسیدن

صدایه حرصی مرجان منو به خنده میندازه

DONYAIEMAMNOE

ـ قول میدم هیچکدومشون سوال درسی ندارن

_ واسه چیزی که دیگه ماله توعه حرص نخور

_ مگه میشه؟! دوست دارم برم دونه دونشون و کتک بزنم

_ خودشونم بکشن مهبد واسه توعه از همه مهم تر عاشقته پس بیخیال باش

_ آذین اینقدر دوست دارم زودتر عاشق بشی بعد من ببینم این حرفایی که میزنی در مورد خودت صدق میکنه

_ معلومه که میکنه به نظرم حسودی کردن خیلی احمقانه ست

بهشون که میرسیم مرجان با لبخند رو به مهبد میگه

DONYAIEMAMNOE

_ سلام استاد فرهادی

مهبد به مرجان نگاه میکنه اوه اخماشو آروم تر از مرجان میگم

_ سلام استاد....

❌ #کپی_حرام_است ❌

❌ #کپی_این_رمان_پیگرد_قانونی_دارد ❌

🦋mehriroman@🦋

DONYAIEMAMNOE

عاشقت میکنم, [۰۷.۱۰.۲۰ ۰۴:۴۹]

[Forwarded from کانال رمان های

❤️م.هاشمی❤️عاشقت میکنم❤️]

🌼🌼🌼🌼🌼🌼
🌼🌼🌼🌼🌼
🌼🌼🌼🌼
🌼🌼🌼
🌼🌼
🌼

#پارت۲۳

DONYAIEMAMNOE

سری واسمون تکون میده و رو به بچه ها میگه

_ تو جلسه بعد این مبحث رو توضیح میدم، الان باید برم

"بچه ها پراکنده میشن و سمت ما میاد"

_ یه ساعته کلاستون تموم‌شده هنوز تو دانشگاهین؟

_ میخوام با آذین برم خرید

_ بسلامت

اینو میگه و سمت خروجی راه میوفته.باید بگم علاوه بر عقده ای بودن و بد اخلاق بودن، کینه ای هم هست. مرجان دنبالش راه میوفته و منم سمتشون آروم قدم برمیدارم.

DONYAIEMAMNOE

_ چرا تموم نمیکنی این قهر مسخره رو؟

"مهبد یه دفعه برمیگرده عقب که مرجان بخاطر سرعتش صاف میره تو سینش "

_ آخ

_مرجان میخوای به خاطر حرفایی که بهم زدی بهت مدال بدم؟

_ عصبی بودم، ترسیده بودم، گفتم که ببخشید

_ یعنی هر کی عصبی شد هر چی خواست بگه، بعدش با یه ببخشید همه چی تموم بشه،به همین راحتی؟

DONYAIEMAMNOE

_ خب حالا چیکار کنیم تو که نمیبخشی، میخوای طلاقم بده

مهبد جوری عصبانی میشه که تو یه لحظه کل صورتش قرمز میشه. یعنی این مرجان از نظر عقلی هیچ حرفی واسه گفتن نداره

ـ چی گفتی؟

ـ چیزه..... میگم.....چرا نمیبخشی؟

ـ مرجان یه بار دیگه همچین مزخرفی از دهنت بیرون بیاد جوری میزنم تو دهنت تا عمر داری یادت نره

ـ ببخشید

"دیگه وقتشه یه حرفی هم من بزنم شاید این دعوا تموم شد"

DONYAIEMAMNOE

ـ خوب ایشالا دیگه آشتی کردین، بریم به خرید من برسیم؟؟

جفتشون جوری بهم نگاه میکنن که ترجیح میدم تو سکوت فقط ازشون دور بشم و دیگه چیزی نگم.سمت ماشین مرجان میرمو بهش تکیه میدم تا حرفاشون تموم بشه و تشریف بیارن.یعنی تمام اتفاقایه دنیا باید زیر این آفتاب سوزان

بی افته. دستمو بالایه پیشونیم میگیرم تا از برخورد مستقیم آفتاب به چشمام جلوگیری کنم. ده دقیقه ای منتظر میشم که بالاخره مرجان سمتم میاد و مهبد از همونجا واسم دست تکون میده و سمت ماشینش میره

ـ بزن بریم

ـ چی شد نیشت باز شد ؟مشکل حل شد بسلامتی؟

ـ آره بابا حل شد

_ خب شکر خدا

سوار میشیمو سمت پاساژی که همیشه ازش خرید میکنم میریم

_ خب ؟؟

مرجان نگاهی به چهره سوالیم میندازه و میگه

_ گفت تو این دو هفته داشته کارارو ردیف میکرده واسه عروسیمون و اینکه این قهرش واسه این بوده یاد بگیرم هر حرفی رو به زبون نیارم

DONYAIEMAMNOE

_ پس الان کلا حق رو به خودش داد، فقط تو مقصر بودی

_ دیگه حوصله دعوا نداشتم، یه جاهایی آدم باید کوتاه بیاد دیگه، نمیشه که همینجوری به دعوا ادامه بدیم

_ باشه حق با توعه

❌ #کپی_حرام_است ❌

❌ #کپی_این_رمان_پیگرد_قانونی_دارد ❌

DONYAIEMAMNOE

🦋mehriroman@🦋

عاشقت میکنم, [۰۷.۱۰.۲۰ ۰۴:۴۹]

[Forwarded from کانال رمان های

❤️م.هاشمی❤️عاشقت میکنم❤️]

🌼🌼🌼🌼🌼🌼

🌼🌼🌼🌼🌼

🌼🌼🌼🌼

🌼🌼🌼

🌼🌼

🌼

#پارت۲۴

DONYAIEMAMNOE

**

نیم ساعتی میشه که تو پاساژ در حال چرخیدنیم. هنوز چیزی نظرم رو جلب نکرده.

ـ اونجا رو ببین آذین عجب لباسیه

نگاهی به ویترین بزرگی که مرجان دستشو سمتش دراز کرده میندازم.لباسی رو که نشونم میده واقعاً زیباست. لبخندی میزنمو سمت ویترین میرم. لباس مشکیه بلندی که قسمت جلوش از روی سینه تا پایین کلا سنگ دوزی شده بود و یقه گرد کاملا بسته داشت با آستینایه بلند، این لباس محشر بود .

ـ مرجان عالیه مگه نه؟

DONYAIEMAMNOE

ـ آره بریم بپوشش

دستش رو میکشمو وارد میشیم. بوتیک خیلی بزرگی بود که یه سمتش لباس مردونه بود، سمت دیگش زنونه. سمت پیشخون میرمو رو به پسری که داره تو کراواتا چند تاشو جدا میکنه میگم

ـ سلام اون لباس مشکیه پشت ویترین رو میخواستم

"نگاهشو به من میده "

ـ چشم چند لحظه صبر کنید الان میارم براتون.

اینو میگه و رو پیشخون خم میشه و میگه

ـ احسان بیا ببین از این کراواتا خوشش میاد؟

DONYAIEMAMNOE

پسری رو که احسان خطابش کرده سمتمون میاد. مرجان به محض دیدنش با آرنج محکم میزنه تو پهلوم، یواش جوری که نشنون میگم

_ آخ چته؟

_ نگاش کن توروخدا، قد و قامت و ببین

پسری که احسان صداش زد نگاهی به کراواتا میندازه و میگه

_ نمیپسنده

_ بخدا ندارم دیگه همینه، کشت منو واسه یه کت و شلوار، دو ساعته کل مغازه رو ریختم بیرون

DONYAIEMAMNOE

_ تو که میشناسیش اخلاقش همینه، حالا بریز بیرون ببینم دیگه کراواتات چه طرحی دارن

منو مرجان همچنان نگاهمون بهشونه که فروشنده میگه

_ببخشیدا الان خدمت میرسم ،این دوستمون سخت پسندن

نگاهی به درگیریشون میندازم میگم

_ من یه نظر بدم؟

DONYAIEMAMNOE

❌ #کپی_حرام_است ❌

❌ #کپی_این_رمان_پیگرد_قانونی_دارد ❌

🦋mehriroman@🦋

عاشقت میکنم, [۰۷.۱۰.۲۰ ۰۴:۴۹]

Forwarded from] کانال رمان های

❤️م.هاشمی❤️عاشقت میکنم❤️]

🌼🌼🌼🌼🌼🌼

🌼🌼🌼🌼🌼

🌼🌼🌼🌼

🌼🌼🌼

🌼🌼

DONYAIEMAMNOE

#پارت۲۵

نگاه جفتشون بر میگرده سمتم، ادامه میدم

_ البته اگه ایرادی نداره،چون کمی از رنگا سر در میارم

"فروشنده نفس عمیقی میکشه"

_ بفرمایید.

DONYAIEMAMNOE

_میتونم بپرسم کت و شلوارشون چه رنگیه؟

"انگار دست گذاشتم رو داغ دل فروشنده که با درموندگی میگه"

ـ بعداز پوشیدن ۱۰۰ دست کت و شلوار یه طوسیه خیلی روشن انتخاب کرده

ـ پیراهنش؟

ـ سبز تیره

نگاهی تو کراواتا میندازمو اون زیر یه کراوات سبز خوشرنگ میبینم و میکشمش بیرون که اصلا جزء انتخابشون نبود، میگیرم سمت احسان و میگم

DONYAIEMAMNOE

ـ بفرمایید، بگین اینو امتحان کنن

"فروشنده با اطمینان میگه"

_ نمیپسنده

شونه ای بالا میندازم که احسان میگه

_ نشون دادنش ضرر نداره به نظر منکه خوبه

سمت اتاق پرو که میره میگم

_ میشه لباسی که گفتم رو بیارید سایز ۳۶

_بله حتما

DONYAIEMAMNOE

چند دقیقه بعد تو اتاق پرو لباس به تن خیره به خودم بودم. لباس عالی به تنم نشسته بود واقعاً زیبا بود و همونی که

میخواستم. برخلاف قسمت جلوش که تا رو گردن پوشیده بود، قسمت عقبش تا رویه کمرم باز بود و این لباس و صد برابر زیباتر کرده بود. درش آوردم و از اتاق پرو بیرون رفتم که مرجان آروم میگه



ـ همونو خریدا

ـ چی ؟

ـ میگم پسره همون کراواته رو که انتخاب کردی خرید

ـ جدی؟

DONYAIEMAMNOE

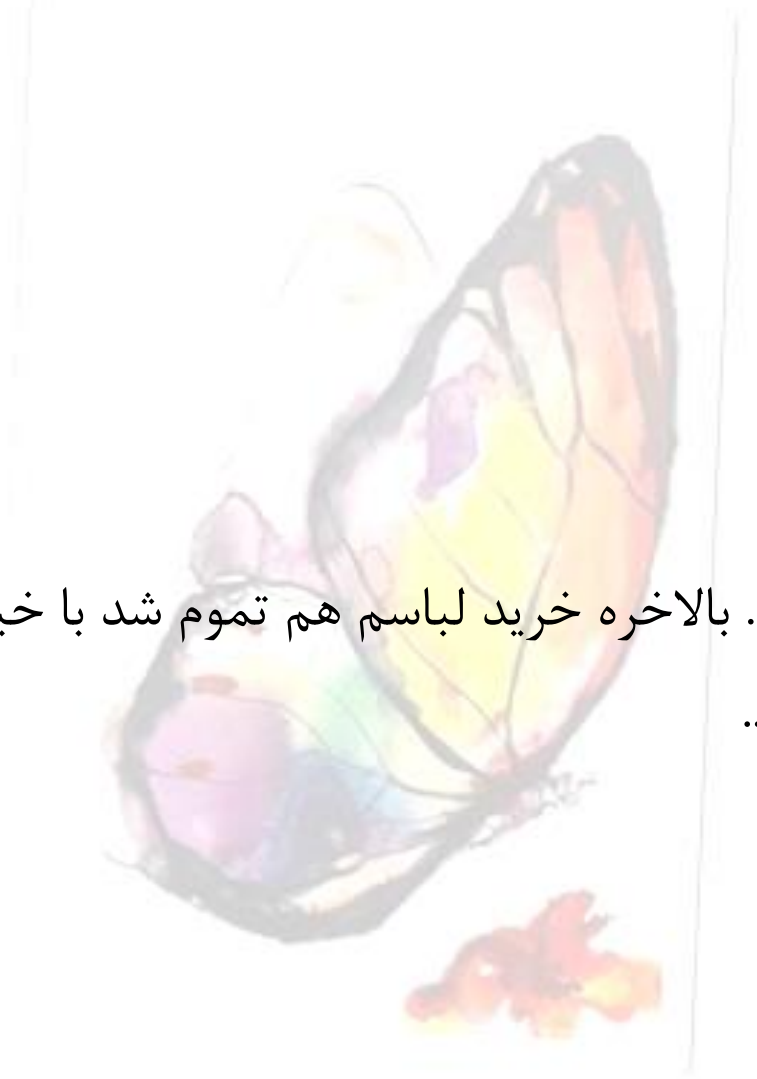
ـ آره ندیدی ،،،از اون یکی پسره هم جذابتر بود، اینا از کجا میان اینقدر جذابن؟!، بخدا از ما بهترونن

چپی بهش نگاه میکنم و لباس رو رو پیشخون میذارمو میگم

_ آقا همینو میبرم

_ مبارک باشه

لباس و حساب کردم. بالاخره خرید لباسم هم تموم شد با خیال راحت رفتم خونه.....



❌ #کپی_حرام_است ❌

DONYAIEMAMNOE

❌ #کپی_این_رمان_پیگرد_قانونی_دارد ❌

🦋mehriroman@🦋

عاشقت میکنم, [۰۷.۱۰.۲۰ ۰۴:۴۹]

Forwarded from] کانال رمان های

❤️م.هاشمی❤️عاشقت میکنم❤️]

🌼🌼🌼🌼🌼🌼

🌼🌼🌼🌼🌼

🌼🌼🌼🌼

🌼🌼🌼

🌼🌼

🌼

DONYAIEMAMNOE

#پارت۲۶

**

روز عروسیه امین و درسا هم رسید .

نگاهی تو آینه به خودم میندازم، این لباس با این آرایش و مو اینقدر به نظرم زیبام کرده بود که حد نداشت. کلاً اعتماد به نفس بالایی دارم ولی الان بیشتر از همیشه ست .نگاهی به پشت لباس میندازم بخاطر مدلش آرایشگر موهامو بالا جمع کرد و چند تا تار موهامو رو صورتم آزاد گذاشته بود. بالاخره از نگاه کردن به خودم دل میکنمو سمت اتاق عقد میرم. مثه همیشه دیر رسیدم و با چشم غره مامان قند رو بر میدارمو پشت عروس و دوماد وایمیستم. عاقد که شروع میکنه به خوندن نگاهم به رو

به رو قفل میشه. جناب دکتره، کنارشم مردی که قیافش به شدت برام آشناست. خدایا من اینو کجا دیدم؟!، حتماً تو دانشگاه دیدمش. صدایه حنانه منو از فکر بیرون میاره

ـ عروس رفته گل بچینه

عاقد دوباره میخونه و من باز نگاهمو به رو به رو میدم. دکتر شدیداً اخم داره و مرد کناریش با غم عجیبی به درسا خیره شده. حنانه باز میگه

ـعروس رفته گلاب بیاره

آخه این چرت و پرتا چیه این دختر میگه، عمراً بذارم سر عقد من این حرفا گفته بشن، همون بار اول بله رو میدم.

بار سومم خونده میشه درسا جواب بله رو اعلام میکنه

ـ با اجازه پدرم، مادرم و داریو عزیزم بله.

لبخندی که رو لب دکتر نشسته اینقدر شیرینه که لبایه منم کش میاد. صورتش با خنده خیلی جذابتره. نگاهم بهش خیره میمونه حس شیرینی زیر پوستم میشینه به نظرم اون چینایه ریز گوشه چشمش خیلی دوست داشتی هستن ؛

بلاخره امینم بله رو میده و به حرص و جوش خوردن دو سالش پایان میده. چه شبا که تا صبح به خاطر درسا تو حیاط چرخید و از جواب نه خانوادش حرص خورد

از همون پشت خم میشم و امین رو میبوسم

ـ خوشبخت بشی عشق آبجی

DONYAIEMAMNOE

ـ مرسی آبجی کوچیکه

"گونه درسا رو هم محکم میبوسمو میگم "

ـ مدیونی اگه فکر کنی اینجوری بوسیدمت تا آرایشت خراب بشه

"با لبخند میگه"

ـ من از اون زنداداشاش نیستم

ـ خوشبخت بشی در کنار داداشیم

ـ ممنون عزیزم

DONYAIEMAMNOE

❌ #کپی_حرام_است ❌

❌ #کپی_این_رمان_پیگرد_قانونی_دارد ❌

🦋mehriroman@🦋

عاشقت میکنم, [۰۷.۱۰.۲۰ ۰۴:۴۹]

[Forwarded from کانال رمان های

❤️م.هاشمی❤️عاشقت میکنم❤️]

🌼🌼🌼🌼🌼🌼

🌼🌼🌼🌼🌼

🌼🌼🌼🌼

🌼🌼🌼🌼

🌼🌼🌼

🌼

DONYAIEMAMNOE

#پارت۲۷

تمام مدت تبریک گفتن مهمونا، از کنار امین جم نخوردم.

اول از همه مامان بابا اومدن. بابا جفتشونو بوسید. مامان نم اشک خوشحالیشو با گوشه شال مجلسیش پاک کرد و دستبند اهداییشو به دست درسا بست. پدر مادر درسا هم همینطور، تبریک گفتن و نوبت به جناب دکتر رسید. با امین دست داد و درسا رو تو بغلش فشار داد و یه چیزایی تو گوشش گفت که متوجه نشدم یعنی اگه بلند تر میگفتی چی میشد. دستی رو شونه امین گذاشت و خیلی محکم گفت

DONYAIEMAMNOE

_ خوشبختش کن امین، فقط همین

ـ چشم خیالت راحت درسا جونمه.

دلم واسه این همه عشق تو صدایه امین ضعف میره. دستشو که کنار بدنش آویزونه رو تو دستم میگیرم. نگاهی با لبخند بهم میندازه و فشاری به دستم میده.

ـ خوشبخت باشی درسا جان

نگاهمو به کسی که این حرف رو زده و دست درسا تو دستشه میندازم. همون مرد کنار دکتر بود

ـ ممنون داداش

DONYAIEMAMNOE

این داداش با تاکید درسا حس خوبی به من نمیده

_ همیشه رو من حساب کن

این حرف که از دهنش خارج میشه، فشار دست امین رو دستم اینقدر زیاد میشه که چهرم از دردش تو هم میشه. دکتر و دوستش سری تکون میدنو ازمون دور میشن.دستمو رو بازویه امین میذارمو میگم

_ امین میخوای بشکونی؟

"با دندونایه چفت شده میگه"

_ آره کاش گردنش تو دستم بود تا خوردش کنم

DONYAIEMAMNOE

_ فعلا که دست منو داری میشکونی

نگاهی به دستم میندازه و میارتش بالا و پشت دستمو میبوسه

ـ ببخشید حواسم نبود

ـ اشکالی نداره. کی بود این انقدر غیرتی شدی؟

ـ پسر عموش. همون که داریو بخاطرش دو سال منو عذاب داد

ـ اوه پس جناب دکتر دوست داشت خواهرش با ایشون ازدواج کنه؟

ـ اوهوم

DONYAIEMAMNOE

ـ حالا حرص نخور درسا دیگه ماله توعه

_ آره

"لبخندی به چهرش میزنم"

_ من برم ببینم مامان چیکار داره اینقدر چشم و ابرو اومد خسته شد

_ برو عزیزم

❌ #کپی_حرام_است ❌

DONYAIEMAMNOE

❌ #کپی_این_رمان_پیگرد_قانونی_دارد ❌

🦋mehriroman@🦋

عاشقت میکنم, [۰۷.۱۰.۲۰ ۰۴:۴۹]

Forwarded from] کانال رمان های

❤️م.هاشمی❤️عاشقت میکنم❤️]

🌼🌼🌼🌼🌼🌼

🌼🌼🌼🌼🌼

🌼🌼🌼🌼

🌼🌼🌼

🌼🌼

🌼

DONYAIEMAMNOE

#پارت۲۸

***

جشن تو باغ بزرگی که اجاره کرده بودیم به بهترین نحو در حال انجام بود بماند که امین نصف بیشتر پس اندازش رو واسه این عروسی خرج کرده بود تا پیش خانواده درسا کم نیاره یه خانواده پر فیس و افاده ای هم داشتن که نگو هیچکدومشونو با یه من عسل هم نمیشد خورد البته مادر و پدرش نه اما برادرش چرا، دامن لباسم رو کمی بالا میگیرمو سمت مرجان و مهبد که تازه رسیدن میرم ؛؛

ـ چیزی کم و کسر نیست؟

ـ نه آذین جون همه چی هست کامل پذیرایی شدیم

"سری تکون میدمو رو به مهبد میگم"

_ تو چی استاد؟

_ همه چی عالیه فقط از اون بار گوشه باغ میشه استفاده کرد یا واسه افراد خاصه ؟

_ نه بابا واسه همه ست

_ خوبه

نگاهی به سمت بار میندازم دکترو دوستش کنار بارن و هر کدوم یه جام دستشونه ای خدا من این مرد رو کجا دیدم انگار سنگینی نگاهمو حس میکنه که مستقیم تو چشمام نگاه میکنه و سری تکون میده جامشو به نشونه سلامتی بلند میکنه و کمی میخوره،،

سری از رویه ادب واسش تکون میدمو سمت مرجان که داره پهلومو سوراخ میکنه برمیگردم

_ چته؟

"دم گوشم پچ میزنه"

_ پسره رو یادت اومد؟

_ کدوم پسره؟

_ همینی که الان به سلامتیت جام رو رفت بالا

"خودش به حرفش غش غش میخنده"

DONYAIEMAMNOE

_ زهر مار میشناسیش مگه؟

ـ آره دیگه همون پسره تو بوتیک که دنبال کراوات واسه رفیقش بود اون کناره هم همونه که کراوات و خرید

دوباره نگاهمو میدم سمتشون حق با مرجان بود الان یادم اومد کراواتم همون بود پس من واسه جناب دکتر کراوات انتخاب کردم؛؛

ـ چی میگین شما بلندتر بگین منم بفهمم

"مرجان سریع میگه"

ـ آذین میگه بریم برقصیم ولی من گفتم فقط با مهبد میرقصم

DONYAIEMAMNOE

ـ اکی بریم برقصیم خانومم

چشم جفتمون تو گشادترین حالت ممکن قرار میگیره گفت بریم برقصیم مهبد جدی و مغرور باور کردنی نیست،، دست مرجان رو میگیره و سمت پیست رقص میره و نگاه منم باهاشون کشیده میشه چی میشه الان من یه فیلم‌از رقصیدنش بگیرم فردا تو دانشگاه پخش کنم اصلاً هم نامردی نیست بخاطر همه اون اذیتایی که کرده

_ افتخار میدین؟

❌ #کپی_حرام_است ❌

❌ #کپی_این_رمان_پیگرد_قانونی_دارد ❌

DONYAIEMAMNOE

🦋mehriroman@🦋

عاشقت میکنم, [۰۷.۱۰.۲۰ ۰۴:۴۹]

Forwarded from] کانال رمان های

❤️م.هاشمی❤️عاشقت میکنم❤️]

🌼🌼🌼🌼🌼🌼

🌼🌼🌼🌼🌼

🌼🌼🌼🌼

🌼🌼🌼

🌼🌼

🌼

DONYAIEMAMNOE

#پارت۲۹

نگاهمو به سمت چپم میدم دوست جناب دکتره که دستشو سمتم دراز کرده نگاهی به دستش میندازم این الان میخواد من دستمو بذارم تو دستش

_ بفرمایین؟

_ افتخار یه دور رقص رو به من میدین؟

_ افتخارشو میدم بهتون

نگاهی به دستش میندازم که دستشو میکشه عقب و لبخند عمیقی میزنه به پیست رقص اشاره میکنه

DONYAIEMAMNOE

_ بفرمایید لطفا

با هم وارد پیست رقص میشیم حنانه و ایمانم اون وسط حسابی در حال قر دادن هستن با ریتم آهنگ شروع به رقصیدن میکنم و آقایه همراه هرزگاهی یه بشکنی میزنه و خودش و تکون میده چقدر من از این افه اومدنا بدم میاد رو بهش میگم

_ الان شما داری میرقصی؟

_ مثه شما وارد نیستم در حد خودم

"چرخی میزنمو باز میگم "

_ بلد نیستین چرا پیشنهاد رقص دادین؟

DONYAIEMAMNOE

_ خوب این رقصه دیگه الان اگه من قر بدم شونه بلرزونم خوبه؟

"لبخندی میزنمو میگم"

_ منو یادتونه؟

_ قبلا همو دیدیم ؟؟

_ بله

"کمی فکر میکنه میگه "

_ تو مطب؟

_ نه تو بوتیک؛؛؛؛؛ کراوات رو من انتخاب کردم

"ابروهاش میپره بالا و با تعجب میگه"

ـ جدی؟ اینقدر عوض شدی حتی حدسم نزدم،، اون روز با اون مقنعه و مانتو شلوار شبیهه دختر بچه ها بودی

اینقدر به این کلمه آلرژی دارم که یکی بهم بگه بچه ،،کمی اخم میکنم و میگم

ـ شما هم دکترین؟

ـ بله ،،،دیگه کی دکتره که میگی شما هم؟

"با سر به سمت دکتر اشاره میکنم"

DONYAIEMAMNOE

ـ همین دوستتون که با یه من عسلم نمیشه خوردش

"نگاهی به اون سمت میندازه و میگه"

_ داریو؟؟؟ چرا اینجوری میگی داریو مهربونترین و خوش مشرب ترین آدمیه که میشناسم

_ جدی؟

_ تازه یه چیزه دیگه هم بگم بین خودمون باشه

انگار اونم فهمیده من خیلی فضولم سرمو میبرم جلو چند بار ابروهامو میندازم بالا و میگم

_ چی؟

DONYAIEMAMNOE

ـ داریو خیلی خوب میرقصه ،،خیلی خوب منظورم در حد حرفه ایه

ـ خوب پس چرا مث برج زهرمار اون گوشه وایستاده مثلا عروسیه خواهرشه

ـ متخصص مغز و اعصابه بعد پاشه بیاد اینجا واست بندری برقصه

از تصور جناب دکتر در حال لرزوندن شونه میزنم زیر خنده با خنده میگم

ـ وای فکر کنین دکتر بیاد شونه بلرزونه

DONYAIEMAMNOE

"

خودشم به خنده میوفته و میگه"

ـ این همه حرف زدیم اسمتو نگفتی؟

ـ آذین

ـ منم احسانم

میخوام خوشبختم رو بگم که دکتر دستشو رو شونه احسان میذاره و میگه

ـ زن عمو کارت داره

DONYAIEMAMNOE

❌ #کپی_حرام_است ❌

❌ #کپی_این_رمان_پیگرد_قانونی_دارد ❌

🦋mehriroman@🦋

عاشقت میکنم, [۰۷.۱۰.۲۰ ۰۴:۴۹]

[Forwarded from کانال رمان های

❤️م.هاشمی❤️عاشقت میکنم❤️]

🌼🌼🌼🌼🌼🌼

🌼🌼🌼🌼🌼

🌼🌼🌼🌼

🌼🌼🌼🌼

🌼🌼🌼

🌼

DONYAIEMAMNOE

#پارت۳۰

احسان دست دکترو میگیره و رو به رویه من قرار میده و حین رفتن میگه زشته خانوم تنها بمونن وسط

اخمایه دکتر تو هم میشه و به مسیر رفتن احسان نگاه میکنه و ریتم آهنگم عوض میشه و زوجا شروع میکنن به رقصیدن. خب منکه اینو بلد نیستم دکتر هم که مشخصه دوست نداره برقصه. میخوام از کنارش رد بشم که بازومو میگیره و سمت خودش میچرخونه

DONYAIEMAMNOE

_ کجا؟

ـ من این رقص رو بلد نیستم شما هم که مشخصه دوست نداری برقصی، برم بشینم دیگه

ـ نه نمیشه حالا که اینجاییم باید برقصیم درست نیست الان بری

"با دست چپش دست راستمو میگیره و میگه"

ـ دستتو بذار رو شونم

"گیج میگم"

ـ ها

DONYAIEMAMNOE

دست دیگشو از پهلوم رد میکنه و میذاره رو کمر لختم که باعث میشه خودمو منقبض کنم دستش اینقدر داغه که نفسم تو سینه حبس میشه تکرار میکنه

_ دستتو بذار رو شونم خودتو هماهنگ با من تکون بده

کاری که گفت رو میکنم فاصلمون با هم به یه وجب هم نمیرسه. وای خدا الان مامان منو اینجوری ببینه چی جوابشو بدم؟!وای ایمانو چیکار کنم؟!

_ میشه اینقدر پامو لگد نکنی؟!

_ها؟!

DONYAIEMAMNOE

خیره میشه تو چشمام و سکوت میکنه،انگار فهمیده که من کلاً گیجم ؛؛خدایا ازت ممنونم که فضا اینقدر تاریکه، ممنونم که فقط

یه نور رنگی پیست رو روشن کرده، وای خدا چشماش چه حالت قشنگی داره من باید بکشم این مردو، یعنی الان بگم بیا مدلم شو قبول میکنه؟ جوری بهش نگاه میکنم که خط به خط صورتش رو حفظ کنم. به نظرم جذابترین مرد رو زمین. نمیدونم چرا ولی میخواستم خندشو هم از بر بشم



_ میشه بخندین؟

_چی؟

_ بخندین خیلی عجیبه؟

_ به نظرت وقتی با اون پاشنه ۱۲ سانتیت داری انگشتمو له میکنی میتونم بخندم؟

DONYAIEMAMNOE

سریع پامو عقب میکشم که باعث میشه کمی تعادلم بهم بخوره. با دو دست کمرمو میچسبه و از افتادنم جلوگیری میکنه و زیر لب میگه

_ دست و پا چلفتی

_ شنیدم

_ وای تورو خدا به من رحم کنین بانو

"از لحنش خندم میگیره و میزنم زیر خنده با لبخند میگه"

_ یواش بخند دختر کوچولو

DONYAIEMAMNOE

"شنیدن کوچولو از زبونش اخمامو تو هم میکنه"

ـ من کوچولو نیستم

ـ نیستی؟ شرط میبندم از درسا هم کوچیکتری

ـ من ۲۲ سالمه

ـ گفتم که خیلی کوچیکی

ـ شما مگه خودت چند سالته؟

ـ ۳۸سالمه

DONYAIEMAMNOE

ماتم میبره با چشمایه گشاد شده نگاهش میکنم اصلا بهش نمیخوره ۱۶ سال از من بزرگتره

_ واقعاً اصلاً بهتون نمیخوره

_ میشه گفت خوب موندم

_ نه واقعاً خوب موندین

دستمو میگیره و یه دور میچرخونه و باز تو بغلش فرو میرم

_ خیلی وقته نرقصیدم

DONYAIEMAMNOE

_ اما پسر عموتون گفت خیلی خوب میرقصین

ـ اون واسه جوونیام بود

ـ حالا اینقدر اینجوری نگین، هنوز که سنی ندارین، تازه مردا تو این سن جذاب میشن

"میخنده و میگه"

ـ ممنون از تعریفت

ـ خواهش میکنم حقیقته

آهنگ که تموم میشه پوفی میکشه و میگه

DONYAIEMAMNOE

ـ خداروشکر تموم شد، فکر کنم تموم ناخونایه پام سیاه بشه بسکه لگدشون کردی

"شونه ای بالا میندازمو میگم"

_ منکه گفتم بلد نیستم شما نخواستی پرستیژت خراب شه ضایع شی جلویه مهمونات

کمی نگاهم میکنه سری تکون میده و از کنارم میره

به مسیر رفتنش نگاه میکنم و همونجور که سمت مرجان میرم میگم

_ آخرش نگفتم مدلم بشه

اولین عروسی تجملاتی خانوادمون هم تموم شد و بالاخره امین و درسا هم با کلی جیغ و داد از طرف منو حنانه وارد خونه خودشون شدن و ما هم خسته و کوفته اومدیم خونه. ساعت ۳

DONYAIEMAMNOE

صبح بود و من فقط تونستم لباسو از تنم در بیارمو خودمو رو تخت پرت کنم...

❌ #کپی_حرام_است ❌

❌ #کپی_این_رمان_پیگرد_قانونی_دارد ❌

🦋mehriroman@🦋

عاشقت میکنم, [۰۷.۱۰.۲۰ ۰۴:۴۹]

[Forwarded from کانال رمان های ❤️م.هاشمی❤️عاشقت میکنم❤️]

🌼🌼🌼🌼🌼🌼

DONYAIEMAMNOE

پارت ۳۱

***

امین و درسا با هدیه جناب دکتر که سفر ده روزه به کیش بود راهی ماه عسل شدن،، هیچوقت فکرش رو نمیکردم که یه روزی به این نتیجه برسم که خونه بدون امین واقعاً کسل کننده ست، جای خالیش خیلی خیلی حس میشه .

صدای جیغ مامان باز از پایین به گوش میرسه و الان یا سوسک دیده یا یه جونور دیگه که این از خونه ای با این قدمت اصلاً بعید

نیست. الان دیگه دقیقاً جایه خالی امین احساس میشه که به داد مامان برسه

_آذیییین

دوباره که با جیغ صدام میکنه سمت پذیرایی میدوام. نزدیکه رو اون چند تا پله با سر بخورم زمین. به مامان که گوشه دیوار با جارو گارد گرفته نگاه میکنم و میگم

_ چیه مامان؟

با دستش زیر پامو نشون میده و جیغ میزنه

DONYAIEMAMNOE

_ مارمولک

نگاهی به زیر پام میندازمو با اینکه اثری از اون مارمولک نمیبینم چنان جیغی میزنم که مامان از صداش یه متر میپره،، بالا پایین میپرمو بالایه اولین مبل پناه میگیرم، جیغ جیغ میکنم

_ مامان مارمولک تو خونه ست، تو منو صدا میکنی پایین؟

_ چیکار کنم بجز تو کی تو این خونه ست

_ آخه من مارمولک بگیرم مگه

_ بیا پایین پیداش کنیم دختر

_ بخدا اگه بیام پایین،، زنگ بزن بابا بیاد

DONYAIEMAMNOE

_ باباتو از اونسر شهر بکشونم اینجا واسه یه مارمولک؟

_ اتفاقا حتما باید به بابا زنگ بزنی با این تعصبش رو این خونه

"دستامو میبرم سمت آسمونو میگم"

_ خدایا همه رو از این خونه و جونوراش نجات دادی دست منم بگیر دیگه

_ خیلی دوست داری بری چارش یه زنگه، آخر هفته حامین عقدت کرده

"چپ چپ به مامان نگاه میکنم و میگم"

DONYAIEMAMNOE

_ شمام از آب گل آلود ماهی نگیر

_ باشه ماهی نمیگیرم،بیا پایین با هم مارمولک بگیریم

حرف مامان منو به خنده میندازه و از رو اون مبل میپرم پایین

_ کجا رفت؟

_ زیر اون مبل یه نفره

_ باشه بیا اینجا من مبل و میکشم شما با جارو بزن، جون من نیاد سمتم

_ نه خیالت راحت میزنمش

DONYAIEMAMNOE

❌ #کپی_حرام_است ❌

❌ #کپی_این_رمان_پیگرد_قانونی_دارد ❌

🦋mehriroman@🦋

عاشقت میکنم, [۰۷.۱۰.۲۰ ۰۴:۴۹]

Forwarded from] کانال رمان های

❤️م.هاشمی❤️عاشقت میکنم❤️]

🌼🌼🌼🌼🌼🌼

🌼🌼🌼🌼🌼

🌼🌼🌼🌼

DONYAIEMAMNOE

🌼🌼🌼
🌼🌼
🌼

#پارت۳۲

سمت مبل میرمو با دستو پایی لرزون مبل و میکشم. مارمولک سه سانتی که واسه ما کم از کروکدیل نداشت نمایان شد. جیغ من با فرود اومدن جارو رو سرش یکی شد و بالاخره شکارش کردیم. رو به مامان میگم

_ مچکرم همکار،شکار خوبی بود

"چشم غره ای به من میره و میگه "

DONYAIEMAMNOE

ـ یعنی مردی واسه مسخره بازی، تو کی میخوای بزرگ بشی؟

"از کنارم رد میشه"

ـ مامان شیفته عشق زیادت به خودمم

مامان خاک انداز میاره تا جنازه رو منتقل کنه و منم جواب تلفن رو که داره خودشو میکشه میدم

ـ بله

ـسلام آذین

DONYAIEMAMNOE

ـ عه سلام چطوری امین؟ خوش میگذره؟درسا خوبه؟

ـ خوبیم، چرا گوشیتو جواب نمیدی؟

ـ گوشیم تو اتاقمه من پایین بودم نشنیدم، کاری داشتی؟

ـ آره میتونی یه لطفی بکنی؟

ـ جونم بگو

ـ دورت بگردم داداش یه سر برو خونه درسا اینا

با تعجب میگم

ـ خونه درسا؟

ـ آره

DONYAIEMAMNOE

_ اونجا چرا؟

_ ببین برو تو اتاقش یه کمد سفید هست کشویه سوم یه پاکت زرد هست اونو بردار به آدرسی که میگم پست کن

_ الان همه اینکارا رو من باید بکنم؟

_ همه اینکارا چیه کلا یه کاره

_ خب چرا من، هیچکی تو اون خونه نیست؟

_نه کسی که بتونه اینکارو انجام بده نه، پدر مادر درسا صبح رفتن کردان مهمونیه آخر هفته خانوادگیشونه، داریو هم دیشب

DONYAIEMAMNOE

رفته شیراز سمینار پزشکی. فقط یه زن تنها ۵۰ ساله تو اون خونه ست و یه دختر بچه فلج

_ حالا چیز مهمیه؟

_ آره خیلی مهمه جان داداش پاشو همین الان برو تا اداره پست بازه فردام که جمعه ست

_ باشه الان میرم

_قربونت برم

سریع میرم تو اتاقم و اولین چیزی که دم دستمه میپوشم.کارم که تموم میشه نگاهی به خودم میندازم. رنگارنگ تر از همیشه لباس پوشیدم. شال قرمز، مانتوعه نارنجی، شکر خدا همشونم چروک واقعا باید تمرین مرتب بودن بکنم.

کیفو موبایلم رو برمیدارمو سمت خروجی پا تند میکنم

_ کجا اول صبح؟

_ امین زنگ زد گفت برم دنبال کاری، میام کامل توضیح میدم الان دیر میشه

از خونه میزنم بیرونو تا انتهای کوچمون میدوام و به خیابون که میرسم شانس باهام یاره که یه تاکسی خالی به پستم میخوره و دربست میگیرم تا خونه درسا اینا خداروشکر زیاد ترافیک نبودو زود رسیدم. زنگ و میزنم و منتظر میشم

_ بله

DONYAIEMAMNOE

_ سلام من خواهر امینم میشه باز کنین؟

_ بفرمایید

❌ #کپی_حرام_است ❌

❌ #کپی_این_رمان_پیگرد_قانونی_دارد ❌

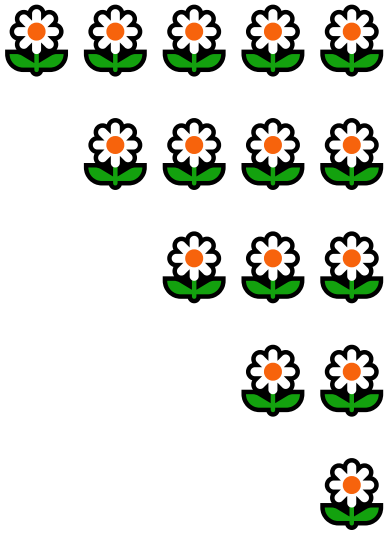
🦋mehriroman@🦋

عاشقت میکنم, [۰۷.۱۰.۲۰ ۰۴:۴۹]

Forwarded from] کانال رمان های

❤️م.هاشمی❤️عاشقت میکنم❤️]

🌼🌼🌼🌼🌼🌼



#پارت۳۳

در که باز میشه با عجله سمت ورودی پا تند میکنم و از حیاط دل فریبشون میگذرم چون میدونم یه نگاه کوچیکم به اینهمه زیبایی باعث میشه کلا کاری که بخاطرش اومدم اینجا رو یادم بره ،،

در عمارت باز میشه؛؛ خانوم مهربونی که تو روز خواستگاری امین هم اینجا دیده بودم، با لبخند نگاهش به منه، جواب لبخندشو میدم و میگم

ـ دوباره سلام، اومدم دنبال امانتی درسا اجازه هست؟

ـ بفرمایید درسا خانوم تماس گرفتن، طبقه بالا اتاق آخر سمت چپ

تشکری میکنم و با عجله پله ها رو طی میکنم، انتهای راهرو که میرسم نگاهی به دو تا در روبه رویه هم میندازم، گفت دست چپ یا راست؟

سری تکون میدمو وارد اتاق سمت راست میشم. فضا اینقدر تاریکه که هیچی نمیبینم. مگه روز نیست پس چرا تو این اتاق شبه؟! ای بابا. دستمو رو دیوار واسه پیدا کردن کلید برق میکشم. تحت تاثیر فضایه ترسناکو تاریک اتاق با خودم پچ پچ میکنم

DONYAIEMAMNOE

ـ خدایا اینجا خانه ارواحه آخه چقدر تاریکه واقعاً من هیچی نمیبینم

حتی نور کمی که از در میاد داخل تو دیدم کمکی نمیکنه، تقریباً وسط اتاق میرسم که نمیدونم پام به چی گیر میکنه ،، تعادلم و از دست میدم و محکم میخورم زمین که صدایه آخ مردونه ای باعث میشه با ترس تو اون جایی که گیر کردم تقلا کنم ولی جوری منو گرفته که دستو پا زدن کمکی به رهاییم نمیکنه، رسماً انگار دزد گرفته. تقلا کردن فایده ای نداره پس تنها کاری که از دستم بر میاد جیغ زدنه،، با تمام وجودم جیغ میزنم. همونجور که دستاش دورمه منو میچرخونه و دستشو میذاره رو دهنمو با حرص میگه

_ خفه شو جیغ نزن تو دیگه کی هستی ؟

دستش و بلند میکنه و با تیکی آباژور کنارمون روشن میشه. نگاهم با تعجب به جناب دکتر که خیمه زده رومو با پاهاش بدنمو قفل کرده و با دست دیگش دهنمو محکم گرفته و نگاه متعجب

DONYAIEMAMNOE

دکتر با اون چشمایه غرق خون تو صورت من و چشمایه وحشت زدمه، با بهت میگه

_ تو اینجا چیکار میکنی؟

در باز میشه و صدای زنونه ای همزمان میگه

_ خدا مرگم بده دکتر

جناب دکتر جوری دستپاچه بلند میشه که خودم یه لحظه فکر کردم خدمه شون ما رو تو موقعیت حساس گرفته،

_چیزه ،،،سیمین خانوم من خواب بودم این خانوم نمیدونم از کجا اومد

DONYAIEMAMNOE

چقدرم که واسش مهمه کی در موردش چه فکری میکنه، تهش خدمه ست دیگه توضیح میده،،، از جام پا میشمو حین مرتب کردن موهام بی خیال میگم

_ ببخشید اتاق و اشتباه اومدم

انگار نه انگار که تا چند ثانیه پیش تو چه وضعیتی گیر افتاده بودم.دکتر که از رو زمین تیشرتشو چنگ میزنه و میپوشه تازه بالاتنه لختشو میبینم، اوه اوه من یه ساعته اینجوری تو بغلشم. شاکی بهم میتوپه

_ شما در زدن بلد نیستی؟

_ببخشید ولی واسه اتاقی که فکر میکردم کسی توش نیست به نظرتون مسخره نبود در بزنم؟

"سیمین خانوم حق به جانب میگه"

ـ خانوم من گفتم اتاق دست چپ

ـ ولی من فکر کردم گفتین دسته راست به هر حال اشتباه بود" روبه دکتر میگم" اصلا شما مگه شیراز نبودی آقایه دکتر؟

ـ چه ربطی به تو داره بچه جون؟

ـ اولا که من بچه نیستم، دوما امین زنگ زد بیام دنبال امانتی درسا گفت کسی خونه نیست وگرنه این موقع صبح وقت تفریح کردن نیست اونم تو اتاق شما

کم کم صدام بالا رفت و اتاق شما رو تقریبا داد زدم، از این بازجویی و حس گناه کار بودن بدم میومد

DONYAIEMAMNOE

ـ بفرمایین من اتاق درسا خانومو نشونتون بدم

یه قدم سمت سیمین خانوم برمیدارم و مکث میکنم، سمت دکتر بر میگردم

❌ #کپی_حرام_است ❌

❌ #کپی_این_رمان_پیگرد_قانونی_دارد ❌

🦋mehriroman@🦋

DONYAIEMAMNOE

عاشقت میکنم, [۰۷.۱۰.۲۰ ۰۴:۴۹]

[Forwarded from کانال رمان های

❤️م.هاشمی❤️عاشقت میکنم❤️]

🏵🏵🏵🏵🏵🏵
🏵🏵🏵🏵🏵
🏵🏵🏵🏵
🏵🏵🏵
🏵🏵
🏵



#پارت۳۴

_لااقل تو روز اون پرده هارو بکشین، چیه اینجا اینقدر تاریک

DONYAIEMAMNOE

_برو بچه جون تو چیزی که بهت ربط نداره دخالت نکن

_ انتقاد پذیر باشین جناب دکتر

رو خوش خوابی که رو زمین انداخته میشینه و میگه

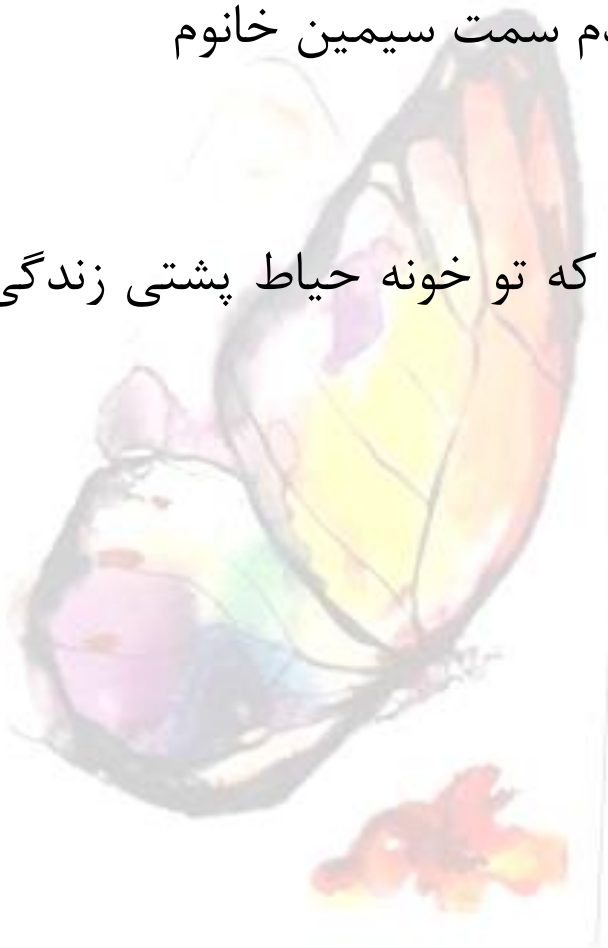
_ انتقاد بچه ها پذیرفته نیست

با خشم انگشت اشارمو سمتش میگیرم که سیمین خانوم بازومو میگیره و سمت بیرون میکشه، در واقع ممنونشم چون فقط ژستش رو اومدم هیچی به ذهنم نرسید که بگم

_ بیا بریم خانوم

DONYAIEMAMNOE

چشم غره ای به دکتر میرمو سمت اتاق درسا قدم می بر میدارم. با کلی گشتن به کمک سیمین خانوم بالاخره بسته رو پیدا میکنم و با یه تشکر سمت خروجی میرم. دکتر هم فکر کنم دوباره خوابید چون خبری ازش نبود. از در که بیرون میرم با یادآوری چیزی برمیگردم سمت سیمین خانوم



ـ ببخشید اون دختری که تو خونه حیاط پشتی زندگی میکنه کیه؟

لبخندی میزنه

ـ دختر منه خانوم

ـ جدی؟ چه خوب،الان عجله دارم ولی میشه یه روز بیام دیدنش؟

DONYAIEMAMNOE

_ چرا که نه عزیزم لاله خیلی تنهاست، هیچ دوستی نداره حتما خوشحال میشه از دیدنت

_ پس حتما میام فعلا خداحافظ

_ خداحافظ عزیزم

سری تکون میدمو از عمارت بیرون میزنم.

تو این گرمایه طاقت فرسا بالاخره ساعت ۱۲ بسته رو به آدرسی که امین واسم فرستاد پست کردم ،،در حالی که خیس عرق بودم در ورودی خونه رو باز کردمو و بازم مثه همیشه رو پله کوچیک جلویه در پام در رفت و خوردم زمین. با حالت گریه و حرص چند تا مشت به پله کوبیدم که دست خودم داغون شد

DONYAIEMAMNOE

_ بابا بخدا حلالت نمیکنم واسه این عذابی که به من دادی

وسیله هایه کیفمو که پخش و پلا شده جمع میکنم و از جام پا میشم. سرم رو که سمت حوض میچرخونم ملیسا رو میبینم که گوشی تو دستش رو سمتم گرفته، با تشر میگم

_ هی فسقلی چیکار میکنی؟

❌ #کپی_حرام_است ❌

❌ #کپی_این_رمان_پیگرد_قانونی_دارد ❌

DONYAIEMAMNOE

🦋mehriroman@🦋

عاشقت میکنم, [۰۷.۱۰.۲۰ ۰۴:۴۹]

[Forwarded from کانال رمان های

❤️م.هاشمی❤️عاشقت میکنم❤️]

🌼🌼🌼🌼🌼🌼

🌼🌼🌼🌼🌼

🌼🌼🌼🌼

🌼🌼🌼

🌼🌼

🌼



DONYAIEMAMNOE

#پارت۳۵

ـ هی فسقلی چیکار میکنی؟

ـدارم ازت فیلم میگیرم عمه

ـ چرا؟

ـمیخوام به دایی نشون بدم

سمتش میرم، همه چی این بچه عجیبه

ـ واسه چی به داییت؟

DONYAIEMAMNOE

با همون لحن لوسش میگه

_آخه داییم همش غصه میخوره چرا زنش نمیشی، بعد مامان حنا گفت صبر کن چند تا فیلم از این دست و پا چلفتی بگیرم ببین تا بفهمی دنبال کی افتادی، اینم گوشی مامانمه، دیدم افتادی فیلم گرفتم ازت بهش نشون بدم

احساس میکنم کل صورتم از خشم قرمز شده، زنداداش منو باش توروخدا.

با خشم میرم تو خونه. ایمان و حنانه کنار مامان نشستن و حرف میزنن. سلام میگم که نگاهم میکنن،ایمان مثه همیشه با لبخند میگه

_ سلام زلزله

_ سلام داداش

_ سلام آذین جون

DONYAIEMAMNOE

انگشت اشارمو سمت حنانه میگیرمو میگم

ـ شما لطفا با من حرف نزن

متعجب میگه

ـ وا چرا؟

ـ چراشو برو از دخترت بپرس



با یه چشم غره حسابی سمت اتاقم میرم و در رو میکوبم. کم اعصابم داغون بود، اینم اضافه شد. حالا ملیسا اینقدرشو گفته، معلوم نیست پشت سر من چه حرفا که نزده. لباسمو عوض

DONYAIEMAMNOE

میکنم و رو تخت میشینم که تقه ای به در میخوره، پشت بندش صدایه ایمان

ـ بیام تو آبجی کوچیکه؟

ـبیا داداش

در رو باز میکنه و وارد میشه، نگاهی به اتاق میندازه و میگه

ـ چطور اینجا زندگی میکنی دختر خیلی بهم ریخته ست؟

ـ اینجوری راحتم

DONYAIEMAMNOE

کنارم میاد و چند تا از کتابایه رویه تخت رو جمع میکنه میشینه

_ خب چه خبر آبجی خانوم؟

_ خبری نیست، درگیر دانشگاه و امتحان و اینا

_ ناراحتی؟؟

_ نه

_ حنانه چیزی گفته؟

"سرم رو میندازم پایین"

_ نه

DONYAIEMAMNOE

_ به من دروغ نگو جوجه رنگی

اخم میکنم

ـ باز به من گفتی جوجه رنگی؟

دست میکنه تو موهامو بهمشون میریزه. تمام سعیم رو میکنم که جلوشو بگیرم ولی موفق نیستم، با حرص میگم

ـ داداششششش

ـ جونم جوجه رنگی من

DONYAIEMAMNOE

ـ بدم میاد نگو

از جاش پا میشه و دستشو سمتم میگیره

ـ بریم نهار

ـ اشتها ندارم

دستاشو میذاره رو زانوهاشو خم میشه سمتم، خیره تو چشمام میگه

ـ تو چشام نگاه کن بگو اشتها ندارم

ـ خب حالا یه جوری میگی انگار من قد فیل غذا میخورم

DONYAIEMAMNOE

ـ نمیخوری؟

_ داداش

کمرشو صاف میکنه و میگه

_ پاشو بریم عزیزم

از جام پا میشمو واسه ناهار میرم. با اینکه دلم نمیخواست سر به تن حنانه باشه ولی خب همون که زن داداشش نشدم بسه براش. بدجنس به من میگه دست و پا چلفتی.....

❌ #کپی_حرام_است ❌

❌ #کپی_این_رمان_پیگرد_قانونی_دارد ❌

DONYAIEMAMNOE

🦋mehriroman@🦋

عاشقت میکنم, [۰۷.۱۰.۲۰ ۰۴:۴۹]

Forwarded from] کانال رمان های

❤️م.هاشمی❤️عاشقت میکنم❤️]

🌼🌼🌼🌼🌼🌼

🌼🌼🌼🌼🌼

🌼🌼🌼🌼

🌼🌼🌼

🌼🌼

🌼

DONYAIEMAMNOE

***

#پارت۳۶

امروز بعداز یه ماه بالاخره وقت کردم یه سر به لاله بزنم. ست کامل نقاشی رو واسه کادو دادن بهش انتخاب کردم. نگاهی به سیمین خانوم میندازم

_ ناراحت نشه که بی خبر اومدم؟

"لبخند مهربونی تو جوابم میزنه"

_ نه عزیزم بچم از این اخلاقا نداره بریم تو.

DONYAIEMAMNOE

وارد خونه نقلی ولی قشنگ سیمین خانوم میشم. یه خونه کوچیک یه خوابه. سمت اتاق خواب راهنماییم میکنه و در میزنه و بلافاصله بازش میکنه



_ دخترم مهمون داری

"صداش به گوشم میرسه"

_ مهمون ؟؟ عمو اومده؟

_ نه مادر

"سرمو از در میبرم داخلو ردیف دندونامو تو نمایش دیدش میذارم"

DONYAIEMAMNOE

_ منم دختر عنکبوتی

"با این حرفم غش غش میزنه زیر خنده"

_شمایین؟خوش اومدین،

سمتش میرم رو تخت نشسته بغلش میکنم و میبوسمش و رو به روش میشینم

_ ببخشید الان اومدم باید زودتر میومدم، تو جونمو نجات دادی، من آذینم

"سیمین خانوم متعجب میگه"

DONYAIEMAMNOE

_ شما قبلا همدیگرو دیدین؟

"چشمکی به لاله میزنم"

_ قضیش مفصله حالا میگم براتون

"سری تکون میده"

_ باشه اگه اشکالی نداره من برم عمارت، خانوم تنهاست

_ هستن؟

_ بله، البته فقط خانوم، آقایه مجد کارخونه هستن، داریو هم بیمارستانه، البته الانا یه سر میاد بعد میره مطب. خانوم تنهاست باید برم پیشش

DONYAIEMAMNOE

ـ باشه شما برین منم بعد یه سر میزنم بهشون.

باشه ای میگه و میره بیرون. نگاهمو به لاله میدم، کادو مو میذارم رو پاش

ـ اینم کادو من بابت تشکر از شما واسه کمک اون شبت

"با ذوق به کادو نگاه میکنه"

ـ خیلی ممنون، چی هست؟

ـ بازش کن ،، یه ست کامل نقاشی واست گرفتم. راستش من خودم نقاشی میکنم واسه من بهترین کادو همینه گفتم شاید تو هم دوست داشته باشی

DONYAIEMAMNOE

_ معلومه که دوست دارم ولی زیاد بلد نیستم

_ یادت میدم

"چشماش چراغونی میشه"

_ واقعاً؟ یعنی بازم میای پیشم؟

_حتماً، دیگه راحتت نمیذارم زود زود میام پیشت

_ خیلی خوبه

"سرشو میندازه پایینو ناراحت میگه"

DONYAIEMAMNOE

ـ راستش من دوست زیادی ندارم، فقط عمو داریو و عمو احسان، قبلاً هم آبجی درسا،اونم که دیگه رفت

ـحالا همچین میگه دوست،خوبه همشون پیر پاتالن

"میزنه زیر خنده"

ـ اگه عمو بشنوه

ـ مگه دروغ میگم؟

ـ عمو داریو هر روز میاد پیشم، اگه یه روز نیاد من دق میکنم، من خیلی تنهام

DONYAIEMAMNOE

دلم میخواد واسه دل غصه دارش و بغض تو صداش بزنم زیر گریه ولی میخندم تا روحیش عوض بشه

_ حالا از این به بعد من کاری میکنم اصلاً احساس تنهایی نکنی، رو من حساب کن

_ راست میگی؟

_ من تا حالا تو زندگیم راست نگفتم

خودم به شوخیم غش غش میخندمو لاله هم بعد کمی مکث میزنه زیر خنده،،

DONYAIEMAMNOE

احساس میکنم اینجا خیلی گرمه در حالی که با دست خودمو باد میزنم میگم

ـ لاله جون کولر روشن نیست؟

ـ کولر روشنه ولی دریچه اتاق من بسته ست

ـ چرا ؟،،یعنی گرمت نمیشه؟

ـ خیلی ولی مامان نتونست دریچه رو بازش کنه

ـ خوب به داریو میگفتی

ـ عمو پاشو جایه بلند نمیذاره

ـ چی؟ میترسه یعنی؟

DONYAIEMAMNOE

❌ #کپی_حرام_است ❌

❌ #کپی_این_رمان_پیگرد_قانونی_دارد ❌

🦋mehriroman@🦋

عاشقت میکنم, [۰۷.۱۰.۲۰ ۰۴:۴۹]

Forwarded from] کانال رمان های

❤️م.هاشمی ❤️عاشقت میکنم❤️]

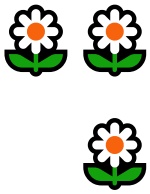
🌼🌼🌼🌼🌼🌼

🌼🌼🌼🌼🌼

🌼🌼🌼🌼

🌼🌼🌼

DONYAIEMAMNOE



#پارت۳۷

_مامان میگه بچه که بودن ،، آخه مامانم ۳۰ ساله تو این خونه ست،، میگفتم، اون موقع ها که بچه بودن با داداش کوچیکشون میرن بالا پشت بوم، آخه خیلی شیطون بودن، بعد داداششون از اون جا پرت میشه پایین و فوت میکنه

_ وای

"سرشو تکون میده"

DONYAIEMAMNOE

_ بله، از اون موقع دیگه عمو هیچوقت حتی بالایه یه سکویه کوچیکم نرفته

"متفکر میگم"

ـ پس بگو چرا تو این عمارت به این بزرگی یه نردبون نیست

ـ دقیقا

ـ بیچاره جناب دکتر

"از جام پا میشمو حین در آوردن مانتوم میگم"

ـ پس وظیفه باز کردن دریچه با منه

DONYAIEMAMNOE

ـ میتونی؟

ـ صبر کن و تماشا کن

از اتاق بیرون میرمو صندلی گوشه حال رو برمیدارم. نگاهی بهش میندازم، پایه هاش خیلی نازکه ولی حتماً جواب وزن منو میده. پیشه لاله بر میگردمو صندلی رو پایین دریچه کنار در اتاق تنظیم میکنم و میرم بالا. قدم بازم نمیرسه، رو پنجه پا بلند میشم و با همه توانم خودمو میکشم سمت شاسی دریچه که اونم انگار زنگ زده که گیر کرده. من فکر میکردم خونه ما آثار تاریخیه انگار اینجا بدتره.

ـ نیوفتی آذین جون

ـ نه حواسم هست

DONYAIEMAMNOE

یعنی من خوش شانس ترین آدم رو زمینم، چون پایه صندلی به طرز وحشتناکی شکستو من چون دستم به اون شاسی کوچیکه

دریچه کولر بود ازش آویزون شدم و جیغ لاله مصادف شد با از جا در اومدن کامل دریچه کولر و خوردن من به طرز فجیهی به زمین و ریختن کلی گچ و خاک رو سرم.

_ وای آذین جون خوبی؟

_ چه خبره اینجا؟

با دهنم پوفی میکنم و خاک رو صورتمو موهایه ریخته تو چشممو میدم عقب. دکتر دست به کمر تو چهار چوب در وایستاده و با اخم به من نگاه میکنه. چرا من هر وقت گند میزنم سر میرسه؟!.مظلوم میگم

_ افتادم

DONYAIEMAMNOE

ـ یعنی تو خود دردسری. ببین اینجارو به چه وضعی در آوردی. اون بالا چیکار میکردی؟

از جام پا میشمو دستی به خاک رو سرم میکشم

ـ داشتم کمک میکردم

ـ این کمکه؟ ویرون کردی خونه رو. اصلاً تو اینجا چی میخوای ؟

ـ اومده دیدن من عمو

DONYAIEMAMNOE

❌ #کپی_حرام_است ❌

❌ #کپی_این_رمان_پیگرد_قانونی_دارد ❌

🦋mehriroman@🦋

عاشقت میکنم, [۰۷.۱۰.۲۰ ۰۴:۴۹]

[Forwarded from کانال رمان های

❤️م.هاشمی ❤️عاشقت میکنم❤️]

🌼🌼🌼🌼🌼🌼

🌼🌼🌼🌼🌼

🌼🌼🌼🌼

🌼🌼🌼🌼

🌼🌼

🌼

DONYAIEMAMNOE

#پارت۳۸

نگاهی به لاله میندازه و سمتش میره و رو تخت کنارش میشینه

ـ خوبی عزیزم؟

ـ خوبم، آذین جون مهمونه من میخواست دریچه کولر رو باز کنه ولی صندلی شکست.

نگاهی به من میندازه

ـ آذین جونت بلای آسمونیه

DONYAIEMAMNOE

"حق به جانب میگم"

ـ من فقط میخواستم کمک کنم، این دختر هلاک شد اینجا از گرما.

"نگاهی به من میندازه و باز روبه لاله میگه"

ـ چرا به خودم نگفتی؟منکه هر روز میام پیشت

ـ آخه مامان گفته مزاحم شما نشم

روبه لاله میگم

ـ غمت نباشه لاله جون خودم اینجا هر کاری باشه انجام میدم

DONYAIEMAMNOE

دکتر نگاهی به من و بعد به دریچه کولر داغون شده میندازه و انگشتشو سمتش میگیره

_ اینجوری دیگه؟

_ اینکه اتفاق بود

_ بالایه درخت رفتنت چی؟

_تقصیره سگ وحشیه شما بود

_ اون روز تو اتاق من چی؟

DONYAIEMAMNOE

_ اونکه کلا تقصیر شما بود بسکه اتاق رو تاریک کرده بودین اصلا جایه خوشخواب وسط اتاقه؟

ـ پس یعنی تو، تو این خرابکاری هات هیچ نقشی نداری، همیشه بقیه مقصر هستن؟

ـ دقیقاً

ـ خیلی پر رویی

ـ خب خداروشکر که متوجه شدین

"با صورت جدی نگاهم میکنه"

ـ چقدر بدم میاد که هر چی میگم جواب میدی

ـ پس انتظار دارین خفه شم شما هر چی میخوای بگی؟

DONYAIEMAMNOE

ـ حوصلمو سر بردی

ـ میتونین برین به کارتون برسین تا حوصلتون بیاد سر جاش

چپی بهم نگاه میکنه و روبه لاله میگه

ـ میگم یکی بیاد دریچه رو درست کنه، از این به بعد هم کاری داشتی"همونجور که نگاهش به لاله ست انگشت اشارشو سمت من میگیره"به این اعصاب خورد کن نمیگی

ـ آقای دکتر من اسم دارم، این به درخت میگن.

DONYAIEMAMNOE

اهمیتی به حرفم نمیده و از جاش پا میشه و میره بیرون. حرصی به مسیر رفتنش نگاه میکنم و با خشم میگم

ـ از خود راضی

صدای خنده ریز لاله که به گوشم میرسه بر میگردم سمتش

ـ به چی میخندی؟

ـ هیچی بخدا

کمی با چشمایه ریز شده نگاهش میکنم و کنارش میشینم

ـ لااقل باد خوبی میاد، خنک شد اینجا.

DONYAIEMAMNOE

بازم غش غش میخنده و میگه

ـ وای آذین جون چقدر امروز از دستت خندیدم توروخدا همیشه بیا پیشم

احترام نظامی میذارمو میگم

ـ چشم قربان.....

❌ #کپی_حرام_است ❌

❌ #کپی_این_رمان_پیگرد_قانونی_دارد ❌

DONYAIEMAMNOE

🦋mehriroman@🦋

عاشقت میکنم, [۰۷.۱۰.۲۰ ۰۴:۴۹]

[Forwarded from کانال رمان های

❤️م.هاشمی❤️عاشقت میکنم❤️]

🌼🌼🌼🌼🌼🌼

🌼🌼🌼🌼🌼

🌼🌼🌼🌼

🌼🌼🌼

🌼🌼

🌼

❊❊❊❊

#پارت۳۹

DONYAIEMAMNOE

ـ مرجان من از این سر دردایه تو کلافه شدم، خودت نشدی؟

"دستی به پیشونیش میکشه و میگه"

ـ چرا جدیداً دردش بیشترم شده باید یه فکری بکنم

ـخب بریم دکتر

ـمهبد از یه دکتر خوب وقت گرفته چهارشنبه میرم ببینم چمه

ـ خوبه

"نگاهی به اتاقم میندازه"

DONYAIEMAMNOE

ـ خجالت نمیکشی با این وضع اتاقت؟!

_ اتفاقا واسه همین بهت زنگ زدم" با التماس میگم"بیا با هم مرتبش کنیم

_ به من چه

_ جونه آذین مامان تحریمم کرده میگه دیگه مرتب نمیکنه تا یاد بگیرم خودم کارامو بکنم

_ والا راست میگه خجالت آوره

_ ببین خودمم تصمیم گرفتم دیگه مرتب باشم

DONYAIEMAMNOE

_ ایشالا

_ حالا الان کمکم کن

صدایه تلفن اجازه نمیده مرجان چیزی بگه نگاهی به شماره درسا میندازمو جواب میدم



_ سلام درسا

_ سلام عزیزم خوبی؟

_ ممنون شما خوبین؟ امین خوبه؟

_ خوبیم. آذین جون زنگ زدم هم واسه لطفی که اون روز کردی دوباره ازت تشکر کنم، هم اینکه قراره آخر هفته یه دورهمی کوچیک با بچه ها تو باغ لواسونمون بگیریم، دوست دارم تو هم باشی

DONYAIEMAMNOE

_ بابت اون روز که صد بار تشکر کردی

عزیزم ،،در مورد دورهمیتون منکه کسی رو نمیشناسم تو جمعتون

_ جمع خانوادگیمونه البته فقط جوونا منو امینم که هستیم بیا عزیزم

_ باشه از نظر من ایرادی نداره راستش به یه تفریح احتیاج دارم

_ خوبه پس میایم دنبالت

_ ممنون

DONYAIEMAMNOE

_ به مامان اینا سلام برسون

_ خداحافظ

گوشی رو که میذارم مرجان با حرص میگه

_ خدا شانس بده

_ حسود

_ معلومه که حسودی میکنم، منم میخوام بیام

_ خب بیا

DONYAIEMAMNOE

_ چشم مهبد هم گفت برو بسلامت

_ اوندیگه مشکل خودته

_عه اینجوریه پس مرتب کردن اتاقت هم مشکل خودته

_لوس نشو دیگه

از جاش پا میشه و همونجور که مانتوش رو میپوشه میگه

_ خداحافظ عزیزم

از جام پا میشمو تا دم در همراهیش میکنم

_ رفتی دکتر خبر بده

_ باشه خداحافظ

DONYAIEMAMNOE

❌ #کپی_حرام_است ❌

❌ #کپی_این_رمان_پیگرد_قانونی_دارد ❌

🦋mehriroman@🦋

عاشقت میکنم, [۰۷.۱۰.۲۰ ۰۴:۴۹]

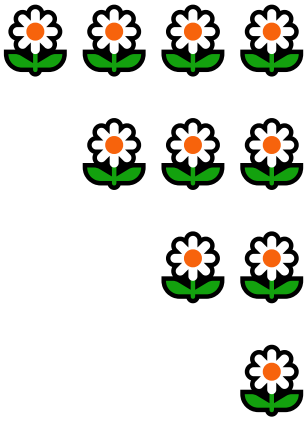
[Forwarded from کانال رمان های

❤️م.هاشمی❤️عاشقت میکنم❤️]

DONYAIEMAMNOE

🌼🌼🌼🌼🌼🌼

🌼🌼🌼🌼🌼



**

#پارت۴۰

آخر هفته ای که کلی واسش نقشه کشیدم هم رسید و با امین و درسا وارد باغ رویایی شون شدیم. امین ۲۰۶ سفید شو کنار ۳ تا ماشین دیگه پارک میکنه. اون ماشینا کجا و واسه ما کجا. خوشگل ترینشون یه جنسیس زرد بود که من عاشقش شدم

DONYAIEMAMNOE

_ همه اومدن ما آخرین نفریم

_ درسا جان کم کم عادت میکنی، هر جایی که قراره با آذین بری آخرین نفری

"چپی به امین نگاه میکنم"

_ حالا گیرم زود رسیدی جایزه میدن؟

درسا میخنده و دستشو میذاره پشت کمرم و سمت در ورودی هدایتم میکنه. نفس عمیقی میکشم. هوا اینقدر خوبه که آدم لذت میبره.

DONYAIEMAMNOE

_درسا جون شما کلا به طبیعت خیلی علاقه دارین نه ؟

ـ چطور؟

ـ اون از عمارتتون، اینم از اینجا، پر از درخته

ـ آره عزیزم بابا عاشق درخته

ـ منم عاشق این همه رنگم

ـ اونو که از لباس پوشیدنت فهمیدم کاملا مشخصه که چه علاقه ای به رنگ داری.

از چند تا پله کوچیک جلویه ساختمون رد میشیم و درسا در میزنه، امینم بهمون میرسه که در توسط یه دختر تقریبا همسن و سالایه خودم باز میشه. با دیدن ما لبخند میزنه و میگه

DONYAIEMAMNOE

ـ چقدر دیر کردین بیاین تو خوش اومدین

"درسا بغلش میکنه و میگه"

ـ سلام مهسا جان

ـسلام عزیزم

:مهسا دستشو سمت امین دراز میکنه"

ـ سلام شوهر خواهر جان

امین میخنده، حین دست دادن سلام میکنه

ـ سلام

DONYAIEMAMNOE

نگاهی به من که سلام کردم میندازه و باهام دست میده

_ سلام

_ آذین هستم خواهر امین

_ خوشبختم عزیزم، منم مهسا هستم دختر عمه درسا،بریم تو،بچه ها بالا تو تراس نشستن.

از پله ها بالا میریم، وارد تراس بزرگی که به طرز زیبایی چیده و دکور شده میشیم. دکتر و احسان و یه مرد دیگه تقریبا هم سنو سال خودشون کنارشونه. مهسا رو بهشون میگه

DONYAIEMAMNOE

_ بچه ها اومدن

"احسان لبخندی میزنه"

_ خوش اومدین

از جاشون پا میشنو با امین ودرسا دست میدن. از پشت امین سرمو کج میکنمو رو بهشون میگم

_ منم هستم سلام

_ سلام بچه ها خانوم رو معرفی نمیکنین؟

_ آذین هستم خواهر امین

DONYAIEMAMNOE

_منم فرهاد هستم نامزد مهسا، خوشبختم خانوم

سری با لبخند واسش تکون میدم

ـ خوبی آذین جان؟ خوشحالم باز میبینمت

نگاهی به احسان که با این لحن مهربون باهام حرف زد میندازم، خیلی دوست دارم بدونم درسا چرا ردش کرد

ـ ممنون احسان خان، منم خوشحالم از دیدنتون

نگاهی به دکتر و اون اخمایه تو همش میندازمو میگم

ـ سلام آقایه دکتر

DONYAIEMAMNOE

نگاه اخموشو تو صورتم میدوزه و سلام رو زمزمه میکنه

❌ #کپی_حرام_است ❌

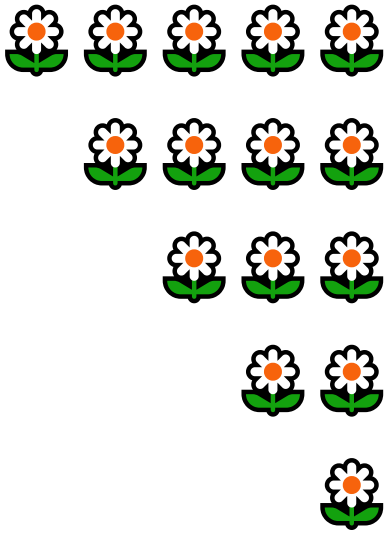
❌ #کپی_این_رمان_پیگرد_قانونی_دارد ❌

🦋mehriroman@🦋

عاشقت میکنم, [۰۷.۱۰.۲۰ ۰۴:۴۹]

[Forwarded from کانال رمان های
❤️م.هاشمی❤️عاشقت میکنم❤️]

🌼🌼🌼🌼🌼🌼



#پارت۴۱

نگاهی به دکتر و اون اخمایه تو همش میندازمو میگم

_ سلام آقایه دکتر

DONYAIEMAMNOE

نگاه اخموشو تو صورتم میدوزه و سلام رو زمزمه میکنه

ـ خوب بشینیم

با حرف مهسا همه رو اون راحتی هایه رنگی تو دل برو میشینیم بچه ها شروع میکنن به حرف زدن و من به این منظره زیبایی که جلو چشمامه نگاه میکنم این همه رنگ سبزی که جلویه چشمامه منو به وجد میاره درختا اینقدر نزدیکن که میشه از داخل تراس برگایه لطیفشون رو لمس کرد چند تا نفس عمیق میکشم که صدایه یکی از بچه ها نظرمو جلب میکنه

ـ رنگین کمون با تو هستما؟

نگاهمو به فرهاد که صدام کرده میدم با تعجب میگم

DONYAIEMAMNOE

ـبا منی؟

ـ غیر از شما رنگین کمون دیگه ای اینجا هست؟

"لبخندی میزنمو میگم"

ـ چون هنوز منو نمیشناسین اشکالی نداره ولی دیگه منو با این اسمایه عجیب غریب صدا نزنین فقط آذین

همه میزنن زیر خنده و امین میگه

ـ این آبجی کوچیکه من دوست نداره کسی با اسم دیگه ای صداش کنه ما هم بهش میگیم جوجه رنگی که بدش میاد

خوب خداروشکر فهمیدم امینم از نظر عقلی کلا تعطیله الان اومدی درستش کنی یه اسم دیگه هم دو دستی تقدیمشون کردی جوری چپ چپ نگاش میکنم تا حساب کار دستش بیاد

DONYAIEMAMNOE

ـ این بیشتر بهش میاد

نگاه خشمگینمو میدم به دکتر که احسان با خنده میگه

ـجوجه رنگی رو میگی؟

سری واسه احسان تکون میده و نگاهشو با یه پوزخند از من میگیره حیف که واسه اولین بار باهاشون اومدم بیرون وگرنه خوب میدونستم چیکارشون کنم

ـ ممنون از اسمایه جذابی که برام گذاشتین حالا غرض از مزاحمتتون چی بود؟

DONYAIEMAMNOE

فرهاد از حرفم ریسه میره و میگه

ـ وای خدا یعنی حرف نداری دختر امین چرا زودتر نیاوردی خواهرتو تو جمعمون

"درسا با خنده میگه"

ـ از این به بعد پایه ثابت دوره همی هامونه

لبخندی بهش میزنم و ترجیح میدم سکوت کنم

احسان از جاش پا میشه

ـخوب حالا که همه اومدن بهتره بریم سراغ نهار من عجله کردم صبحانه هم نخوردم

DONYAIEMAMNOE

دکتر بد اخلاق هم از جاش پا میشه و دستشو رو شونه احسان میذاره

ـ بریم احسان جان منو تو همدردیم ما فقط به درد هم میخوریم

ـ بله دیگه وقتی با این سن و سال هنوز مجردین بایدم به این روز بیافتین

درسا معترض میگه

ـ فرهاد کدوم سن و سال داداش من هنوز سنی نداره

ـ الان از داداشت دفاع کردی یعنی من سن و سالم بالاست دیگه؟

DONYAIEMAMNOE

درسا نگاهی به قیافه خندون احسان میکنه و میگه

ـ تو داریو تقریباً همسنین پس فرقی نمیکنه

دکتر با آرنجش گردن احسان رو میگیره و سمت بیرون تراس میکشه

ـ بیا بریم با این ضعیفه ها چونه نزن

بقیه هم از جا پا میشن تا واسه نهار یه فکری بکنن ولی من قصد نداشتم به این زودی از این تراس زیبا دل بکنم همه بیرون میرن که امین سری واسم تکون میده

ـ تو نمیای؟

DONYAIEMAMNOE

❌ #کپی_حرام_است ❌

❌ #کپی_این_رمان_پیگرد_قانونی_دارد ❌

عاشقت میکنم, [۰۷.۱۰.۲۰ ۰۴:۴۹]

Forwarded from] کانال رمان های

❤️م.هاشمی❤️عاشقت میکنم❤️]

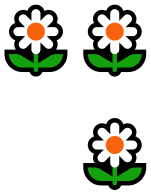
🌼🌼🌼🌼🌼🌼

🌼🌼🌼🌼🌼

🌼🌼🌼🌼

🌼🌼🌼

DONYAIEMAMNOE



#پارت۴۲

_ نه یه کم بمونم خودم میام

_ باشه فقط بساط نقاشی تو در نیاری از زمان غافل بشی

"نیشمو واسش باز میکنم "

_ نیم ساعت دیگه پایینم

DONYAIEMAMNOE

_امان از دست تو

امین که میره با عجله کوله مو باز میکنم وسائلم رو بیرون میارم کاغذ سفیدم رو رویه تخته شاسی فیکس میکم و مداد رنگیام که عاشقشونم رو از قابش خارج میکنم و شروع میکنم به طرح زدن از همینجایی که نشستم بهترین زاویه واسه کشیدنه یه تراس گرد با نرده هایه فلزی که شاخو برگ درختا از لابه لاش داخل اومده یه کمی دور تر چند تا خونه ویلایی که نما رو زیبا تر کرده آسمون با اون آبی خوشرنگ و ابرایه کوچیک سفیدش؛؛؛ غرق میشم تو کشیدن و زمان از دستم در میره همیشه همینجوری هستم وقتی شروع میکنم به کشیدن دیگه همه چی یادم میره با شنیدن صدایی دقیقاً از بالایه سرم جیغی از ترس میزنم

_ به به

دستمو رو قلبم میذارمو به عقب برمیگردم. احسانه که با اون قد بلندش دستشو گذاشته پشت صندلیم و خم شده تا نقاشی رو ببینه

_ ببخشید نمیخواستم بترسونمت

_ وای احسان خان چرا بی خبر اومدی بخدا سکته کردم

رو مبل کناری میشینه و میگه

_ اومدم صدات کنم واسه نهار دیدم مشغولی گفتم ببینم چیکار میکنی که چند بار صدات کردم جواب ندادی ببخشید هم بابت اینکه باعث شدم بترسی هم فضولی کردنم

_ نه اشکالی نداره

DONYAIEMAMNOE

"دستشو سمتم میگیره"

_ میشه ببینم؟

_ آخه هنوز کامل نیست

_ اشکالی نداره

نقاشی رو به دستش میدمو با دقت نگاه میکنه اینکه بر میگرده و دقیقاً زاویه ای که کشیدم رو نگاه میکنه واقعاً لذت بخشه این یعنی کارمو درست انجام دادم با حیرت میگه

_ تو معرکه ای دختر دقیقاً خودشه مثه عکس چطور اینقدر تمیز کار کردی؟

DONYAIEMAMNOE

_ اونقدارم که میگین خوب نشده

ـ محشره دختر چهره هم کارمیکنی؟

ـ تخصص اصلیم چهره ست یعنی دنبال زدن یه نمایشگاهم با چهره هایه مختلف

ـ چه خوب مدلاتو چطور انتخاب میکنی؟

ـاینش یه کم سخته چون معمولاً

بیشترشون اجازه نمیدن که طرح چهرشون رو تو نمایشگاه ازش استفاده کنم

ـچهره من چطوره؟

DONYAIEMAMNOE

کمی نگاهش میکنمو با لبخند میگم

_ میخواین مدلم بشین؟

_ چرا که نه باعث افتخاره

_ ممنون حتما تو اولین فرصت طرح چهرتون رو میزنم

_ احسان کجا موندی رفتی اون جوجه رنگی رو صدا کنی خودتم موندی پیشش....

DONYAIEMAMNOE

❌ #کپی_حرام_است ❌

❌ #کپی_این_رمان_پیگرد_قانونی_دارد ❌

عاشقت میکنم, [۰۷.۱۰.۲۰ ۰۴:۴۹]

[Forwarded from کانال رمان های

❤️م.هاشمی ❤️عاشقت میکنم ❤️]

🌼🌼🌼🌼🌼🌼

🌼🌼🌼🌼🌼

🌼🌼🌼🌼

🌼🌼🌼

🌼🌼

🌼

DONYAIEMAMNOE

#پارت۴۳

_احسان کجا موندی رفتی اون جوجه رنگی رو صدا کنی خودتم موندی پیشش؟

چشمام از شنیدن این حرف گشاد میشه. گوشه پلک چپم عصبی میپره. یعنی امین خونت حلاله که این اسمو تو دهنشون انداختی که این دکتر بد اخلاقم از اون پایین داد بزنه به من بگه جوجه رنگی

_ شوخی میکنن ناراحت نشو

دستامو میذارم رو زانوهامو حین پا شدن میگم

_ اتفاقاً منم آدم شوخیم

DONYAIEMAMNOE

سمت نرده ها میرمو به پایین نگاه میکنم. دکتر نگاهش به بالاست و واسه اینکه نور خورشید چشماشو اذیت نکنه دستشو سایبون کرده،، با خشم میگم

_ خوبه منم به شما بگم سیاه سوخته؟

"احسان میزنه زیر خنده و دکتر میگه"

_این که تو جوجه رنگی هستی ثابت شدست، ولی من برنزه هستم نه سیاه سوخته

_این نظر شماست، به نظر من سیاه سوخته هستین

DONYAIEMAMNOE

_باشه کوچولو هر چی تو میگی، با احسان بیاین نهار

اینو میگه و میره،صبر نمیکنه من جوابشو بدم. اعتراف میکنم از کوچولو بیشتر از جوجه رنگی بدم میاد

ـ بریم آذین

با خشم برمیگردم سمتش،خنده شو قطع میکنه دستاشو به نشونه تسلیم میبره بالا

ـ من معذرت میخوام

رومو برمیگردونمو عصبی سمت بیرون قدم بر میدارم. طبقه پایین همه دور میز بزرگی که واسه نهار روش تدارک دیدن نشستن. اول از همه نگاهم به امین می افته، کمی اخم داره و به ما که از پله ها پایین میایم نگاه میکنه. دوتا جای خالی کنار امین هست که منو احسان پرش میکنیم.نگاهی به میزچیده شده میندازم، اینهمه زحمت کشیدن هی ناهار، ناهار، از بیرون غذا

شفارش دادن، زرشک پلو با مرغ و کوبیده. خب ترجیح من بین این دوتا غذا مرغِ ، پس بشقابمو برمیدارم و واسه خودم غذا میکشم. چقدر سخته با خانواده ای بری بیرون که اینقدر مبادی آدابن. همشون تو سکوت دارن غذاشونو میخورن. این وسط منو امینیم که هر چند وقت نگاهی به هم میندازیم چون ما اصلا عادت به این همه سکوت موقع غذا نداریم. کلا خانوادگی معمولا مهم ترین حرفامونو موقع شام و ناهار میزنیم و خوبم نتیجه میگیریم. سرمو خم میکنم سمت گوش امین و زیر گوشش پچ میزنم

_ دو دقیقه دیگه چیزی نگم غذا گیر کرده تو گلوم

لبخند یه وری میزنه _ هیس

DONYAIEMAMNOE

_ رنگین کمون در گوشی حرف نزن

خدایا خودت شاهدی من میخوام به اینا احترام بذارم خودشون نمیخوان.....

❌ #کپی_حرام_است ❌

❌ #کپی_این_رمان_پیگرد_قانونی_دارد ❌

عاشقت میکنم, [۰۷.۱۰.۲۰ ۰۴:۴۹]

[Forwarded from کانال رمان های ❤️م.هاشمی❤️عاشقت میکنم❤️]

🌼🌼🌼🌼🌼🌼

🌼🌼🌼🌼🌼

🌼🌼🌼🌼

DONYAIEMAMNOE

🌼🌼🌼
🌼🌼
🌼

#پارت۴۴



خدایا خودت شاهدی من میخوام به اینا احترام بذارم خودشون نمیخوان

_ آقا فرهاد یه سوال بپرسم؟

_ بپرس

DONYAIEMAMNOE

_ الان من لباسم رنگیه شما به من میگی رنگین کمون درسته؟

ـ بله، چون دقیقاً مثه رنگین کمون هفت رنگ لباس پوشیدی

"لبخندی میزنم"

ـ شمام کلا سبز پوشیدی، خوبه منم بهتون بگم غورباقه درختی؟

شلیک خنده جمع البته بجز دکتر که بیخیال مشغول خوردنه، همزمان میشه با لگد محکمی که امین از زیر میز به پام میزنه. آروم پامو ماساژ میدم. جالب اینجاست بیشتر از همه خود غورباقش میخنده

"مهسا دستی به چشماش میکشه و میگه"

DONYAIEMAMNOE

ـ آخیش دلم خنک شد، صدبار گفتم اینهمه سبز رو با هم نپوش

ـ رنگین کمون حرف نداری، وای خدا مردم از خنده

یعنی حرفی هست تو این دنیا بشه به این پسر بزنی به جایه خنده بهش بر بخوره؟!

امین زیر لب میگه

ـ خدا خفت کنه آذین میدونی چند سال ازت بزرگترن اینا ؟

ـ حقشونه

ـچند سالته آذین جون؟

DONYAIEMAMNOE

نگاهی به مهسا میندازمو جواب میدم

_ ۲۲ سالمه

_درس میخونی؟

_ بله، دانشجویه هنرم

_ چه خوب،پس همون اینهمه از رنگا استفاده میکنی، حتی لاک دستتم هر کدوم یه رنگه

با لبخند نگاهش میکنم

_رنگا مهمترین چیز تو زندگی آدمان

DONYAIEMAMNOE

_درسته،، حالا که سنو سالتو پرسیدم واسه خودمونم بگم بیشتر همو بشناسیم. من ۲۵ سالمه دانشجویه پزشکی هستم دنبال

تخصص هم نمیرم چون دیگه حوصله درس خوندن ندارم

،،،،فرهاد ۳۴ سالشه دندون پزشکه

،،،، احسان ۳۶ سالشه جراح پلاستیک و زیباییه

،،،،داریو رو هم که میشناسی ۳۸ سالشه متخصص مغز و اعصاب.

این وسط فقط درسا پا گذاشت رو عقاید خانواده و رفت معماری خوند و همونجا هم عاشق امین شد. راستی امین تو چند سالته؟

_ ۲۸ سالمه

سری تکون میدم و ترجیح میدم سکوت کنم. الان همه اینارو گفت که بگه تو سنت کمه جواب شوخی های اینا رو نده؟! سخت در اشتباهه، چون من صبر نمیکنم هر چی خواستن بگن،، ماشالا همه خانوادگی دکترم هستن، یعنی چی آخه،،، این همه بچه درس خون تا حالا یه جا ندیده بودم،،، خانواده گفته دکتر، اینام گفتن چشم،، ولی اینا واقعاً ژن برترن ..

❌ #کپی_حرام_است ❌

❌ #کپی_این_رمان_پیگرد_قانونی_دارد ❌

عاشقت میکنم, [۰۷.۱۰.۲۰ ۰۴:۴۹]

Forwarded from] کانال رمان های

❤️م.هاشمی❤️عاشقت میکنم❤️]

🌼🌼🌼🌼🌼🌼

🌼🌼🌼🌼🌼

🌼🌼🌼🌼

🌼🌼🌼

🌼🌼

🌼

DONYAIEMAMNOE

❊❊❊❊

#پارت۴۵

بعد از خوردن ناهار همه واسه استراحت رفتن. این چه مدل دورهمی بود که بیشترش به خواب و استراحت میگذره؟! این خانواده پزشک، کلا واسه استراحت اومدن نه خوشگذرونی. منم که حوصلم سر رفته و اومدم تو حیاطِ قشنگشون و قدم میزنم. فکر میکنم یکی از قشنگترین جاهاییه که اومدم.

آروم سمت استخر بزرگی که پشت ساختمونه میرم. بر عکس همه جا که خیلی قشنگه، این استخر خیلی وحشتناکه. این حجم زیاد آب و اون همه شاخ و برگ معلق توش و رنگ سبز حال بهم زنش رعشه به دل آدم میندازه. بیخیال لبه استخر قدم برمیدارم

و نگاهمو میدم به کتونی سفیدم که حین قدم برداشتن از زیر دامن بلند بنفشم بیرون میزنه. با دستام دامنم رو تو مشتم میگیرم و کمی میدم بالا و حالا پابند نقره ایم هم مشخصه.شیطنت میکنم،سعی میکنم مثه مدلا راه برم. واقعاً راه رفتن اینجوری اونم لبه استخر خیلی سخته ولی من از پسش برمیام.البته اگه جناب دکتر از روی پنجره اتاقش حواسم رو پرت نمیکرد

_ بیا اینور میوفتی تو استخر

برگشتنم سمت عقب و نگاه به دکتر باعث میشه تعادلم و از دست بدمو با جیغ بلندی پرت بشم تو استخر و خب ترسیدنم از آب هیچوقت نذاشت شنا یاد بگیرم. سعی کردم خودمو بکشم رو آبو دیدم که دکتر از تو همون پنجره پرید بیرون و سمت من دوید. تو همون حالتم نمیخواستم دهنمو واسه کمک خواستن باز کنم تا این آب لجن وارد دهنم بشه. پاهام و دستام دیگه جونی واسه نگهداشتنم نداشت که ناجیم رسید و دستشو دور

شکمم حلقه کردو منو روی آب کشید. دستامو واسه حفظ تعادلم دوره گردنش حلقه میکنم و چند تا نفس عمیق میکشم. دکتر از لایه دندونایه چفت شدش تشر میزنه

_ من موندم تو چطور تا حالا زنده ای دست و پا چلفتی؟!

نگاهی به صورت عصبیش و اونهمه خورده برگ تو موهاشو صورتش میندازمو میگم

_ شما منو ترسوندی که افتادم

_همیشه هم مقصر یکی دیگست

DONYAIEMAMNOE

تیکه برگی که رویه ابروشه رو با دست برمیدارم که خیره نگاهم میکنه، نگاهم بهشه و تو چشماش غرق میشم

_ آذین

لحن صدا کردنش جوریه که تا نوک زبونم میاد که از ته دلم بگم "جانم" ولی فقط به نگاه خیرم ادامه میدم،، من انگار مسخ شدم. چرا نمیتونم نگاهم رو از چشمای مشکیش بگیرم؟! سکوتم رو که میبینه خودش ادامه میده

_ اگه همین الان نریم بیرون حتما بیماری پوستی میگیرم

به خودم میام، منو دست انداخته. اون لحن صدا با این پوزخند گوشه لبش اصلا هم خونی نداره. اعصابم به هم میریزه. دستمو از رو شونش برمیدارم و با حرص می غرم

DONYAIEMAMNOE

_ ولم کن برم بیرون

لبخند بدجنسی میزنه و دستشو از دورم باز میکنه. تازه میفهمم چه غلطی کردم، مگه من شنا بلدم؟ تو آب که فرو میرم به گردنش چنگ میندازم تا رو آب بمونم

_ آخ

انگار ناخونام فرو رفته تو پوستش که اینجوری پر درد آخ میگه. دستشو میندازه دورمو سمت لبه استخر میره و روبه بالا هولم میده

_ برو بالا

سعی میکنم ولی لبه استخر اینقدر لیزه که نمیتونم و سر میخورم

DONYAIEMAMNOE

_ نمیشه خیلی لیزه، نمیتونم برم بالا

ـ سعی کن میتونی

ـ شما اونجا چیکار میکنین؟

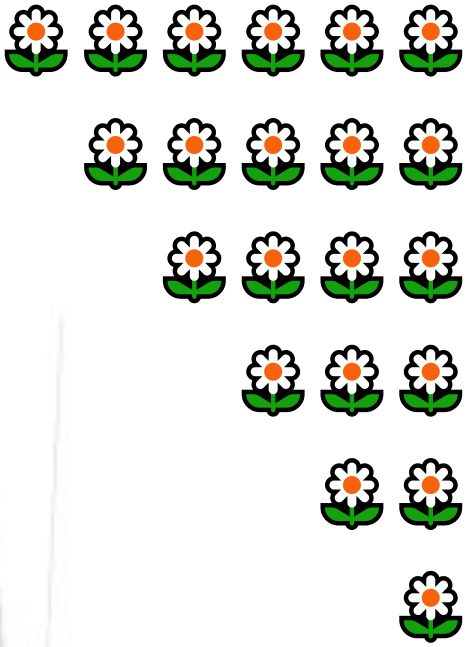
❌ #کپی_حرام_است ❌

❌ #کپی_این_رمان_پیگرد_قانونی_دارد ❌

DONYAIEMAMNOE

عاشقت میکنم, [۰۷.۱۰.۲۰ ۰۴:۴۹]

[Forwarded from کانال رمان های ❤️م.هاشمی❤️عاشقت میکنم❤️]



#پارت۴۶

نگاه جفتمون برمیگرده سمت پنجره بالا که احسان با یه ماگ قهوه تو دستش با تعجب خیره به ما و تقلامونه. دکتر انگار خیلی عصبی شده که با این لحن صحبت میکنه

DONYAIEMAMNOE

_ احسان بیا کمک، وایستادی اونجا مارو نگاه میکنی

اینا خانوادگی هم به پزشکی علاقه دارن هم به پریدن از پنجره. خوبه حالا اتاقاشون طبقه اوله. احسان سمتمون میدوعه و لبه استخر میرسه. دستامو میگیره و منو میکشه بالا و سمت دکتر میره و اونم از استخر بیرون میکشه. جفتمون پخش زمین میشیمو نفس نفس میزنیم ،،احسان کنارمون رو زانو میشینه.

باخنده میگه

ـ جای بهداشتی تری پیدا نکردین آب تنی کنین؟ بوی گندتون حالمو بهم زد

ـ احسان لطفا دهنتو ببند "دستی به گردنش میکشه و ادامه میده"از اولین روزی که چشمم به این بچه خورده همش دردسر درست کرده

DONYAIEMAMNOE

از جام پا میشمو با دستایه مشت شده میگم

ـ جای معذرت خواهیتونه؟!شما منو ترسوندی پرت شدم تو آب و این شده وضعم

با ضرب از جاش پا میشه و سینه به سینه من وایمیسته و با خشم تو صورتم می غره

ـ خسته نشدی از بس بجز خودت همه رو مقصر دونستی؟

ـ چون من مقصر نیستم

کمی با خشم نگاهم میکنه و انگار فهمیده حرف تو سر من نمیره

DONYAIEMAMNOE

ـ سعی کن دیگه دور و بر من نپلکی چون واقعاً اعصابمو داغون میکنی

ـ همچین قصدی هم ندارم

احسان دستشو رو سینه دکتر میذاره و کمی به عقب هدایتش میکنه

ـ آروم باش داریو، اون فقط یه دختر بچه ست

اینکه اینقدر تو چشمشون بچه هستم به حدی عصبانیم میکنه که با جیغ جیغ میگم

ـ اینقدر به من نگین بچه بابابزرگا

DONYAIEMAMNOE

میگمو با خشم سمت ساختمون قدم برمیدارم که صدایه دکتر به گوشم میرسه

ـ ببین ،،ببین چقدر پرروعه

ـ ولش کن

اهمیتی نمیدم و وارد ساختمون میشم،، مستقیم میرم سمت اتاق امین و درسا. یعنی دنیا رو آب ببره اینارو خواب میبره. با مشت به در میکوبم که درسا با چشمایه قرمز و موهایه پریشون در و باز میکنه و نگاهی به وضع افتضاح من میندازه

ـ چی شده آذین این چه وضعیه؟

DONYAIEMAMNOE

❌ #کپی_حرام_است ❌

❌ #کپی_این_رمان_پیگرد_قانونی_دارد ❌

عاشقت میکنم, [۰۷.۱۰.۲۰ ۰۴:۴۹]

[Forwarded from کانال رمان های

❤️م.هاشمی❤️عاشقت میکنم❤️]

🌼🌼🌼🌼🌼🌼

🌼🌼🌼🌼🌼

🌼🌼🌼🌼

🌼🌼🌼

🌼🌼

🌼

#پارت۴۷

DONYAIEMAMNOE



ـچی شده آذین این چه وضعیه؟

امین با بالاتنه لخت و یه شلوارک پشت درسا ظاهر میشه

ـچی شده؟

"با چشمایه ریز شده که خیره به امینِ میرم داخل

ـ افتادم تو استخر

ـ چی؛؛؛ تو که شنا بلد نبودی؟

ـ دکتر منو از آب کشید بیرون، تو به خوابت ادامه بده

ـ من از کجا میدونستم تو افتادی تو استخر، اصلاً تو که شنا بلد نیستی چرا رفتی اون سمت؟

دستمو بالا میگیرم تا بیشتر از این حرف نزنه واسه امروز تکمیلم، امین و ولش کنی تا خود صبح حرف میزنه

ـ ببین دیگه تموم شد، فقط الان یه حموم بهم نشون بدین تا از شر این بویه لجن خلاص بشم.

درسا دستشو پشتم میذاره

DONYAIEMAMNOE

ـ بیا عزیزم حموم رو نشونت بدم، لباس داری دیگه؟

_ نه ندارم، گفتی شب برمیگردیم منم چیزی نیاوردم

_ باشه تو برو تو حموم، من لباساتو میندازم تو ماشین لباسشویی

نگاهی به اخمایه در هم امین که دست به سینه به من خیره شده میندازمو همراه درسا سمت حموم میرم

**

حمومه با وسواسم یه ساعتی طول کشید بس که لای موهام چوب خشک و آشغال جمع شده بود. بالاخره حوله رو دور خودم پیچیدمو از حموم بیرون رفتم. لباسام تمیز و خشک روی تخت بود و من از درسا خیلی ممنونم به خاطر این لطف بزرگش و حتما تو اولین فرصت جبران میکنم،،، پوشیدمشون و نم موهامو گرفتم. نگاهی به ساعت انداختم هفت عصر بود. از اتاق بیرون زدم و سمت بچه ها که تو پذیرایی نشسته بودن رفتم. کنار درسا میشینمو سرمو سمت گوشش میبرم

DONYAIEMAMNOE

ـ خیلی ممنون بابت لباسا

ـ کاری نکردم عزیزم

سری تکون میدم و به پشتی مبل تکیه میدم. سنگینی نگاهی نظرم رو جلب میکنه، چشمامو تو جمع می چرخونم

احسانه که با یه لبخند مهربون نگاهش به منه، وقتی میبینه متوجهش شدم لب میزنه

ـ خوبی؟

سری به تایید تکون میدم و جواب لبخندشو میدم. فرهاد دستاشو بهم میکوبه

DONYAIEMAMNOE

_ خب شام با ما مردا

مهسا لبشو کج و کوله میکنه

_ باز میخوای بری غذا سفارش بدی؟

_ نه عشق من، یه جوجه بدم بهت انگشتاتم باهاش بخوری

_ آخرین باری که فرهاد جوجه درست کرد یا سوخته بود یا مغزش خام بود

_ داشتیم درسا خانوم؟

DONYAIEMAMNOE

_ من درست میکنم

ـ خب پس مهمون امین هستیم

❌ #کپی_حرام_است ❌

❌ #کپی_این_رمان_پیگرد_قانونی_دارد ❌

عاشقت میکنم, [۰۷.۱۰.۲۰ ۰۴:۴۹]

Forwarded from] کانال رمان های

❤️م.هاشمی❤️عاشقت میکنم❤️]

DONYAIEMAMNOE

🌼🌼🌼🌼🌼🌼

🌼🌼🌼🌼🌼

🌼🌼🌼🌼
🌼🌼🌼
🌼🌼
🌼

#پارت۴۸

همه در حال حرف زدنن به غیر از دکتر بداخلاق که با یه اخم عمیق داره به گوشیش نگاه میکنه. از همینجا هم میتونم رد عمیق ناخونامو رو پوست گردنش ببینم و دلم خنک میشه. دستی به موهاش میکشه تا از جلوی چشمش کنار بره، خب چه کاریه کوتاهشون کن

DONYAIEMAMNOE

_بچه ها بازی کنیم؟

_ من نیستم

هنوز جمله از دهن درسا بیرون نیومده مخالفت میکنه



_ عه داریو اذیت نکن

_ حوصله ندارم

_ همیشه ضد حال میزنی

_ همینی که هست

"احسان وارد بحث میشه"

DONYAIEMAMNOE

_ داریو یه بارم شده با جمع همراه باش

ـ یعنی من نباشم شما نمی تونین بازی کنین؟

ـ نه

"پوفی میکشه"

ـ باشه هستم

"مهسا دستاشو به هم میکوبه"

ـ جرأت و حقیقت

DONYAIEMAMNOE

ـ ببین با همین بازی از من اعتراف گرفت و گفتم عاشقشم

ـ عشق اعتراف گرفتن نداره،وقتی عاشق یکی میشی باید تو اولین فرصت بگی

"نگاه همه سمت من میچرخه "

ـ یعنی تو عقیده داری به محض اینکه عاشق کسی شدی باید بهش بگی؟

"سری واسه احسان تکون میدم"

ـ حتما همینطوره، صبر کردن واسه یه موقعیت خوب خیلی اشتباهه. شاید قبل از شما یکی اون موقعیت خوب رو پیدا کردو زودتر از شما پیش قدم شد

DONYAIEMAMNOE

"متفکر میگه"

ـ از این نظر بهش نگاه نکرده بودم

ـ آدما واسه اینکه به مسائل از همه نظر نگاه نمیکنن گاهی اوقات بهترین موقعیت زندگیشون رو از دست میدن

احسان شروع میکنه به دست زدن و هم زمان میگه

ـ من بزرگترین ضربه زندگیم رو همینجوری خوردم

با این حرف احسان، جو سنگین میشه و همه به هم نگاه میکنن. بچه دو ساله هم میفهمه که این پسر منظورش چیه. خوبه که مهسا زود به خودش میاد و بحث و تموم میکنه چون اخمای تو هم امین واقعاً ترسناک شده

DONYAIEMAMNOE

_ اگه میشه دیگه بازی کنیم؟

❌ #کپی_حرام_است ❌

❌ #کپی_این_رمان_پیگرد_قانونی_دارد ❌

عاشقت میکنم, [۰۷.۱۰.۲۰ ۰۴:۴۹]

[Forwarded from کانال رمان های

❤️م.هاشمی❤️عاشقت میکنم❤️]

🌼🌼🌼🌼🌼🌼

🌼🌼🌼🌼🌼

🌼🌼🌼🌼

🌼🌼🌼

🌼🌼

DONYAIEMAMNOE

#پارت۴۹

احسان موافقت میکنه و فرهاد با بطری برمیگرده. مهسا و درسا میز وسط رو برمیدارن و همه با هم رو زمین یه دایره تشکیل میدیم و مهسا بطری رو میچرخونه و روی فرهاد و امین ثابت میشه ،،

_ خب امین جان جرأت یا حقیقت؟

"امین سرشو میخارونه میگه "

DONYAIEMAMNOE

_عجب شانسی دارم من، اولین نفر،،حقیقت

_ خب چی بپرسم؟

هر کدوم از بچه ها یه چیزی میگن که من به تلافی جوجه رنگی که دهن اینا انداخت میگم

_ آقا فرهاد بپرس آخرین باری که جواب منفی از بابای درسا شنیدی چیکار کردی؟

بچه ها اووووو میکنن. امین با چشمای گشاد اسممو صدا میکنه که شونه ای واسش بالا میندازم

DONYAIEMAMNOE

_ بگو ببینم امین چیکار کردی؟

"امین دستی به صورتش میکشه و با لبخند میگه"

ـ راستش خیلی ناراحت بودم و از طرفی فکر کردم دیگه امیدی نیست، زدم زیر گریه " با انگشتش به من اشاره میکنه " فقطم این نامرد خبر داشت که لو داد

ـ الهی من دورت بگردم عشقم بیا بغلم

"درسا سر امین و تو بغلش میگیره و میبوسه، فرهاد با خنده میگه"

ـ امین بچرخون

DONYAIEMAMNOE

کاری که گفت رو میکنه ،،اینبار نوبت احسان و مهساست

_ خب مهسا خانوم؟

_ عمراً بذارم از من از این سوالا بپرسین جرأت

"احسان کمی به اطراف نگاه میکنه و بشکنی میزنه"

_ پاشو از این سر تا اون سر سالن مثه یه گدا که یه پا و یه دستش علیله راه برو

مهسا با حرص از جاش پا میشه و با اخطار میگه

_ احسان دعا کن با من نیوفتی چون بد تلافی میکنم

DONYAIEMAMNOE

سمت ته سالن میره و کاری که احسان گفت رو انجام میده، اینقدر به کاراش خندیده بودم که اشکم در اومده بود

مسیرش که تموم شد با عجله اومد بطری رو چرخوند که به احسان و داریو افتاد

ـ یعنی امروز شانس با منه، خب داریو ؟

ـ حقیقت

فرهاد واسه پرسیدن پیش دستی میکنه

ـ اون بلونده که اون روز در خونه تو باز کرد کی بود؟

"داریو چشماشو ریز میکنه "

DONYAIEMAMNOE

ـ الان دو هفته ست داری میترکی ،،،،به عقل ناقصت رجوع کن ببین کی میتونه باشه

مهسا متعجب میگه

_ داریو دوست دختر داری؟جدیه؟

داریو رو به فرهاد میگه

_تحویل بگیر ...

❌ #کپی_حرام_است ❌

❌ #کپی_این_رمان_پیگرد_قانونی_دارد ❌

DONYAIEMAMNOE

عاشقت میکنم, [۰۷.۱۰.۲۰ ۰۴:۴۹]

[Forwarded from کانال رمان های

❤️م.هاشمی❤️عاشقت میکنم❤️]

🌼🌼🌼🌼🌼🌼
🌼🌼🌼🌼🌼
🌼🌼🌼🌼
🌼🌼🌼
🌼🌼
🌼

#پارت۵۰

DONYAIEMAMNOE

فرهاد شونه ای بالا میندازه

_مگه بده بدونن، همه فکر میکنن تو بعد اون قضیه تارک دنیا شدی

قضیه؟ کدوم قضیه رو داره میگه؟چی شده که داریو باید بخاطرش تارک دنیا بشه؟ اصلا این بلونده کی بوده؟ اخمای دکتر بدجوری تو همه ولی احسان با خنده میگه

_ حالا نگفتی کی بود طرف؟

_ احسان؟

_ دارین قانون بازی رو بهم میزنین، حالا که نمیتونین حقیقت رو بگین باید جریمه بشین

DONYAIEMAMNOE

"نگاه اخموش بر میگرده سمت من؛؛ درسا تایید میکنه"

_ حق با آذینه باید جریمه بشی

_ باشه بگین جریمتون رو

"درسا دستاشو به هم میکوبه"

_خودم میگم

"انگشت اشارشو سمت درسا میگیره"

_ فقط حواست باشه نوبت تو هم میرسه

DONYAIEMAMNOE

_ من با این تهدیدا جا نمیزنم. از اونجایی که تو فامیل پیچیده تو ابراز علاقه بلد نیستی، همین الان باید اینجا نقش یه عاشق رو بازی کنی که میخواد به عشقش اعتراف کنه که دوسش داره

بچه ها دست و سوت میزنن که یعنی موافقن

_ مسخره ست

_ هیچم مسخره نیست، زود باش داداش

_ آخه چه طوری؟

_ الان میگم،،آذین پاشو

DONYAIEMAMNOE

"با تعجب میگم"

ـ من چرا پاشم؟

ـ پس کی پاشه؟! منکه خواهرشم، مهسا هم که نمیشه. پاشو ببینم وگرنه تو رو هم جریمه میکنم میگم از آب اون استخر بخوریا

از حرفی که زد احساس حالت تهوع بهم دست میده. از ترسم از جام پا میشم. بالاخره نوبت منم میشد ترسیدم واقعا انجامش بدن

ـ خوبه. داریو پاشو بیا عشقت آذینه

DONYAIEMAMNOE

ـ ای بابا

داریو از جاش پا میشه و رو به روی من می ایسته. دستاش و تو جیب شلوارش فرو میکنه و کمی به صورتم نگاه میکنه و کلافه میگه

_ نمیشه الان بگم اون بلونده کی بود؟

_ نه دیگه داداش وقت اون گذشت زود باش شروع کن

احسان میخنده و میگه

_ عمرا بتونه، اگه بلد بود چطور عشقش رو اعتراف کنه که تو این سن تنها نبود

DONYAIEMAMNOE

_ روی تو یکی رو من کم میکنم صبر کن

اینو میگه و یه قدم سمتم میاد. فاصله مون یه وجبه و من نفسم تو سینه حبس میشه. جالبه که امین تو سکوت فقط تماشاچیه. چرا چیزی نمیگه تا این قاعله ای که من دارم توش از خجالت آب میشم رو تموم کنه

_ آذین عزیزمم..

❌ #کپی_حرام_است ❌

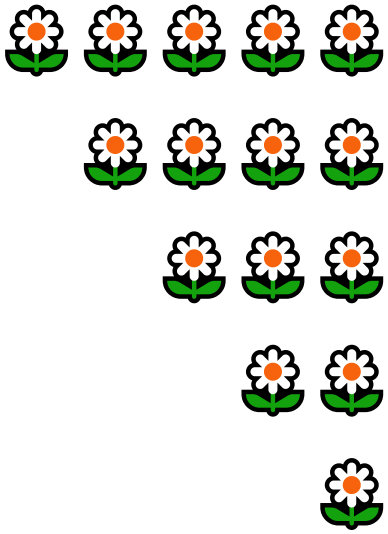
❌ #کپی_این_رمان_پیگرد_قانونی_دارد ❌

عاشقت میکنم, [۰۷.۱۰.۲۰ ۰۴:۵۲]

[Forwarded from کانال رمان های ❤️م.هاشمی❤️عاشقت میکنم❤️]

DONYAIEMAMNOE

🌼🌼🌼🌼🌼🌼



#پارت۵۱

DONYAIEMAMNOE

نگاهمو از امین میگیرمو به چشمای داریو میدم. لبخند شیرینی میزنه، دستاشو از تو جیبش بیرون میاره، با چشم دستشو دنبال میکنم که با انگشتش موهای ریخته رو پیشونیمو کنار میزنه

ـ تو زیباترین زنی هستی که من تو زندگیم دیدم

میدونم بازیه ولی باز ته دلم یه جوری میشه، یه جور خاص، یه جوری که تاحالا هیچوقت نشده، دستمو میگیره و رو قلبش میذاره

ـ حسش میکنی؟ به خاطر حضوره توعه که اینقدر تند میکوبه

ضربان قلب اون نه ولی ماله من تو بیشترین حالت ممکنه ،،نکنه بشنون،، چرا اینقدر بلند میتپه؟! آب دهنمو با صدا قورت میدم فکر میکنم دهنم خشکِ. آخه این چه طرز نگاه کردنه؟! این چه لحنیه؟! کاش این بازیه مسخره زود تموم بشه

_ عاشقتم آذین

احساس میکنم از یه ارتفاع خیلی بلند افتادم زمین. یه چیزی تو قلبم تکون میخوره. اینقدر گیجم و تحت تاثیر صدایه جذابش قرار گرفتم که تا رو نوک زبونم میاد بگم "منم"ولی احسان به موقع نجاتم میده

_ نه داداش واردیا حله مجازات تموم شد بشینین ادامه بدیم

_ صدبار گفتم منو دست کم نگیرین

اینو میگه و از کنارم میگذره. لبخند زورکی میزنم و کنار امین اخمو میشینم و تو گوشش پچ میزنم

DONYAIEMAMNOE

ـ میمیری مخالفت کنی؟

ـ حرف نزن، به اندازه کافی عصبی هستم. تو چرا اونجوری مات شدی؟

فقط میتونم خیره نگاهش کنم. واقعا خودمم نمیدونم چرا اینجوری جذبش شدم. با اینکه میدونم این فقط یه بازی بود

ـ آذین تویی

حواسم رو میدم به مهسا. از اونجایی که من رازهای مگوی زیادی داشتم و امینم اینو میدونست، جرأت رو انتخاب کردم.

مهسا جوری متفکر نگام میکنه که هر کی ندونه فکر میکنه اون قاضیه منم مجرم. انگار خیلی جدی گرفته بابا جان تهش یه بازیه دیگه

DONYAIEMAMNOE

_ بچه ها چیزی به ذهنم نمیرسه چی بگم؟

_ بگین بخونه، صداش حرف نداره

با آرنجم محکم به پهلوی امین میکوبم. خوب میدونه من دوست ندارم واسه کسی بخونم و باز پیشنهاد میده

_ آذین بخون

_ نه جریمه بگین

فرهاد سرخوش میخنده و میگه

DONYAIEMAMNOE

_ آب استخر چطوره؟

اینام خوب نقطه ضعفی پیدا کردن. پوفی میکشم و بعد چپ چپی که به امینِ لبخند به لب نگاه میکنم،میگم

_ باشه، چی بخونم؟

_هر چی که بلدی

_ پس مهستی میخونم...

❌ #کپی_حرام_است ❌

❌ #کپی_این_رمان_پیگرد_قانونی_دارد ❌

DONYAIEMAMNOE

عاشقت میکنم, [۰۷.۱۰.۲۰ ۰۴:۵۲]

[Forwarded from کانال رمان های

❤️م.هاشمی❤️عاشقت میکنم❤️]

🌼🌼🌼🌼🌼🌼
🌼🌼🌼🌼🌼
🌼🌼🌼🌼
🌼🌼🌼
🌼🌼
🌼

DONYAIEMAMNOE

#پارت۵۲

گلومو صاف میکنم و نفس عمیقی میکشم. امیدوارم وقتی اینهمه چشم تو صورت من خیره شده خراب نکنم. سعی میکنم با بشکن زدن، ریتم رو بدست بیارم.

_بیا بنویسیم روی برگ، روی آب، توی دفتر موج، رو دریا

بیا بنویسیم که خدا ته قلب آینه است

همون بیت اول رو که خوندم همه شروع کردن دست و سوت زدن و این به من اعتماد به نفس داد تا به بهترین شکل صدامو به گوششون برسونم

DONYAIEMAMNOE

مثل شور فریاد یا نفس تو حصار سینه است

با همیشه موندن وقتی که هیچی موندنی نیست

اوج هر صدای عاشقه که شکستنی نیست

با صدام میام همه جا تو رو مینویسم

روی آینهٔ گریه هام، گونه های خیسم

ای که معنی اسم تو آسمون پاکه

ریشهٔ صدا، نبض عشق، زیر پوست خاکه

DONYAIEMAMNOE

بچه ها با بشکن زدن همراهی میکردن و این وسط فقط دکتر بود که سرش رو به دستش تکیه داده بود و خیره به من بود ،،و

من بی اهمیت به اطراف داشتم با لذت میخوندم و گفتم که اعتماد به نفسم خیلی بالاست؟

خوندنم که تموم شد بچه ها دست زدنو هر کدوم یه تعریفی میکردن و من واسشون تعظیم میکردم و خودم غش غش به کارم میخندیدم

_عالی بودی رنگین کمون

با اخم به فرهاد چپی نگاه میکنم که احسان گوشش رو میگیره و میپیچونه

_ مگه نمیگه بدم میاد ؟

_آخ آخ گوشم، باشه بابا دیگه نمیگم رنگین کمون، میگم بانو آذین خوبه؟

DONYAIEMAMNOE

ـ آفرین

ـ بچه ها من گشنمه به فکر شام باشین

با این حرف درسا امین جوری میپره که همه به خنده می افتن.
به بچه ها نگاه میکنه، پشت سرشو میخارونه،با لبخند میگه

ـ چرا اینجوری نگاه میکنین؟! خب خانومم گشنشه

ـ بریم امین جان، اینا چی از زن ذلیلی میفهمن فقط خودم درکت میکنم

فرهاد دستشو رو شونه امین میذاره و سمت آشپزخونه میرن.
نگاهمو از مسیر رفتنشون میگیرم و رو به احسان میگم

DONYAIEMAMNOE

_ احسان خان

_ جانم

_ میشه یکی از عکساتونو که چهرتون کامل توش مشخصه رو برام بفرستین؟ واسه اون قضیه که صحبت کردیم

_ چرا که نه باعث افتخاره، شمارتو بهم بده

گوشیشو از تو جیبش بیرون میاره و سمت من میگیره. شمارمو واسش میزنمو بهش پس میدم. واسم میس کال میندازه و سیوش میکنم

DONYAIEMAMNOE

_ چندتا میفرستم خودت انتخاب کن

مهسا کنجکاو میپرسه

_ نمیگین قضیه چیه؟

_ آذین چهره کار میکنه، ازش خواستم چهره منو بکشه و لطف کرد و قبول کرد

_ این چه حرفیه، شما لطف کردین قبول کردین مدلم بشین

❌ #کپی_حرام_است ❌

❌ #کپی_این_رمان_پیگرد_قانونی_دارد ❌

DONYAIEMAMNOE

عاشقت میکنم, [۰۷.۱۰.۲۰ ۰۴:۵۲]

[Forwarded from کانال رمان های

❤️م.هاشمی❤️عاشقت میکنم❤️]

🌼🌼🌼🌼🌼🌼

🌼🌼🌼🌼🌼

🌼🌼🌼🌼

🌼🌼🌼

🌼🌼

🌼



#پارت۵۳

DONYAIEMAMNOE

_ این چه حرفیه، شما لطف کردین قبول کردین مدلم بشین

دکتر از جاش پا میشه و حین بیرون رفتن میگه

ـ خوب شد عکس میدی بهش چون اگه قرار بود خودت جای مدل بری احتمالا یا چشمت کور میشد یا گردنت خورد

با کلمه آخرش در رو میبنده و نمیذاره جوابشو بدم و با حرص به زمین خیره میشم

ـ آذین جون شوخی میکنه بخدا داریو آدم اذیت کردن نیست تورو خدا ازش ناراحت نشی

"لبخندی به چهره درسا میزنم "

DONYAIEMAMNOE

ـ مشکلی نیست"از جام پا میشم" اگه اشکالی نداره من برم تو تراس راستش عاشقش شدم

ـ برو عزیزم

تشکری میکنم. واسه رفتن به تراس از پله ها بالا میرم ،،

وارد تراس میشم. اینجا توغروب واقعاً قشنگه. نور نارنجی خورشید که از لای شاخ و برگ درختا به چشمم میخوره خیلی دیدنیه. سمت نرده ها میرمو دستامو روش میذارم. به باغ خیره میشم و نفس عمیق میکشم. اینجارو همیشه تو خاطرم به عنوان یکی از زیباترین جاهایی که دیدم نگه میدارم. به اطراف نگاهی میندازم، دکتر رو میبینم که دستاشو تو جیب شلوار جینش فرو برده و در حال قدم زدن لا به لای درختای باغه و به شاخه های ریخته رو زمین لگد میزنه. یه چیزی تو این دکتر هست که منو نسبت بهش کنجکاو میکنه. خیره بهشم که سرشو بلند میکنه

DONYAIEMAMNOE

_ الانم میخوای از اون تراس بیوفتی پایین؟

_ شما لطفاً نگران من نباش، بیوفتمم کسی شما رو مقصر نمیدونه

"پوزخند حرص درارش از همین فاصله هم منو میسوزونه"

_ اشتباه متوجه شدی، نگران تو نیستم، دوست ندارم با دیدن جنازت رو زمین،، جایی رو که توش آرامش دارم رو ازم بگیری

_ یه خدانکنه بگو دکتر خدا رو خوش نمیاد من هنوز خیلی جوونم واسه مردن

DONYAIEMAMNOE

_ با خدا نکنه چیزی درست نمیشه ولی با احتیاط چرا،،از لبه اون تراس فاصله بگیر

چیزی واسه گفتن بهش ندارم پس نگاهمو با یه چشم غره حسابی ازش میگیرمو سمت راحتی میرم روش میشینم و سرم رو تکیه میدم، چشمامو میبندم و سعی میکنم از این سکوت آرامش بگیرم.....



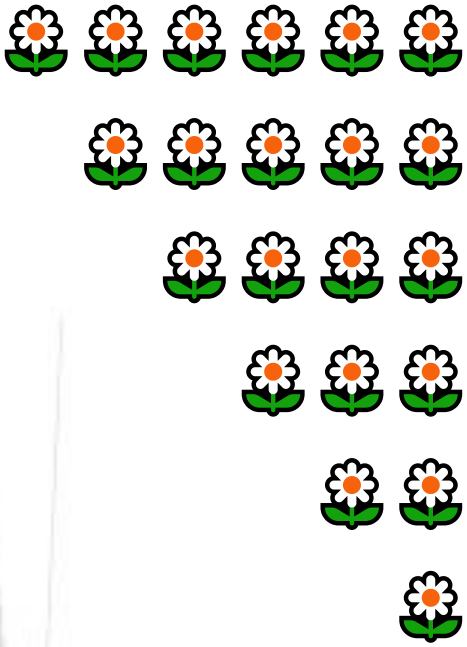
❌ #کپی_حرام_است ❌

❌ #کپی_این_رمان_پیگرد_قانونی_دارد ❌

عاشقت میکنم, [۰۷.۱۰.۲۰ ۰۴:۵۲]

[Forwarded from کانال رمان های ❤️م.هاشمی❤️عاشقت میکنم❤️]

DONYAIEMAMNOE



#پارت۵۴

DONYAIEMAMNOE

❊

_ببین سارا من اونقدر نمیتونم هزینه کنم

_ هزینش که زیاد نیست آذین بخدا داره نصف قیمت میده

_ آخه این نصف قیمتش هم واسه من زیاده

_ باهاش صحبت کردم گفت نصفش و اول کار بده نصف دیگشو وقتی کارات به فروش رفت. والا آدم منصفیه، کی همچین شرایطی واسه مشتری میذاره؟

_ آره شرایطش عالیه ولی این قیمت واسه من خیلی زیاده

_ خب از کسی قرض بگیر، کارات که به فروش رفت پس میدی

DONYAIEMAMNOE

_نمیدونم صبر کن با برادرم مشورت کنم بهت تا شب خبر میدم

_ باشه فقط امشب حتما خبر بده چون میگفت یه مشتری دیگه هم داره که اون قیمت بهتری میده

_ باشه عزیزم خداحافظ

_ خداحافظ

تماس و قطع میکنم و به در ورودی دانشگاه خیره میشم. پوفی میکشم چرا مرجان نیومد. میخوام بهش زنگ بزنم که از دور میبینمش. از جام پا میشمو خودمو بهش میرسونم

_ سلام کجایی تو یه ساعته منو اینجا کاشتی؟

DONYAIEMAMNOE

_ سلام ببخشید آزمایشگاه بودم، دکتر یه سری آزمایش و اینا نوشته بود تا انجام بدم بیام طول کشید

_ اشکالی نداره، حالا دکتر چی گفت؟

_ چیز خاصی نگفت، آزمایش و سی تی اسکن نوشت گفت برم پیشش تا بعد دیدن جوابا نظرشو بگه

_ ایشالا که چیز مهمی نیست

_ ایشالا. خب بگو ببینم سارا چیکار کرد؟

_ اتفاقاً الان با سارا حرف میزدم. وای خیلی گرونه تازه چون سارا معرف بوده بهمون تخفیف داده ولی باز واسه من خیلی گرونه

DONYAIEMAMNOE

ـ رو منم حساب کن

ـ تو که خودت درگیر جهیزیه هستی

ـ اشکالی نداره تا جایی که بتونم کمکت میکنم

ـ دستت درد نکنه ولی امروز میرم پیش ایمان ببینم چطور میشه

ـ باشه بریم سر کلاس

راه می افتیم سمت کلاس که ادامه میده

ـ خوش گذشت ؟

DONYAIEMAMNOE

ـ جات خیلی خالی بود البته اگه افتادن تو استخر پر از لجن رو فاکتور بگیرم واقعا خوش گذشت

ـ وای آذین یه بار،، فقط یه بار بلایی سر خودت نیار، میشه؟

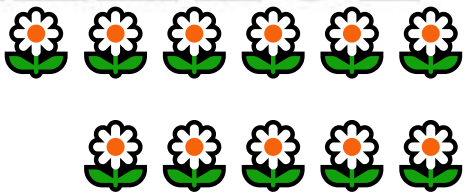
❌ #کپی_حرام_است ❌

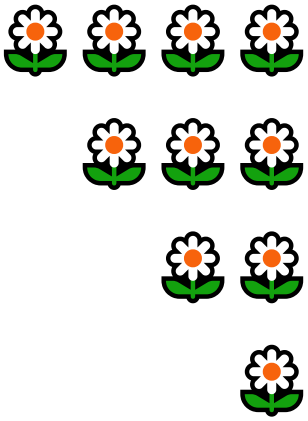
❌ #کپی_این_رمان_پیگرد_قانونی_دارد ❌

عاشقت میکنم, [۰۷.۱۰.۲۰ ۰۴:۵۲]

[Forwarded from کانال رمان های ❤️م.هاشمی❤️عاشقت میکنم❤️]

DONYAIEMAMNOE





#پارت۵۵

_آخه من چیکار کنم اتفاق دنبال من میگرده بخدا اصلا نفهمیدم چطوری پرت شدم تو آب

DONYAIEMAMNOE

_ تو که شنا بلد نیستی چطوری اومدی بیرون؟

ـ اووووف اصل قضیه همینجاست. من نمیدونم چرا هر جا که داداش درسا هست هر چی بلای آسمونیه سر من نازل میشه

ـ اوه اوه اون کمکت کرد؟

ـ آره بابا، پرید تو استخر منو کشید بیرون. میدونی مرجان یه جوریه!!

ـ چه جوریه؟

ـ یه جور خاص، یه جوری که نمیفهممش. یه بار شوخی میکنه، یه بار جدیه. یه بار مهربونه یه بار بدجنس. خلاصه یه جور ناجور رو روانمه

DONYAIEMAMNOE

ـ خیلی داری توجه نشون میدی

ـ چی؟

ـ میگم تا حالا به هیچ مردی اینقدر توجه نشون ندادی، نکنه عاشقش بشی؟

"میخندمو میگم"

ـ زده به سرت؟! ۱۶ سال از من بزرگتره جای بابامه

ـ به به چه بابای جذابی

DONYAIEMAMNOE

ـ کلا به غیر از جذابیت چیز دیگه ای تو آدما نظرتو جلب میکنه؟

ـ از آدمایی که چیزی ازشون نمیدونم نه ولی کلا میگم حواستو جمع کن یهو دیدی عاشق همین آقایی شدی که میگی سن باباتو داره

ـ دل من اونقدرا هم بی در و پیکر نیست

ـ امیدوارم

وارد کلاس میشیمو دیگه به بحث ادامه نمیدم.

نیم ساعتی از شروع کلاس میگذره که گوشیم تو جیبم میلرزه. جوری که استاد متوجه نشه بیرون میارمو نگاش میکنم

(سلام آذین جان اینم عکسام)

DONYAIEMAMNOE

به چند تا عکسی که احسان از خودش فرستاده نگاه میکنم. همشون جذابن ولی یکیشون نظرمو جلب میکنه، واسه کشیدن عالیه. واسش تایپ میکنم

(سلام ممنون)

(آماده شد به خودم میدیش دیگه؟)

یه ایموجی چشمک هم کنارش اضافه میکنه

(یه دونه واسه خودتون میکشم، این واسه نمایشگاهمه)

(اوکی چه بهتر)

DONYAIEMAMNOE

میخوام باز تایپ کنم که صدای استاد باعث میشه چشمامو محکم ببندم

ـ خانوم فلاح لطفا این مبحثی که الان درموردش صحبت کردیم رو دوباره توضیح بدید

از جام پا میشمو شرمنده میگم

ـ ببخشید استاد حواسم نبود

صدای خنده بچه ها بلند میشه و استاد با آرامش میگه

ـ تشریف ببرین بیرون چون حواستون نیست و تا آخر درس چیزی نمیفهمین

DONYAIEMAMNOE

نگاهی بهش میندازمو وسایلم رو جمع میکنم از کلاس بیرون میرم.

بعد از این کلاس دیگه کلاس نداشتم، پس واسه مرجان پیغام میفرستم که میرم خونه. گوشیمو تو کیفم برمیگردونمو سمت ایستگاه تاکسی میرم تا برم پیشه ایمان

❌ #کپی_حرام_است ❌

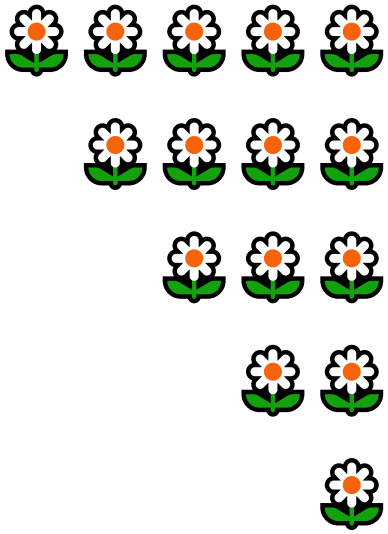
❌ #کپی_این_رمان_پیگرد_قانونی_دارد ❌

عاشقت میکنم, [۰۷.۱۰.۲۰ ۰۴:۵۲]

[Forwarded from کانال رمان های ❤️م.هاشمی❤️عاشقت میکنم❤️]

DONYAIEMAMNOE

🌼🌼🌼🌼🌼🌼



❊❊❊❊

#پارت۵۶

DONYAIEMAMNOE

رو تخت نشستمو دارم ناخونامو سوهان میکشم و عجیب حوصلم سر رفته. اینقدر دنبال جا واسه نمایشگاه گشتم که حسابی کلافه شدم. ایمانم مکانی که سارا واسم در نظر گرفته بود رد کرد و گفت خودش یه جای خوب واسم پیدا میکنه ولی باید یه کم صبر کنم.

نگاهی به ناخونام میندازمو بی حوصله شماره مرجان رو میگیرم شاید با حرف زدن باهاش حوصلم بیاد سر جاش. دیگه دارم از جواب دادنش نا امید میشم که صداش تو گوشم میپیچه

ـ جونم آذین؟

ـ سلام چطوری؟ کجایی؟

ـ بیرونم عزیزم

ـ بیرون چیکار میکنی؟

DONYAIEMAMNOE

ـ جواب آزمایش هام رو گرفتم امروز دکترم تو کلینیکه دیگه از چند ساعت نشستن تو مطب راحت میشم میخوام ببرم اونجا بهش نشون بدم

ـ تنهایی؟

ـ آره مهبد کار داشت طفلک کلی هم حرص خورد که نمیتونه بیاد، دیگه خودم اومدم

ـ آدرس کلینیکو بده بیام

ـ زحمتت میشه عزیزم

DONYAIEMAMNOE

ـ نه بابا چه زحمتی خودمم حوصلم سر رفته تا تو برسی اونجام

خداحافظی میکنم و از جام پا میشم. امروز کم حوصلم پس موهامو جمع میکنم و محکم بالای سرم میبندم. مانتوی آبی روشنمو با شال و شلوار سفید ست میکنم ،،مامان خونه ایمان بود چون شام اونجا دعوت بودیم پس بعد از کلینیک میرم اونجا نیاز به خبر دادن نیست،، با برداشتن کلید از خونه میزنم بیرون..

**

تو سالن انتظار منتظریم که مریض بیرون بیاد و ما بریم تو. مرجان از استرس رنگ به رو نداره و من به این همه ترسش میخندم ،،

ـ از چی میترسی دیوونه؟

ـ وای آذین چی میگی؟! دل تو دلم نیست، اگه یه مریضی بدی داشته باشم چی؟

ـ مزخرف نگو بابا چه مریضی یه سر درد معمولیه دیگه سخت نگیر

ـ امیدوارم

بالاخره در باز میشه و زن و شوهر جوونی که قبل از ما رفتن تو بیرون میان ولی انگار حالشون زیاد خوب نیست. زن صورتش خیس از اشکه و شوهرش بشدت عصبانی.

ازجا پا میشیم که بریم پیشه دکتر که صدای بلند مرده باعث میشه بهش نگاه کنیم

ـ همش تقصیر توعه، ببین چه بلایی سرمون آوردی؟

ـمن چیکار کنم هادی بخدا فقط یه لحظه حواسم پرت شد

DONYAIEMAMNOE

مرجان دستمو میکشه و سمت اتاق دکتر میریم. نمیدونم چی میشه که مرده میوفته به جون زنش. دستمو از تو دست مرجان میکشم که داد میزنه

ـ کجا آذین؟ دنبال دردسر نباش.

به حرف مرجان اهمیت نمیدم و با عجله سمتشون میرم. سعی میکنم دختره رو از زیر دست شوهرش نجات بدم ولی با تمام توانش سعی داره کتکش بزنه، جیغ میزنم

ـ ولش کن

از صدای جیغم چند نفر دیگه به خودشون میانو کمکمون میکنن و مرد رو به عقب میکشن. بالاخره جداشون میکنیمو دختره رو تو بغلم میگیرم، با حرص میگم

ـ احمق زورت به یه زن رسیده؟

ـ به تو هیچ ربطی نداره، زنمه هر کاری که بخوام میکنم

ـ از پشت کدوم کوه اومدی که هنوز بلد نیستی چطور باید با یه خانوم رفتار کنی؟

یکی از پرستارا داد میکشه

ـ احمدی زنگ بزن دکتر مجد بیاد

DONYAIEMAMNOE

❌ #کپی_حرام_است ❌

❌ #کپی_این_رمان_پیگرد_قانونی_دارد ❌

عاشقت میکنم, [۰۷.۱۰.۲۰ ۰۴:۵۲]

[Forwarded from کانال رمان های ❤️م.هاشمی❤️عاشقت میکنم❤️]

🌼🌼🌼🌼🌼🌼
🌼🌼🌼🌼🌼
🌼🌼🌼🌼
🌼🌼🌼
🌼🌼
🌼

DONYAIEMAMNOE

#پارت۵۷

دختره از حمایتم قدرت گرفته که با حرص میگه

_ این حیوونه خانوم آدم نیست

انگار حرفش خیلی عصبیش میکنه،، موبایل تو دستشو با همه توانش سمت زنش پرت میکنه که چون من جلوش بودم محکم به سرم برخورد میکنه. دستمو با درد رو جای ضرب دیده فشار میدم ،،مرجان ترسیده و پشت هم جیغ میزنه. پرستار کناریم میتوپه

_دیوانه ببین چیکار کردی ،،،خانوم خوبی؟ ببینمت

DONYAIEMAMNOE

_ خانوم تورو خدا چی شدی ؟؟هادی دستت بشکنه ببین چیکار کردی

مردِ به التماس میوفته که نمیخواسته منو بزنه،، خم میشم، دردش خیلی زیاده و اشکم پشت هم رو صورتم میریزه و کف سالن پر از قطره های خونِ. گوشم مدام سوت میکشه و هیچ صدایی واضح نیست

_ آذین ،، آذین . تورو خدا به من نگاه کن

به سختی کمرمو صاف میکنم و به جمعیتی که دورم جمع شده و هر کی یه چیزی میگه نگاه میکنم. این خونِ لعنتی هم سمت چشم و صورتم راه میگیره. چرا من امروز سفید پوشیدم ؟

_ خانوم چی شد؟ بخدا نمیخواستم تورو بزنم، چرا پریدی جلو؟!

DONYAIEMAMNOE

_ چه خبره اینجا؟

نگاهمو می چرخونم سمت صدا. وای خدا بازم وقتی رسید که یه بلایی سرم اومده. اصلا اینجا چیکار میکنه؟! آخرین کسی که الان دوست داشتم اینجا باشه قطعا همین دکتر مجد بود. ای مرجان خدا بگم چیکارت کنه این همه بیمارستان و کلینیک تو این شهر هست تو باید اینو پیدا میکردی؟!.،، با چند قدم بلند خودشوبه من میرسونه، انگار شک داره که منم. مرجان رو کنار میزنه و بازوهامو تو دستش میگیره

_ آذین تو اینجا چیکار میکنی؟چی شده؟

"مرجان با گریه اون مرد رو نشون میده "

_ دکتر این آقا با گوشیش کوبید تو سر آذین، تورو خدا یه کاری بکن

DONYAIEMAMNOE

"با دوتا دستاش سرمو میگیره و به جای زخم نگاه میکنه"

ـ زخم انگار سطحیه" چشمام دارن بسته میشن که ادامه میده" به من نگاه کن آذین ،،،میشنوی چی میگم؟

میشنوم ولی قدرت حرف زدن ندارم، انگار دهنم قفل شده. صورتمو تو دستای داغش میگیره

ـ آذین تو چشمام نگاه کن،، هیچی نیست عزیزم یه زخم سطحیه نترس باشه؟

احساس میکنم سرم تو یه ثانیه اینقدر داغ میشه که تمام رگای رو پیشونیم نبض میزنه. درد زیادی تو پیشونیم میپیچه. میخوام دستامو رو پیشونیم بذارم که رو دستای داریو که دو طرف پیشونیمه میشینه

DONYAIEMAMNOE

ـ آخ

"دستپاچه میشه"

ـ چیه ؟؟ آذین ؟ مشکلت چیه؟بگو بهم

آخ دومم همزمان میشه با حجم زیاد خونی که از بینیم جاری میشه. مرجان باز جیغ میزنه و داریو فریاد میکشه

ـ برانکارد بیارین زود باشین،، " نمیبینم ولی حتما طرف صحبتش کسیه که منو زده"عوضی بلایی سرت بیارم که بفهمی دیگه تو کلینیک من از این غلطا نکنی

ـ آقای دکتر بخدا من نمیخواستم اینجوری بشه، این خانوم خودشو انداخت وسط

DONYAIEMAMNOE

"بازم فریاد میزنه"

_ ببند دهنتو ،،،کجایین پس؟چی شد این برانکارد؟

"ناله میکنم"

_ اینقدر تو گوش من داد نزن

_ ببخشید ، ببخشید خوبی تو ؟

خوب نبودم چون پاهام توانشو از دست داد و چشمام سیاه شد. آخرین چیزی که شنیدم التماسای مردی بود که با نامردی منو زده بود و دیگه هیچی...

DONYAIEMAMNOE

❌ #کپی_حرام_است ❌

❌ #کپی_این_رمان_پیگرد_قانونی_دارد ❌

عاشقت میکنم, [۰۷.۱۰.۲۰ ۰۴:۵۲]

[Forwarded from کانال رمان های

❤️م.هاشمی❤️عاشقت میکنم❤️]

🌼🌼🌼🌼🌼🌼

🌼🌼🌼🌼🌼

🌼🌼🌼🌼

🌼🌼🌼

🌼🌼

🌼

DONYAIEMAMNOE

***

#پارت۵۸

بوی عطر خوش بویی که زیر بینیم پیچیده باعث میشه نفس عمیقی بکشمو آروم لای پلکامو باز کنم. احسان با لبخند بالای سرم وایستاده و به من نگاه میکنه. چشمای بازم رو که میبینه لبخند عمیقی میزنه

DONYAIEMAMNOE

_ به به زیبای خفته بالاخره چشماشو باز کرد؟

لبخندی از این حرفش رو لبم میشینه و درد بدی از این لبخند تو سرم

_ آخ

"احسان با لحن مهربونی میپرسه"

_ درد داری؟

_ آره خیلی

_ حقته

DONYAIEMAMNOE

تازه متوجه دکتر میشم که گوشه اتاق در حال نگاه کردن به عکسای رادیولوژیِ

ـ دکتر چقدر شما بدجنسی

نگاهی بهم میندازه و سمتم میاد. دستشو رو تخت میذاره و خم میشه رو صورتم و تو چشمام نگاه میکنه

ـ میدونی فقط اگه یه سانت پایین تر خورده بود الان تو قبرستون بودی؟

"احسان با اخطار میگه"

ـ داریو،،بس کن

DONYAIEMAMNOE

ـ چیه احسان؟ این بچه باید بفهمه اینقدر سر به هوا بودن اصلاً به نفعش نیست

ـ دکتر چه ربطی به سر به هوا بودن داره؟ من داشتم به اون خانوم....

نمیذاره ادامه بدم، حرفم رو قطع میکنه

ـ تو چیکاره اون خانومی؟ به تو چه که میپری وسط؟

"با چشمای مظلوم نگاهشون میکنم. انگار احسان بدجوری دلش به حالم سوخته"

ـ داریو بیخیال، اتفاقیه که افتاده، الان مهم خوب بودنه آذینه، مگه نه خانوم؟

DONYAIEMAMNOE

"با لبای ورچیده میگم"

ـ من اگه مریض بشم، اصلاً پیش این دکتر بداخلاق نمیرم

"احسان بلند قهقهه میزنه و دکتر چپ نگاهم میکنه"

ـمیدونی چرا خون دماغ شدی؟

"نگاهش میکنم که ادامه میده"

ـ فشارت رو ۲۰ بود. فکر نمیکنی واسه سن تو این فشار اصلا مناسب نباشه؟

ـ ارثیه ،، منو ایمان ،، از پدر بزرگمون بهمون ارث رسیده فشار عصبی

DONYAIEMAMNOE

"احسان با نگرانی میگه"

ـ و این بدترین نوع فشاره. خیلی باید مواظب باشین آذین جان هم تو هم برادرت

ـ مواظبیم

تقه ای به در میخوره که نگاهمون بر میگرده سمت در. مرجان سرش رو میاره داخل. اینقدر گریه کرده که چشماش پف کرده

ـ میشه بیام تو..

DONYAIEMAMNOE

❌ #کپی_حرام_است ❌

❌ #کپی_این_رمان_پیگرد_قانونی_دارد ❌

عاشقت میکنم, [۰۷.۱۰.۲۰ ۰۴:۵۲]

[Forwarded from کانال رمان های

❤️م.هاشمی ❤️عاشقت میکنم ❤️]

🌼🌼🌼🌼🌼🌼

🌼🌼🌼🌼🌼

🌼🌼🌼🌼

🌼🌼🌼

🌼🌼

🌼

DONYAIEMAMNOE

#پارت۵۹

احسان مثل همیشه لبخند مهربونشو تحویلش میده

_ بفرمایین

وارد میشه و به محض نزدیک شدن بهم باز میزنه زیر گریه

_ ببخشید همش تقصیر من بود، کاش نمیگفتم بیای، خدا لعنتم کنه

DONYAIEMAMNOE

"دستمو سمتش دراز میکنم که سریع میگیرتش"

ـ مرجان من خودم اومدم، اینقدر واسه همه چی خودتو مقصر ندون

ـ منم موافقم، هیچکی بجز خودش مقصر نیست

دیگه نمیدونم چی به این دکتر بگم، واقعا رو اعصابمه. ادامه میده

ـ اصلاً شما اینجا چیکار میکردین؟

ـ اومده بودیم هوا بخوریم، نیست هوای بیمارستانا خیلی خوبه واسه همون

چپی به مزه پرونیم میره که مرجان جوابشو میده

DONYAIEMAMNOE

ـ من اومده بودم پیش دکتر ابراهیمی، آذینم باهام اومد

ـ چرا؟ مشکلتون چیه؟

ـ میخواستم آزمایشو سی تی اسکنم رو بهش نشون بدم که اونم رفت و نشد

ـ بده ببینم

مرجان نگاهی به من میندازه و آزمایشارو تو دست دراز شده دکتر میذاره

با آرامش بازشون میکنه و شروع میکنه به خوندن. کم کم اخم عمیقی رو پیشونیش میشینه که مرجان ترسیده میگه

DONYAIEMAMNOE

ـ دکتر چیزی شده؟

"نگاهی به مرجان میندازه "

_ مشکلت چی بود که به دکتر مراجعه کردی؟

_ سردرد خیلی،، ضعف شدید،، بیحالی.

نگاهی به عکسای سی تی اسکن مرجان میندازه

_ تاری دید هم داری؟ یا مثلا احساس کنی همه چی رو تو یه تونل تاریک میبینی؟

_ بله خیلی زیاد،، البته فکر میکنم چشمام هم ضعیفه. دکتر میشه بگین مشکلم چیه؟

DONYAIEMAMNOE

ـ بهتره پیش دکتر خودت بری، من نمیتونم تو کار همکارم دخالت کنم

" برگه هارو سمت مرجان میگیره که میپرم وسط حرفش"

ـ از همین الان شما دکتر مرجانی، تورو خدا بگو چی تشخیص دادی سکته کردم

"نگاهی به من میندازه، بعد یه مکث کوتاه رو به مرجان میگه"

ـ چیز خاصی نیست نگران نباش ولی باید پیگیر باشی تا از دردت کم بشه حالا یا میای مطبم یا همینجا؛؛؛ اگرم خواستی که دکتر ابراهیمی رو من تایید میکنم با خودش ادامه بده ولی تاکید میکنم حتماً پیگیر باش، هر چه سریعتر بهتر.

DONYAIEMAMNOE

نمیدونم چرا صورت گرفتش با حرفایی که به زبون آورد هم خونی نداشت. رو به من ادامه میده

ـ زنگ زدم امین الان میرسه، من باید برم کاری داشتی بگو

ـ باشه ممنون

ـ احسان بریم کارت دارم

احسان سری تکون میده

ـ منم برم وروجک بیشتر مواظب خودت باش

"هر چی از مهربونی این پسر بگم کم گفتم "

DONYAIEMAMNOE

ـ ممنون که اومدی پیشم

ـ منم تو همین کلینیکم امروز شیفتم بود تا آخر وقت اینجام اگه کاری بود بگو

ـ چشمامو به نشونه تایید بازو بسته میکنم.

از مرجان خداحافظی میکنه و با دکتر از اتاق بیرون میرن. مرجان کنارم رو تخت میشینه و دستم رو میگیره

❌ #کپی_حرام_است ❌

❌ #کپی_این_رمان_پیگرد_قانونی_دارد ❌

عاشقت میکنم, [۲۰.۱۰.۰۷ ۰۴:۵۲]

[Forwarded from کانال رمان های ❤️م.هاشمی❤️عاشقت میکنم❤️]

DONYAIEMAMNOE

🌼🌼🌼🌼🌼🌼

🌼🌼🌼🌼🌼

🌼🌼🌼🌼

🌼🌼🌼

🌼🌼

🌼

#پارت ۶۰



مرجان کنارم رو تخت میشینه و دستمو میگیره

_ گفتم مهبد....

DONYAIEMAMNOE

با پرت شدن امین و ایمان تو اتاق، مرجان ساکت میشه و با چشمای گشاد خیره میشیم بهشون که با قدمای بلند دو طرفم کنار تخت قرار میگیرن. مرجان آروم میره کنار دیوار و بهمون

خیره میشه. ایمان دستمو میگیره،، دستش مثل یه تیکه یخه و نشون از استرس زیادش داره

ـ چی شده آذین؟

ـ هیچی بابا اتفاقی نیوفتاده چرا هول کردین تو اول آروم باش چند تا نفس عمیق بکش

ـ من خوبم زلزله فقط نگران توام

ـ نمیدونی وقتی داریو بهم زنگ زد چه حالی شدم. الان خوبی؟ کدوم احمق این بلا رو سرت آورد؟

DONYAIEMAMNOE

ـ امین بیخیال یه اتفاق بود همین

ـ یعنی چی؟ من بیچارش میکنم. این اتفاق تو رو انداخته رو تخت بیمارستان

امین همینجور با خشم داره غر میزنه که اینبار در دوباره باز میشه و همون زنی که ازش دفاع کردم با صورت خیس از اشک وارد میشه. کمی تو جام جا به جا میشم و نگاه هممون رو زن میشینه

ـ خانوم من شرمندم، تورو خدا ببخشید، بخدا شوهر من آدم بدی نیست، ما تو بد شرایطی هستیم

امین با خشم میره سمتش که ایمان با عجله بازوشو میگیره. زن از ترس یه قدم عقب میره

DONYAIEMAMNOE

ـ شوهر تو این بلا رو سر خواهر من آورده؟

_ آقا بخدا از قصد نبود، ما هم شرایطمون بده، پسر ۴ سالم تو کماست. فقط یه لحظه حواسم ازش پرت شد از بالکن افتاد پایین. بخدا همش از ناراحتیه. باید بریم پیش بچم ولی اجازه نمیدن میگن باید رضایت بدین

_ همه به اندازه خودشون مشکل دارن، باید به بقیه آسیب بزنن؟

_ امین جان مقصر خودم بودم

_ نه خانوم نگو، شما به من لطف کردی ازت ممنونم ولی ببخش

_ شکایتی ندارم

DONYAIEMAMNOE

_ آذین چی میگی؟

ـ امین جان داداشم من شاکی نیستم، برین بگین اجازه بدن برن پیش بچشون

ایمان نگاهی به من و بعد به زن میندازه. همیشه از هممون عاقل تر بوده، خیلی هم از امین آروم تر

ـ بریم امین

"زن با عجله سمتم میاد و دستمو میگیره"

ـ بذار دستتو ببوسم خانوم

ـ نه این چه کاریه امیدوارم پسرت زود به هوش بیاد

DONYAIEMAMNOE

اشکاشو پاک میکنه و" امیدوارم" رو زمزمه میکنه

امین بعد از چپ چپی که بهمون میره و به غیر از این کاری از دستش بر نمیاد چون هیچ وقت رو حرف ایمان حرف نزدیم، همراهشون از اتاق بیرون میره.....

❌ #کپی_حرام_است ❌

❌ #کپی_این_رمان_پیگرد_قانونی_دارد ❌

عاشقت میکنم, [۲۰.۱۰.۰۷ ۰۴:۵۲]

Forwarded from] کانال رمان های

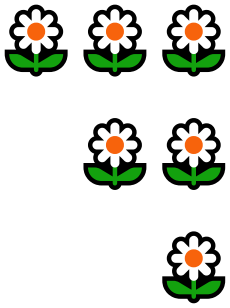
❤️م.هاشمی❤️عاشقت میکنم❤️]

🌼🌼🌼🌼🌼🌼

🌼🌼🌼🌼🌼

🌼🌼🌼🌼

DONYAIEMAMNOE





#پارت۶۱

نگاهی به مرجان بغ کرده میندازم

_پوففففف کی مرخص میشم مرجان؟

DONYAIEMAMNOE

مرجان دوباره کنارم میاد و با لحن آرومی زمزمه میکنه

ـ دکتر عکس و ایناتو که نگاه کرد گفت چیزی نیست ضربه سطحی بوده، ۳ تا بخیه اونم لای موهاته

ـ پس کی مرخص میشم؟

ـ گفت واسه اطمینان امشب و بمون

ـ برو بگو با رضایت خودم مرخصم کنه

ـ وا یعنی چی؟ بمون امشبو خیالمون راحت میشه

ـ نه تورو خدا مامان هنوز نمیدونه بفهمه اینجارو گذاشته رو سرش، منم که چیزیم نیست برو دیگه

DONYAIEMAMNOE

_ آخه الان من برم چی بگم؟! طرف دکتره صلاح دیده تو امشبم بمونی، توعه کله پوک چی میگی این وسط؟

_ باشه دیگه حالا من کله پوکم، حواست هست یه ترم دیگه در انتظارمونه

_الان تهدید کردی؟

_ چه جورم

_ باشه عزیزم، الان میرم خدمت دکتر مجد عزیز

ابرویی واسش بالا میندازم

DONYAIEMAMNOE

_ بفرمایید

❊

نیم ساعتی از رفتن مرجان میگذره که داریو با اخم وارد اتاق میشه. کمی تو جام جا به جا میشمو نگاهمو میدم بهش

_ چرا میخوای مرخص بشی؟

_ اینجا راحت نیستم

_ مگه به راحتیه شماست؟

_ پس به چیه؟ من خونه خودمون راحت ترم

_ امشبو باید بمونی

DONYAIEMAMNOE

_ دکتر دیدی که فشارم عصبیه، الانم دارم عصبی میشم، سکته میکنم میمونم رو دستتا

کمی با چشمای ریز شده نگاهم میکنه

_ چند سالته تو؟ مثل بچه های ۴ ساله حرف میزنی

_ شما فکر کن تازه رفتم تو چهار سال

_ شکر خدا ضربه ای که به سرت خورده از میزان نمکت کم نکرده

DONYAIEMAMNOE

_به مامانم میگم به خاطرش شله زرد بپزه

نگاهی کلافه به این حاضر جوابیم میندازه و معلومه که کم آورده

ـ باشه" کارتی از تو جیبش بیرون میاره و دست من میده" این کارت منه، هر موقع احساس کردی مشکلی داشتی بهم زنگ بزن، البته تاکید میکنم فقط تا ۲۴ ساعت آینده

"دستمو رو قلبم میذارمو میگم"

ـ آخ دکتر من منتظر یه فرصت بودم شمارتو بدی هر روز زنگ بزنم، نکن با من اینکارو

"آخر جملم یه پوزخندم تحولیلش میدم. فکر کرده من کشته مردشم"

DONYAIEMAMNOE

ـ از تو هیچی بعید نیست

سمت در میره و به چهره برزخی من اهمیتی نمیده و ادامه میده

_میگم کارای ترخیصتو انجام بدن

از اتاق بیرون میره و من نگاهی به کارت سرمه ای تو دستم میندازم که با خط طلایی روش نوشته "دکتر داریو مجد "جراح مغز و اعصاب"

❌ #کپی_حرام_است ❌

DONYAIEMAMNOE

❌ #کپی_این_رمان_پیگرد_قانونی_دارد ❌

عاشقت میکنم, [۰۷.۱۰.۲۰ ۰۴:۵۲]

[Forwarded from کانال رمان های

❤️م.هاشمی❤️عاشقت میکنم❤️]

🌼🌼🌼🌼🌼🌼

🌼🌼🌼🌼🌼

🌼🌼🌼🌼

🌼🌼🌼

🌼🌼

🌼

#پارت۶۲

DONYAIEMAMNOE

***

یه هفته ای از ماجرای شکستن سر من گذشته. بعد از اینکه مرخص شدم و به خونه رفتم مامان با دیدن سر باندپیچی شدم قشقرقی به پا کرد که نگو،که کی این بلا رو سر دختر یکی یدونه من آورده خلاصه و من چقدر کیف کردم از این حمایت خانوادگی. خلاصه با هر مشقتی بود مامان رو آروم کردیم و بعد از استراحت یه هفته ای که اجازه ندادن از اتاقم بیرون بیامو همش به خوردن و خوابیدن گذشت، امروز دلم هوای لاله رو کرد و الان پیششم

_این خطی که اینجا کشیدی اشتباهه، پاکش کن دوباره بکش

_وای چقدر سخته آذین جون

DONYAIEMAMNOE

_ نگو سخته، تلاش کن

ـ تلاش میکنم ولی قبول کن سخته

ـخیلی تنبلی

با دقت نگاهم میکنه و در حالی که مداد رو با لبش نگه داشته میگه

ـ چه طوری میتونی اینهمه بلا سر خودت بیاری؟

ـ وا این الان چه ربطی به نقاشی داشت؟

ـ ربطی نداشت ولی سواله برام ؟

DONYAIEMAMNOE

ـ باور کن خودمم نمیدونم ولی خب پیش میاد دیگه

"شونه ای بالا میندازه "

ـ خب حالا بکش ببینم

ـ آذین جون میشه منو ببری بیرون تو حیاط، خسته شدم از این اتاق

ـ چرا که نه

از جام پا میشمو پشت صندلی چرخ دارش قرار میگیرم و هولش میدم،،، از خونه بیرون میبرمش؛؛زیر یکی از درختا وایمیستم و خودمم کنارش رو چمنا میشینم

DONYAIEMAMNOE

ـ این باغ رو خیلی دوست دارم

ـ آره خیلی قشنگه. لاله یه چیزی بپرسم ناراحت نمیشی؟

ـ نه بپرس

ـ چی شد که مجبور شدی بشینی رو این صندلی؟

ـ تصادف،، بابام فوت کرد، منم فلج شدم، ۶ سالم بود

ـ متأسفم

ـ بیا درمورد چیزای ناراحت کننده حرف نزنیم

ـ باشه، از چی حرف بزنیم؟

ـ بهم کمک کن عمو داریو رو خوشحال کنم

DONYAIEMAMNOE

"ابروهام میپره بالا"

ـ چرا میخوای خوشحالش کنی؟

ـ من عمو رو خیلی دوست دارم. اون همیشه منو خوشحال میکنه، واسم کادو میخره، منو بیرون میبره، خلاصه خیلی مهربونه. میخوام یه جوری جبران کنم

ـ خب منکه چیزی در موردش نمیدونم، اینکه چیا خوشحالش میکنه

ـ راستش خودم یه فکرایی دارم،، عمو عاشق لازانیاست، بیا براش درست کنیم

DONYAIEMAMNOE

"صورتم جمع میشه"

_ من آشپزی بلد نیستم

"با صورت گرفته میگه"

_ مامانمم بلد نیست. این همه غذا بلده اینو نمیتونه درست کنه. امروزم عمو خونه ست دوست داشتم اینجوری خوشحالش کنم

"کمی فکر میکنم و با شک میگم"

_ لاله بیا امتحانش کنیم، سرچ میکنم الان دیگه با گوگل همه کار میشه کرد، نظرت چیه؟

DONYAIEMAMNOE

"با یه لبخند گشاد میگه"

ـ واقعاً میشه به نظرت؟

ـ آره بریم ببینیم تو آشپزخونتون چی هست

ـ هیچی. مامانم اینجا آشپزی نمیکنه باید بری تو عمارت ازش بگیری

ـ نه نمیشه، من میرم هر چی لازمه میخرم و میام

ـ اینجوری که خیلی تو زحمت میوفتی

"چپی نگاش میکنم و از جام پا میشم"

DONYAIEMAMNOE

ـ میشینی همینجا تا من بیام یا ببرمت تو؟

_ نه میشینم..

❌ #کپی_حرام_است ❌

❌ #کپی_این_رمان_پیگرد_قانونی_دارد ❌

عاشقت میکنم, [۰۷.۱۰.۲۰ ۰۴:۵۲]

Forwarded from] کانال رمان های

❤️م.هاشمی ❤️عاشقت میکنم❤️]

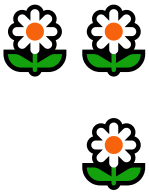
🌼🌼🌼🌼🌼🌼

🌼🌼🌼🌼🌼

🌼🌼🌼🌼

🌼🌼🌼

DONYAIEMAMNOE



#پارت۶۳

ـ پس من میرم تو کیفمو بردارم

سری تکون میده و من وارد خونه میشم. بعد از برداشتن کیفم واسه خرید از خونه میزنم بیرون. قبل رسیدن به فروشگاه هر چی رو که لازم بود رو سرچ کردم و طبق اون خرید کردم، هم واسه لازانیا هم کلی تنقلات واسه لاله. با نایلکسایه بزرگ خرید سمت خونه راه افتادم. هر چی که بیشتر میگذره بیشتر به حرف مامان میرسم. واقعاً خیلی بده که من اصلاً آشپزی بلد نیستم.

امیدوارم زیاد گند نزنم ولی فکر هم نمیکنم کار سختی باشه، مو به مو کاری رو که گفته انجام میدم چرا باید بد باشه. پشت در خونه که میرسم یادم میاد کلید ندارمو از طرفی لاله هم تو حیاطه پس زنگ عمارت رو فشار میدم



ـ عه آذین بیرون رفته بودی؟

ـ آره خاله سیمین میشه باز کنی؟

ـ بیا تو دخترم

در ورودی رو با پا هول میدم و داخل میشم و با آرنجم میبندمش. اولین چیزی که به چشمم میخوره جناب دکتر با اون تاپ جذب آبی و شلوار مشکی در حال طناب زدنه. کمی جلوتر میرم،،،با این موهایی که بالای سرش با کش بسته خیلی جذابتر به نظر میاد

_ علیک سلام

خجالت زده از این حواس پرتیم جوابش رو میدم

_ سلام

"همچنان به طناب زدن ادامه میده"

_ سرت چطوره؟

دستی به پیشونیم و بانداژ کوچیکش میکشم

DONYAIEMAMNOE

_ خوبه،،، الان ساعت مناسبی واسه ورزش هست؟

ـ همیشه واسه ورزش مناسبه. اونا چیه دستت؟

ـ هیچی ،،،،من دیگه برم پیشه لاله

راهمو سمت پشت عمارت کج میکنم که صداش به گوشم میرسه

ـ صبر کن ببینم

تو جام وایمیستم و به عقب برمیگردم. طنابو تو مشتش میگیره و سمتم میاد. نگاهش به خریدای منه. با ابرو بهشون اشاره میکنه

ـ چیه اینا؟

DONYAIEMAMNOE

ـ ای بابا دکتر چقدر شما کنجکاوی؟!

ـ زود باش

ـ میخوایم با لاله یه جشن کوچیک بگیریم، مشکلی هست؟

سمتم میادو دستشو سمت نایلکس تنقلاتم دراز میکنه که با اخم عقب میکشمش. دوباره میخواد بگیره که نمیذارم و میبرم پشتم تا دستش نرسه. لبخندی میزنه و این بار هر دوتا دستشو از دو طرفم رد میکنه،، صورتش تو فاصله کمی از صورتمه و چشماش خیره تو چشمام. این لبخند گوشه لبشو الان دقیقا کجای دلم بذارمش؟.. واسه اینکه برخوردی بهش نکنم حتی نفس هم نمیکشم. با لحن آرومی میگه

ـ خیلی بده آدم اینقدر خسیس باشه مگه نه؟

DONYAIEMAMNOE

محو نگاهو بوی خوبه نفسشم که به صورتم میخوره و نمیفهم کی دستش به بزرگترین بسته چیپسم میرسه و عقب میکشه. بسته رو باز میکنه و یدونه چیپس تو دهنش میذاره



ـ این واسه من، برو به جشنتون برس

"با حرص میگم"

ـنوش جونت دکتر

ـ ممنون

همون جور که چیپس رو میخوره ازم دور میشه و منم با حرص سمت لاله میرم...

DONYAIEMAMNOE

❌ #کپی_حرام_است ❌

❌ #کپی_این_رمان_پیگرد_قانونی_دارد ❌

عاشقت میکنم, [۰۷.۱۰.۲۰ ۰۴:۵۲]

Forwarded from] کانال رمان های

م.هاشمی ❤️ عاشقت میکنم ❤️]

🌼🌼🌼🌼🌼🌼

🌼🌼🌼🌼🌼

🌼🌼🌼🌼

🌼🌼🌼

🌼🌼

🌼

DONYAIEMAMNOE

#پارت۶۴

***

با بیچارگی به گندی که تو آشپزخونه خاله سیمین زدم نگاه میکنم. چطوری تونستم به تنهایی این بلا رو سر این خونه بیارم؟! واقعا توانایی عجیبی تو گند زدن به همه چی دارم. نگاهی به ظرف حال به هم زنی که مثلا سس سفید توش درست کردم میندازمو میخوام عق بزنم

_ آذین جون حالا چطوری تمیزشون کنیم؟

صدای ناراحت لاله و نگاهش به ظرفای کثیف، به من این قابلیت رو میده که یه چاقو از اون سرویس نقره ای گوشه اتاق بردارمو

فرو کنم تو شکم خودم. لبخند مصنوعی میزنمو دستامو میکوبم به هم

ـ نگران نباش تا لازانیا از فر بیاد بیرون، من اینجا رو جمع میکنم خیالت راحت

ـ من چطوری کمکت کنم؟

ـ خودم از پسش بر میام، فقط بشین و تماشا کن

ـ آذین جون چرا همه چی رو مالیدی به صورتت و موهات؟

ـ موهام اذیت میکرد خواستم بدم پشت گوشم اینجوری شد

DONYAIEMAMNOE

میرم سمت ظرفای کثیف تا اول از اونجا شروع کنم که با شنیدن صدای دکتر خون تو رگام یخ میبنده و دستام با بشقابِ تو دستم تو هوا میمونه و چشمام گشاد میشه الان میاد این وضع رو میبینه

_ لاله عمو بیام تو؟

جیغ بلندی که با همه وجودم از حنجرم خارج میشه اصلا دست خودم نیست و اتفاقاً باعث میشه دکتر با عجله خودشو تو خونه پرت کنه

_ چی شد.....

با دیدنه آشپزخونه که کم از ویرونه نداره و از طرفی سر و وضع من ادامه جملشو نمی تونه به زبون بیاره و تو همون چهره متعجب خشکش مونده

"لاله با ناله میگه"

ـ عمو چرا اومدی؟

صدای لاله باعث میشه جفتمون از اون حالت مجسمه ای بیرون بیایم

ـ چه خبره اینجا؟ این بوی چیه؟ چی سوزوندین؟

با یاد آوری لازانیام تو فر،جیغ بلندتری میکشمو سمت فر میرم، درش رو باز میکنم و اینقدر هولم با دست ظرف لازانیارو میگیرم.

ـ صبر کن با دست نگیر میسوزی

DONYAIEMAMNOE

صدای هول زده دکتر هم نمیتونه جلوی کار احمقانه ای که میخوام بکنم رو بگیره و دستم بد جوری میسوزه و از سوزشش اشک تو چشمام جمع میشه. دکتر با عجله خودشو به من میرسونه و دستمو زیر شیر آب میگیره

_ تو اصلا عقل تو سرت هست؟

سوزش دستم اینقدر زیاد هست که نتونم جوابش رو بدم

_ آذین جون چی شد، خیلی سوختی ؟

نگاهی به چهره ناراحتش میندازم و با لبخند و صدایی لرزون میگم

DONYAIEMAMNOE

_ نه عزیزم چیزی نیست، خودتو ناراحت نکن

"دکتر عصبی میگه"

ـ ببینم دستتو

دستمو از زیر شیر آب بیرون میاره و بهش نگاه میکنه

ـ وای دکتر خیلی میسوزه

"چپی بهم نگاه میکنه"

ـ صبر کن برم پماد سوختگی بیارم

DONYAIEMAMNOE

با بیرون رفتن دکتر با حالت زاری خودمو رو صندلی پرت میکنم.

اه باز همه چی رو خراب کردم

_ آذین جون؟

_ جانم

_ ببخشید تقصیر منه، به خاطر من این بلا سرت اومد

_ نه عزیزم تقصیر تو نیست، من خیلی دست و پا چلفتی هستم. ببین حتی عرضه یه کار کوچیک رو هم ندارم..

DONYAIEMAMNOE

❌ #کپی_حرام_است ❌

❌ #کپی_این_رمان_پیگرد_قانونی_دارد ❌

عاشقت میکنم, [۰۷.۱۰.۲۰ ۰۴:۵۲]

[Forwarded from کانال رمان های

❤️م.هاشمی❤️عاشقت میکنم❤️]

🌼🌼🌼🌼🌼🌼

🌼🌼🌼🌼🌼

🌼🌼🌼🌼

🌼🌼🌼

🌼🌼

🌼

DONYAIEMAMNOE

#پارت۶۵

میخواد چیزی بگه که با شنیدن صدای تلفنم سکوت میکنه،،، به تلفن ایمان جواب میدم



_ سلام داداش

_ سلام یکی یدونه، خوبی؟

_ خوبم

_ زنگ زدم بگم جای نمایشگات جور شد

DONYAIEMAMNOE

با خوشحالی از جام میپرم و یادم میره تا الان مثه شکست خورده ها داشتم غصه میخوردم

ـ وای داداش راست میگی؟ الهی من دورت بگردم

ـ بله که راست میگم عشق داداش، باهاش صحبت کردم رفتیم دیدیم، جاش خیلی خوبه منکه پسندیدم مونده خودت ببینی

ـ تو عشق منی،، زندگی آذین تو به پسندی حله

این جملم همزمان میشه با ورود دکتر، نگاهی به من میندازه و رو صندلی میشینه

ـ فردا هماهنگ میکنم بریم جاشو ببینیم، خوبه؟

DONYAIEMAMNOE

ـ معلومه که خوبه دل تو دلم نیست تا فردا، دستت درد نکنه، خیلی خیلی دوست دارم

ـ منم همینطور، خداحافظ

گوشی رو قطع میکنم. کنار دکتر میشینم که در پماد رو باز میکنه

ـ پشت خطیتون خوب مسکنیه انگار سوزش دستت یادت رفت

چشمامو کمی ریز میکنم و اجازه میدم به همین فکرش ادامه بده. همونجور که پمادو به پنج تا انگشتام که سوخته میماله میگم

ـ بهترین خبری که میتونستم بشنوم رو بهم داد، مکان نمایشگاهم جور شده

DONYAIEMAMNOE

"ابرویی بالا میندازه"

_ تبریک میگم، نمایشگاه میزنی؟

_ ممنون، بله فکر میکنم قبلا گفته بودم

"کارش تموم میشه و دستش رو با دستمال پاک میکنه "

_ نمیدونم یادم نمیاد. حالا بگین ببینم اینجا چه خبره؟

_ عمو همش تقصیر منه، من میخواستم تو رو خوشحال کنم به آذین جون گفتم واست لازانیا درست کنیم، اینم شد نتیجش

DONYAIEMAMNOE

"دکتر به زور داره جلوی خندش رو میگیره و میگه"

ـ عزیزم ممنون از اینکه به فکر منی ولی واقعاً لازم نبود آذین جونتو به زحمت بندازی آخه خیلی به خودش فشار آورده

ـ دکتر جای تشکرته؟! من اولین باره واسه آشپزی پامو تو آشپزخونه گذاشتم

ـ اونوقت اینو عشق جانتون میدونه یا سرشو کلاه گذاشتی؟

ـ هر کی منو بخواد باید همینجوری که هستم بخواد

ـ جدی؟ هیچ مردی یه زن دست و پا چلفتی که بلد نیست غذا درست کنه و همیشه به خودش آسیب میزنه نمیخواد

DONYAIEMAMNOE

"با خشم می غرم"

_ به جهنم که نمیخواد، شما چرا حرصشو میخوری؟

اخماش تو هم میشه. از جاش پا میشه و دستاشو رو میز ستون بدنش میکنه. از لحن تندم خوشش نیومده ولی واقعا بهم برخورده بود. با اینکه میدونستم لحنش شوخه ولی باز عصبی شدم

_ اشتباه از منه که با تو هم صحبت میشم

_ خب نشین

_ عمو، آذین، تورو خدا دعوا نکنین

DONYAIEMAMNOE

"دکتر سمت لاله میره و روی موهاشو میبوسه"

ـ عزیزم من میرم، بعدا بهت سر میزنم

با قدمای بلند از خونه بیرون میره. اه خوشی پیدا کردن جای نمایشگاهو از بین برد..

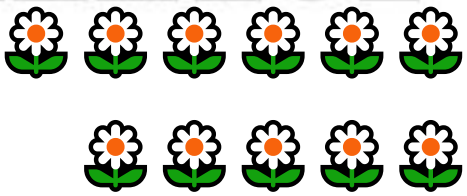
❌ #کپی_حرام_است ❌

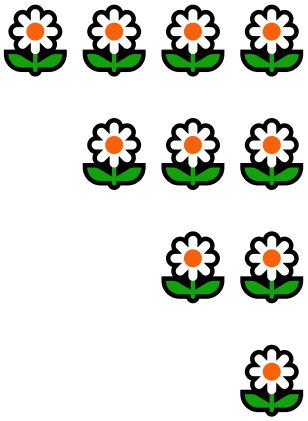
❌ #کپی_این_رمان_پیگرد_قانونی_دارد ❌

عاشقت میکنم, [۰۷.۱۰.۲۰ ۰۴:۵۲]

[Forwarded from کانال رمان های ❤️م.هاشمی❤️عاشقت میکنم❤️]

DONYAIEMAMNOE





#پارت۶۶

❊

چند دقیقه بعد از رفتن دکتر، خاله سیمین اومد و من چقدر خجالت کشیدم وقتی نذاشت کمکش کنم و خودش مشغول تمیز کردن آشپزخونه شد، منم با کلی معذرت خواهی ازشون خداحافظی کردم و بگم که لازانیا اینقدر بد مزه شده بود که مستقیم رفت تو سطل آشغال. بالاخره اومدم خونه و اینجا هم بیشتر اعصابم بهم ریخت، باز ماجرای یه خواستگار جدیده و

اصرار مامان واسه حتما اومدنشون. مامان منم کمر همت بسته تا منو شوهر بده.

ایمان از اصرار مامان کلافه شده که دستی به صورتش میکشه

_مامان جان اصلاً بگو ببینم کی هست این آقای خواستگار؟

_ ایمانم، پسرم، یه بارم طرف منو بگیر بخدا آسمون به زمین نمیاد

_ خب طرف شمام که دارم میپرسم کیه که هنوز اسمشو نیاورده داری با این بچه دعوا میکنی؟

_ پندار پسر آقای موحد.

DONYAIEMAMNOE

ابروهام میپره بالا. پندار رو خوب یادمه، پسر موجهی که اومده بود در خونه واسه امانتی ،، مامان عاشق اینجور پسراست

ایمان متعجب میگه:

_ پندار اینقدر بزرگ شده میخواد زن بگیره؟! اونکه خیلی بچه بود؟

_ اون موقع که تو دیدی بچه بود.

_ مادرم مگه از امینم کوچیکتر نیست؟

_ سه سال.

DONYAIEMAMNOE

خب اولین دلیل رد کردنش پرید. فاصله سنی زیادی با هم نداریم ،، بیشتر خواستگارامو به این بهونه رد میکردم.

مامان باز با حرص میگه:

_ اجازه بدین یه خواستگار پاشو تو این خونه بذاره، همه رو ندیده و نشناخته رد نکنین

از جام پا میشمو همونجور که سمت اتاقم میرم میگم:

_ بگین بیان مامان جان

_ آذین میگم بیانا؟

DONYAIEMAMNOE

رو پله ها سمت مامان برمیگردم

ـ باشه من حرفی با اومدنشون ندارم ولی نگفتم جواب مثبت میدم، بیان حرف بزنیم بعد نظرم رو میگم خوبه؟

ـ خوبه مادر

سری تکون میدمو لبخندی به ایمان میزنم و سمت اتاق میرم...

مراسم خواستگاری افتاد واسه آخر هفته. پس چند روز وقت دارم تا یه راه درست واسه رد کردنش پیدا کنم.

مکانی که ایمان پیدا کرده بود رو دیدیم و واقعاً خوشم اومد. یه خونه با سبک قدیمی خوشگل با یه حیاط پر از گلدونایه شمعدونی که دور حوض آبی وسط حیاط چیده شده بود با کلی پنجره با شیشه های رنگی. اینجا دقیقاً همون چیزی بود که میخواستم که باعث شد از ذوق زیاد تو همون حیاط از گردن ایمان آویزون بشمو بوسه بارونش کنم. البته مبلغ یه کم بالا بود

که به لطف جیب ایمان حل شد.خلاصه کارا رو با سارا و مرجان شروع کردیمو داریم اون خونه رویایی رو واسه نمایشگاه آماده میکنیم. با شنیدن صدای شکستن، سمت مرجان بر میگردم

_ مرجان حواست کجاست خواهر نبری دستت رو

_ ببخشید سرم گیج رفت نفهمیدم چی شد

لیوان از دستم افتاد

❌ #کپی_حرام_است ❌

❌ #کپی_این_رمان_پیگرد_قانونی_دارد ❌

DONYAIEMAMNOE

عاشقت میکنم, [۰۷.۱۰.۲۰ ۰۴:۵۲]

[Forwarded from کانال رمان های

❤️م.هاشمی❤️عاشقت میکنم❤️]

🌼🌼🌼🌼🌼🌼

🌼🌼🌼🌼🌼

🌼🌼🌼🌼

🌼🌼🌼

🌼🌼

🌼



#پارت۶۷

DONYAIEMAMNOE

سارا با نگرانی دست مرجان رو میگیره و کمکش میکنه روی صندلی بشینه

ـ چته عزیزم؟

ـ نمیدونم، حالم اصلا خوب نیست سارا

کنارش رو زمین رو زانوهام میشینم و دستمو رو شونش میذارم.

ـ از اون روز که رفتیم بیمارستان، دکتر رفتی؟

ـ نه دیگه.

ـ چرا مگه داریو نگفت حتما برو پیش دکترت، نشد خودش؟

DONYAIEMAMNOE

ـ اوه داریو کیه ؟چه اسمی داره

نگاهی به قیافه کنجکاو و اون لبخند مسخره سارا میندازم

ـ برادر زن امینه، الان این لبخند مسخره کنج لبت یعنی چی؟

"ابرویی بالا میندازه"

ـ یعنی من با نیومدن به اون عروسی چه چیزایی رو از دست دادم.

"مرجان میخنده"

ـ حتی فکرشم نمیتونی بکنی چیا از دست دادی.

DONYAIEMAMNOE

ـ لعنت بهت ساسان که نذاشتی من برم عروسی

ـ حالا زیادم حرص نخور یه سری از دماغ فیل افتاده دکتر بودن

سارا به این حرفم غش غش میخنده که رو به مرجان ادامه میدم

ـ اینارو ولش کن، زنگ میزنم از داریو واست وقت میگیرم

ـ آخه اونکه گفت چیزی نیست

ـ آره ولی گفت بری تا دارو بگیری، مگه تاکید نکرد حتما پیگیر باشی

ـ چی بگم والا،باشه پس بزن.

DONYAIEMAMNOE

سمت کوله میرم،،، از همون روز تو بیمارستان که کارت و انداخته بودم تو این کوله دیگه دست بهش نزده بودم. موبایلم رو بر

میدارم و شماره زیادی رندش رو میگیرم. به ساعت نگاه میکنم، ۱ ظهره وای فکر کنم خیلی بد موقع ست، نکنه تایم استراحتشه. دیگه دارم نا امید میشم از جواب دادن که صدای بشدت گرفته ش به گوشم میرسه و بهم ثابت میکنه واقعا وقت استراحتشه



_ بله

_ سلام دکتر

گلوشو صاف میکنه ولی از گرفتگی صداش کم نمیشه

_ سلام بفرمایید

DONYAIEMAMNOE

_ آذینم

سکوت پشت خط که طولانی میشه یاد مکالمه آخرمون میوفتم که بدجوری گند زده بودم، پس خودم ادامه دادم

_ ببخشید، انگار خواب بودین

_ مشکلی نیست، کارتو بگو

اخمام تو هم میشه. این مدل جواب دادنش بهم حس یه مزاحم رو میده

_ در مورد مرجان دوستم که اون روز آزمایشش رو دیدین

_ خب؟

DONYAIEMAMNOE

_میخواستم اگه میشه بیاد پیش شما

ـ آدرس و شماره مطب رو کارت بود اگه دقت میکردی

چشمامو میبندم تا خودمو کنترل کنم، چقدر یه آدم میتونه از خودراضی باشه

ـ بله متوجه شدم ولی از اونجایی که گفتین چیزی نیست خواستم بپرسم لازمه که بیاد پیشتون؟

ـ بگو فردا عصر پدرش با آزمایشا بیاد مطب

ـ مدرسه ست مگه با اولیاء بیاد؟

DONYAIEMAMNOE

ـ ببین جوجه رنگی اگه من میگم پدرش حتما دلیل دارم

نفس عمیقی واسه کنترل کردن خودم میکشم. فقط بخاطر مرجانه که سعی میکنم آروم باشم. نگاهی بهش میندازم، متنفرم از به زبون آوردن این حرف وقتی میدونم شنیدنش چقدر مرجان رو ناراحت میکنه ولی مجبورم

ـ پدرش فوت کرده

چهره مرجان بلافاصله گرفته میشه و اشاره میکنه چی میگه؟ دستمو به نشونه صبر کن تکون میدم

ـ بزرگترش کیه؟

مگه میشه یه آدم اینقدر یخی باشه؟!، یه ذره تاسف نباید تو جمله ش باشه؟

DONYAIEMAMNOE

ـ مادرش و همسرش

ـ پس بگو شوهرش بیاد، یه بار دیگه تاکید میکنم، فقط شوهرش تنها

ـ این تاکید واسه چیه؟ چرا یه جوری حرف میزنین که آدم گیج میشه؟ مریض مرجانه محض اطلاعتون

ـ من واسه حرفام دلیل دارم، میدونمم مریض کیه، یه سری توضیح هست که باید به یکی از اطرافیانش بگم، الان اگه مشکل حل شده قطع کنم

اینقدر عصبی میشم که با اینکه میدونم کارم بی ادبیه بلافاصله بعد از اتمام حرفش گوشی رو قطع میکنمو با حرص جیغ میکشم. جفتشون دستاشون رو میذارن رو گوششون و سارا میگه

ـ آی گوشمون و کر کردی چته بابا؟

❌ #کپی_حرام_است ❌

❌ #کپی_این_رمان_پیگرد_قانونی_دارد ❌

عاشقت میکنم, [۰۷.۱۰.۲۰ ۰۴:۵۲]

Forwarded from] کانال رمان های

❤️م.هاشمی❤️عاشقت میکنم❤️]

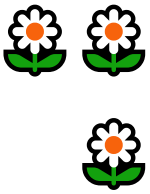
🏵🏵🏵🏵🏵🏵

🏵🏵🏵🏵🏵

🏵🏵🏵🏵

🏵🏵🏵

DONYAIEMAMNOE





#پارت۶۸

ـ آی گوشمون رو کر کردی، چته بابا؟

"جیغ جیغ میکنم "

DONYAIEMAMNOE

ـ دلم میخواد خفش کنم از خود راضیِ اعصاب خوردکن رو

ـ چی گفت مگه آتیشی شدی؟

چند تا نفس عمیق واسه آروم شدن میکشم و تو جواب مرجان میگم

ـ هیچی، بگو فردا عصر مهبد با آزمایشا بره مطب

ـ مهبد چرا؟

ـ چه میدونم میگه یه سری توضیح هست باید به یکی از اطرافیانت بده

"مرجان وا رفته میشینه رو صندلی"

DONYAIEMAMNOE

ـ من میدونم بخدا یه مریضی بدی دارم، اون روزم آزمایشامو دید قیافش عوض شد

ـ چرت و پرت نگو بابا این دکتر از خودراضی مثلا میخواد بگه خیلی حالیشه، تو هیچیت نیست پس مزخرف نگو

ـ آذین راست میگه عزیزم خودتو ناراحت نکن

"دستامو به هم میکوبم"

ـ پاشین کلی کار مونده شما نشستین؟

ـ رو تو برم بابا از صبح داریم اینجا جون میکنیم یه لیوان آبم که ندادی بهمون لااقل یه ناهار بگیر ،،ببین مرجان رنگ به رو نداره

DONYAIEMAMNOE

چشم غره حسابی به سارا میرمو میگم

_ خب بابا زنگ بزن سه تا پیتزا بیارن

_ پیتزا هم شد غذا؟

_ سارا جان بانک عمو جونت دو تا خیابون پایینتره

_ حالا یه کباب به ما بدی فقیر میشی؟

_ رو تو برم هی، دیروز بهت کباب دادم. اینهمه میخوری کجا میره؟

DONYAIEMAMNOE

مرجان کلافه پوفی میکشه

ـ دخترا لطفاً خفه شین سرم داره میترکه، زنگ بزنین همون پیتزا رو بیارن کوفت کنیم

ـ ببخشید ولی من کوفت نمیکنم، با لذت میخورم

سمت سارا خیز برمیدارم که پا به فرار میذاره، جیغ میزنه و میگه

ـ آذین دستت بهم بخوره آخر هفته تو خواستگاریت آبروتو میبرم

همونجور که میدوام مثه خودش با صدای بلند میگم

ـ خوشحال میشم اینکارو بکنی

DONYAIEMAMNOE

بهش نزدیک شدم و دستم رو واسه گرفتنش بلند میکنم که برگشتش سمت من باعث میشه با سر بره تو دیوار، منم حالا نخند کی بخند

_ کوفت، سرم داغون شد میخندی تو؟

_ آخ آخ دلم خنک شد، ببین چوب خدا صدا نداره.

_ گمشو بابا نخواستیم ناهارت رو

شکلکی واسش در میارمو سمت مرجان که هنوز رو همون صندلی نشسته و دستش به پیشونیشه میرم.مطمئناً حالش خیلی بده که پا به پامون شیطنت نمیکنه. آهی میکشم و از ته دلم آرزو میکنم چیز مهمی نباشه..

DONYAIEMAMNOE

❌ #کپی_حرام_است ❌

❌ #کپی_این_رمان_پیگرد_قانونی_دارد ❌

عاشقت میکنم, [۰۷.۱۰.۲۰ ۰۴:۵۲]

Forwarded from] کانال رمان های

م.هاشمی ❤️ عاشقت میکنم ❤️]

🌼🌼🌼🌼🌼🌼

🌼🌼🌼🌼🌼

🌼🌼🌼🌼

🌼🌼🌼

🌼🌼

🌼

DONYAIEMAMNOE

#پارت۶۹

****

ساعت ۱۰ شبه و من صدمین باره دارم شماره مهبد رو میگیرم. از عصر که رفته مطب دکتر دیگه نتونستیم باهاش حرف بزنیم و مرجان داره سکته میکنه و از بس بهم زنگ زده منو هم به دلشوره انداخته. آخه مگه مرد گنده هم نگرانی داره؟! ،،گوشی رو چونم میذارم و پاهامو عصبی تکون میدم. این پسر کجا رفته که جواب تلفن نمیده؟ اصلا مهبد همچین آدمی نبود. تو حال خودمم که زنگ تلفن باعث میشه شونه هام از ترس بپره. با دیدن شماره مهبد تصمیم میگیرم هر چی از دهنم در میاد بهش بگم

DONYAIEMAMNOE

_ الو مهبد هیچ..

"نمیذاره ادامه بدم"

_ بیا دم در..

شوکه و متعجب از جام پا میشم که صدای بوق اشغال تو گوشم میپیچه. با عجله مانتوم رو میپوشم و یه شال رو موهام میندازم و از اتاق میزنم بیرون. مامان و بابا دارن تلویزیون میبینن و مامان با دیدن عجله من میگه:

_ کجا دخترم؟

_ مامان مهبد اومده دم در، برم ببینم چیکار داره.

DONYAIEMAMNOE

_ مهبد شوهر مرجان ؟ اینجا چیکار میکنه؟

ـ آره،،، نمیدونم بذار برم ببینم چی میگه.

حیاط رو طی میکنم، به در ورودی که میرسم انگشت پام به خاطر عجله زیاد محکم میخوره به پله کوچیک جلو در که دلم از دردش ضعف میره. همونجور که تو دلم به این پله که از روز اول با من مشکل داشت بدو بیراه میگم، در رو باز میکنم که با دیدن قیافه بهم ریخته مهبد بند دلم پاره میشه

ـ چی شده؟ این چه قیافه ایه؟

"فقط تو سکوت نگاهم میکنه"

ـمهبد میگی چی شده ذهله ترک شدم

DONYAIEMAMNOE

"دستی به صورتش میکشه"

ـ این دکتر مجد رو چقدر میشناسی؟

احساس میکنم صداش بغض داره و این ترسم رو دو برابر میکنه. چی شده که این ساعت مهبد الان اینجاست؟

ـ من هیچی؛؛ در حد همون فامیلی ولی پرس و جو کردم میگن دکتر خیلی خوبیه. بگو چی شده؟ چی گفته بهت؟

دستاشو رو صورتش میذاره ،،،یه قدم جلو میرم، آخه این چه حالیه؟!

DONYAIEMAMNOE

ـ مهبد جان تورو خدا بگو چی گفت؟

صدای گریش که بلند میشه پاهام توانشو از دست میده. دیگه دوست ندارم بشنوم دکتر چی گفته ولی مهبد کلمه هارو مثه پتک تو سرم میکوبه

ـ بهم گفت مرجانم مریضه، گفت یه تومور تو سرشه که هر چه زودتر اگه عمل نشه کورش میکنه، گفت هنوز نمیدونیم خوش خیمه یا سرطانی

یه قدم عقب میرم. شوک حرفش اینقدر زیاده که فقط ناباور" نه" رو تکرار میکنم و اشکام پهنای صورتم رو میگیره...

❌ #کپی_حرام_است ❌

DONYAIEMAMNOE

❌ #کپی_این_رمان_پیگرد_قانونی_دارد ❌

عاشقت میکنم, [۰۷.۱۰.۲۰ ۰۴:۵۲]

[Forwarded from کانال رمان های

❤️م.هاشمی❤️عاشقت میکنم❤️]

🌼🌼🌼🌼🌼🌼

🌼🌼🌼🌼🌼

🌼🌼🌼🌼

🌼🌼🌼

🌼🌼

🌼



DONYAIEMAMNOE

#پارت۷۰

ـ آذین چیکار کنم؟ از وقتی از مطب بیرون اومدم دارم مثه دیوونه ها راه میرمو فکر میکنم. چطوری بهش بگم؟ چند وقت دیگه عروسیمونه وای وای..

اشکامو پاک میکنم.

ـ مهبد خودتو نباز چیزی نشده که، اصلا از کجا معلوم تشخیصش درست باشه؟ شاید اشتباه کرده. اصلا به چند تا دکتر دیگم نشون میدیم.

"خیره به من اشکاش رو صورتش میریزه"

DONYAIEMAMNOE

ـ دکتر خیلی با اطمینان میگفت ،، گفت اون روز تو بیمارستان هم تشخیص داده ولی چون مرجان تنها بوده بهش نگفته

ـ وای خدا

ـ گفت دیر اقدام کردیم، تومور اینقدر بزرگ شده که داره به بینایی فشار میاره.

ـ مگه نگفت باید عمل بشه؟ خب ما هم اینکارو میکنیم.

ـ من همه زندگیم رو واسه مرجان میدم ولی اگه سرطانی باشه چی؟ اگه خوب نش..

انگشت اشارشو لایه دندونش میگیره و دیگه ادامه نمیده.

موبایلش که زنگ میخوره نگاهی به صفحش میندازه

DONYAIEMAMNOE

ـای خدا مرجانم عزیزم

ـ جواب بده داره سکته میکنه، صد بار بهم زنگ زده نگرانته

ـ چطوری جواب بدم، صدامو که بشنوه میفهمه یه چیزیم هست

ـ یه چیزی سر هم کن، بی خبری داغونش میکنه

چشماشو میبنده و بعد یه نفس عمیق جواب میده

ـ جانم عشقم،،،،ببخشید جایی بودم نشد جواب بدم،، حق با توعه معذرت میخوام،، چیزه خاصی نگفت،، حالا بعدا با هم حرف میزنیم باشه عشقم ،، خداحافظ

روبه من میگه

DONYAIEMAMNOE

ـ چطوری بگم بهش؟

بغض و اشک اجازه نمیده حرفی بزنم، اصلا باورم نمیشه. این دیگه چه مصیبتیه.

_ فردا بهش میگیم منم میام پیشش. باید هر چه زودتر بفهمه تا واسه درمان اقدام کنه.

نفس عمیقی میکشه

_ منو تنها نذار آذین، تنهایی از پسش بر نمیام

_ خیالت راحت تنهاتون نمیذارم

DONYAIEMAMNOE

دستی به صورتش میکشه و چند قدم عقب میره و خداحافظ رو زمزمه میکنه،برمیگرده و ازم دور میشه.

با شونه های افتاده داخل حیاط میشم،، رو پله میشینم. هنوز گیجم. باورم نمیشه چی گفت،،، چی شنیدم،، انگار تازه درک کردم. از ته دلم میزنم زیر گریه ...

❌ #کپی_حرام_است ❌

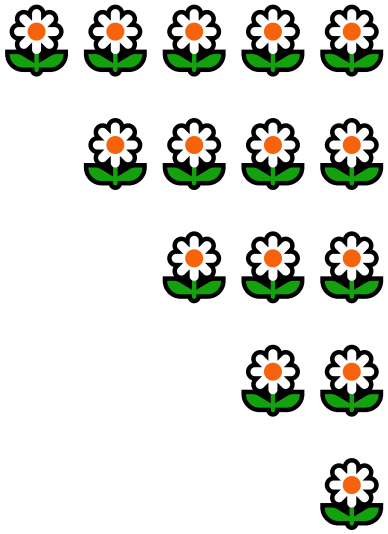
❌ #کپی_این_رمان_پیگرد_قانونی_دارد ❌

عاشقت میکنم, [۰۷.۱۰.۲۰ ۰۴:۵۲]

[Forwarded from کانال رمان های ❤️م.هاشمی❤️عاشقت میکنم❤️]

🌼🌼🌼🌼🌼🌼

DONYAIEMAMNOE



#پارت۷۱

تا نزدیکای صبح گریه میکردم، البته چند ساعتیش رو مامان همراهیم کرد و با اون مرثیه سراییش بیشتر خون به جیگر من کرد ... مهبد که پیغام داد داره میره خونه مرجان، منم آماده شدم و خودمو رسوندم ،،بعداز کلی مقدمه چینی که بیشتر مارو

DONYAIEMAMNOE

شبیهه دو تا احمق که احتمالا میخوان حرف احمقانه تری بزنن نشون داد، با هر جون کندنی بود بالاخره گفتیم چیزی رو که داشت جونمون رو میگرفت،، واسه اینکه گریه نکنم تا مرجان بیشتر نترسه، اینقدر رون پامو نیشگون گرفتم که حتما کبود شده و حالا چند دقیقه ست که به چهره ناباور مرجان زل زدیم. نه من میتونم چیزی بگم نه مهبد،،کاملاً معلومه شوکه شده از شنیدن این حرف،، و این سکوتش منو زجر میده. مرجان همیشه دختر صبور و خود داری بود. زجر زیادی تو زندگیش کشید، مخصوصا بعد از مرگ پدرش که اونم بر اثر سرطان بود، اوایلش چقدر میترسید که نکنه این بیماری ارثی باشه و لعنت بهش که بود و الان مرجان عزیز منم درگیرشه.

،،از طرفی خدارو صد هزار بار شکر میکنم که خاله نرگس مادر مرجان همراه داییش به مشهد رفته بود و الان اینجا نبود تا من شاهد داغون شدنش باشم. مرجان تو همون سکوت عذاب آور از جاش پا میشه و سمت آشپزخونه میره، جفتمون حرکاتش رو زیر نظر داریم. کتری رو بر میداره و پر از آب میکنه و رو گاز

میذاره. از همینجا هم لرزش دستش مشخصه ،،حین روشن کردنش میگه

ـ چایی میخورین؟

صداش اینقدر میلرزه که منو به گریه میندازه. مهبد که با عجله سمت آشپزخونه میره و مرجان رو میکشه تو بغلش، مثه یه زندانی که قصد فرار داره کولم رو بر میدارم از اون خونه میزنم بیرون. من تمام این مدت اشتباه میکردم که آدم محکمی هستم، واقعاً نبودم. من با یه اتفاق کوچیک میشکستم، جوری هم میشکستم که هیچ جوره نمیشد تیکه هامو بند زد. من آدم اتفاقای بد نبودم. به قول امین خیلی نازک نارنجی بودم که تحمل کوچکترین ناراحتی رو نداشتم. اینقدر تو خیابونا تو این آفتاب داغ تابستون راه رفتم که احساس میکنم پاهام تاول زده. عجیبه که حتی به این گرما هم اعتراضی ندارم. حتی درد سرم که وحشتناک ضربان داره و میدونم حتما فشارم رفته بالا، ولی چه اهمیتی داره،، اصلا دیگه چیزی اهمیت نداره وقتی اینقدر راحت

میتونه همه چی تموم بشه. کی فکرش رو میکرد مرجان با یه سر درد معمولی به اینجا برسه. یه درد معمولی بود مثه همه سردردا که از خستگیه، از بیخوابیه. مگه اینم مثه اونا نبود؟ چرا من هیچ اطلاعاتی از این بیماری ندارم، حس میکنم یه بی سواد احمقم. کاش بدونم مرجان وضعش چطوره. با یه تصمیم آنی دوباره کارت رو از کیفم بیرون میارم واسه اینکه ببینم چند روز در هفته مطب بازه. عجیب احتیاج داشتم بعضی چیزا رو از دهن خودش بشنوم تا باور کنم.

لعنتی به شانسم میفرستم. مطب سه روز در هفته اونم روزهای زوج باز بود و امروز سه شنبه بود، پس یعنی الان کجاست؟؟

با اینکه قسم خورده بودم دیگه هیچوقت شمارشو نگیرم ولی به ناچار اینکارو کردم. من باید باهاش حرف میزدم تا از وضعیت مرجان با خبر میشدم. چهارمین تماسم رو هم بی جواب گذاشت و من عصبی تر از این امکان نداشت که بشم. با فکر اینکه شاید خونه ست شماره لاله رو گرفتم که خیلی زود جواب داد.

_ سلام آذین جونم...

❌ #کپی_حرام_است ❌

❌ #کپی_این_رمان_پیگرد_قانونی_دارد ❌

عاشقت میکنم, [۰۷.۱۰.۲۰ ۰۴:۵۲]

Forwarded from] کانال رمان های

❤️م.هاشمی❤️عاشقت میکنم❤️]

🏵🏵🏵🏵🏵🏵

🏵🏵🏵🏵🏵

🏵🏵🏵🏵

🏵🏵🏵

DONYAIEMAMNOE

#پارت۷۲

_ سلام عزیزم خوبی؟

_ آذین جون سرماخوردی یا گریه کردی؟صدات چقدر تو دماغی شده

DONYAIEMAMNOE

_ یه کوچولو سرما خوردم عزیزم یه سوال بپرسم ؟

ـ چی شده؟

ـ میدونی امروز عمو داریو خونست یا نه؟

ـخونه ست آذین جون، یه ساعت پیش اینجا بود، امشب بیمارستان کشیکه، گفت ۷ میره.

"نفسی میکشم "

ـ باشه مرسی عزیزم

ـ چیزی شده؟ با عمو کاری داری؟

DONYAIEMAMNOE

ـ آره یه کار کوچیک. فعلا کاری نداری؟

_ نه خداحافظ

گوشی رو قطع میکنم.واسه اولین تاکسی سمت خونه دکتر دربست میگیرم.

تو کل مسیر اینقدر از استرس با پام کف ماشین ضرب گرفتم که راننده همش از تو آینه جلو بهم چپ نگاه میکرد. بالاخره جلوی در عمارت پیاده میشمو با دستای لرزون زنگ رو فشار میدم.

صدای متعجب خاله سیمین استرسم روبیشتر میکنه

_ آذین جان تویی؟

_ بله خاله میشه بیام تو؟

DONYAIEMAMNOE

_ بیا تو مادر

در با صدای تیکی باز میشه و من واسه اینکه قدمام محکم باشه کلی تلاش میکنم. به پله های ورودی که میرسم واقعاً دیگه توانی تو پاهام نیست. دستمو به نرده های استیل کنارم میگیرمو شمرده شمرده بالا میرم. فقط از خدا میخوام موضوع اونقدر جدی نباشه و با یه عمل همه چی تموم بشه. قبل از این که در ورودی رو بزنم خاله سیمین بازش میکنه و متعجب تر میگه

_ نرفتی پیش لاله؟

_سلام خاله

_ سلام دختر قشنگم

DONYAIEMAMNOE

_ دکتر مجد هست؟

ـ با داریو کار داری؟

چشمامو به نشونه بله بازو بسته میکنم.

ـ آره هست ،، ولی گفت میره اتاقش کمی بخوابه، کارت واجبه؟

ـ بله خیلی

ـ نگران شدم دخترم چیزی شده ؟

ـ یکی از دوستام مریضه دکتره، چند تا سوال داشتم

آخرین کلمه که از دهنم خارج میشه اشکمم همراهش میچکه

ـ بمیرم برات، گریه واسه چی؟

دستشو رو شونم میذاره

ـ میشه برم ببینمش؟ بخدا زود میرم از اینجا



ـ برو برو عزیزم

ـ مهتاب خانوم اینا؟

ـ خانوم و آقام خونه نیستن

لبخندی واسه تشکر بهش میزنمو وارد خونه میشم

DONYAIEMAMNOE

ـ من میرم پیشه لاله

فقط میتونم سر سنگین شدم رو واسش تکون بدم و اونم در رو میبنده و میره. به هر سختی که شده از پله ها میرم و همش به خودم لعنت میفرستم که چرا ناهار نخوردم تا اینجوری ضعف نکنمو رو به بیهوشی نرم.

بالاخره پشت در اتاقش میرسم و در میزنم. کمی منتظر میشم ولی جوابی نمیشنوم، دوباره در میزنم

که یه صدایی مث هووووم به گوشم میرسه. به خودم جرأت میدمو در رو باز میکنم. بازم اتاقش اینقدر تاریکه که چیزی دیده نمیشه. مجبور میشم در رو تا آخر باز کنم تا نور بیرون داخل رو روشن کنه. صدای گرفتش به گوشم میرسه

ـ مامان گفتم بذار دو ساعت بخوابم بعد حرف می زنیم، من امشب تا صبح باید بیدار باشم.

DONYAIEMAMNOE

میبینمش، دقیقا مرکز اتاق روی یه خوشخواب که رو زمین گذاشته دمر خوابیده و دستاش زیر بالشه وسرش روی بالش ،،چرا تخت نداره؟

_ مادر من میشه ببندی اون درو؟

_ سلام...

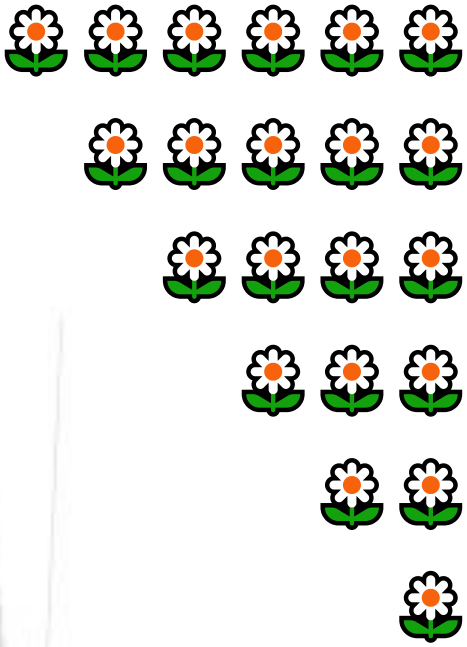
❌ #کپی_حرام_است ❌

❌ #کپی_این_رمان_پیگرد_قانونی_دارد ❌

عاشقت میکنم, [۰۷.۱۰.۲۰ ۰۴:۵۲]

[Forwarded from کانال رمان های ❤️م.هاشمی❤️عاشقت میکنم❤️]

DONYAIEMAMNOE



#پارت۷۳

DONYAIEMAMNOE

سرش رو تو همون حال سمت عقب میچرخونه و با یه چشم باز نگاهم میکنه

ـ تو اینجا چیکار میکنی؟

ـ میشه حرف بزنیم؟

از جاش پا میشه دستی به چشما و صورتش میکشه، تیشرتش که روی دسته صندلیه رو برمیداره و تن میزنه و من تا آخرین لحظه نگاهم بهشه. خیرگیم رو که میبینه کمی اخم میکنه ولی نمیدونه که من اصلا تو این دنیا نیستم.

ـ برو پایین اومدم

یه قدم داخل اتاق میرم و با پایین ترین تن صدایی که از خودم سراغ دارم لب میزنم

DONYAIEMAMNOE

_زیاد وقتت رو نمیگیرم، یه چیزی میپرسم زود میرم

آباژور کنار دیوار رو روشن میکنه و نور کمی تو اتاق میتابه

_ درو ببند، نور خوابمو میپرونه

این یعنی زود حرفتو بزن برو تا خوابم نپره. در رو میبندم که رو خوشخواب میشینه

_ میشنوم

فضای تاریک اتاق بیشتر عصبیم میکنه. شبیهه اتاق باز جوییه با یه نور خیلی کم. تحت تاثیر لحن محکمش بریده میگم

DONYAIEMAMNOE

_ م.....مر....مرجان چ..چشه؟

مردم تا این دو کلمه رو به زبون بیارم

ـ من همه چیز رو به شوهرش توضیح دادم

ـ به منم بگو، خواهش میکنم

ـ این چی رو عوض میکنه؟

ـ میخوام بدونم امیدی هست؟

ـ همیشه هست

DONYAIEMAMNOE

ـ داریو تو رو خدا بهم بگو چقدر جدیه؟

اصلا نمیدونم چطوری اون آقا یا دکتر اول اسمش رو ورداشتم، فقط میدونم لحنم اینقدر مظلوم بود که با کلافگی دستشو تو موهاش فرو میکنه و از جاش بلند میشه و سمتم میاد،،خیره تو چشمام حرف میزنه

ـ ببین آذین جان من به شوهرشم گفتم دیر اقدام کردن، الان دیگه تومور کلی پیشرفت کرده، دیگه وقتی واسه صبر کردن ندارن، باید خیلی زود عمل کنه

ـ زن..زنده میمونه؟

کمی مکث میکنه و بازوهامو تو دستاش میگیره و کمی فشار میده

DONYAIEMAMNOE

ـ امیدت به خدا باشه، من مریض بدتر از اینم دیدم که خیلی زود خوب شده

_ راست میگی؟

لبخند کوچیکی میزنه

_معلومه

سری تکون میدم. با حس مایع گرمی که از بینیم جاری میشه نگاهم رو به چشمای گشاد شده داریو میدم و صدای زیادی بمش که به گوشم میرسه

_ لعنتی

DONYAIEMAMNOE

با عجله از اتاق بیرون میره و من دیگه نمیتونم رو پاهام وایستم و کف اتاق میشینم. فشار عصبی که از دیشب روم بود باعث این

خون دماغ بود. خوب میدونستم این همه اعصاب خوردی کارمو به اینجا میرسونه. بیحال دست تو جیبم میکنم، دستمال رو رو بینیم میذارم که داریو کنارم میشینه. دارم فکر میکنم با این سرعت کجا رفت که تو چند ثانیه کنارم زانو زد و خیلی زود قرصی رو از جلدش بیرون میاره

ـ باز کن دهنتو

اطاعت میکنم که قرص رو تو دهنم میذاره.

ـ بذار زیر زبونت ،،،آستینتو بده بالا

حس خوبی از اینکه هنوز یادشه من بهش گفتم فشار عصبی دارم زیر پوستم میدوعه. بازم اطاعت میکنم و آستین دست راستم رو بالا میدم. دستگاه فشار سنج رو میبنده و من چقدر این ژست پزشکیش رو دوست دارم.

دوباره "لعنتی" زیر لب میگه و من با خودم میگم این لعنتا رو به من میفرسته یا به فشارم؟!. شایدم به مزاحمتی که براش درست کردم هر چی باشه از خواب بیدارش کردم و مزاحم استراحتش شدم. رو زانو سمت رخت خوابش میره و بالشتش رو برمیداره و پشتم پرتش میکنه و عصبی میتوپه

_ دراز بکش

لبامو جمع میکنم از این لحن تندش. چرا دعوام میکنه من مریضشم. دکتر بد اخلاق. بعد دراز کشیدن میگم

_حالا چرا اینقدر عصبانی هستی؟

چپی نگاهم میکنه

DONYAIEMAMNOE

ـ چون اگه اون دوستت هم خوب بشه که میشه، تو با این کارات و این فشار حتما میمیری..

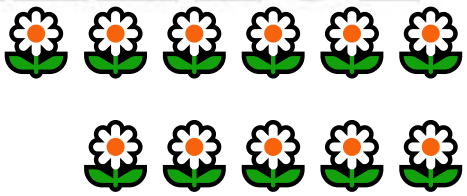
❌ #کپی_حرام_است ❌

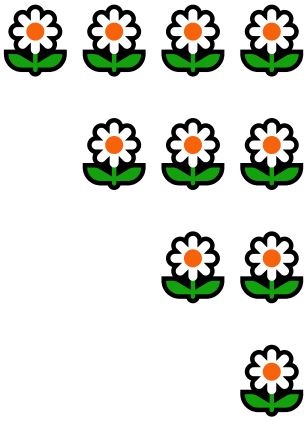
❌ #کپی_این_رمان_پیگرد_قانونی_دارد ❌

عاشقت میکنم, [۰۷.۱۰.۲۰ ۰۴:۵۲]

[Forwarded from کانال رمان های ❤️م.هاشمی❤️عاشقت میکنم❤️]

DONYAIEMAMNOE





#پارت۷۴

DONYAIEMAMNOE

_دکتر باز گفتی؟ یه خدا نکنه هم بگو.

لبخندی که میخواد بشینه رو لباشو میخوره و آروم "خدانکنه" رو زمزمه میکنه.

چند دقیقه که میگذره باز فشارم رو میگیره

_ چند بار تا حالا اینجوری شدی؟؟

_هر وقت خیلی عصبی بشم و خودخوری کنم اینجوری میشم

_ وقتی میدونی همچین مشکلی داری نباید اینقدر به خودت فشار بیاری، یه جوری خودتو خالی کن

_ نمیشه

DONYAIEMAMNOE

_ چرا نمیشه؟ گریه کن،، جیغ بکش،، یه چیزی بشکون،، یه جوری که تو خودت نریزی تا فشارت اینقدر بره بالا

_ میتونم یه کیو بزنم مگه نه؟

"لبخند میزنه"

_ اونم خوبه

_ مثلا موهم میتونم بکشم؟ مثه موهای شما که قشنگ تو دستم میاد.

لبامو از حرف نسنجیده ای که به زبون میارم میگزم. این چه حرفیه من زدم. اخم داریو بشدت تو هم میشه و از جاش پا میشه

DONYAIEMAMNOE

_یه کمی دراز بکش فشارت که میزون شد پاشو برو

ـ چشم

از اتاق میزنه بیرون و من محکم میکوبم رو پیشونیم. لعنت بهت آذین هیچوقت نفهمیدی چی رو کجا بگی. مگه میشه یه آدم اینقدر احمق. الان با خودش فکر میکنه من دارم بهش نخ میدم. آخه یعنی چی موهای "شما که تو دستم میاد رو بکشم" مردشور این حرف زدنت رو ببرن. کلافه نگاهی به دور تا دور اتاق میندازم. ساده تر از این اتاق تو زندگیم ندیده بودم. یه کمد لباس و یه میز کار با صندلی، یه خوشخواب بدون تخت با رو تختی مشکی و یه آباژور نارنجی کم سو. چقدر این اتاق عجیبه. خیلی دلم میخواد بدونم چرا تخت نداره.... چرا اینقدر ساده؟

این پرده های ضخیم مشکی چرا به پنجره آویزونه. واقعاً داریو آدم عجیبیه که آدم و وادار میکنه که در موردش کنجکاوی کنه. نیم ساعت دراز کشیدم که دوباره وارد اتاق شد. تو سکوت کنارم اومد و فشارم رو چک کرد

DONYAIEMAMNOE

ـ خوبه میتونی بری

با کمک دستام تو جام میشینم

ـ ممنون که کمک کردی

ـ کاری نکردم

از جاش پا میشه که منم همراهش پا میشم. سمت در میرمو دستمو رو دستگیره میذارم. کمی سمتش میچرخم، دستاش تو جیبشه و به من نگاه میکنه

ـ ببخشید، من گاهی اوقات حرفایی میزنم که منظوری پشتشون نیست، اگه ناراحت شدین....

DONYAIEMAMNOE

_ همیشه موقع حرف زدن فکر کن. کلمه ها خیلی تو شخصیت افراد تاثیر داره، اینکه چی رو زبونت میاد تا به گوش بقیه برسه مهمه.



نگاه خیره ای بهش میندازم

_ یادم میمونه

_ خوبه

_خداحافظ

_ دوستت رو زود قانع کن واسه عمل، خداحافظ

DONYAIEMAMNOE

سری واسش تکون میدم و از عمارت بیرون میزنم و سمت حیاط پشتی واسه دیدن لاله میرم....

❌ #کپی_حرام_است ❌

❌ #کپی_این_رمان_پیگرد_قانونی_دارد ❌

عاشقت میکنم, [۰۷.۱۰.۲۰ ۰۴:۵۲]

[Forwarded from کانال رمان های ❤️م.هاشمی❤️عاشقت میکنم❤️]

🌼🌼🌼🌼🌼🌼

🌼🌼🌼🌼🌼

🌼🌼🌼🌼

🌼🌼🌼

DONYAIEMAMNOE

#پارت۷۵

❊❊❊❊

چند روز مزخرف گذشته، امروز جمعه ست و روز خواستگاری من ،،رو تخت کوچیک گوشه حیاط نشستیم و پندار داره از خودش و دلیل خواستگاریش میگه، ولی من همه حواسم پیشه گوشیمه تا مهبد یه خبر از حال مرجان بهم بده. از دیروز حالش بد شده و بیمارستان بستری شده و من دل تو دلم نیست، بدتر

DONYAIEMAMNOE

از همه این خواستگاریه بی موقع. قفل گوشی رو میزنم و وقتی میبینم خبری نیست واسه مهبد پیغام میفرستم

(حالش چطوره؟)

_حواست به منه؟

گیج رو به پندار میگم

_ بله

لبخندی میزنه

DONYAIEMAMNOE

_ انگار حواست نیست

_ نه ببخشید گوشم با توعه

_ مشکلی داری؟

_ یه کم عصبی هستم ولی گوش میدم حرفاتون رو

_ من حرفام رو زدم اگه متوجه شده باشی؟ حالا نوبت توعه

_ من حرفی ندارم

_ خب این یعنی چی؟

_ من اهل سر دواوندن نیستم، پس بهتره وقتت رو نگیرم آقا پندار من قصد ازدواج ندارم

بلافاصله چهرش گرفته میشه

_ خب راستش اینکه بگم از طرف من علاقه آنچنانی وجود داره نه،، ولی بخاطر اصرار زیاد خانواده واسه ازدواجم، اون روز که دیدمتون فکر کردم اگه قرار ازدواج کنم شما بهترین گزینه هستین

_ شما مرد خوبی هستین ولی گفتم که من فعلا علاقه ای به ازدواج ندارم

_ یعنی اگه یه مدت بگذره و هم رو بیشتر بشناسیم هم نظرت عوض نمیشه؟

_ آقا پندار من اعتقاد دارم که اول باید عاشق بشم بعد ازدواج کنم و فکر نمیکنم اگه زمان بگذره.....

_ عاشق من نمیشی درسته؟

سکوت که میکنم از جاش پا میشه

_ خب پس دیگه این حرف زدن فایده ای نداره

_ اگه ناراحتتون کردم منو ببخشید

_ نه من اینجا بودم که نظرت رو بدونم و الان میدونم. بریم داخل تا به خانواده هامونم بگیم به نتیجه نرسیدیم

_ باشه

DONYAIEMAMNOE

همراه هم وارد خونه شدیم که مادر پندار خیلی زود میپرسه

ـ خب دهنمون رو شیرین کنیم یا نه؟

پندار نگاهی به من میندازه

ـ راستش منو آذین خانوم به نتیجه نرسیدیم

چهره متعجب پدر مادرش با اخم مامان اصلا همخونی نداشت. مامان جوری با چشماش واسم خط و نشون میکشید که تپش قلب گرفتم. سکوت آزار دهنده جمع رو صدای پیغام گوشیم میشکنه. خیلی زود پیغام مهبد رو باز میکنم

(حالش خوبه نگران نباش فردا مرخصه)

DONYAIEMAMNOE

نفس عمیقی میکشمو لبخند میزنم و تایپ میکنم

(دکتر دیدش؟ خیالم راحت باشه؟)

_ خب بهتره دیگه ما رفع زحمت کنیم...



❌ #کپی_حرام_است ❌

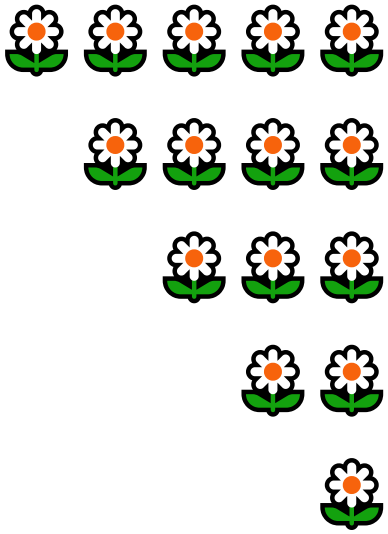
❌ #کپی_این_رمان_پیگرد_قانونی_دارد ❌

عاشقت میکنم, [۰۷.۱۰.۲۰ ۰۴:۵۲]

[Forwarded from کانال رمان های

❤️م.هاشمی❤️عاشقت میکنم❤️]

🌼🌼🌼🌼🌼🌼



#پارت۷۶

DONYAIEMAMNOE

با این حرف پدر پندار، بابا با عجله میگه:

ـ این چه حرفیه، اصلا حرفش رو نزن، شام در خدمتتون هستیم

ـ راستش احمد جان اصلا فکرشو نمیکردم بچه ها به نتیجه نرسن

ـ این دلیل نمیشه دوستی ما بهم بخوره، ما قد سن بچه ها با هم دوستیم، قسمت نبوده همین

ـ چی بگم؟!

ـ هیچی، بشین کمی با هم اختلاط کنیم، خانوما هم سفره رو میذارن" رو به مامان میگه" زحمتش با شما خانوم

DONYAIEMAMNOE

ـ چشم احمد جان

مامان از جاش پا میشه

ـ آذین جان بیا کمک مادر

با مامان سمت آشپزخونه میریم و پیغام مهبد رو باز میکنم

(زنگ زدم دکتر مجد اومد،الان بالاسرشه)

نفس آسوده ای میکشم و وارد آشپزخونه میشم که ساعد دستم اسیر دست مامان میشه.

ـ چه نیشی به بچه زدی آتیش پاره؟

DONYAIEMAMNOE

ـ من حرفی نزدم

ـ این پسر پاشو گذاشت تو خونه من فهمیدم میخوادت، چی شد که گفت به نتیجه نرسیدیم؟

ـ مامان جان مثه اینکه تو راستی راستی میخواستی منو بدی به این بچه مثبتا.

ـ معلومه که میخواستم بدم ،،بدیش چیه؟ " ادامو در میاره" بچه مثبت،، لیاقت نداری. بچه اهل هیچی نیست. تو هم یکی مثه اون داداشت میخوای اهل قلیون باشه.

دلم میخواد غش غش به حرف مامان بخندم. جوری میگه قلیون انگار بدترین نوعه مواد مخدره. لبخند که رو لبم میشینه با حرص بازومو نیشگون میگیره

DONYAIEMAMNOE

ـ کوفت، میخندی؟! صبر کن اینا برن من میدونمو تو

_مامان بخدا دیوونه کردی منو، برم بگم میخوامت بیا منو بگیر؟

_ تو غلط میکنی

با حرص سمت یخچال میرم و آب رو بیرون میارم. بهترین کار اینه سفره رو پهن کنیم تا اینا زودتر برن منم به اتاقم پناه ببرم وگرنه مامان منو دیوونه میکنه.....



❌ #کپی_حرام_است ❌

DONYAIEMAMNOE

❌ #کپی_این_رمان_پیگرد_قانونی_دارد ❌

عاشقت میکنم, [۰۷.۱۰.۲۰ ۰۴:۵۲]

[Forwarded from کانال رمان های

❤️م.هاشمی❤️عاشقت میکنم❤️]

🌼🌼🌼🌼🌼🌼

🌼🌼🌼🌼🌼

🌼🌼🌼🌼

🌼🌼🌼

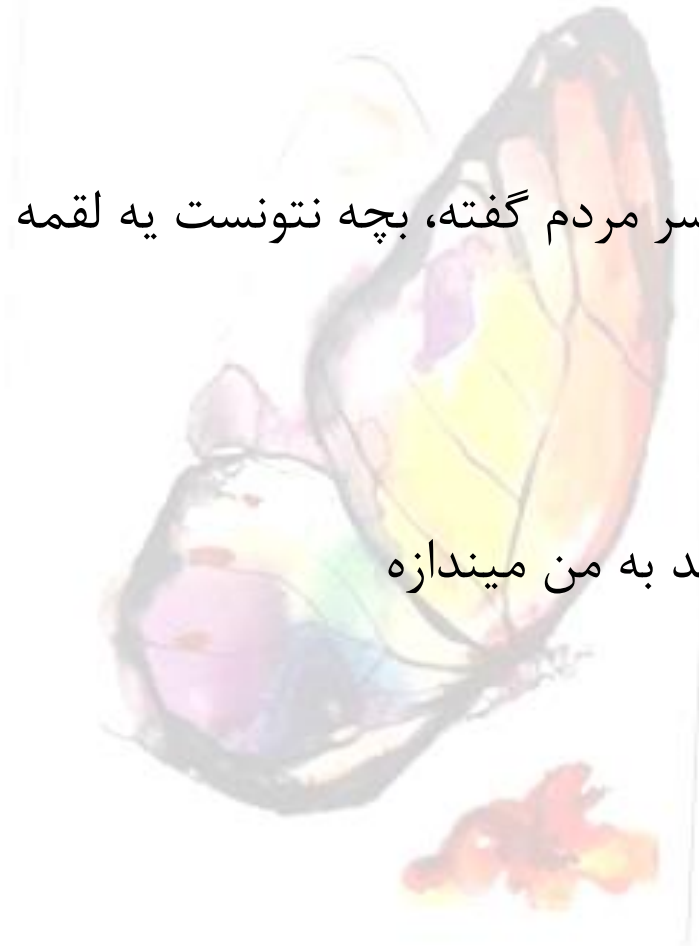
🌼🌼

🌼

DONYAIEMAMNOE

#پارت۷۷

مامان جوری با حرص جمله ها رو ادا میکنه که هر کی ندونه فکر میکنه واسه پسرش اومده خواستگاری من جواب رد دادم.



_معلوم نیست چی به پسر مردم گفته، بچه نتونست یه لقمه غذا بخوره

بابا نگاهی به مامان و بعد به من میندازه

_ چی میگه مادرت؟

_ نمیدونم مامان از چی حرف میزنه

DONYAIEMAMNOE

"مامان دستشو سمتم میگیره"

ـتو نمیدونی ورپرید؟! چی گفتی تو حیاط بچه پشیمون شد؟

دستی به پیشونیم میکشم. چه دردسری داشتم من با این خواستگارا ها

ـمن فقط گفتم قصد ازدواج ندارم

ـ پس مردم مسخره ما هستن؟ واسه چی گفتین بیان؟

با صدای داد بابا شونه جفتمون میپره. نگاهی به مامان میندازم. سابقه نداره بابا اینجوری از کوره در بره، پس بهتره همه چی رو بندازم گردن مامان، بالاخره زن و شوهرن کنار میان.

DONYAIEMAMNOE

ـ همش تقصیر مامانه، هی گیر میده بذار بیان. من نمیخوام ازدواج کنم، چرا اینقدر منو اذیت میکنین؟مگه من چند سالمه؟

کلمه های آخر رو با بغض به زبون میارمو تقریبا سمت اتاقم فرار میکنم. همه فکرم پیشه مرجانه و اصلا تمرکز ندارم. کاش یه کمی منم درک کنن.

لباسامو عوض میکنم و رو تخت میشینم. میخوام دراز بکشم که تقه ای به در میخوره و بابا میاد تو اتاق

_ اجازه هست دخترم؟

_بیا بابا جون

بابا که کنارم میشینه، با سر پایین افتاده میگم:

DONYAIEMAMNOE

_ ببخشید بابا تند حرف زدم باهاتون، شما که نمیدونین بخاطر مرجان خیلی عصبی هستم

_ دختر بابا از این به بعد تا تو نخوای هیچ خواستگاری پاشو تو این خونه نمیذاره

_ ولی مامان..

_ با مادرت حرف زدم، دیگه خودتو ناراحت نکن

_ ممنون بابا

بابا سرم رو میبوسه و با یه شب بخیر از اتاقم بیرون میره. رو تخت دراز میکشم، باید فردا یه سر برم پیشه مرجان.

DONYAIEMAMNOE

❌ #کپی_حرام_است ❌

❌ #کپی_این_رمان_پیگرد_قانونی_دارد ❌

عاشقت میکنم, [۰۷.۱۰.۲۰ ۰۴:۵۲]

Forwarded from] کانال رمان های

❤️م.هاشمی ❤️عاشقت میکنم ❤️]

🌼🌼🌼🌼🌼🌼

🌼🌼🌼🌼🌼

🌼🌼🌼🌼

🌼🌼🌼

🌼🌼

🌼

DONYAIEMAMNOE

#پارت۷۸

گلایه مورد علاقه مرجان رو گرفتم و الان پشت در ورودی خونه شونم، چند باری خواستم در بزنم که پشیمون شدم حتی نمیدونم چطور باید برخورد کنم، چند قدم از در فاصله می گیرم و باز برمی گردم، بلاخره دل رو به دریا میزنم و زنگ رو فشار میدم که بی حرف با تیکی باز میشه نفس عمیقی می کشم و وارد میشم دو واحد رو با پله بالا میرم تا واسه خودم وقت بخرم دیدن چهره ناراحت مرجان عذابم میده آخرین پله رو هم بالا میرم، در ورودی خونه بازه کفشامو در میارم و تو جا کفشی می ذارم در نیمه باز رو با دست هول میدم و وارد میشم نگاهی تو خونه میندازم با احتیاط صداش میکنم

DONYAIEMAMNOE

_ سلام مرجان کجایی؟

ـ تو آشپزخونم بیا اینجا

در رو میبندمو سمت آشپزخونه میرم پشت میز نهار خوری نشسته، دو تا لیوان چای جلوشه منو که میبینه لبخند میزنه

ـ نیم ساعته از پشت پنجره دارم نگات میکنم ببینم کی بلاخره زنگ در رو میزنی

"بغض تو گلوم اجازه نمیده حرف بزنم"

ـ مرجان

DONYAIEMAMNOE

ـ جانم

گریه امونم نمیده، خودمو تو بغل مرجان پرت میکنم و با صدایه بلند میزنم زیر گریه

_ اووو چته بابا هنوز که نمردم

_ خفه شو

محکم بغلم میکنه و شونه هایه لرزونش نشون از گریش داره بمیرم برات مرجان چرا تو، چرا این اتفاق باید واسه تو می افتاد، خدایا چرا مرجان تو بگو؟

اینقدر تو بغل هم گریه کردیم که بلاخره آروم گرفتیم و از هم جدا شدیم مرجان دستی به صورتش کشید

DONYAIEMAMNOE

_ ببین چاییمم یخ کرد از دست تو

ـ الان واست چایی دم میکنم

ـ لازم نکرده یا خودتو میسوزونی یا خونه رو یه آتیش میکشی

از حرفش جفتمون میزنیم زیر خنده دستشو میگیرم و سمت پذیرایی میبرم رو مبل میشینم، مرجانم کنارم

ـ قربونت برم زودتر واسه عمل اقدام کن



DONYAIEMAMNOE

❌ #کپی_حرام_است ❌

❌ #کپی_این_رمان_پیگرد_قانونی_دارد ❌

عاشقت میکنم, [۰۷.۱۰.۲۰ ۰۴:۵۲]

[Forwarded from کانال رمان های ❤️م.هاشمی❤️عاشقت میکنم❤️]

🌼🌼🌼🌼🌼🌼
🌼🌼🌼🌼🌼
🌼🌼🌼🌼
🌼🌼🌼
🌼🌼
🌼

DONYAIEMAMNOE

#پارت۷۹

_ چه فایده ای داره آذین منکه آخرش میمیرم چرا اینقدر درد بکشم

"خشن میگم"

_گاز بگیر زبونت رو کی گفته میمیری تو خوب میشی

"نا امید میگه"

_بابامم قرار بود خوب بشه ولی دیدی که نشد

DONYAIEMAMNOE

ـ مرجان نکن این کارو نا امید نباش ترو خدا خودتو با هیچکی مقایسه نکن آدما با هم فرق دارن اصلا داریو بهم قول داد تو خوب میشی فقط باید زودتر عمل کنی

تو این حالم دست از شوخی بر نمیداره

ـ اوه اوه داریو. از کی تا حالا دکتر شد داریو؟

ـ مسخره بازی در نیار الان وقت شوخی نیست تو باید هر چه زودتر عمل کنی

ـ امروز قراره بریم مطبش دیشب مهبد اینقدر حرف زد تا راضی شدم به عمل بس به خودت فشار نیار

DONYAIEMAMNOE

با ذوق لپشو میبوسم ونفس راحتی میکشم

ـ خداروشکر خاله کی از مشهد بر میگرده؟

ـ چند روز دیگه، آذین حواست باشه نمیخوام فعلا مامان چیزی بفهمه

ـ باشه منم موافقم ایشالا وقتی خوب شدی میگی بهش

ـ زیاد امیدوار نیستم

ـ مرجان میزنمتا

ـ باشه بابا خشن شدی تازه گیا

DONYAIEMAMNOE

ـ کی میری مطب؟

_ساعت ۷

_ خوب پس من میرم نمایشگاه اگه تونستم میام مطب نشد بهم زنگ میزنی مو به مو توضیح میدی دکتر چی گفت

_ چشم امر دیگه؟

_ امر دیگه ای ندارم

از جام پا میشمو بعد از بوسیدن مرجان سمت نمایشگاه میرم...

DONYAIEMAMNOE

❌ #کپی_حرام_است ❌

❌ #کپی_این_رمان_پیگرد_قانونی_دارد ❌

عاشقت میکنم, [۰۷.۱۰.۲۰ ۰۴:۵۲]

Forwarded from] کانال رمان های

م.هاشمی ❤️ عاشقت میکنم ❤️]

🌼🌼🌼🌼🌼🌼

🌼🌼🌼🌼🌼

🌼🌼🌼🌼

🌼🌼🌼

🌼🌼

🌼

DONYAIEMAMNOE

#پارت ۸۰

***

با اینکه با حنانه قهر بودم و حسابی ازش دل چرکین بودم، ولی بخاطر ایمان مجبور شدم واسه تولد ملیسا بیام. شاید خیلی بچگانه به نظر بیاد ولی حتی از ملیسا هم ناراحت بودم که با مادرش دست به یکی کرده بود واسه خراب کردن من ولی خب آخرش اومدم و چقدر بد که حامین هم هست و مجبورم نگاه های گاه و بی گاهش رو تحمل کنم. از لحظه ورودم و اون لبخند گشادش موقع سلام گفتن رو مغزم خط کشیده،یعنی این محل نذاشتنای من اصلا باعث ناراحتیش نمیشه؟

_ آذین با توام،،حواست کجاست؟

"سرمو سمت درسا که کنارم نشسته می چرخونم"

_ جانم؟

سرشو یه کم نزدیک تر میاره و زیر گوشم پچ میزنه

_ میگم این برادر حنانه خیلی بهت نگاه میکنه ها متوجه شدی؟

DONYAIEMAMNOE

"مثه خودش جواب میدم"

_ آره متوجه شدم کلا عادت داره، حالا ببین تا آخر مجلس چشماش چپ میشه بسکه نگاه میکنه

میخنده و با شونش بهم ضربه میزنه

_ خبریه؟

_ نه چه خبری؟ خواستگاری کرد جواب نه شنید همین ولی انگار نمیخواد قبول کنه، هنوز امیدواره

_ جدی خواستگارته؟چرا ردش کردی؟پسر خوبی به نظر میاد

DONYAIEMAMNOE

ـ آره، خب فعلا برنامه ای واسه ازدواج ندارم، بعد اینکه پسر خوبیه، همین زیادی خوب بودنش دلمو میزنه مثلا نگاش کن همیشه سر به زیره

ـ آره ولی به تو خوب نگاه میکنه، من که باهاش سلام علیک کردم نگاهم نکرد

ـ آره میدونم، اوایل با منم همینجوری بود .

صدای آیفون خبر از اومدن مهمونای جدید داره، ماشالا همه رو هم دعوت کرده. امین جواب میده

ـ کیه،، بله بفرمایید پدر جان

DONYAIEMAMNOE

آیفون رو سر جاش میذاره

_ درسا بیا مامانت اینان

درسا از جاش پا میشه تا واسه استقبال بره و نشستن من اینجا،تنها، تو تیرس نگاه حامین اصلا درست نیست، پس منم واسه خوش آمد گویی پیشه مامان اینا میرم. حالا انگار حنانه مجبوره تو خونه ۷۰ متری این همه مهمون دعوت کنه مخصوصاً خانواده درسا رو با اون خونه بزرگ و اون همه تجملات، خب البته غریبه هم نداشتیم پدر مادر خودش و برادرش ،، منو مامان و بابا.. امین و درسا...الانم که پدر مادر درسا.

مهتاب خانوم با یه جعبه شیرینی و یه خرس بزرگ صورتی که با ربان قرمز دور گردنش بدجوری دل میبره وارد میشه و بعد آقای مجد با اون سیبیلای زیادی جذابش، و اون چهره دلنشین دوست داشتنیش. خوش آمد گویی همه تموم میشه و نوبت منه

DONYAIEMAMNOE

_ سلام خانوم مجد خوش اومدین

دست دراز شدمو فشار میده و لبخند گرمش رو تو صورتم میپاشه

ـ سلام عزیزم خوشحالم میبینمت

ـ منم همین طور

ـ حواسم هست چند باری اومدی دیدن لاله به من سر نزدی

ـ وای ببخشید بخدا همیشه عجله ای شد

ـ نه عزیزم این چه حرفیه، از این به بعد بهم سر بزن، تو هم واسه من مثل درسا هستی.

ـ چشم، قول میدم از این سری اول بیام پیش شما.

ـ قربونت برم....



❌ #کپی_حرام_است ❌

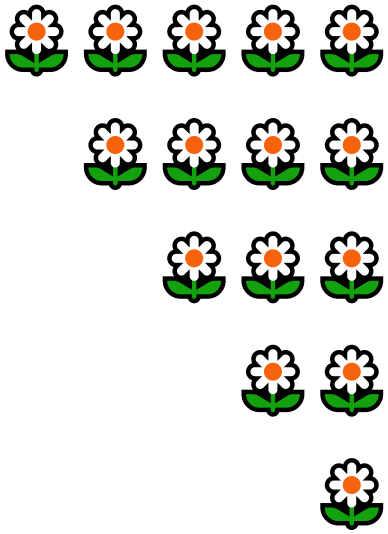
❌ #کپی_این_رمان_پیگرد_قانونی_دارد ❌

عاشقت میکنم, [۰۷.۱۰.۲۰ ۰۴:۵۲]

[Forwarded from کانال رمان های

❤️م.هاشمی❤️عاشقت میکنم❤️]





#پارت۸۱

_ آقای دکتر تشریف نیاوردن؟

DONYAIEMAMNOE

سمت مامان که کنارمون وایستاده و این حرف رو زده می چرخه و لبخند میزنه

ـ راستش داریو اصلا تو اینجور مراسم ها شرکت نمیکنه ولی انگار خاطر ملیسا جان خیلی واسش عزیزه که وقتی گفتم تولدشه گفت حتما میاد. پسرم میونه خیلی خوبی با بچه ها داره وگرنه پارسال تولد منم که تازه اونم خونوادگی بود نتونست هماهنگ کنه بیاد.

صدای متعجب درسا کمی بلندتر از حالت عادیه

ـ داریو میاد مامان؟ جدی میگی؟

ـ بله مامان جان، منم تعجب کردم ولی گفت تا ۱۰ خودشو می رسونه.

اینو میگه و با عمو حمید و خاله فاطمه هم به ترتیب احوال پرسی میکنن و حامین مثه همیشه متین و با وقار با جناب مجد دست میده و همه رو مبلا جا می گیرن. ملیسا از همون اول ذوق زده خرس خوشگل پشمالو رو تو بغلش گرفته و نازش میکنه. نگاهم با حسرت بهشه که صدای حامین دقیقاً از کنار گوشم شنیده میشه

_ اینجوری با حسرت نگاش نکن، یدونه بزرگتر از این واسه تولدت میخرم عزیزم.

چشمام رو ریز میکنم و سرم رو سمتش می چرخونم که از نزدیکیه زیادمون سرشو کمی عقب میکشه. همیشه همینطوری بود، اینقدرم مودب بودن دل آدم رو میزنه.

DONYAIEMAMNOE

_ شما نمیخواد زحمت بکشی.

ـ زحمت نیست، یه دونه آذین خانوم فرفری که بیشتر نداریم.

میخوام به لفظ فرفری اعتراض کنم که

ایمان از تو آشپزخونه صدام میکنه

ـ آذین پاشو بیا کارت دارم

ـ الان میام

ـ حتی حرف زدن باهات قدغنه.

صداش پایینه اما خوب شنیدم حامین چی پچ زد.خودم رو به اون راه میزنم و آروم میپرسم

DONYAIEMAMNOE

ـ چیزی گفتین؟

به منو لبخندم که بالا سرش وایستادم نگاه میکنه و با مکث میگه

ـ نه بفرمایید خان داداشتون منتظر نمونن.

سری واسش تکون میدم و سمت آشپزخونه میرم که با صدای آیفون مسیرم رو سمت در تقییر میدم و جواب میدم

ـبله

ـ منزل فلاحی؟

DONYAIEMAMNOE

پس جناب دکتر هم رسید

_ به به جناب دکتر خوش اومدی

_ ممنون، باز میکنی؟

_ دکتر خیلی خوشحالمون کردی تشریف آوردی ها

_ آذین اینا رو تو خونه هم میتونی بگی.

_ نه گفتم اینجا بگم خوب متوجه بشین.

_ بله کاملاً متوجه شدم

_خب پس بفرمایید تو..

_ خداروشکر.

DONYAIEMAMNOE

آیفون رو سر جاش میذارم. لبخندی از این شوخیم میشینه رو لبم. در ورودی رو باز میکنم و میرم تو آشپزخونه...

❌ #کپی_حرام_است ❌

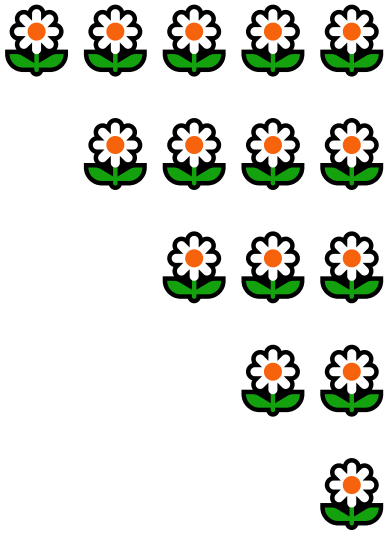
❌ #کپی_این_رمان_پیگرد_قانونی_دارد ❌

عاشقت میکنم, [۰۷.۱۰.۲۰ ۰۴:۵۲]

[Forwarded from کانال رمان های م.هاشمی ❤️ عاشقت میکنم ❤️]

DONYAIEMAMNOE





#پارت۸۲

DONYAIEMAMNOE

نیم ساعتی از اومدن داریو میگذره و ملیسای آدم فروش دقیقاً از لحظه ورودش ازش آویزون شده و داره براش شیرین زبونی میکنه.

چقدرم که این جناب دکتر دل به دلش میده. تو آشپزخونه دارم سبزی خوردنا رو تو سبدای کوچیک مخصوص میریزم و همون جور که به تربچه نقلیه قرمز تو دستم با حرص گاز میزنم، با چشمای ریز شده خیره بهشونم.

ـ به کی داری اینجوری با حرص نگاه میکنی؟

چشم غره ای به حنانه میرم و جوابش رو نمیدم. کنارم میاد و دستش رو رو دستم میذاره و فشاری بهش میده

ـ ببین آذین جان من نمیدونم ملیسا چی بهت گفته ولی باور کن من قصد بدی نداشتم، بخدا هر چی گفتم به خاطر حامین بود، بدجوری داره خودش رو اذیت میکنه. از طرفی من دیگه

شناختمت میدونم اگه یه حرفی بزنی پاش هستی و من نمی خواستم حامین بیشتر از این غصه بخوره.

ـ یعنی الان میگی هر چی گفتی حق داشتی؟

ـ نه بخدا، اشتباه کردم، ببخشید قهر نباش دیگه، بخدا از اون روز ایمانم باهام سر سنگینه.

ـ پس الان بخاطر ایمان داری این حرفا رو میزنی؟

ـ نه بجون ملیسا، از اینکه با هام سر سنگینی واقعاً ناراحتم ببخش دیگه، قول میدم دیگه هیچوقت تکرارش نکنم حتی به خاطر حامین، اونم که بچه نیست حرفای منم روش تاثیری نداره، مرغشم یه پا داره میگه فقط آذین و بس لااقل رابطه ما خراب نشه، بخدا من خیلی دوست دارم عزیزم

نگاهی بهش میندازم و قری به گردنم میدم

_ باشه، حالا که خیلی اصرار میکنی آشتی میکنم ولی آخرین بارت باشه هر جا میشینی میگی آذین دست و پا چلفتیه ها

میخنده و میگه"

_ مگه نیستی؟

_ حنا؟؟؟

_ قربونت برم شوخی کردم

DONYAIEMAMNOE

ماچ گنده ای از لپم میکنه و من رو به خنده میندازه ، سمت گاز میره، من باز به پذیرایی نگاه میکنم حامین با یه لبخند گنده رو

صورتش سمت ما میاد. زود لبخند و از رو لبم جمع میکنم و مشغول ریختن ترشی ها میشم

_ کاری نداری آبجی خانوم؟



❌ #کپی_حرام_است ❌

❌ #کپی_این_رمان_پیگرد_قانونی_دارد ❌

DONYAIEMAMNOE

عاشقت میکنم, [۰۷.۱۰.۲۰ ۰۴:۵۲]

[Forwarded from کانال رمان های

❤️م.هاشمی❤️عاشقت میکنم❤️]

🌼🌼🌼🌼🌼🌼

🌼🌼🌼🌼🌼

🌼🌼🌼🌼

🌼🌼🌼

🌼🌼

🌼

#پارت۸۳

DONYAIEMAMNOE

حنانه نگاهی به حامین میندازه

_چرا داداش باید سفره رو بندازیم، همه چی رو با آذین آماده کردیم، شما لطف کنین سفره رو پهن کنین

_ باشه، بده سفره رو ببرم

حنانه سمت کابینت میره و حامین با صدای آرومتری میگه

_ یه کاسه ترشی واسه من جدا بریز.

سرمو بلند میکنم و با حفظ همون لبخند نگاهش به منه. چه معنی میده این همه لبخند !،،،مرد باید مثه داریو جذبه داشته باشه. لپمو از تو گاز میگیرم، این چی بود من گفتم؟ آخه کجای این دکتر بد اخلاق جذابه؟ زده به سرم بخدا این همه آدم اطرافم هست چرا با اون مقایسه میکنم

DONYAIEMAMNOE

_ چی شد؟ یه ترشی هم راضی نیستی به ما بدی؟

ـ حامین خان این همه ترشی یکیش رو بردار ...گیر دادی امشب به منا؟

ـ یعنی من اگه ازت بخوام یه کاسه ترشی بریزی گیر دادم بهت؟ چرا اینجوری میکنی آذین؟ من همون حامینم، همونی که یه سال تموم واسه کنکور اومدی پیشم تا تو درسات کمکت کنم، چی عوض شده بین ما؟

ـ اون موقع ازم خواستگاری نکرده بودی، مثه داداشم بودی.

ـ اگه من نخوام برادرت باشم آدم بدی هستم؟

ـ نه آدم بدی نیستی،ولی قبول کن یه چیزایی عوض شده.

DONYAIEMAMNOE

_ من میخوام که.....

_ حنا سفره رو نذاریم؟

ایمان که وارد آشپزخونه میشه باز حامین زیر لب میگه

_ منم تعجب کردم چرا تا الان نیومدی،،،

_ چیزی گفتی حامین جان؟

لبخندی به ایمان میزنه و جواب میده

_ نه گفتم منم اومدم کمک کنم.

DONYAIEMAMNOE

امین و درسا هم اومدن و ما سفره رو پهن کردیم و به کمک هم چیدیم. ایمان به همه تعارف میکنه تا واسه شام دور سفره جمع بشن.

_ بفرمایید شام

همه از جاشون بلند میشن و دور سفره جا میگیرن جز دکتر

_ ایمان جان من کجا دستم رو بشورم چون از مطب اومدم.

ایمان دستش رو پشت داریو میذاره و سمت سرویس هدایتش میکنه و کنار حنانه میشینه.

DONYAIEMAMNOE

_ به به دستتون درد نکنه حنانه خانوم چقدر زحمت کشیدید

حنانه دستی به شالش میکشه و رو به آقای مجد با خجالت میگه:

ـ ممنون زحمتی نبود، بفرمایید نوش جانتون.

ـ راستش سالهاست اینجوری دور سفره ننشسته بودیم، مگه نه مهتاب جان؟

مهتاب خانوم لبخندی میزنه، مشخصه زیادم از این رو زمین نشستنه خوشش نیومده

ـ امیدوارم راحت باشین.

ـ این چه حرفیه ایمان جان حتما راحتم. منو یاد جوونیام و خونه پدرم انداختین. یادش بخیر یه سفره بزرگ از این سر خونه تا اون سر خونه مینداختن، بچه ها هم دور سفره مینشستیم، واقعاً یادش بخیر.

DONYAIEMAMNOE

"بابا هم آهی میکشه و میگه"

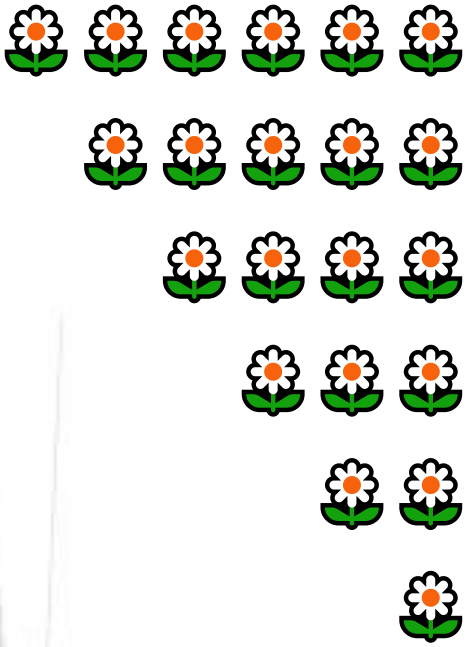
_ بله جناب مجد واقعاً یادش بخیر، اون موقع ها همه چی یه صفای دیگه داشت...

❌ #کپی_حرام_است ❌

❌ #کپی_این_رمان_پیگرد_قانونی_دارد ❌

عاشقت میکنم, [۲۰.۱۰.۰۷ ۰۴:۵۲]

[Forwarded from کانال رمان های ❤️م.هاشمی❤️ عاشقت میکنم❤️]



#پارت۸۴

DONYAIEMAMNOE

با اومدن داریو حرفشون قطع میشه. کنار مهتاب خانوم و دقیقاً روبه روی من میشینه. رو به جمع معذرت خواهی میکنه و همه

مشغول خوردن میشن. هنوز لقمه اول رو قورت ندادم که صدای مادر حنانه بلند میشه

_ لیلا جان، بنفشه میگفت هفته پیش خونه شما بودن.

مامان گلوشو صاف میکنه

_ بله، بعداز چند سال اومده بودن.

_ اونم که جواب رد شنیدن.

مامان خنده تصنعی به این حرف با منظور فاطمه خانوم میکنه

DONYAIEMAMNOE

_ با جزئیات هم واست گفته فاطمه جان.

_ خب بالاخره دوستیم دیگه... "روبه من ادامه میده"آذین جان شما چرا قصد ازدواج نداری دخترم؟ این همه خواستگار خوب رو رد میکنی، بالاخره تا یه زمانی بر و رو داری ها؟

حامین با اعتراض مادرش رو صدا میکنه و من با خودم فکر میکنم الان جای این حرفاست؟ اونم در حضور خانواده درسا. این فاطمه خانوم انگار بد جوری از جواب نه شنیدن پسرش حرصی شده. احساس میکنم لپام گل انداخته. غذای تو دهنم رو قورت میدم

_ خب من ... هم این که درس میخونم، هم این که فکر میکنم ازدواج جلوی رسیدن به خواسته هامو میگیره.

_ و اگه اون خواستگار قول بده تو رسیدن به خواسته هات کمک کنه چی؟

DONYAIEMAMNOE

از حرف یهوییه حامین لال میشم، بابا سرفه میکنه و امین و ایمان شدیدا اخم میکنن. احساس میکنم جو یه جوره بدی تو سکوت رفته و حامین مسمم واسه جواب گرفتن از منیه که امین با اخمش داره بند دلم رو پاره میکنه.

_ نگفتی؟

داریو یه قاشق از غذاش رو تو دهنش میذاره و سرشو سمت حامین می چرخونه و بعد خیلی عادی به خوردن ادامه میده، انگار فقط می خواسته چهره شو ببینه. خوبه که عمو حمید پی به جو سنگین حاکم به جمع میبره و به دادم میرسه

_ سر سفره اینقدر حرف نزنین شامتون رو بخورین، بعدا وقت واسه این پرسش و پاسخ ها دارین.

DONYAIEMAMNOE

و من سعی میکنم شام زهر شده رو با زور آب پایین بدم. قبلاً حامین اینقدر بی ملاحضه نبود. یعنی چی این سوالا؟ چرا نمیخواد بفهمه من نمیخوام ازدواج کنم؟

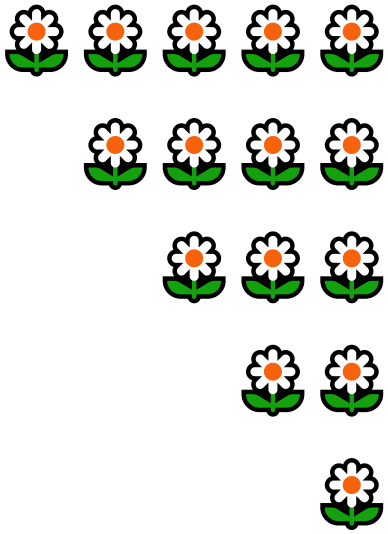
❌ #کپی_حرام_است ❌

❌ #کپی_این_رمان_پیگرد_قانونی_دارد ❌

عاشقت میکنم, [۰۷.۱۰.۲۰ ۰۴:۵۲]

[Forwarded from کانال رمان های ❤️م.هاشمی❤️عاشقت میکنم❤️]

🌼🌼🌼🌼🌼🌼



#پارت۸۵

شام خورده شد و مراسم فوت کردن شمع و بریدن کیک، در حالی که من هیچی ازش نفهمیدم تموم شد، بس که ایمان و امین واسم چشم و ابرو اومدن اینجا بشین، اونجا نرو، اه کلافم کردن. اینقدر عصبیم کردن که کلا وقتم رو تو اتاق به بهونه های مختلف گذروندم.

ملیسا با ذوق کادوهاشو باز کرد و با دیدن هر کدومشون کلی ذوق کرد. آخرین کادو کادوی دکتر بود که از تو کیف چرم قهوه ای سوختش درش آورد و سمت ملیسا گرفت.

ـ بفرمایید فرشته کوچولو

ملیسا دستاشو دور گردن داریو حلقه میکنه و محکم میبوستش و مثه همیشه شیرین زبونی میکنه

ـ مرسی عمو جون، همین که به من افتخار دادین و تو تولدم شرکت کردین خودش هدیه بود.

ـ آخ من قربون اون شیرین زبونیتون بشم، قابل تو رو نداره عزیزم. من اجازه دارم شما رو ببوسم؟

ـ بله اجازه دارین

داریو میخنده و خم میشه و بوسه ای رو لپ ملیسا میکاره و این کوچولو با لبخند گشاد رو لبش اون کادوی مستطیل شکل رو باز میکنه و با دیدن تبلت با قاب خرگوشیه صورتی چشماش برق میزنه، البته همراه چشمای من. یادم باشه حتما واسه تولدم دعوتش کنم، انگار خوب کادو میده.

ـ این چه کاریه داریو جان زحمت کشیدی ولی آخه کادوی به این گرونی؟

ـ ملیسا ارزشش رو داره ایمان.

ـ مرسی عمو، این بهترین کادویی بود که گرفتم.

DONYAIEMAMNOE

قبل از اینکه من به حرف بیام و یه چیزی بار این آدم فروش کنم، امین پیش دستی میکنه

ـ تو که گفتی دوچرخه ای که من خریدم بهترینه وروجک؟به همین زودی یادت رفت؟

ـ دوچرخه تو هم خوبه عمو امین جونم.

دست به سینه میگم

ـ پس عروسک من چی؟

ـ عمه حسودی نکنیا واسه تو هم خوبه، تازه میدم با تبلتم بازی کنی دیدم با حسرت نگاهش میکردی.

DONYAIEMAMNOE

نه خداییش حقش نیست الان بیوفتم به جونش تا میخوره بزنمش که اینجوری باعث شد همه بهم بخندن. خدایا این بچه

به کی رفته آخه؟ چشم غره ای بهش میرم که صدای حامین تو گوشم میپیچه

ـ با اینکه حرص میخوری خوشگل تر میشی ولی حرص نخور.

ـ حامین خان شما امشب کلا تو گوش من حرف زدیا.

ـ تو به من بله بده من همیشه در گوشت بهترین حرفا رو میزنم.

واقعاً چیزی به ذهنم نمیرسه بگم. کمی نگاهش میکنم و ازش فاصله میگیرم

ـ اگه اجازه بدین من رفع زحمت کنم؟

DONYAIEMAMNOE

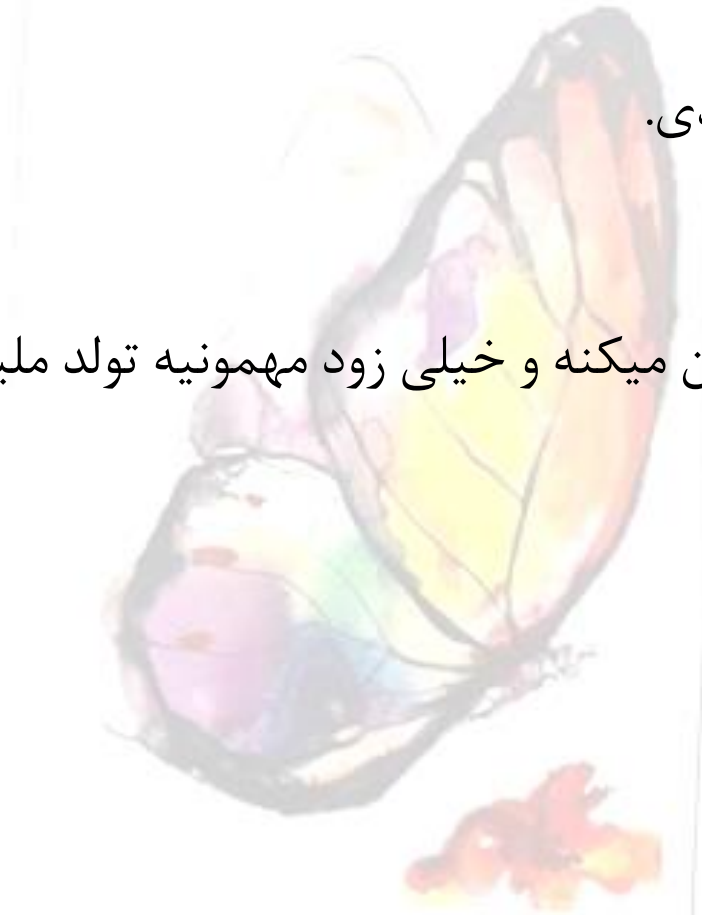
ـ ممنون داریو زحمت کشیدی، خیلی

خوشحالمون کردی که اومدی.

با ایمان دست میده

ـ ممنون که دعوت کردی.

آقای مجد هم عزم رفتن میکنه و خیلی زود مهمونیه تولد ملیسا هم تموم میشه...



DONYAIEMAMNOE

❌ #کپی_حرام_است ❌

❌ #کپی_این_رمان_پیگرد_قانونی_دارد ❌

عاشقت میکنم, [۰۷.۱۰.۲۰ ۰۴:۵۲]

[Forwarded from کانال رمان های

❤️م.هاشمی❤️عاشقت میکنم❤️]

🌼🌼🌼🌼🌼🌼

🌼🌼🌼🌼🌼

🌼🌼🌼🌼

🌼🌼🌼

🌼🌼

🌼



DONYAIEMAMNOE

#پارت۸۶

کارایه مرجان انجام شده و آخر همین هفته قرار عمل بشه دیگه بهش اجازه ندادم بیاد نمایشگاه و خودم تنها بیشتر کارا رو کردم و امروز سارا هم تونست مرخصی بگیره و بیاد کمک و الان حدوده یه ساعته یه ریز داره به خاطر مرجان گریه میکنه نگاهی به دماغ قرمزش میندازم و لیوان آب و میدم دستش

ـ بگیر بخور حالت جا بیاد

ـ کوفت خوردم من، چرا نگفتین بهم مرجان مریضه؟ بمیرم براش

DONYAIEMAMNOE

ـ عزیزم می گفتم که چی بشه خودت کم مشکل داری تو زندگیت ما هم ناراحتت می کردیم؟

ـ این حرفا نیست شما منو دوست نمی دونید فکر کردین نمی دونم بخاطر ساسان دوست ندارین من دور و برتون باشم

ـ مزخرف نگو سارا تو بهترین دوست مایی اون داداش احمقتم راهش از تو جداست این چه فکریه که میکنی

ـ حالا الان مرجان چطوره؟

ـ خوبه بجز همون سر دردا که دکتر بخاطرش دارو داده فعلا مشکلی نیست تا آخر این هفته که عمل بشه فقط تا میتونی دعا کن سارا

ـ بمیرم براش کاش من جاش مریض می شدم میمردم از این زندگی نکبتی هم خلاص می شدم

_ خدا نکنه باز چی شده؟

_ مثه همیشه دیروز رفتم خونه دیدم سعید و گرفته زیر مشت و لگد بازم خمار بود و پول لازم بیچاره مامان از بس گریه کرده چشماش کم سو شده

_ اون بچه رو چرا میزنه؟

_ به نظرت چرا؟ تا ما رو اذیت کنه هر چی داریم بدیم بهش منم که حقوق نگرفته بودم مجبور شدم یه لنگه گوشوارمو بدم بهش بفروشه لنگه بعدیشم ایشالا خماری بعدی

_ چرا ترک نمیکنه این احمق؟

DONYAIEMAMNOE

_ میگه من اینجوری راضیم به شمام ربطی نداره

ـ پس یعنی تا عمر داری باید کار کنی اون دود کنه؟ سارا ازدواج کن تو که خواستگار داری.

ـ کدوم خواستگار آذین هر کی پاشو تو اون خونه میذاره و ساسان و میبینه میره پشت سرشم نگاه نمیکنه

نگاهی به صورت غمگینش میندازم که از جاش پا میشه و ادامه میده

ـ من باید برم پیش مرجان تا نبینمش آروم نم یشم ببخش که کمکت نکردم جبران میکنم

ـ مشکلی نیست تو به اندازه کافی کمک کردی برو ببینش سلام منم برسون بهش

❌ #کپی_حرام_است ❌

❌ #کپی_این_رمان_پیگرد_قانونی_دارد ❌

عاشقت میکنم, [۰۷.۱۰.۲۰ ۰۴:۵۲]

Forwarded from] کانال رمان های

❤️م.هاشمی❤️عاشقت میکنم❤️]

🌼🌼🌼🌼🌼🌼

🌼🌼🌼🌼🌼

🌼🌼🌼🌼

🌼🌼🌼

🌼🌼

🌼

DONYAIEMAMNOE

#پارت۸۷

آخر هفته پر از استرس همه مون رسید از دیروز مرجان بستری شده تا امروز عمل بشه بالا سر مرجان وایستادم و دستاش رو محکم فشار میدم، سارا نتونست مرخصی بگیره و به جاش بیشتر از صد بار زنگ زده ،،مهبد دستاشو تو جیبش فرو برده و با پاش رو زمین ضرب گرفته، و همه حرکاتش عصبی بودنشو نشون میده.

DONYAIEMAMNOE

_ مهبد جان میشه بشینی حرف بزنیم؟

انگار میدونه مرجان چی میخواد بگه چون این چندمین باره از زیر حرف زدن در میره

_ حرفاتو بذار واسه بعد از عمل.

_ شاید اون موقع دیگه نبودم .

دلم از حرفش آتیش میگیره مهبد محکم چشماشو میبنده و من با بغض سیب شده تو گلوم میگم

_ مرجان الان موقع این حرفاست؟

وضع مهبد از من بدتره که صداش اینقدر واضح میلرزه

DONYAIEMAMNOE

ـ بذار بگه آذین خودش خوب میدونه اگه از اون اتاق عمل سالم بیرون نیاد من زنده نمیمونم

ـمهبد؟

ـ چیه چطور تو با حرفات جیگر منو خون میکنی من لال بشم چیزی نگم؟

مرجان کمی نگاهش میکنه و میگه

ـ فقط میخواستم بگم اگه بعد من....

DONYAIEMAMNOE

ـ مرجان...

به مرجان پر خشم مهبد اهمیتی نمیده و ادامه میده

ـ اگه بعد من ازدواج کردی بیشتر از من دوسش نداشته باش

مهبد دستی تو موهاش میکشه و از اتاق بیرون میزنه

ـ آفرین راه خوبی واسه دق دادنش انتخاب کردی موفق باشی

ـ هر آدمی باید وصیت کنه

ـ مرجان نذار قبل رفتن به اتاق عمل یه تو دهنی از من بخوری

ـ تو هم حق نداری کسی رو قد من دوست داشته باشی

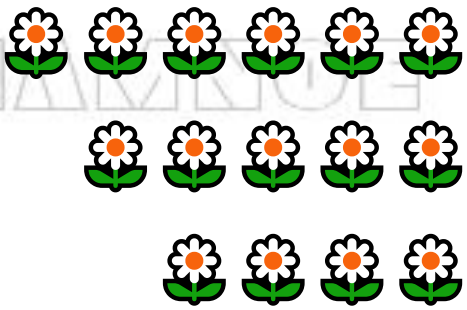
واقعاً میخوام یه پشت دست تو دهنش بخوابونم که در باز میشه و داریو میاد داخل.....

❌ #کپی_حرام_است ❌

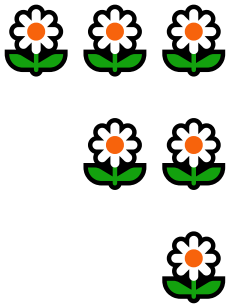
❌ #کپی_این_رمان_پیگرد_قانونی_دارد ❌

عاشقت میکنم, [۰۷.۱۰.۲۰ ۰۴:۵۲]

[Forwarded from Vip عاشقت میکنم]



DONYAIEMAMNOE



#پارت۸۸

داریو میاد داخل و با لبخند میگه:

DONYAIEMAMNOE

_ حال مرجان خانوم چطوره؟

_خوبم دکتر

_ شما خوبی ولی معلوم نیست چی به شوهرت گفتی که حسابی شاکیه.

_ وصیت کردم

_ احتیاجی بهش نداری، پس نه خودتو اذیت کن، نه اطرافیانت رو.

_ این حرف تو گوشش نمیره، تلاش نکن.

نگاهی بهم میندازه

DONYAIEMAMNOE

_ عجب ،،،یعنی دوست کیه؟

ـ من خیلی هم حرف گوش کنم.

ـ بله،، " نگاهش رو ازم میگیره و به مرجان میده"کارات انجام شده نیم ساعت دیگه میری اتاق عمل. قبلاً هم در این مورد صحبت کردیم پس ازت میخوام فقط به بعد عمل فکر کنی، لحظه ای که چشمات رو باز میکنی و کسایی رو که دوست داری میبینی.

ـ یعنی میشه؟

ـ بهت گفتم نا امید نباش.

ـ باشه

DONYAIEMAMNOE

ـ تو اتاق عمل میبینمت. قبل از ایکنه بیهوش بشی میام پیشت پس اصلا نترس.

ـ باشه

سری تکون میده و سمت بیرون میره که منم دنباش میرم

ـ داریو

با اخم که به سمتم برمیگرده با احتیاط میگم

ـ یعنی آقای دکتر

DONYAIEMAMNOE

ـ بله

در رو میبندم که مرجان صدام رو نشنوه، مهبد هم که به دیوار تکیه داده کنارمون میاد

ـ مرجان خوب میشه مگه نه؟

ـ من نمیتونم دروغ بگم و فکر میکنم شما هم اینو نمیخواین.

مهبد پر استرس میگه:

ـ یعنی چی دکتر؟

ـ این عمل ریسکش خیلی بالاست، باید منتظر هر اتفاقی باشین.

DONYAIEMAMNOE

ـ نگو دکتر؟

دستشو رو شونه مهبد میذاره...

❌ #کپی_حرام_است ❌

❌ #کپی_این_رمان_پیگرد_قانونی_دارد ❌

عاشقت میکنم, [۰۷.۱۰.۲۰ ۰۴:۵۲]

[Forwarded from Vip عاشقت میکنم]



DONYAIEMAMNOE

#پارت۸۹

ـ من قبلاً هم همه اینارو بهت گفتم، این عمل کاملاً داره زودتر از روند معمولیِ هر عملی از نوع خودش انجام میشه و حساسیت زیادی داره. من همه سعیم رو میکنم بدون هیچ آسیبی به بافت مغز کارم رو انجام بدم، تو هم سعی کن قوی باشی و به من اعتماد کنی و این اطمینان رو داشته باش من هر کاری که از دستم بر میاد انجام میدم .

مهبد دستاشو رو صورتش میذاره و تو تایید حرفش فقط سرش رو تکون میده. مهبد خودشو باخته و ترس تو چشماش رو، یه بچه کوچیک هم میتونه تشخیص بده. داریو بی اهمیت به منه خیره، بر میگرده که بره که با عجله میگم"

_ من بهت ایمان دارم ،،، و میدونم که مرجان خوب میشه

نیم نگاهی به منکه با اطمینان این حرف رو زدم میندازه و سری تکون میده و ازمون دور میشه

**

۴ ساعت پر از استرس گذشت. سارا بالاخره خودش رو رسونده و یه ریز داره دماغش رو میکشه بالا. دستی به چشمام میکشم

تا از سوزشش کم کنم. تمام سعیم رو کردم به خاطر اعصاب داغون مهبد کمتر گریه کنم. تو گوش سارا پچ میزنم

_ بسه سارا من هیچی، مهبد دیوونه شد بس که تو گریه کردی.

_ بیشتر دارم واسه خود مهبد گریه میکنم،

نمی بینی حالشو؟ کی فکرش رو میکرد یه روز استاد فرهادی با اون ابهت اینجوری رو زمین بشینه و گریه کنه. واقعاً عشق چیزه بدیه مگه نه؟

نگاهی بهش میندازم. گوشه دیوار نشسته و سرش رو به زانوش تکیه داده. جواب سارا رو نمیدم چون چیزی در مورد عشق نمیدونم، شاید منم یه روزی وقتی عاشق شدم بگم عشق چیز بدیه ولی الان فقط میتونم سکوت کنم. از جام پا میشم و کنارش رو زانوم میشینم

ـ مهبد؟

سرش رو که بلند میکنه قلبم از دیدن چشمای قرمزش به درد میاد. نفسی میگیرم و میگم

ـ مرجان خوب میشه، اینقدر خودتو عذاب نده.

فقط سرش رو به دو طرف تکون میده

ـ پاشو بریم رو صندلی بشین.

ـ راحتم.

DONYAIEMAMNOE

ـ ولی من راحت نیستم. تو امانت مرجانی، میخوای مریض بشی بعد که خوب شد کله من رو بکنه که چرا حواسم بهت نبوده؟

❌ #کپی_حرام_است ❌

❌ #کپی_این_رمان_پیگرد_قانونی_دارد ❌

عاشقت میکنم, [۰۷.۱۰.۲۰ ۰۴:۵۲]

[Forwarded from Vip عاشقت میکنم]



DONYAIEMAMNOE

#پارت۹۰



"حرفم رو قطع میکنه"

DONYAIEMAMNOE

ـ دیروز واسه تراشیدن موهاش خیلی گریه کرد"دستاشو میاره بالا" ببین، با این دستا موهای خوشگلش رو زدم.

چشمام رو رو هم فشار میدم که اشکام رو صورتم میریزه.

ـ میگفت حالا بدون مو چطوری عروس بشم؟ ولی به نظر من مرجان بدونه مو هم خوشگله، مگه نه؟

ـ معلومه، مرجان خوشگل ترین دختریه که من تو زندگیم دیدم.

ـ آذین چرا امروز تموم نمیشه؟ من دارم خفه میشم.

ـ تموم میشه، خیلی زود تموم میشه و تبدیل به یه خاطره میشه.

ـ نمیخوام این روزا رو هیچوقت به خاطر بیارم. آذین دعا کن خدا مرجان و به من ببخشه، من جز اون کسی رو ندارم.

DONYAIEMAMNOE

ـ مهبد باور کن بیخود داری خودت رو عذاب میدی، مرجان هیچیش نمیشه.

این رو میگم در صورتی که اطمینان زیادی بهش ندارم. منم خودم رو باختم ولی نمیتونم به زبون بیارم. چی میشه الان این در باز بشه داریو با خنده بیاد بیرون و یه نفس راحت بکشیم. انگار آرزوم بر آورده میشه که با باز شدن در و بیرون اومدن داریو سه تامون سمتش هجوم میبریم. منکه رسما جرات حرف زدن ندارم و از قیافه داریو هم چیزی خونده نمیشه

ـ چی شد؟

نگاهی به چهره مضطرب مهبد میندازه. حس میکنم صورت مهبد هر لحظه داره کبود تر میشه

DONYAIEMAMNOE

ـ مرجان.... خوبه.... دکتر؟

داریو لبخندی میزنه. شونه مهبد رو فشار میده.

ـ مرجان قوی تر از این حرفاست.

ـ یعنی .....چی؟

ـ یعنی عمل خیلی خوب و بدون مشکل انجام شد.

دوست دارم بپرم تو بغلش و تا میتونم ببوسمش، مخصوصا با این لبخند شیرین رو لبش. من نمیتونم ولی مهبد اینکار رو میکنه و سارا هم خودش رو تو بغل من پرت میکنه. حال الانمون اصلا قابل وصف نیست. اینبار هر سه تامون اشک شوق می ریزیم و مدام خداروشکر رو زمزمه میکنیم.

DONYAIEMAMNOE

ـ کی بهوش میاد ؟

ـ چند ساعتی طول میکشه.

خیره نگاهش میکنم. احساس میکنم با اون لباس سبزو کلاهه مخصوص رنگی رنگی رو سرش دلم رو برده، مگه میشه یه مرد اینقدر جذاب باشه؟! من حتی وقتی دعوام هم میکنه جذبش میشم.

ـ مهبد جان با من بیا یه سری چیزا هست که باید بگم بهت.

ـ مشکلی که نیست ؟

DONYAIEMAMNOE

ـ نه بریم میگم.

_ دکتر ممنون

"سری واسه سارا تکون میده"

_ وظیفم بود خانوم.

_ داریو؟؟؟

دیگه فهمیدم که دوست نداره تو بیمارستان و محل کارش اسمش رو صدا کنم ولی حتی اخم بعد از صدا کردن اسمش بدون پیشوند و پسوند هم نمیتونه حال خوشی که از نگاه کردن به چشماش نصیبم شده رو از بین ببره.

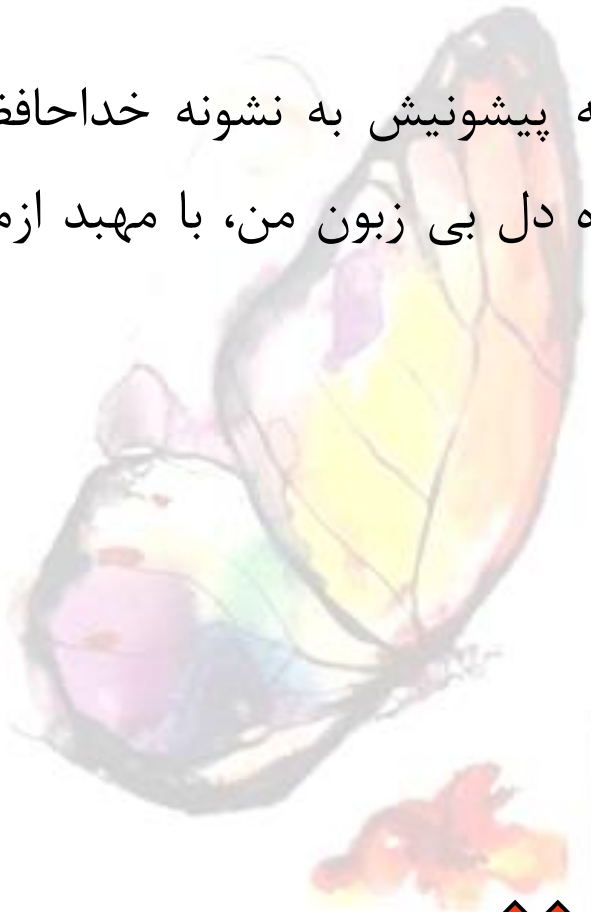
DONYAIEMAMNOE

_به خاطر لطفی که کردی مدیونتم.

ـ من به وظیفه پزشکیم عمل کردم.

ـ جبران میکنم،، و این کار بزرگت همیشه یادم میمونه.

دو تا انگشتش رو گوشه پیشونیش به نشونه خداحافظ تکون میده و با بردن چند باره دل بی زبون من، با مهبد ازمون دور میشن...



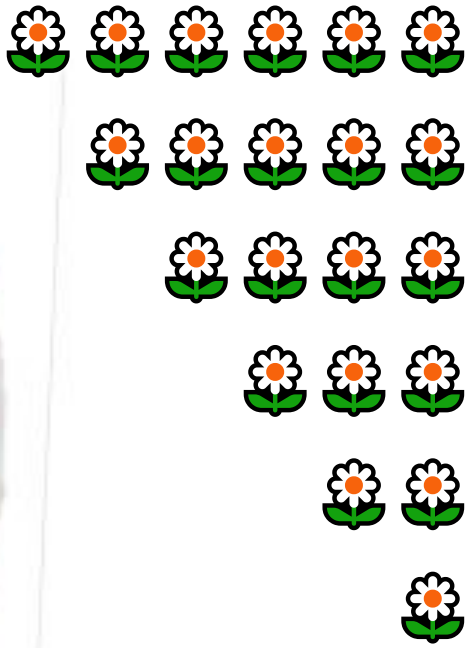
❌ #کپی_حرام_است ❌

DONYAIEMAMNOE

❌ #کپی_این_رمان_پیگرد_قانونی_دارد ❌

عاشقت میکنم, [۰۷.۱۰.۲۰ ۰۴:۵۲]

[Forwarded from Vip عاشقت میکنم]



DONYAIEMAMNOE

#پارت۹۱

تو کارگاه کوچیکم مشغول به کارم. لبخند رو لبم عضو جدایی ناپذیر چهرم شده. دو هفته ای از مرخص شدن مرجان میگذره و باز زندگی روی خوشش رو بهمون نشون داده. البته هنوز جواب آزمایشای نهایی واسه اینکه بفهمیم تومور خوش خیم بوده یا نه مونده و اینکه مرجان باید مدام چکاب بشه و داریو تو این زمینه خیلی سختگیره و حسابی از همه نظر مرجان رو چک میکنه. همه داریم دعا می کنیم خوشخیم باشه تا احتیاجی به شیمی درمانی نداشته باشه، تا با خیال راحت بگیم این مشکلم پشت سر گذاشتیم،،،

ولی تنها مشکلم الان برگذاریه نمایشگاهه و زنگای گاه و بی گاه حامین به بهونه های مختلف و زمزمه خواستگاری دوبارش. مامان امشب مهمونی داده، به قول خودش بچه هاش رو دورش جمع کرده. آخرین سایه زیر چشم طرح چهره احسان رو میزنم که درسا با لیوان محبوبم که پر از چایه وارد کارگاهم میشه. مهربون لبخند میزنه و میگه:

_ خسته نباشی

_ ممنون

کنارم میاد و لیوان رو به دستم میده و به تابلوی احسان خیره میشه که میپرسم

_ چطوره؟

_ عالی شده

"بی مقدمه میگم"

DONYAIEMAMNOE

_ چرا انتخابش نکردی؟

ـ چی؟؟

ـ احسان و میگم، چرا ردش کردی؟

ـ احسان خیلی خوبه، میدونی؟

ـآره،، خیلی هم مهربونه

ـ آره یه مرد همه چی تمومه ولی من از همون بچگی همیشه داداش صداش کردم. نمیدونم چی شد که بهم علاقه مند شد ولی از طرف من اون فقط داداشم بود، مثه داریو .

DONYAIEMAMNOE

ـ این همه خوب بودنش تو رو تحت تاثیر قرار نداد؟

ـ نه، وقتی عاشق امین بودم، از طرفی اصرار زیاد داریو واسه ازدواجم با احسان، منو بیشتر ازش دور کرد تا نزدیک.

ـ داریو چرا اینقدر اصرار داشت؟

ـ داریو، احسان و دانیال برادرم" نگاهی به چهره سوالیم میندازه"دانیال وقتی ۵ سالش بود از پشت بوم پرت شد و فوت کرد.

"این همون برادریه که لاله واسم گفته بود"

ـ عزیززم متاسفم...

DONYAIEMAMNOE

❌ #کپی_حرام_است ❌

❌ #کپی_این_رمان_پیگرد_قانونی_دارد ❌

عاشقت میکنم, [۰۷.۱۰.۲۰ ۰۴:۵۲]

[Forwarded from Vip عاشقت میکنم]

🌼🌼🌼🌼🌼🌼

🌼🌼🌼🌼🌼

🌼🌼🌼🌼

🌼🌼🌼

🌼🌼

🌼

DONYAIEMAMNOE

#پارت۹۲

_ ممنون. من اصلاً ندیدمش ولی اونجور که مامان میگفت داریو خیلی عذاب کشید. هنوزم از بلندی وحشت داره،، یه جور فوبیای عجیب غریب. حتی از بلندی چند سانتیه تخت هم فرار میکنه، همیشه روی خوشخواب رو زمین میخوابه.

DONYAIEMAMNOE

_ ها، پس بگو چرا یه خوشخواب وسط اتاقشه

ـ وا مگه تو اتاقش رفتی؟

بدونه اینکه دستپاچه بشم میگم:

ـ آره، اون روز که منو فرستادین خونتون، اشتباهی رفتم تو اتاقش دیدم.

_آها

ـ خب میگفتی، احسان و داریو

ـ آره دیگه از بچگی همیشه با هم بودن، بعد مرگ دانیال، داریو شدیدا وابسته احسان میشه و از اون روز وحشت از دست دادن داره. بسکه هممون رو چک میکنه گاهی اوقات کلافمون میکنه. همیشه نگرانه با کوچیکترین اتفاقی که واسمون می افته تعادلش رو از دست میده.

DONYAIEMAMNOE

ـ اینکه خوبه، چون ثابت میکنه خیلی دوستون داره

ـ آره خب ما هم عاشقشیم ولی اینجوری خودش رو عذاب میده، همیشه حرص و جوش مارو میزنه.

سری تکون میدم و میپرسم

ـ عشق چطوریه درسا؟

ـ یعنی چی؟

ـ میخوام بدونم چی شد فهمیدی عاشق امین شدی؟

DONYAIEMAMNOE

ـ اولش نمیخواستم قبول کنم، یعنی پیش خودم انکارش میکردم. یه رازی رو بهت بگم؟

ـچه رازی؟

ـ من خیلی قبل تر از امین عاشق شدم.

ـ جدی میگی؟

ـ آره ولی حتی به خودشم نگفتم

ـ چرا؟

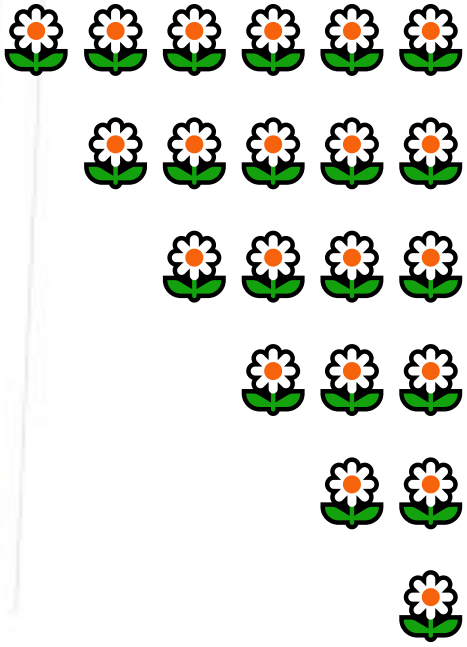
DONYAIEMAMNOE

❌ #کپی_حرام_است ❌

❌ #کپی_این_رمان_پیگرد_قانونی_دارد ❌

عاشقت میکنم, [۰۷.۱۰.۲۰ ۰۴:۵۲]

[Forwarded from Vip عاشقت میکنم]



DONYAIEMAMNOE

#پارت۹۳

ـ نمیدونم ولی یه روزی بهش میگم. اولین باری که دیدمش دلم لرزید، یه حس خاصی داشتم. بعد اون همیشه دنبال یه پسر بور با چشمای سبز میگشتم که حتی اسمشو نمیدونستم. هی با خودم میگفتم فقط جذب ظاهرش شدم و میخوام واسه یه بارم که شده دوباره ببینمش ولی اینطور نبود. بعد اون هر بار دیدمش قلبم لرزید، تپشش دو برابر شد، شبا میومد تو خوابم، اصلا همیشه تو فکرم بود، همه جا با من بود. وقتی بهم گفت که

دوستم داره انگار دنیا رو بهم داده بودن ولی اصلا به روی خودم نیاوردم، تازه کلی هم واسش کلاس گذاشتم.

ـ چرا بهش نگفتی؟ اگه عاشق یکی دیگه میشد چی؟

ـ پس غرورم چی؟

ـ غرور ؟؟ تو داری میگی همه جای زندگیت بود، اگه از دستش میدادی؟ اگه با یکی دیگه میدیدیش؟؟

ـحالا که نشد و مال من شد،، اگه تو بودی چیکار میکردی؟

ـ قطعا بهش میگفتم. من نمیتونم منتظر بشم ببینم آیا طرف عاشقم میشه یا نه. من اگه عاشق بشم حتما خیلی زود عشقم رو اعتراف میکنم.

DONYAIEMAMNOE

_ اگه پست بزنه چی؟

_ بدترین چیز انتظاره، اینجوری تکلیفم مشخص میشه. هر روزم و با این فکر که آیا دوسم داره یا نه سر نمیکنم.

_ راست میگی، اون انتظار کشنده ست. گاهی اوقات که با یکی از همکلاسی های دختر هم صحبت میشد، خون خونم رو میخورد.

_ همین دیگه اشتباه از خودت بود باید میگفتی بهش.

_ راستش چند باری خواستم بگم ولی غرورم اجازه نمیداد.

DONYAIEMAMNOE

_اگه عاشق باشی غرور دیگه معنی نداره درسا جون.

ـ چی بگم؟ هر کی یه طرز فکری داره. چاییت سرد شد، بخور بریم تو یه کمی هم با ما باش دیگه میخوایم بریم خونمون.



ـ باشه بریم تو، فقط یه چیز دیگه بپرسم؟

ـ امشب چقدر سوال میپرسی؟

ـ نمیدونم، شاید واسه اینکه تجربه ندارم.

ـ تجربه هم به دست میاری، حالا بپرس؟

DONYAIEMAMNOE

ـ تو با امین خوشبختی؟

_ فقط میتونم بهت بگم که من خوشبخت ترین زن دنیام همین.

لبخندی به این حرفش میزنم و سمت خونه میریم.

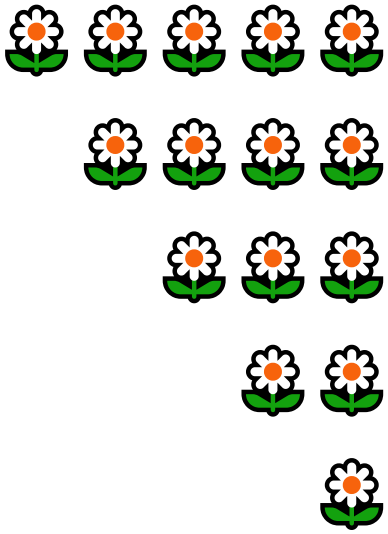
❌ #کپی_حرام_است ❌

❌ #کپی_این_رمان_پیگرد_قانونی_دارد ❌

عاشقت میکنم, [۰۷.۱۰.۲۰ ۰۴:۵۲]

[Forwarded from کانال رمان های ❤️م.هاشمی❤️عاشقت میکنم❤️]

🌼🌼🌼🌼🌼🌼



#پارت۹۴

DONYAIEMAMNOE

وارد خونه که میشیم از درسا جدا میشم وسمت آشپزخونه میرم تا لیوانم رو بشورم. مامان در حال چیدن میوه تو ظرفه.

_ چه عجب ما شما رو دیدیم.

لیوان رو زیر شیر آب میگیرم.

_ مامان چند روز دیگه نمایشگاهه باید کارام و تموم کنم بعد اون همیشه در خدمتم.

_ نمایشگاه تا عروسیه مائده تموم میشه؟

_ فکر نمیکنم، خودت که میدونی تمومم بشه من با خونواده عمو میونه خوبی ندارم.

DONYAIEMAMNOE

ـ بله شما کلاً آدم به دوری، مگه با دایی هات میونه داری؟

ـ مامان باز صحبتای قدیمی رو پیش نکش.

ـ باشه عزیزم، درسا گفت بهت؟

متعجب میگم:

ـ درسا چی باید میگفت؟

ـ خواستگارو.

ـ ای بابا این حامین ول کن نیست.

ـ حامین نیست.

DONYAIEMAMNOE

_ کیه پس؟

_ حدس بزن.

_ درسا گفته بهت؟

_ آره.

بی فکر میگم:

_ داریو؟

DONYAIEMAMNOE

مامان چشماشو ریز میکنه

_ دوست داری داریو باشه؟

تازه متوجه گندی که زدم میشم

_ نه بابا چی میگی؟ همینجوری یه دفعه اومد رو زبونم.

_ همونجوری یه دفعه چرا یه اسم دیگه نیومد رو زبونت؟

_ مامان گیر دادی باز، میگم از دهنم در رفت. حالا شما بگو کیه؟

_ یکی از آشناهاشون، انگار تو عروسی تو رو دیده خوشش اومده.

_یه جوری گفتی حدس بزن گفتم حتماً میشناسمش، دستش درد نکنه من قصد ازدواج ندارم.

_ باز ندیده و نشناخته؟

_ مامان داری گیر میدی، به بابا میگما.

سیب تو دستش رو سمتم پرت میکنه که جاخالی میدمو سمت پذیرایی میدوام.

_ برو ببینم ورپریده، حالا منو با بابات تهدید میکنی...

❌ #کپی_حرام_است ❌

DONYAIEMAMNOE

❌ #کپی_این_رمان_پیگرد_قانونی_دارد ❌

عاشقت میکنم, [۰۷.۱۰.۲۰ ۰۴:۵۲]

[Forwarded from کانال رمان های

❤️م.هاشمی❤️عاشقت میکنم❤️]



DONYAIEMAMNOE

#پارت۹۵

**

فردا روز نمایشگاست و تقریباً همه کارا تموم شده و با کمک امین و ایمان ودرسا و سارا آخرین تابلو که اتفاقاً طرح چهره احسان بود رو رو دیوار نصب کردیم و همه رفتن و منو سارا موندیم تا ریزه کاریهارو تموم کنیم. نفسم از خستگی و گرما گرفته. رو به سارا که لب حوض نشسته و با دستش خودش رو باد میزنه میگم:

_ سارا، جان من بدو سر خیابون دو تا بستنی بگیر بیار مردیم از گرما.

DONYAIEMAMNOE

_ مهمون تو؟

_ باشه بابا مهمون من برو.

همزمان با بیرون رفتن سارا، تلفنم زنگ میخوره. با دیدن شماره احسان تعجب میکنم. اولین باره بهم زنگ زده، چیکار میتونه با من داشته باشه؟



_ بله؟

_ سلام خانوم هنرمند.

_ سلام احسان خان حالتون خوبه؟

_ خوبم، تو چطوری؟ کارا چطور پیش میره؟

DONYAIEMAMNOE

_ خوب، فردا روز اول نمایشگاست و من حسابی ذوق دارم.

ـ چه عالی، خوشحالم برات. امیدوارم موفق باشی.

ـ ممنون، میاین دیگه؟

ـ اتفاقاً واسه همین بهت زنگ زدم، کارتت به دستم رسید و کلی خوشحال شدم که دعوتم کردی ولی من شرمندم که نمیتونم بیام.

خیلی ذوق داشتم تا طرح چهرشو نشونش بدم، واسه کشیدنش کلی وقت گذاشته بودم. ناراحت لب میزنم

ـ چرا؟؟

DONYAIEMAMNOE

ـ راستش امشب پرواز دارم،،، ترکیه،،،، یه ماهی نیستم خیلی هم ضروریه یعنی مجبورم امشب برم مسئله خانوادگیه، خواستم معذرت خواهی کنم.

ـ اینجوری که خیلی بد شد.

ـ آذین جان خیلی دوست داشتم حتما بیام ولی خب شرایط بد جوری بهم ریخته خواهش میکنم ناراحت نباش، ایشالا نمایشگاهای دیگه ات اولین نفرم واسه دیدن.

با فکری که به سرم میزنه با لبخند گشادی میگم:

ـ الان بیا.

DONYAIEMAMNOE

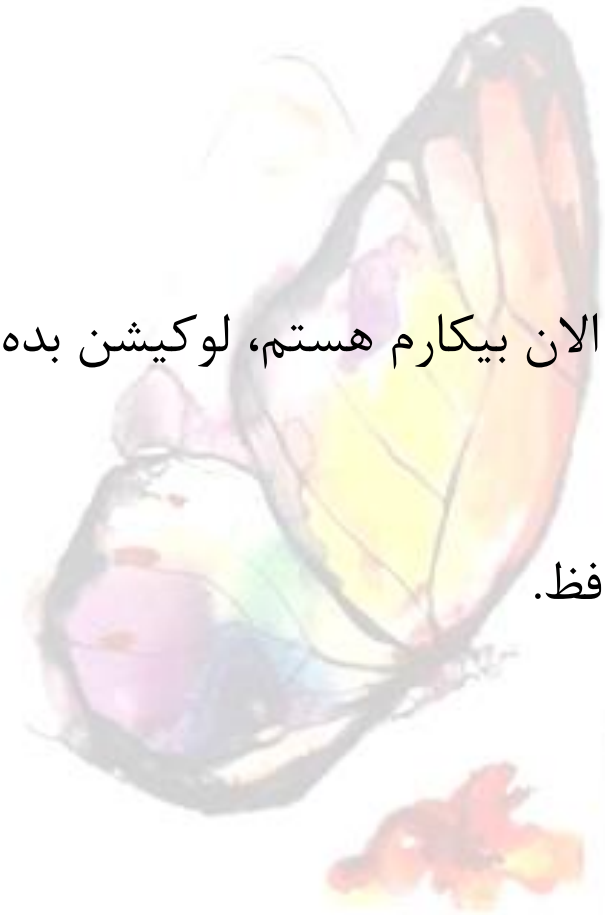
ـ چی ؟ الان؟

_ آره، من نمایشگاهم تا شبم اینجام تا کارارو واسه فردا تموم کنم. بیا اینجا، اینجوری نقاشی هارم میبینی.

کمی مکث می کنه

_ فکر بدی نیست، اتفاقاً الان بیکارم هستم، لوکیشن بده اومدم.

_ الان می فرستم خداحافظ.



DONYAIEMAMNOE

❌ #کپی_حرام_است ❌

❌ #کپی_این_رمان_پیگرد_قانونی_دارد ❌

عاشقت میکنم, [۰۷.۱۰.۲۰ ۰۴:۵۲]

[Forwarded from کانال رمان های

❤️م.هاشمی❤️عاشقت میکنم❤️]

🌼🌼🌼🌼🌼🌼

🌼🌼🌼🌼🌼

🌼🌼🌼🌼

🌼🌼🌼

🌼🌼

🌼



DONYAIEMAMNOE

#پارت۹۶

_ الان میفرستم، خداحافظ

قطع میکنم و خیلی زود آدرس رو براش میفرستم که سارا هم میرسه. دستی به پیشونیه خیس از عرقش میکشه و بستنی رو سمتم میگیره

_ بفرمایید اینم بستنی تون نوش جان

بستنی رو که سمتم گرفته میگیرم و زود بازش میکنم. حین گاز زدن بهش میگم

DONYAIEMAMNOE

_ سارا زود باش یه کم جمع و جور کنیم، احسان داره میاد.

ـ وا احسان دیگه کیه؟

ـ پسر عموی درسا دیگه، گفته بودم بهت همون که طرحش رو زدم

ـ آها همون ژن برترایی که گفتی همشون دکترن. حالا این دکتر چی بود؟

ـ زیبایی

ـ اوخ اوخ جونه تو این به درد خودم میخوره بدم این دماغ کوفته ای رو عملش کنه

DONYAIEMAMNOE

ـ دماغ به این خوبی، تو هم بیماری خود عیب گذاری داریا

میزنه زیر خنده

ـ چی چی دارم؟

ـ هر چی، بخور بستنی تو بریم به کارمون برسیم.

ـ کشتی منو آذین، از صبح دارم واست عینه عمله ها کار میکنم، بستنیتم که من میرم میگیرم، ولم کن دیگه.

ـ جبران میکنم عزیزم، اینقدر غر نزن.

DONYAIEMAMNOE

ـ باشه حالا، تو قبلی هارو جبران کن.

_ لعنت بهت سارا، من کم کمکت کردم؟بشکنه این دست که نمک نداره.

_ خب حالا چه کولی بازی هم در میاره، چه کاری مونده؟

_خودتی کولی. فقط این حیاط مونده، اینجارم تمیز کنیم حله.

_ باشه

**

یه ساعتی از تماس احسان گذشته بود که پیغام داد پشت درم. نگاهی به اطراف انداختم. از دست این سارا، الان موقع دستشویی رفتن بود. با عجله حیاط و طی میکنم و در رو باز میکنم. احسان

با یه جعبه شیرینی و یه دسته گل بزرگ پشت درِ و مثه همیشه لبخند به لب.

_ بفرمایید

_ سلام

دسته گل و شیرینی رو که سمتم دراز کرده ازش میگیرمو جواب سلامشو میدم. با دست به داخل اشاره میکنم و حین قدم برداشتن میگه:

_ خوبی؟

DONYAIEMAMNOE

❌ #کپی_حرام_است ❌

❌ #کپی_این_رمان_پیگرد_قانونی_دارد ❌

mehriroman@

عاشقت میکنم, [۰۷.۱۰.۲۰ ۰۴:۵۲]

Forwarded from] کانال رمان های

❤️م.هاشمی ❤️عاشقت میکنم❤️]

🏵🏵🏵🏵🏵🏵

🏵🏵🏵🏵🏵

🏵🏵🏵🏵

🏵🏵🏵

DONYAIEMAMNOE

#پارت۹۷

ـ ممنون، خوشحال شدم اومدی.

DONYAIEMAMNOE

ـ مگه میشد نیام؟ مخصوصاً اینکه طرح منو هم زدی و بی صبرانه منتظرم ببینمش.

ـ پس بریم اول از همه اون رو ببینیم.

با هم وارد میشیمو از همون اول با دقت به طرح ها نگاه میکنه.

ـ عالین، دقیقاً اون چیزیه که تو ذهنم بود.

ـ خوشحالم که پسندیدی.

ـ اینو من حتما میخوام به کسی ندیش.

DONYAIEMAMNOE

به چهره پیرزنی که با اون صورت پر از چروک داره لبخند میزنه نگاه میکنم، خودمم عاشقشم. البته من عاشق تک تک طرحامم.

_ باشه این واسه شما.

صدای زنگ در به گوشم میرسه و بعد سارا که از تو حیاط داد میزنه

_ آذین بدو دکتر جون اومد.

دستی به شالم میکشم. دختره خنگ نفهمیده احسان اومده، آبرومونو برد. احسان با خنده میگه:

_ منتظر دکتر دیگه ای بودی؟

DONYAIEMAMNOE

_ نه دوستم فکر کرده شما پشت دری، متوجه نشده اومدین، ببخشید زیادی شوخه...

هنوز حرفم تموم نشده که صدای فریادای

ساسان بی آبرو به گوشم میرسه. اولین بارش نیست که اینکار رو میکنه و این فریادا به گوشم کاملا آشناست. احسان با اخم میگه:

_ مشکلی هست؟

دستپاچه میگم:

_ نه نه چیزی نیست. شما اینجا باشین من الان درستش میکنم.

با قدمای بلند سمت بیرون میرمو میبینمش. وسط حیاط هوار میکشه و سارا سعی داره ساکتش کنه.

DONYAIEMAMNOE

_ اینجا کجاست کثافت؟ مگه تو نباید سر کار باشی؟

_ آروم، توروخدا داد نزن، بیا بریم بهت میگم.

منو که میبینه بیشتر داد میزنه

_ آها، پس بگو با این رفیقای هرزه ت پا شدی اومدی کثافط کاری



DONYAIEMAMNOE

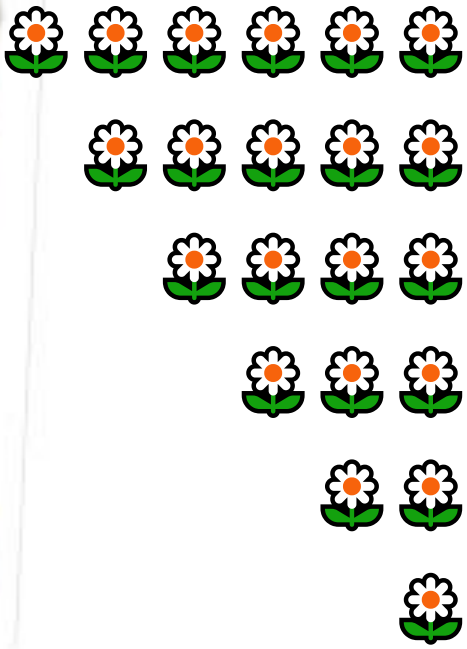
❌ #کپی_حرام_است ❌

❌ #کپی_این_رمان_پیگرد_قانونی_دارد ❌

mehriroman@

عاشقت میکنم, [۰۷.۱۰.۲۰ ۰۴:۵۲]

[Forwarded from Vip عاشقت میکنم]



DONYAIEMAMNOE



#پارت۹۸

با خشم مثه خودش فریاد میزنم

ـ هوی ببند دهنت رو،گمشو برو بیرون از اینجا، کی بهت اجازه داده پاشی بیای اینجا دهن کثیفت رو باز کنی؟

ـ زر زر نکن بابا، تا خودم نخوام بیرون برو نیستم. با اجازه خودمم اومدم.

سارا با بغض دستای ساسان رو میگیره

ـ ساسان، جون مامان بیا بریم

چقدر این برادر میتونه عوضی باشه که همیشه خواهرش رو بی آبرو میکنه. عصبی تر از قبل می غرم

ـ برو گمشو از اینجا.

جوابمو نمیده،نگاه گشاد شده ساسان که به پشت سرم میشینه زیر لب میگم:

DONYAIEMAMNOE

ـ وای

احسان رو دیده. اون همینجوری هم هزار جور تهمت به سارا و ما میزد. بدون اینکه حرفی بزنه جوری با مشت تو صورت سارا میکوبه که پخش زمین میشه و من از ته دلم جیغ میکشم و سمتش میدوام. میخواد بازم بهش حمله کنه که احسان با دو خودشو بهش میرسونه و میگیردش.

ـ ولم کن عوضی، باید بکشمش. حالا دیگه واسه من خراب شده دختره هرزه پتیاره.

حالم داره از حرفای زشتی که در مورد هم خونش میزنه بهم میخوره. سعی میکنم دست سارا رو از جلوی صورتش بردارم. از لای انگشتاش جوری خون بیرون میزنه که مطمئن میشم دماغش خورد شده.

DONYAIEMAMNOE

_ سارا خوبی؟

_ آی آذین خیلی درد میکنه.

ساسان میخواد باز حمله کنه که اینبار احسانِ همیشه آروم هم عصبانی میشه و با کف دستش صورت ساسان رو نگه میداره. آخه این پیزوری کجا، احسان با اون قدو قامت کجا. انگار فشار دست احسان خیلی زیاده که ساسان تقلا میکنه دستشو از جلوی صورتش برداره و صدای نا مفهوم در میاره ولی موفق نیست.

_ خفه شو وگرنه استخونای صورتت رو خورد میکنم.

فشار دستش رو زیاد میکنه و ساسان با آه و ناله با زانو رو زمین میوفته.

DONYAIEMAMNOE

احسان دستشو برمیداره.

_ نفست در بیاد زنده نمیذارمت.

ساسان انگار جدی جدی ترسیده که صداش در نمیاد و تو جاش نشسته.



احسان کنار ما زانو میزنه

_ برو اونور آذین

DONYAIEMAMNOE

❌ #کپی_حرام_است ❌

❌ #کپی_این_رمان_پیگرد_قانونی_دارد ❌

عاشقت میکنم, [۰۷.۱۰.۲۰ ۰۴:۵۲]

[Forwarded from Vip عاشقت میکنم]



DONYAIEMAMNOE

#پارت۹۹



اطاعت میکنم که دستش رو دست سارا میشینه و رو بهش میگه:

_دستتو بردار ببینم چی شده

_ بهش دست نزن

جوری با اخم به ساسان که این حرف رو زده نگاه میکنه که من بند دلم پاره میشه. از خفه شدن ساسان که مطمئن میشه باز نگاهش رو به سارا میده

DONYAIEMAMNOE

_ میگم بردار دستت رو

_ درد دارم

_ میدونم، حالا بردار تا ببینم چقدر آسیب دیده

سارا آروم دستش رو برمیداره که من دلم ضعف میره. آشغال مگه چقدر زور داشت اینجوری دماغ این دختر رو داغون کرده؟! زخم عمیقی روی بینیشه و حسابی ورم کرده و کبود شده. احسان دو طرف صورت سارا رو میگیره و با دقت به بینیش خیره میشه

_ میخوام به بینیت دست بزنم، ممکنه دردت بیاد، تحمل کن باشه؟

DONYAIEMAMNOE

سارا مظلوم سر تکون میده ولی به محض اینکه دست احسان رو دماغش میشینه جیغ میزنه و با دو تا دستش محکم دست احسان رو میگیره.



ـ تورو خدا خیلی درد داره

ـباید بریم بیمارستان

ترسیده میگم:

ـ بیمارستان چرا؟ خیلی بده وضعیتش؟

ـ باید عکس گرفته بشه

DONYAIEMAMNOE

اینو میگه و موبایلش رو از تو جیبش بیرون میاره و شماره میگیره

ـ سلام، خوبی؟،، کلینیکی؟... زنگ بزن به نجفی بگو اتاق عمل اورژانسی میخوام خیلی زود.

با شنیدن اسم اتاق عمل حتی چشمای ساسان هم گرد میشه. ای ایشالا کور بشی عوضی. گوشم رو میدم به احسان

ـ چرا ولی الان کارم واجبه، میگم بهت ،،،، نه کارتو ول نکن خودم حلش میکنم" کمی مکث میکنه نفس عمیق میکشه" مشکلی نیست داریو دیدمت توضیح میدم،، باشه خداحافظ.

گوشی رو که قطع میکنه سریع میگم:

DONYAIEMAMNOE

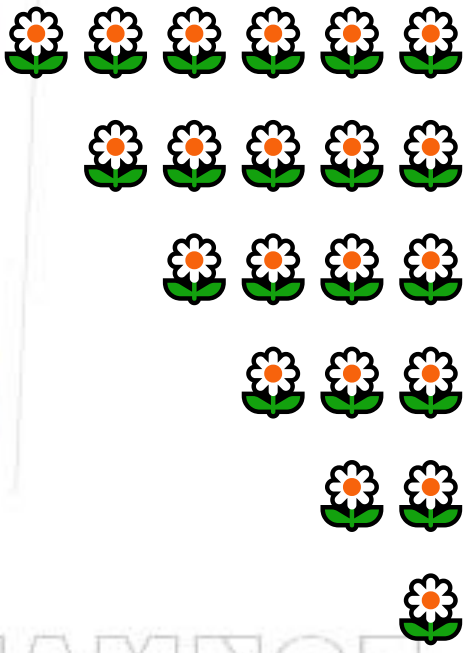
ـ اتاق عمل واسه چی؟

❌ #کپی_حرام_است ❌

❌ #کپی_این_رمان_پیگرد_قانونی_دارد ❌

عاشقت میکنم, [۰۷.۱۰.۲۰ ۰۴:۵۲]

[Forwarded from Vip عاشقت میکنم]



DONYAIEMAMNOE

#پارت۱۰۰

_احتمال میدم بینیش از دو جا شکسته باشه. منظور از اتاق عمل اونی که شما فکر میکنی نیست،خب؟؟؟

_ باشه، الان چیکار کنیم؟

_ کمک کن دوستت رو ببریم تو ماشین من، داریو کارای بیمارستان رو حل میکنه.

_ باشه.

DONYAIEMAMNOE

سمت سارا میریم و سعی میکنم که بلندش کنم ولی انگار بخاطر خونی که از دست داده ضعف کرده.

ـ سارا پاشو دیگه زورم نمیرسه.

بیحال لب میزنه

ـ نمیتونم، پاهام انگار خواب رفته.

احسان منو کنار میزنه و میخواد سارا رو بغل کنه که باز صدای کریه ساسان بلند میشه.

ـ هی عوضی میگم دست نزن بهش، نمیفهمی؟ تازه میخوای بغلشم کنی؟

DONYAIEMAMNOE

احسان دستاشو رو زانوهاش میذاره و چشماش رو با حرص میبنده و یه دفعه از جاش پا میشه و چنان سیلی به ساسان میزنه که وسط حیاط نقش بر زمین میشه .دستمو جلوی دهنم میذارم و به احسان که بالاسر ساسان وایستاده و حرف میزنه نگاه میکنم.

ـ ببین عوضی، اگه دست من بود الان زنده نبودی، پس بهتره خفه شی تا من کاری که درسته رو بکنم.

ـ با کدوم پول میخوای ببریش اتاق عمل؟ ما از این پولا نداریم. ولش کن یه یخ میذاره روش خودش خوب میشه. اولین بارش نیست، اینقدر احمق هست که کتک زیاد میخوره.

ـ پولش با من، فقط کافیه تو خفه شی.

ـ من همه کارشم نمیذارم ببریش، حالا هر چقدر خواستی بزنم.

با حرص میگم:

ـ چی میگی دیوونه؟ نگاش کن از بس خونریزی کرده بیحال شده، تو اصلا آدمی؟

ـ اگه میخواین ببرینش خرج داره.

ـ پست فطرت.

احسان اینو میگه. کیفشو که پشت جینشه بیرون میاره

ـ چیکار میکنی؟ پول نده بهش.

DONYAIEMAMNOE

اهمیتی نمیده و چندتا تراول رو پرت میکنه تو صورت ساسان.

لبخندی رو لب ساسان میاد که احسان لگدی به ساق پاش میزنه و سمت سارای تقریباً بیهوش میره و بغلش میکنه.

_ بدو آذین.

سمت اتاق میرمو کیفمو بر میدارم بیرون میام. خداروشکر ساسان گورش رو گم کرده. در رو قفل میکنم و سوار ماشین احسان میشم...

❌ #کپی_حرام_است ❌

DONYAIEMAMNOE

❌ #کپی_این_رمان_پیگرد_قانونی_دارد ❌

عاشقت میکنم, [۰۷.۱۰.۲۰ ۰۴:۵۲]

[Forwarded from Vip عاشقت میکنم]



#پارت۱۰۱

DONYAIEMAMNOE

**

نیم ساعتی میشه که سارا رو بردن اتاق عمل، و منم منتظر نشستم. احسان بهم اطمینان داد که مشکل خاصی نیست و نباید واسه اینکه اسم اتاق عمل اومده وحشت کنیم. ولی هم من هم سارا واقعا وحشت کرده بودیم.هم بخاطر ورم و درد زیاد سارا، هم بخاطر بیمارستان خصوصی که توش بودیم. چه طوری می خواستیم هزینه اینجا رو به احسان پس بدیم.

پوفی می کشم، دستامو رو زانوهام میذارم، سرم رو سمت چپ می چرخونم. انتهای راه رو داریو رو میبینم که با یکی از پرستارا صحبت میکنه که منو نشونش میده. داریو سرش رو می چرخونه و این سمت میاد. متوجه من که میشه تو جاش استپ میکنه، دست به کمر میشه و سرش رو تکون میده، انگار باورش نمیشه باز منم که تو این دردسر هم دست دارم. از جام پا میشم که کنارم میاد.

لحنش اینقدر عصبی هست که با این تن پایین صدا که حتما به خاطر حضورمون تو بیمارستانه هم حس بشه.

DONYAIEMAMNOE

_ هر جا دردسر هست تو هم هستی؟

"سعی میکنم مثه خودش آروم جواب بدم"

ـ من کاری نکردم، یعنی واقعاً اینبار من مقصر نبودم باور کن.

ـچی شده؟

ـ واسه یکی از دوستام یه اتفاقی افتاد احسان لطف کرد کمکمون کرد.

ـ احسان کجا بود؟ اون از کجا فهمید؟

"عصبی میشم. چرا اینجوری حرف میزنه؟ من خودم به اندازه کافی از این بابت ناراحت هستم"

DONYAIEMAMNOE

ـ بازجویی میکنی؟

ـ دوست ندارم واسش دردسر درست کنی.

"دست به کمر میشم و حق به جانب جواب میدم"

ـ پسر شونزده ساله نیست که شما مواظبش باشی. خودش عقل داره، میفهمه خوب و بدش رو.

"یه قدم جلو میاد و تو صورتم می غره"

ـ تو بدترین بدی هستی که میتونه سراغ کسی بیاد.

DONYAIEMAMNOE

ـ یعنی چی؟ مگه من چیکار کردم؟ چرا همیشه با من اینجوری حرف میزنی؟

ـ چون هر جا تو هستی یه دردسری هم هست، ببین الان کجایی؟ تو بیمارستان.

ـ واسه هر کسی امکان داره پیش بیاد.

ـ واسه تو بیشتر از بقیه.

دستامو مشت می کنم و بعد یه مکث چند ثانیه ای میگم:

ـواقعاً حرفی واسه گفتن ندارم.

ـ چه عجب! معمولاً واسه هر حرفی یه جوابی تو آستینت داری.

DONYAIEMAMNOE

چشم غره ای بهش میرم و رو صندلی میشینم که احسان از اتاق عمل بیرون میاد. دوباره از جام میپرم و سمتش میرم. با دیدن داریو مکثی میکنه.

ـ چی شد؟ حالش خوبه؟

"لبخندی به چهره مضطربم میزنه"

ـ چرا اینقدر هول کردی؟ مگه عمل چی بود دختر؟ یه جا انداختن و گچ معمولی.

ـ واقعاً؟

DONYAIEMAMNOE

ـ نه، یکی از اعضاش رو در آوردیم پیوند کردیم رو دماغش.

خودش به این شوخیه بی نمکش میخنده. با حالت مسخره ای میگم:

ـ وای دکتر چقدر با مزه ای شما.

ـ حالا کجاشو دیدی؟ من گوله نمکم.

ـ نمکدون سلام عرض شد.

نگاه جفتمون بر میگرده سمت داریو که دستاش تو جیبشه و با لبخند نگاهش به احسانه.

ـ سلام، آخرش طاقت نیاوردی اومدی؟

DONYAIEMAMNOE

ـ قرار نبود امروز بیای بیمارستان، نگران شدم.

ـ پیش اومد. حالا بریم تو اتاق من حرف میزنیم.

سمت راه رو میرن و وقتی میبینن من هنوز سر جام وایستادم نگاهم میکنن

ـ چرا وایستادی؟

نگاهی به چهره سوالی احسان میندازم

ـ همینجا میشینم تا سارا رو بیارن بیرون.

ـ سارا رو بردن ریکاوری، یه دو ساعت بعد میارنش بخش، بعدم مرخصه.

DONYAIEMAMNOE

ـ واقعاً؟

_ معلومه، بیا بریم.

_ نه شما برین من یه زنگ به مامانم بزنم.

_ باشه هر جور راحتی، پس من باید زودتر برم جا نمونم از پرواز.

_ ممنون به خاطر لطفی که کردی.

_ لطف نبود وظیفمه، یادت که نرفته، من دکترم.

_ در هر صورت ممنون.

_ آخرش طراحی چهرمو ندیدم.

_ اون و واستون نگه می دارم.

DONYAIEMAMNOE

ـ خوشحال میشم. فعلاً خداحافظ و لطفاً بیشتر مواظب خودت باش.

سرم و پایین میندازم. ببین من تو چشم اطرافیانم چقدر پردردسرم که همه اینو میگن.

ـ شمام مواظب خودتون باشین، خداحافظ.

سری تکون میده و ازم دور میشن. تا لحظه ای که از جلوی دیدم خارج میشن نگاهشون میکنم. به دستای داریو که دوره گردن احسان قفل میشه و بوسه ای که رو موهاش میزنه. آهی میکشم، خوش به حال احسان که داریو اینقدر دوسش داره.

DONYAIEMAMNOE

❌ #کپی_حرام_است ❌

❌ #کپی_این_رمان_پیگرد_قانونی_دارد ❌

عاشقت میکنم, [۰۷.۱۰.۲۰ ۰۴:۵۲]

[Forwarded from کانال رمان های

❤️م.هاشمی❤️عاشقت میکنم❤️]

🌼🌼🌼🌼🌼🌼

🌼🌼🌼🌼🌼

🌼🌼🌼🌼

🌼🌼🌼

🌼🌼

🌼

DONYAIEMAMNOE

#پارت۱۰۲

****

الان دقیقاً یه ربعِ که سارا داره آه و ناله میکنه. دست به سینه بالا سرش وایستادم و به حرفاش گوش میکنم.

_آی خدا درد دارم، آی ذلیل بشی ساسان زدی دماغم و داغون کردی، خدا واست نسازه، ایشالا مواد بهت نرسه جونت از درد دربیاد، ایشالا خدا از رو زمین ورت داره.

DONYAIEMAMNOE

"اگه الان حرفش رو قطع نکنم تا خود صبح نفرین میکنه"

_ حقته، از بس بهش رو میدی.

حرصی میگه:

_ چیکارش کنم؟

_ شکایت کن ازش بندازش زندان.

_ که مامانم دق کنه؟ ولم کن تورو خدا آذین.

_ پس تحمل کن بزنه جای دیگتم ناقص کنه.

_ آذین مجبورم تو نمیدونی یعنی؟

ـچی بگم؟ حالا پاشو بپوش مانتوت رو بریم.

ـ وا کجا بریم؟ هنوز که دکتر ندیده من رو.

ـ پاشو لوس نکن خودت رو.

ـ جونه من وایستا دکتر بیاد ببینمش. آخه تشکری چیزی همینجوری بریم؟ ماشالا اینقدرم جذابه آدم زبونش بند میاد.

ـ تا الان که داشتی از درد ناله میکردی؟

ـبخدا درد دارم هنوز ولی زشته دکتر و ندیده تشکر نکرده بریم.

ـ احسان بیمارستان نیست رفت ترکیه. یه ماه ایران نیست.

ـ واا چراا؟

ـ منم نمیدونم، پا نمیشی؟

ـچرا ولی حیف شدا.

کمکش میکنم از جاش پا شه و آمادش میکنم و با هم از اتاق بیرون میریم.

ـ آذین هزینه بیمارستان چقدر شد؟

DONYAIEMAMNOE

ـ نمیدونم احسان پرداخت کرد.

ـ وای خدا مرگم بده آبروم رفت. اینجام خصوصیه نه؟ بدبخت شدم رفت.

ـ تازه به ساسانم پول داد.

ـ وای خدا نابودت کنه ساسان، همین یه نفر مونده بود تا ازش پول بگیری. آذین باید تو اولین فرصت بهش پس بدم، البته اگه داشته باشم.

ـ باشه حالا فعلا که نیست اومد یه روز میریم پیشش هم واسه تشکر هم هزینه بیمارستان، بدجوری مدیونش شدیم.

ـ آره واقعاً ولی میگم حالا که منو برده بود اتاق عمل، چی میشد یه کوچولو جمع و جورش میکرد این دماغِ کوفته ایه من رو؟؟

"با چشمای گشاد شده نگاش میکنم"

ـ وا چرا اینجوری نگاه میکنی؟

ـ تو دیگه خیلی پر توقعی سارا.

ـ حالا که نکرده واسم اینکارو...



DONYAIEMAMNOE

❌ #کپی_حرام_است ❌

❌ #کپی_این_رمان_پیگرد_قانونی_دارد ❌

عاشقت میکنم, [۰۷.۱۰.۲۰ ۰۴:۵۲]

[Forwarded from کانال رمان های

❤️م.هاشمی❤️عاشقت میکنم❤️]

🌼🌼🌼🌼🌼🌼

🌼🌼🌼🌼🌼

🌼🌼🌼🌼

🌼🌼🌼

🌼🌼

🌼

DONYAIEMAMNOE

#پارت۱۰۳

وارد آسانسور میشیم و دکمه همکف رو فشار میدم. در داره بسته میشه که یه دست لای در قرار میگیره و مانع بسته شدن میشه و پشتش داریو داخل میشه. با لبای از دو طرف کش اومده میگم:

ـ عه شمایی؟فکر کردم رفتی.

ـ نه صبر کردم کارای خانوم تموم بشه. چند بار صدات کردم نشنیدی.

ـ ببخشید حواسم نبود.

DONYAIEMAMNOE

دکمه پارکینگ رو فشار میده و رو به سارا می پرسه

_ شما خوبی خانوم؟درد نداری؟

_ سلام دکتر،ممنون چرا درد دارم.

سری تکون میده

_کمی درد طبیعیه چون ضربه شدید بوده ولی مسکن دردت رو آروم میکنه.

_ ببخشید، افتادین تو زحمت.

نگاهی به من میندازه

DONYAIEMAMNOE

_ من عادت دارم، هر جا این جوجه رنگی باشه زحمت هم هست.

حرصی نگاهش میکنم. حیف این همه حس خوب که من به این بی احساس دارم. دست به سینه میشم و چیزی نمیگم که خودش ادامه میده

ـ ببین وقتی ساکته چقدر دوست داشتنیه.

ابروهام رو میدم بالا و بهش خیره میشم. نمیدونم باید بهم بربخوره یا غش و ضعف کنم از این دوست داشتنی که میگه. نگاهش رو خیلی عادی ازم میگیره، آسانسور تو همکف وایمیسته که باز دکمه پارکینگ رو میزنه که هول میگم:

ـ عه ما می خواستیم بریم بیرون.

DONYAIEMAMNOE

ـ میرسونمتون.

ـ نه به شما زحمت نمیدیم.

ـ زحمتی نیست، نسخه خانوم دست منه، میگیریم بعد میرسونمتون.

آسانسور وایمیسته و بیرون میریم. جلوتر از ما سمت همون جنسیس زرد عروسکی که تو باغ لواسون دیده بودم میره. اونجا چون زودتر از همه اومده بودیم نفهمیده بودم واسه کیه. ریموت رو که میزنه ذوق زده میگم:

ـ وای این ماشینِ تو بود تو لواسون دیده بودمش؟

"لبخندی به این همه ذوقم میزنه"

ـ آره...

DONYAIEMAMNOE

ـ من عاشق رنگشم، محشره.

ـ منم واسه رنگش خریدم، سوار شین.

اینو میگه و سوار میشه. یعنی خدای تو ذوق زدنه،حالا اگه یه قابل تو رو نداره میگفتی من سوییچو ازت میگرفتم؟! راست میگن آدم هر چی بیشتر پول داشته باشه خسیس تره. نگاهی به سارا میندازم که میخواد خندش رو قایم کنه، چه کیفی هم میکنه از ضایع شدن من. با اخم اشاره میکنم که بره تو ماشین، بعد از اینکه سوار میشه منم رو صندلی جلو جا میگیرم. آخه آدم با ماشین دو در میاد سر کار؟ از اون جایی که خیلی فوضولم می پرسم ازش

ـ این ماشین واسه سر کار اومدن یه جوری نیست؟

DONYAIEMAMNOE

❌ #کپی_حرام_است ❌

❌ #کپی_این_رمان_پیگرد_قانونی_دارد ❌

عاشقت میکنم, [۰۷.۱۰.۲۰ ۰۴:۵۲]

Forwarded from] کانال رمان های

❤️م.هاشمی❤️عاشقت میکنم❤️]

🌼🌼🌼🌼🌼🌼🌼🌼

🌼🌼🌼🌼🌼🌼🌼

🌼🌼🌼🌼🌼🌼

🌼🌼🌼🌼🌼

🌼🌼🌼🌼

🌼🌼🌼

🌼🌼

DONYAIEMAMNOE

#پارت۱۰۴

_چه جوری؟

_ به نظرم بیشتر به درد تفریح و خوش گذرونی می خوره. واسه یه دکتر که باهاش بره سر کار زیادی تو چشمه، مگه نه؟

_ با این سر کار نمیرم، امروز چون خونه خودم بودم و احسان زنگ زد، مجبور شدم با این بیام.

DONYAIEMAMNOE

ـ پس یه ماشین دیگم داری؟

ـ الان تو رسوندن شما تاثیری داره؟

با چشمای ریز شده نگاهش میکنم. خب یه دفعه بگو فضولی نکن دیگه. چشم غره ای بهش میرم و دست به سینه می شینم.

ـ اول بریم داروخونه، بعد می رسونمتون.

ـ ببخشید دکتر مجد، امشب کلی بهتون زحمت دادیم.

از تو آینه نگاهی به سارا میندازه و حین راه افتادن میگه:

DONYAIEMAMNOE

ـ مشکلی نیست خانوم، اینقدر معذرت خواهی نکن، راحت باش.

یه ابروم میپره بالا، یعنی با همه خوب برخورد میکنه اِلا من. خیلی از بیمارستان دور نشدیم که کنار یه داروخونه نگه می داره که سریع میگم:

ـ بده من میگیرم.

چپی نگاهم میکنه و حین باز کردن کمربند و پیاده شدن میگه:

ـ میگیرم خودم، فقط تا من برمیگردم بلایی سر خودت نیار.

با نگاه اخموم تا زمانی که وارد داروخونه میشه دنبالش میکنم. تو دلم میگم ایشالا قسمتت باشم هی حرص بخوری از دستم و هی خودم کیف کنم، ای ایشالا من پیرت کنم. خودم از این چیزی که تو ذهنم چرخ میخوره غرق لذت میشم.

ـ وای آذین چه جذبه ای داره ماشالا...

ـ آره بزن به تخته خدایه نکرده کم نشه ازش، بیشتر من رو ضایع کنه.

ـ آخ آخ میخوام بخندم ولی حیف درد دارم نمیشه، یعنی جوری میزنه تو پرت کیف میکنما.

بر میگردم سمتش

ـ زهر مار، ضایع شدن من کیف کردن داره؟

ـ نه، چون تنها کسیه که نمیتونی درست و درمون جوابش رو بدی کیف داره، حالا چه سرّیِ نمی دونم.

DONYAIEMAMNOE

ـ سارا؟

_ بله

_ فکر کنم ازش خوشم میاد...



❌ #کپی_حرام_است ❌

❌ #کپی_این_رمان_پیگرد_قانونی_دارد ❌

DONYAIEMAMNOE

mehriroman@

عاشقت میکنم, [۰۷.۱۰.۲۰ ۰۴:۵۲]

Forwarded from] کانال رمان های

❤️م.هاشمی ❤️عاشقت میکنم ❤️]

🌼🌼🌼🌼🌼🌼🌼🌼

🌼🌼🌼🌼🌼🌼🌼

🌼🌼🌼🌼🌼🌼

🌼🌼🌼🌼🌼

🌼🌼🌼🌼

🌼🌼🌼

🌼🌼

🌼

DONYAIEMAMNOE

#پارت۱۰۵



ـ خب که چی؟ منم ازش خوشم میاد. مرد به این خوبی چرا نباید خوشت بیاد؟

ـ خنگ، اونجوری نمیگم یه جور دیگه.

ـ چه جوری؟ یعنی عاشقش شدی؟

DONYAIEMAMNOE

ـ نه، عشقم نمیشه گفت یه حسی دارم بهش، یه حس خیلی خوب.

_ آذین منظورت چیه؟

_ خودمم نمیدونم فقط میدونم خیلی ازش خوشم میاد، یه جوری که تا حالا در مورد هیچکی اینجوری نبوده.

_داری عاشقش میشی...

_ نه بابا، تو و مرجانم همه چی رو به عشق ربط میدین...

صدای زنگ تلفن که تو ماشین می پیچه ساکت میشم. گوشیه داریوعه که رو داشبورد ماشین داره زنگ میخوره. فضولی اجازه نمیده بی خیال باشم، گردن میکشم و به صفحه نگاه میکنم. اسم یاسی که رو صفحه افتاده اخمام و تو هم میکنه. این دیگه کیه؟ نکنه همون بلونده ست که فرهاد میگفت.

ـ چی شد نگفتی؟

"اخم میکنم و دست به سینه میشینم "

ـ هیچی، حرفم رو پس میگیرم، هیچم ازش خوشم نمیاد.

ـ وا خل و چل.

با اومدن داریو سارا هم ساکت میشه. کیسه دارو رو سمت سارا میگیره

ـ داروها با دز و ساعت مصرفی، لطفاً سر ساعت مصرف کن.

DONYAIEMAMNOE

ـ چشم، ممنون، توروخدا بگید چقدر شد هزینش؟

ـ چیزی نشد نگران نباش.

ـ خب حالا هر چقدر؟

ـ مهم نیست، کجا برم؟

ـ دستتون درد نکنه، ما سمت شریعتی می شینیم.

سری تکون میده و حرکت میکنه. حواسم اینقدر پرته که اصلا متوجه نشدم کی رسیدیم. تمام مدت فکرم پیش یاسی نامی بود که چند بار دیگه هم زنگ زد و داریو با اخم ریجکت کرد.

ـ ممنون رسیدیم.

DONYAIEMAMNOE

بی حرف پیاده شدم تا سارا هم پیاده بشه.

_ خداحافظ

_ خداحافظ، سعی کن فردا رو حتما استراحت کنی.

_ چشم دکتر، خداحافظ آذین جون.

_ خداحافظ



DONYAIEMAMNOE

❌ #کپی_حرام_است ❌

❌ #کپی_این_رمان_پیگرد_قانونی_دارد ❌

mehriroman@

عاشقت میکنم, [۰۷.۱۰.۲۰ ۰۴:۵۲]

Forwarded from] کانال رمان های

م.هاشمی عاشقت میکنم]



DONYAIEMAMNOE

#پارت۱۰۶

سوار میشم و داریو حرکت میکنه. چقدر دوست دارم بپرسم کیه که زنگ میزنه؟. یعنی کسی تو زندگیشه؟ خب معلومه که هست، تو این سن مگه میشه تنها باشه؟ اه لعنتی، کیه این یاسی؟ اگه بپرسم بد میشه؟ آخه چرا باید بد بشه؟ میپرسم، دوست داشت میگه، نداشت نمیگه دیگه. وای نه زشته بپرسم.

DONYAIEMAMNOE

ـ چقدر ساکتی شما؟

اینقدر تو فکر پرسیدن یا نپرسیدن بودم که بلافاصله بعد از زدن این حرف میگم:

ـ یاسی کیه؟

سرش سمت من می چرخه. ابروهاش بشدت پریده بالا. لبمو گاز میگیرم، وای حالا الان میگه به تو چه. نه واقعاً به من چه هر کی که هست. آخه چرا من اختیار زبونم رو ندارم؟.

ـ ببخشید... یعنی نمی خواد بگی... اصلا به من ربطی نداره.

DONYAIEMAMNOE

ـ دقیقا به تو ربطی نداره.

کمی تو چشماش نگاه میکنم. واقعا انتظار شنیدن این حرف رو نداشتم. سرم رو سمت شیشه می چرخونم و به بیرون خیره میشم و تو دلم به خودم بد و بیراه میگم که باز صدای این تلفن بلند میشه. لعنت بهت یاسی، خب جواب نمیده، چرا اینقدر زنگ میزنی؟ ولی انگار اشتباه میکردم چون اینبار جواب داد.

_ جانم.... سلام چطوری؟... آره رفت، واسه همون خاموشه... بگو.... خب..... میدونم از صبح ۱۰۰ بار زنگ زده ... فرهاد به مهسا بگو بهش بگه اینقدر به من زنگ نزنه،،،باشه میام، فعلا.

"تماس رو قطع میکنه و میگه"

_ چه بلایی سر دوستت اومده بود؟

DONYAIEMAMNOE

"سرم رو سمتش می چرخونم "

ـ برادرش با مشت زد تو صورتش.

ـ چرا؟

ـ چون احسان رو کنار ما دید عصبانی شد.

ـ احسان پیش شما چیکار میکرد؟

ـ اومده بود نمایشگاه نقاشی هارو ببینه. داداش سارا معتاده، از بس مواد زده مغز نمونده براش.

ـ بگو شکایت کنه.

DONYAIEMAMNOE

ـ گفتم، نمی کنه به خاطر مادرش.

_ احسان که درگیر نشد؟

_ چرا اینقدر نگرانشی؟ اون که بچه نیست.

_ به تو مربوط نمیشه.

_ از من بدت میاد؟

_ اینا چیه می پرسی؟ چرا باید بدم بیاد؟

_ آخه همیشه دعوام میکنی. یه جوری حرف میزنی انگار من مزاحمتم.

DONYAIEMAMNOE

_ اینا ساخته ذهن بیمارته.

_ باشه.

دیگه مکالمه ای بینمون رد و بدل نمیشه تا جلوی در خونمون ترمز میکنه. دستمو رو دستگیره میذارم

_ نمیای خونه؟ چایی مامان همش براهه.

_ سلام برسون بهشون ولی باید برم، صبح زود عمل دارم.

_ باشه، ممنون بابت زحمتی که کشیدی.

_ خداحافظ.

DONYAIEMAMNOE

دستی واسش تکون میدم که خیلی زود از کنارم میگذره و میره...

❌ #کپی_حرام_است ❌

❌ #کپی_این_رمان_پیگرد_قانونی_دارد ❌

mehriroman@

عاشقت میکنم, [۰۷.۱۰.۲۰ ۰۴:۵۲]

[Forwarded from کانال رمان های
❤️م.هاشمی❤️عاشقت میکنم❤️]

🌼🌼🌼🌼🌼🌼🌼🌼



DONYAIEMAMNOE

#پارت۱۰۷

***

_ آذین کد ۲۹ رو میخوان.

_ الان میام.

آخرین روز نمایشگاه هم داره تموم میشه و من خداروشکر میکنم که همه کارا بدون مشکل انجام شد و بیشتر تابلوها به فروش رفت.

تمام کسایی که دعوت کرده بودم اومدن بجز داریو. من واقعاً از این بابت ناراحتم. خیلی دوست داشتم بیاد و نقاشی هام رو ببینه ولی خب نیومد و یه بارم که از درسا پرسیدم گفت سرش شلوغه، اگه وقت کنه حتماً میاد و تا الان که همش یه ساعت از نمایشگاه یه هفته ایم مونده هنوز سرش خلوت نشده و من احساس میکنم

بدجوری دلم شکسته. کارای کد ۲۹ رو انجام میدم که درسا کنارم میاد.

_ آذین اون خانوم طرح احسان رو میخواد، فروشیه مگه؟؟

با سر جواب منفی میدم. نگاهی به اون سمت که درسا اشاره میکنه میندازم و سمت دختر جوونی که نشون داده میرم.

_ سلام، میتونم کمکتون کنم؟

_ سلام، من واقعاً لذت بردم از کاراتون. اگه میشه طرح چهره دکتر مجد رو میخوام.

DONYAIEMAMNOE

"با تعجب میگم"

_میشناسینشون؟

_ بله میشناسم، "دستی به بینیش میکشه که انصافاً قشنگه" ایشون بینیم رو جراحی کردن.

_ بله،،ولی متأسفانه این کار فروشی نیست.

_ وای نگین توروخدا، من می خوامش. دو برابر پرداخت میکنم.

_صحبت پولش نیست. من معذرت میخوام ولی این کار واسه خود دکتره نمی فروشم.

_ آها، خب باشه چون منم می خواستم بخرم به خود دکتر هدیه کنم، انگار قسمت من نبود. میتونم یه چیزی بپرسم؟

DONYAIEMAMNOE

_ بفرمایید.

_ نسبتی با دکتر دارین؟

_ بله از اقوام هستن.

_ خیلی خوشحال شدم، وقتتون رو نمیگیرم.

سری براش تکون میدم و از کنارش میگذرم که تو در ورودی حامین رو می بینم. ای بابا مگه این مأموریت نبود؟ با حفظ لبخندم سمتش میرم.

_ سلام، خوش اومدی.

DONYAIEMAMNOE

_ سلام فرفری

چپی بهش نگاه میکنم که دسته گل خوشگل تو دستش رو سمتم میگیره. از دیدن اون همه گلِ رنگی رنگی به وجد میام. حامین خوب من رو میشناسه و همیشه میدونه چی واسم بگیره که هیجان زده بشم. با دیدنشون یادم میره که چند ثانیه پیش منو فرفری صدا کرده.

ـ ممنون، خیلی خوشگلن.

"ازش میگیرم که میگه"

ـ قابل آذین خانوم رو نداره.

ـ بازم ممنون، بریم سمت بچه ها اونور سالن هستن.

DONYAIEMAMNOE

_ از همینجا نگاه میکنم، بعد میرم.

_ باشه هر جور راحتی، پس من برم.

_ همراهیم نمیکنی؟

_ ببخشید ولی باید برم، نمیتونم فقط یه نفر رو همراهی کنم.

_ برو عزیزم، مشکلی نیست.

DONYAIEMAMNOE

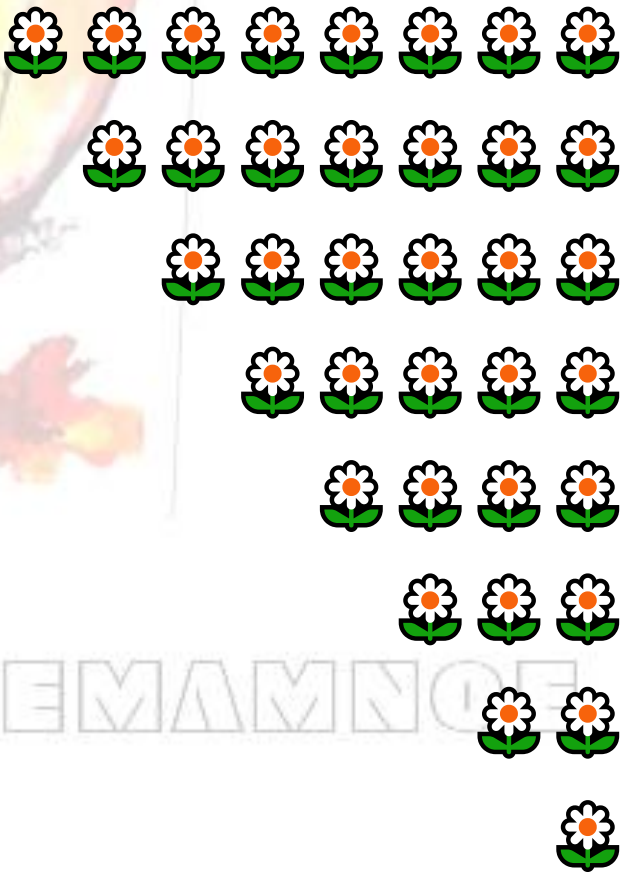
❌ #کپی_حرام_است ❌

❌ #کپی_این_رمان_پیگرد_قانونی_دارد ❌

mehriroman@

عاشقت میکنم, [۰۷.۱۰.۲۰ ۰۴:۵۲]

[Forwarded from Vip عاشقت میکنم]



DONYAIEMAMNOE



#پارت۱۰۸

***

امین با خستگی خودش رو، رو صندلی پرت میکنه.

_ آخیش تموم شد، یعنی من تو گالری اینقدر کار نمی کنم که اینجا کردم.

"میرم پشتش و دستام رو، روی شونه هاش میذارم"

_ دست همه تون درد نکنه بچه ها خیلی زحمت کشیدین.ایشالا واسه تک تک تون جبران می کنم

امین دستش رو، رو دستم میذاره و سارا دست به سینه میشه و میگه:

_ واسه من که نمیتونی جبران کنی چون من دماغمو تو راه نمایشگاهِ تو از دست دادم.

"با این حرفش همه میزنن زیر خنده"

_سارا جون خودت رو ناراحت نکن، دماغ به اون خوشگلی، چیزی نشده که یه خورده کبودی زیر چشماته.

DONYAIEMAMNOE

"سارا نگاهی به درسا میندازه و میگه"

_ والا تا این گچ و باز نکنم هیچی مشخص نیست ببینم این پسر عموی شما چه کرد با این دماغ من.

_ احسان کارش حرف نداره.

سنگینی نگاه خیره حامین بعد از زدن این حرف بدجوری اذیتم میکنه. ایمان رو به امین میگه :

_ امین من دیگه برم مامان اینا منتظرن، ملیسا صد بار زنگ زده.

DONYAIEMAMNOE

_ باشه بریم، منم دیگه کاری ندارم اینجا.

ـ خب پس پاشو بریم،،، یکی یدونه تو نمیای دیگه نه؟

ـ نه داداش، میدونی که باید کارای اینجا رو تموم کنم تحویلش بدم. شما برید بهتون خوش بگذره.

ـ پس تأکید میکنم میری خونه امین، نبینم خونه خودمون تنهایی؟

ـ نه خیالتون راحت، شمام نگین من تو اون خونه ارواح تنها نمیمونم، میرم خونه امین.

ـ خوبه ،، خب همگی خسته نباشید، فعلاً.

DONYAIEMAMNOE

امین و ایمان و درسا میرن و من میمونم و سارا و حامین.

ـ عروسی دختر عموت نرفتی؟

ـ گفتم که اینجا کلی کار دارم، مهمتر از همه کلاسام شروع شده نمیتونم چند روز برم مسافرت.

ـ ببخشید که منم نمیتونم کمکت کنم چون امشب باید برگردم اصفهان، امروز رو بخاطر تو اومدم.

ـ ممنون لطف کردی ولی کاری نیست که از پسش بر نیام، تازه سارا هم هست.

سری تکون میده

DONYAIEMAMNOE

ـ پس اگه کمکی نمیتونم بکنم منم برم تا نیم ساعت دیگه باید فرودگاه باشم.

ـ نه بازم ممنون که اومدی، واقعا خوشحالم کردی.

ـ وظیفم بود. یه لطفی هم بکن تابلویی که خریدم و بفرست خونه ما اگه زحمتی نیست،؟

ـ نه چه زحمتی، میفرستم حتما.

ـ باشه، پس خداحافظ.

رو به سارا هم خداحافظی میکنه و سمت در ورودی میره. سارا همون جور که نگاهش به مسیر رفتن حامین و در بسته ورودیه میگه:

DONYAIEMAMNOE

ـ یعنی خدا شانس بده، بی لیاقت. از یه مرد چی میخوای که این بنده خدا نداره؟

ـ عشق

ـزر نزن بابا، طرف پاشده واسه دو ساعت خودش رو به نمایشگاه رسونده، از فرودگاه اومده اینجا، از اینجام مستقیم فرودگاه، پس عشق چیه؟

ـ اونو میدونم، من عاشقش نیستم.

ـ تو از یه مرد چی میخوای که عاشقش بشی؟ اصلا مردی که عاشقش بشی چطوریه؟

DONYAIEMAMNOE

با لبخند رو صندلی میشینم

ـ مرد دوست داشتنیِ من باید جذبه داشته باشه اینکه همیشه خدا لبخند به لب باشه مثه حامین خوشم نمیاد، مغرور باشه، جذاب باشه، یکمی برنزه باشه....

"وسط حرفم میپره"

ـ دکتر باشه،، اونم متخصص مغز و اعصاب،، اسمشم داریو باشه

ـ چرت و پرت نگو، چه ربطی داره؟

ـ والا هر چی گفتی منو یاد جناب دکتر انداخت

DONYAIEMAMNOE

ـ این برداشت توعه، من منظورم اون نبود.

_ باشه، منم که گوشام مخملیه.

_ سارا میزنم اون دماغ نصفه نیمتم داغون میکنما.

_ با زدن من چیزی عوض نمیشه، این جناب دکتر بدجوری دلت رو برده.

"با حرص از جام پا میشم و سمت داخل میرم"

_ واسه خودت مزخرف نباف، هیچم اینجوری نیست. پاشو بیا یه کم جمع و جور کنیم، من باید تا شب نشده برم خونه امین گیر نده.

DONYAIEMAMNOE

"دنبالم میاد تو"

_ امین چرا نرفت عروسی؟

_ خب یکی باید گالری رو باز کنه دیگه. بابا اینا و ایمان از طرف خانواده ما رفتن کافیه.

_ خب، آذین من این آشغالا رو جمع میکنم، بعد میرم. دیر وقته باز ساسان گیر میده. فردا بعد از کار میام کمکت خوبه؟

_ باشه عزیزم، منم صبح دانشگاه دارم همون غروب میام...

_ خب چه بهتر، بریم این آشغالا رو جمع کنیم...

DONYAIEMAMNOE

❌ #کپی_حرام_است ❌

❌ #کپی_این_رمان_پیگرد_قانونی_دارد ❌

عاشقت میکنم, [۰۷.۱۰.۲۰ ۰۴:۵۲]

[Forwarded from Vip عاشقت میکنم]



DONYAIEMAMNOE

#پارت۱۰۹

روزای بدون مرجان تو دانشگاه خیلی سخت میگذره، مخصوصاً واسه کسی مثل من که دوستای زیادی ندارم. مرجان که به خاطر عملش این ترم رو مرخصی گرفته، سارا هم که چون مجبور بود کار کنه ترم پیش انصراف داد. حالا من موندم تنها. مهبدم که از همیشه بدتر شده، با یه من عسلم نمیشه خوردش. همش اخماش تو همه، جوری شده که هممون به بد عنق ترین استادای دانشگاه هم راضی شدیم، اینقدر فریاد زده سر بچه ها که حنجرش زخمی شده. زمزمه شکایت بچه ها پیش رئیس دانشگاه علیه مهبد داره زیاد میشه و من خیلی نگرانشم. نگرانی واسه

DONYAIEMAMNOE

مرجان کل برنامه های زندگیش رو بهم ریخته و انگار قادر به کنترل کردنش نیست. با فریاد دوبارش شونه هام میپره

ـ برو بیرون از کلاس.

ـ استاد من که چیزی نگفتم.

ـ تا یه دقیقه دیگه باید بیرون باشی وگرنه باید این درس رو حذف کنی.

نگاهی به پسری که مهبد از اول این جلسه داره باهاش لج میکنه میندازم، از جاش پا میشه و وسایلش رو جمع میکنه، نگاه خصمانه ای به مهبد میندازه و از کلاس میزنه بیرون. مهبد دستی به آستین لباسش میکشه و با جدیت میگه:

ـ هر کدومتون فکر می کنین من نمی تونم استاد خوبی واستون تو این درس باشم می تونین برین حذف کنین.

همه بچه ها خفه خون گرفته نگاهشون به مهبده.

تا جواب آزمایش مرجان نیاد باید این روی مهبد رو تحمل کنیم. می دونم که همه اینا بخاطر فشار زیادیه که روشه ولی واقعاً تحمل کردنش سخت شده. سمت میز میره و کیفش رو بر میداره

ـ واسه امروز کافیه، خسته نباشید.

نفس حبس شدم رو آزاد میکنم و بعد از اینکه بیرون میره با عجله کولم رو برمیدارم و دنبالش میرم. با قدمای بلند راه رو رو طی میکنه که مجبور میشم با صدای بلند صداش کنم.

DONYAIEMAMNOE

ـ استاد فرهادی یه لحظه.

به عقب برمیگرده و با دیدن من سر جاش وایمیسته. کنارش میرسم، نفس عمیقی میکشم و با احتیاط میپرسم

_ خوبی؟

_ نه نیستم.

_ چی شده؟

"کلافه دستی به صورتش میکشه"

_ اینجا که نمیشه صحبت کرد، بیرون دانشگاه تو ماشین منتظرتم.

DONYAIEMAMNOE

_ باشه، برو میام.

سری تکون میده و سمت خروجی میره. پشت سرش قدم بر میدارم و خیلی زود به ماشینش که کمی دور تر از ورودی دانشگاه پارک شده میرسم. در رو باز میکنم و سوار میشم. سرش رو روی فرمون گذاشته که با صدای بسته شدن در بلندش میکنه.

ـ چی شده؟

ـ داغونم آذین، دارم دیوونه میشم.

ـ چرا؟ مرجان طوریش شده؟ تازه باهاش حرف زدم خوب بود که.

ـ آره خوبه ولی دیشب پیشش بودم مشکلی نداشت، صبح از خواب بیدار شده میگه تو دیگه کی هستی تو اتاق من؟!

ـ چی؟

ـ فراموشی گرفته، خیلی از چیزا یادش نمیاد.

ـ یعنی الان تو رو یادش نیست؟

ـ چرا زود یادش اومد ولی نگرانم، نکنه ادامه دار بشه؟ نکنه منو یادش بره؟

ـ به دکتر گفتی؟

ـ نه صبح اومدم دانشگاه، الان می خواستم زنگ بزنم.

DONYAIEMAMNOE

ـ خب بزن تا اینجام منم نگران شدم.

سری تکون میده و تلفنش رو از تو جیب کتش بیرون میاره و شماره میگیره.

ـ بزن رو اسپیکر

کاری که گفتم رو انجام میده. بعد از چند تا بوق، صدای زیادی جذابش تو ماشین می پیچه.

ـ جانم مهبد؟

ـ سلام دکتر، شرمنده، اینقدر بهت زنگ زدم خستت کردم.

ـنه این چه حرفیه، مشکلی هست؟

DONYAIEMAMNOE

ـ راستش خیلی نگرانم، امروز صبح مرجان من رو یادش نمیومد.

ـ اولین باره؟

ـ از بعد از عمل این چندمین باره که یه چیز خیلی مهم یادش میره که حالت عادی امکان نداشته.

ـ ببین مهبد جان این کاملاً طبیعیه، مرجان عمل باز انجام داده، مغز هنوز داره خودش رو ترمیم میکنه، این فراموشی از نظر پزشکی هیچ مشکل نگران کننده ای نیست. امکان داره بازم پیش بیاد ولی موندگار نیست. نهایت دو تا سه روز گاهی اوقات همون لحظه بیمار به یاد میاره چیزی رو که از مغزش پریده.

ـ پس یعنی میگی عادیه ؟

DONYAIEMAMNOE

ـ یه سری عوارض بعد از عمل هستن که تا ۲ ماه بعد از عمل هم بیمار رو اذیت میکنه ولی به مرور زمان حتما بهبود پیدا

میکنه، پس دیگه نگران نباش و به هیچ وجه چکاب هارو پشت گوش ننداز.

_ خیلی مردی دکتر منو بابت اینهمه مزاحمت ببخش.

_ نزن این حرف رو، من باید برم فعلاً.

_ خداحافظ.

.

❌ #کپی_حرام_است ❌

❌ #کپی_این_رمان_پیگرد_قانونی_دارد ❌

DONYAIEMAMNOE

عاشقت میکنم, [۰۷.۱۰.۲۰ ۰۴:۵۲]

[Forwarded from کانال رمان های

❤️م.هاشمی❤️عاشقت میکنم❤️]



#پارت۱۱۰

DONYAIEMAMNOE

تماس که قطع میشه جفتمون نفس راحتی میکشیم.

ـ خداروشکر.

ـ مهبد سر کلاس یکم آرومتر باش، بچه ها می خوان شکایت کنن.

ـ خودمم از این بابت ناراحتم ولی چیکار کنم، دست خودم نیست. سعی میکنم آروم باشم از این به بعد.

ـ حتما اینکار رو بکن چون تحملت خیلی سخت شده.

DONYAIEMAMNOE

خنده مردونه ای میکنه و میگه:

_ کجا میری برسونمت؟

_ میرم نمایشگاه، باید تحویلش بدم ولی کلی کار مونده.

_ بیام کمکت؟

_ نه، تو برو پیش مرجان، سارا میاد کمکم.

_ باشه هر طور راحتی.

بعد از اینکه مهبد من رو رسوند و رفت، سارا زنگ زد و گفت که مادرش مریضه و باید بره به اون برسه و نمیتونه بیاد پیش من. دست تنها شروع به کار کردم و حسابی از کت و کول افتادم. با خستگی جعبه تو دستم رو زمین میذارم و جواب تماس امین رو میدم.

DONYAIEMAMNOE

_سلام

_آبجی کجایی؟

_ نمایشگاهم.

_ ببین کاراتو کردی برو خونه درسا اینا.

_ وا اونجا چرا؟

_ لوله آب خونه ترکیده آذین، تو یه ساعتی که بیرون بودیم کل خونه رو آب برداشته. درسا اینقدر حرص خورد فشارش افتاد، تازه از درمونگاه برگشته خونه مادرش.

DONYAIEMAMNOE

ـ ای بابا، خب من چرا برم اونجا؟ میرم خونه خودمون خب.

ـدرسا خونه خودشون راحت تره.

ـ منم خونه خودمون راحت ترم، دلیل نمیشه.

ـ آذین با من بحث نکن، خونه خودمون کی میخواد شام و ناهار درست کنه؟ تو بلدی؟ درسا هم که حال نداره، اونجا خدمتکار هست همه کارا رو میکنه. لطف کن تشریف ببر پیشه درسا.

ـ من روم نمیشه امین.

ـ کسی نیست اونجا. پدر مادرش که مثه همیشه نیستن. انگار واسه عموی درسا مشکلی پیش اومده رفتن ترکیه، داریو هم که بیشتر اوقات بیمارستانه.

DONYAIEMAMNOE

ـ این عموشون بابای احسانه؟

ـ آره .

ـ چه مشکلی واسش پیش اومده؟

ـ دقیق نمیدونم. تو به این کارا چیکار داری؟ پاشو برو تا دیر نشده.

ـباشه، تو کی میای؟

ـ فعلا با خونه درگیرم ولی تا آخر شب میام.

DONYAIEMAMNOE

ـ باشه.

_ الان بری ها واینستی آخر وقت.

کلافه میگم:

_یه بار گفتی فهمیدم، چقدر تکرار میکنی؟

_ صد بارم بگم باز نگرانم، از بس سربه هوایی، خداحافظ.

خداحافظی میگم و تماس رو قطع میکنم. یعنی فقط همین یه چیز مونده بود، اووف. نگاهی به ساعت میندازم، ۶ عصر بود، یه ساعتی وقت داشتم ولی دست تنها مگه کار پیش میره؟

DONYAIEMAMNOE

❌ #کپی_حرام_است ❌

❌ #کپی_این_رمان_پیگرد_قانونی_دارد ❌

mehriroman@

عاشقت میکنم, [۰۷.۱۰.۲۰ ۰۴:۵۲]

Forwarded from] کانال رمان های

❤️م.هاشمی❤️عاشقت میکنم❤️]

🌼🌼🌼🌼🌼🌼🌼🌼

🌼🌼🌼🌼🌼🌼🌼

🌼🌼🌼🌼🌼🌼

🌼🌼🌼🌼🌼

🌼🌼🌼🌼

🌼🌼🌼

🌼🌼

🌼

DONYAIEMAMNOE

#پارت۱۱۱

**

واسه سومین بار دستم رو رو زنگ فشار میدم که این بار با صدای تیکی باز میشه. خداروشکری زیر لب میگم و حین گذاشتن عینک آفتابیم تو کیفم وارد میشم و در رو میبندم. بلند کردن سرم هم زمان میشه با چشم تو چشم شدنم با مشکی. مگه داریو نگفت این سمت باغ نمیاد؟ پس الان اینجا چیکار میکنه؟ با اولین خرناسش چنان جیغی میزنم که به جرأت میتونم بگم خودِ سگه هم ترسید چون یه قدم عقب رفت و واسم گارد گرفت. آخه مگه

سگم اینقدر بزرگ میشه؟! نگاهی به پشت سرم میندازم، هیچ راهی واسه فرار نیست. توصیه امین تو گوشم زنگ میزنه

(هیچ سگی تا زمانی که فرار نکنی دنبالت نمیاد)

پس بهترین راه اینه تکون نخورم.

ـ سلام خرس مشکی

"پارس که میکنه شونه هام میپره. ادامه میدم"

ببخشید قصد جسارت نداشتم سگ مشکی، جون مادرت برو کنار من رد شم.

DONYAIEMAMNOE

همون جور خیره به منه که ادامه میدم

ـ کلاً قفلی زدی رو من، آره؟ تا حالا تو این خونه واسه کسی جز من پارس کردی؟

با دوتا پارس و یه قدمی که سمتم برمیداره جیغ بلندتری میزنم که صدای سوت بلندی به گوشم میرسه و مشکی سمت عقب برمیگرده و آروم ازم دور میشه. نگاهی به ساختمون میندازم. داریو با بالاتنه برهنه روی تراسی که احتمالاً واسه اتاق خودشه وایستاده و دستاش رو به نرده ها تکیه داده. با حرص میگم:

ـاین وحشی چرا بازه؟ سکته کردم.

با دستش اشاره میکنه بیا تو. بدون حرف وارد اتاقش میشه و در رو میبنده. چشمامو میبندم و واسه آروم شدن چندتا نفس عمیق میکشم. با قدمای محکم مسیر سنگ فرش شده رو طی میکنم و وارد عمارت میشم. نگاهی به اطراف میندازم، چه سکوتی،پس

خاله سیمین کجاست؟ آروم سمت مبلای سلطنتی وسط پذیرایی میرم و روش میشینم، شروع میکنم زیر لب غر زدن.

هنوز زیاد از بدو بیراه گفتنم به امین واسه کشوندنم به اینجا نمیگذره که داریو در حالی که داره تیشرتش رو تنش میکنه از پله ها پایین میاد و بلافاصله خمیازه ای میکشه که دقیقاً تا معدش معلوم میشه. کشو قوسی به بدنش میده و سمتم میاد که اینبار پیش دستی میکنم.

_سلام

_ سلام، چطوری؟

_ خوبم. سالمه؟

DONYAIEMAMNOE

"با تعجب نگاهم میکنه"

ـ چی سالمه؟

ـ دهنت، با اون خمیازه ای که تو کشیدی فکر کنم لااقل از سه جا جر خورده.

چپی نگاهم میکنه و رو مبل رو به روییم میشینه.

ـ سه روزه نخوابیدم، نیم ساعت خواستم بخوابم از بس جیغ زدی نذاشتی.

ـ لطف کنین گراز وحشیتون رو ببندین تا من جیغ نزنم.

"دستی به پیشونیش میکشه"

DONYAIEMAMNOE

ـ آخ چقدر سرم درد میکنه.

چقدر دلم واسه این لحن دردناکش میگیره. احساس میکنم یه گوشه قلبم رو گرفته و داره میچلونه. چیکار کنم براش؟

ـ مسکن میخوای؟

ـ خوردم، واسه بی خوابیه.

ـ ببخشید، من بی خوابت کردم. الان برو بخواب، قول میدم همین جا ساکت بشینم.

کاش یکی بهش بگه اینجوری نخنده، دلم می لرزه. ای خدا من چم شده؟ مات خندشم و ازش چشم

DONYAIEMAMNOE

بر نمی دارم.

ـ بچه خوبی شدی. چند بار تو زندگیت یه جا ساکت نشستی؟



❌ #کپی_حرام_است ❌

❌ #کپی_این_رمان_پیگرد_قانونی_دارد ❌

mehriroman@

#پارت۱۱۲

DONYAIEMAMNOE

لبخند عمیقی میزنم، دیگه این تیکه هاشم منو نمیسوزونه.

ـ اولین باره ولی قول میدم ساکتِ ساکت بشینم.

ـ ممنون به خاطر لطف بزرگت ولی الان دیگه خوابم نمی بره چون شدیداً گشنمه، تو هم پاشو برو" باز وسط حرفش یه خمیازه بدتر از اولی میکشه، ایندفعه با صدا"برو لباستو عوض کن بیا یه چیزی بخور.

نگاه متعجبم رو که می بینه می پرسه

ـ چیه؟ چشات چرا قد گردو شده؟

DONYAIEMAMNOE

ـ باور کن اصلا نمی تونستم تو رو با این مدل از خمیازه تصور کنم.

ـ چرا؟ مگه چطوری خمیازه می کشم؟

ـ نمیدونم والا،، مثلا میشه یه کم کنترلش کنی، دستی جلوی دهنت بگیری، باور کن ناهار ظهرت از تو معدت مشخص شد.

از جاش پا میشه و سمت آشپزخونه میره، درحالی که داره پشت کمرش رو به سختی میخارونه میگه:

ـ خمیازه بعدی یادم میمونه.

DONYAIEMAMNOE

"دنبالش میرم"

_ درسا کجاست؟

در یخچال رو باز میکنه، همون جور که سرش رو داخل برده و دنبال چیزی میگرده جواب میده

_ سر درد شدید داشت یه مسکن قوی خورد خوابید، امشب رو منتظرش نباش چون تا صبح می خوابه.

_ دنبال هر چی می گشتی باید تا حالا پیدا میشد.

نگاهی بهم میندازه و در یخچال رو میبنده.

_ خاله سیمین کجاست؟

DONYAIEMAMNOE

_ لاله سرما خورده گفتم بره پیشش.

در کابینتا رو بی هدف باز میکنه و سرک میکشه. کلافه میگم:

ـ ای بابا دنبال چی میگردی؟

ـ یه چیزی واسه خوردن.

ـ یعنی تو آشپزخونه به این بزرگی هیچی واسه خوردن پیدا نمیشه؟

"نگاهی به قابلمه رو گاز که زیرشم روشنه میندازم"غذا که رو گاز هست.

ـ اونو نمیخورم.

DONYAIEMAMNOE

ـ اصلاً سمتش نرفتی، چطوری فهمیدی نمیخوری؟

ـ بوی گند کرفس کل خونه رو برداشته، لازم نیست نگاه کنم.

ـ وای غذا خورشت کرفسه؟ دلت میاد نخوریش؟

ـ تو عمرم یه قاشق ازش نخوردم. غذای مورد علاقه درساست، سیمینم که جونش به درسا بسته ست.

از حرصی که میخوره خندم میگیره"

ـ زنگ بزن غذا بیارن.

ـ الان دلم غذای بیرون نمی خواد.

DONYAIEMAMNOE

ـ خب نیمرو درست کن.

ـ اسم تخم مرغ رو نیار.

ابروهامو میندازم بالا

ـ پس اینجوری باید گشنگی رو تحمل کنی.

جوابمو نمیده و بجاش گوشیش رو از جیب شلوار راحتیش بیرون میاره شماره میگیره.

ـ سلام،،،؛ چطوری؟ ،،،،، منم خوبم ،، شام چی داری؟ ،،،،،

آره بابا کرفس،، باشه نیم ساعت دیگه اونجام، فقط سفره رو بنداز ضعف کردم.

تو طول زمان مکالمه اینقدر گوشه لپم رو از تو جوییدم که دهنم مزه خون گرفته. با کی حرف زد؟ کی بود یعنی؟؟ حتماً یاسی بود. اصلاً کیه این یاسی؟ این چه حسیه که داره منو از تو

میخوره؟ طعم تلخ حسادت جوری توی دلم چنگ انداخته که دوست دارم بزنم زیر گریه. از کنارم میگذره و میگه:

_ خداروشکر کرفس که دوست داری، خواستی شامت رو بخور، نخواستی صبر کن امین بیاد. منم برم شام بخورم و زود میام.

جوابی به حرفش نمیدم. انگار اونم منتظر جواب نیست که از پله ها بالا میره. لعنت به من که آشپزی بلد نیستم تا الان یه چیزی درست کنم که نره بیرون. اصلا پیش کی داره میره؟ ای خدا، خوبه باز گفت شب میام، اگه بمونه اونجا من سکته رو زدم. خیلی زود بدون اینکه لباس عوض کنه با همون لباس راحتی که تنش بود پایین میاد و دستی واسم تکون میده و میره. منم با حرص رو صندلی میشینم.

DONYAIEMAMNOE

❌ #کپی_حرام_است ❌

❌ #کپی_این_رمان_پیگرد_قانونی_دارد ❌

mehriroman@

عاشقت میکنم, [۰۷.۱۰.۲۰ ۰۴:۵۲]

Forwarded from] کانال رمان های

❤️م.هاشمی❤️عاشقت میکنم❤️]

🌼🌼🌼🌼🌼🌼🌼🌼

🌼🌼🌼🌼🌼🌼🌼

🌼🌼🌼🌼🌼🌼

🌼🌼🌼🌼🌼

🌼🌼🌼🌼

🌼🌼🌼

DONYAIEMAMNOE

#پارت۱۱۳

**

DONYAIEMAMNOE

جام عوض شده و به هیچ وجه خوابم نمی بره. نگاهی به ساعت میندازم ۱ شبه. امین یک ساعت پیش اومد و بعد از اینکه شام

رو خوردیم رفت تو اتاق پیشه درسا. این داداش منم نمیگه من رو آورده اینجا شاید غریبی کنم نباید تنهام بذاره. تو تراس اتاقی که خاله سیمین بهم داده نشستم و بیرون رو نگاه میکنم و با حرص پوست لبم رو می کنم. داریو هنوز نیومده و یه چیزی مثه خوره داره مغزم رو می خوره. چرا هنوز برنگشته؟ عصبی شروع میکنم به تکون دادن پاهام. این حس داره اذیتم میکنه، چرا واسم مهم شده؟ اصلا هر جا دوست داره بره به من چه؟ کلافه دستی به پیشونیم میکشم. هر چقدر می خوام خودم رو بزنم به اون راه نمیشه، انگار دارم دیوونه میشم. با حرص از جام پا میشم و سمت کلید برق میرم، با مشت بهش میکوبم و خاموشش میکنم. امین از خونش ساک کوچیکم رو آورده، بازش میکنم و یه تاپ قرمز گشاد که یقه شلی داره و یه شلوار راحتیه مشکی جذب می پوشم و خودم رو روی تخت پرت میکنم. گوشیم رو برمی دارم و با فکر به داریو تو شبکه اجتماعی اسم داریو مجد رو سرچ میکنم. خیلی زود پیجش رو پیدا میکنم. صفحه بازه و واردش میشم، دونه دونه عکساش رو باز میکنم و بیشتر از همه عکسایی که تو باشگاه گرفته به چشمم میاد. کی وقت میکنه باشگاه بره؟ وقتی همش مطب و بیمارستان یا کلینیکه. به سیل

DONYAIEMAMNOE

عظیم کامنتای زیر عکسش نگاه میکنم، به تعداد زیاد قلبایی که واسش فرستاده شده که کفرمو در میاره. هر کدومشون رو که می خونم یه چشم غره حسابی بهش میرم. هم به عکس، هم به کسی که نظر داده. اصلاً این کلمه "هات" چیه که زیر همه عکساش بلااستثاء استفاده شده. لعنت بهت مرد، آخه این حجم از جذابیت انصاف نیست.

صدای پارس مشکی و بعدش ماشین، باعث میشه از جا بپرم. گوشی رو رو تخت پرت میکنم و سمت پنجره میرم. چراغا حیاط رو اینقدر روشن کرده که خوب ببینمش. ماشین رو پارک کرده و دستاش رو به کاپوت تکیه داده و سرش سمت زمین خم شده، چشه این؟ چشمامو ریز میکنم و دقیق نگاهش میکنم، یه دستش رو از کاپوت جدا میکنه و رو شکمش میذاره، یعنی حالش بده؟ معلوم نیست دختره ذلیل مرده چی داده این آقا خورده مریض شده؟ بابا از کجا معلوم طرف دختر بود؟! همینجور که دارم با خودم کلنجار میرم نگاهش می کنم، تکیه اش رو از ماشین برمیداره و سمت ورودی میاد. از تیر رس نگاهم که خارج میشه سمت در میدوام و بازش می کنم. به بیرون سرک می کشم،

خیالم که راحت میشه کسی نیست پاورچین پاورچین سمت نرده ها میرم، می شینم و سرم رو از لای نرده ها رد می کنم، کجاس پس؟ چشمام رو که می چرخونم می بینمش، از آشپزخونه بیرون میاد و سمت راه پله اون سمت میره و آروم ازش بالا میره. میخوام سرمو بکشم بیرون که نمیشه، ای وای سرم گیر کرد لایه نرده ها، وای خدا الان اگه یکی منو ببینه بی آبرو میشم. با تمام قدرتم سرمو سمت بیرون میکشم اما فایده نداره، چشمام رو میبندم و زمزمه میکنم" خدایا قول میدم از این به بعد هر چی آدم مستحق اطرافم دیدم کمکش کنم، فقط الان کسی من رو تو این وضعیت نبینه" پاهام و به نرده تکیه میدم و فشار میدم. با تکون دادن سرم بالاخره از بند نرده ها خلاص میشم و یه نفس راحت میکشم، ولی درد بدی تو گوش راستم میپیچه. با دستم گوش دردناکم رو محکم فشار میدم و نگاهم به داریوعه که هنوز دستش رو شکمشه و ماساژش میده. کاش بدونم دردش چطوریه؟ از پرخوریه یا چیز دیگه. خداروشکر تنها کاری که بلد بودم درست کردن انواع جوشونده بود و این کار رو از عزیز زیبا مادر بزرگ پدریم یاد گرفتم، چون اکثر اوقات کل تابستونا رو پیشش می موندم و اون همه دردا رو با انواع

جوشونده درمان میکرد. وارد اتاقش که میشه و در رو میبنده دیگه دیدی بهش ندارم. همونجور که گوشم رو ماساژ میدم وارد اتاقم میشم و باز خودم و رو تخت پرت میکنم...

❌ #کپی_حرام_است ❌

❌ #کپی_این_رمان_پیگرد_قانونی_دارد ❌

mehriroman@

عاشقت میکنم, [۰۷.۱۰.۲۰ ۰۴:۵۲]

[Forwarded from کانال رمان های ❤️م.هاشمی❤️عاشقت میکنم❤️]

DONYAIEMAMNOE

DONYAIEMAMNOE

#پارت۱۱۴

تا حالا غصه نیومدنش رو می خوردم، حالا غصه دل دردش رو، اووف. اصلاً از کجا معلوم دلش درد میکنه؟ کاش یه جوری بفهمم.برم بپرسم؟ اونوقت میگه به تو ربطی نداره از اونجایی که خیلی از خود راضیه. پس میرم به بهونه آب خوردن میبینم چه خبره؟ با این فکر دوباره از جا پا میشم، بهتره برم یه سر و گوش دیگه آب بدم. بازم پاورچین پاورچین بیرون میرم و فاصله اتاق خودم تا اتاق داریو رو طی میکنم و گوشم رو به در می چسبونم. چرا هیچ صدایی نمیاد؟ خب حتما خوابیده، پس یعنی درد نداشته من توهم زدم. دو تا دستام رو، رو در میذارم و بیشتر فشار میدم، نه هیچ صدایی نمیاد.

DONYAIEMAMNOE

ـ چیزی هم میشنوی؟

دستم رو سمت صدای پچ پچی که از پشت سرم میاد تکون میدم و میگم:

ـ هیس حرف نزن ببی.....

ادامه حرفم رو نمیگم. تازه متوجه گندی که زدم میشم، اینکه صدای خودشه. تو همون حالت خشکم زده، دوست دارم بشینم زمین و تا میتونم گریه کنم. با انگشت اشارش رو شونه لختم که از یقه تاپم بیرون زده ضربه میزنه. آروم سمتش می چرخم، چیزی واسه گفتن ندارم پس سعی میکنم یه لبخند خوشگل بهش بزنم تا شاید حواسش رو پرت کنم. دستاش رو رو سینه غلاب میکنه، با یه چشمک به در اشاره میکنه

گلومو صاف میکنم و سرم رو می خارونم،

خب الان چی بگم بهش؟

DONYAIEMAMNOE

ـ چیزه،،،

_چیزه؟

_ خب من از پشت پنجره دیدمت که دستت رو شکمت بود، بعد فکر کردم شاید مشکلی داری، اومدم ببینم واقعا مریضی؟ که اگه بودی شاید بتونم کمکت کنم، آخه من همه جور جوشونده بلدم درست کنم.

اینارو تندو بی وقفه گفتم که باعث شد ابروهاش بپره بالا،ادامه میدم

_قصد دیگه ای نداشتم، باور کن.

_ اگه مشکلی هم داشته باشم خودم دکترم چاره اش رو میدونم،شما به خودت زحمت نده.

نگاهی بهش میندازم، خوبی بهش نیومده. لعنتی جذاب، نگاه کن چطوری با اخم خیره شده به من، خیلی هم دلت بخواد من اینقدر به فکرتم.



_ تشریف نمیبری؟

_ کجا؟

_ تو اتاق من.

موهامو پشت گوشم میزنم و با خنده میگم:

_ وا، من تو اتاق تو چیکار دارم؟

DONYAIEMAMNOE

"پوف کلافه ای میکشه"

ـ از جلوی در برو کنار.

ـ چی؟

گیجیم رو که میبینه بازوم رو می گیره و از جلوی در کنار میزنه و در رو هم می بنده. یعنی به اندازه همه زندگیم من جلوی این دکتر سوتی دادم. خدایا منو از رو زمین محوم کن تا راحت بشم. این اصلاً کی از اتاقش بیرون اومد؟ تازه لباسم عوض کرده بود.چشم غره ای به در اتاقش میرم و تابی به گردنم میدم، چشمام رو چپ میکنم و شروع میکنم سمت در شکلک درآوردن که در باز میشه و صورتم همون جور کجو و کوله تو فاصله کمی از صورت داریو قرار میگیره. اخم عمیقش رو که میبینم صورتمو به حالت عادی بر میگردونم و آروم سمت اتاقی که توش مستقر شدم قدم برمیدارم. خوبه که چیزی نمیگه و منم به روی خودم نمیارم که چیکار میکردم.

DONYAIEMAMNOE

❌ #کپی_حرام_است ❌

❌ #کپی_این_رمان_پیگرد_قانونی_دارد ❌

mehriroman@

عاشقت میکنم, [۰۷.۱۰.۲۰ ۰۴:۵۲]

Forwarded from] کانال رمان های

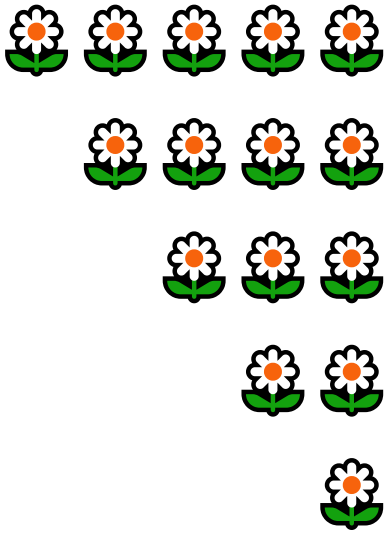
❤️م.هاشمی ❤️عاشقت میکنم❤️]

🌼🌼🌼🌼🌼🌼🌼🌼

🌼🌼🌼🌼🌼🌼🌼

🌼🌼🌼🌼🌼🌼

DONYAIEMAMNOE



#پارت۱۱۵

❊❊❊

DONYAIEMAMNOE

نمیدونم دقیقاً چند ساعته که خوابیدم، فقط میدونم یه صدایی مثه در زدن داره مزاحم خوابه شیرینم که به سختی بهش رسیدم میشه. اهمیتی نمیدم که خوشبختانه قطع میشه. خوابم داره دوباره عمیق میشه که صدام میکنه.باز این امین اومده منو اذیت کنه. اینقدر گیج خوابم که درک درستی از اطرافم ندارم و همه صداها واسم گنگه. انگار ته چاهم ولی حس میکنم امین رو میبینم کنارم.

_ آذین؟

وای خدا ول کن نیست، وقتی جوابت رو نمیدم برو دیگه. دستش رو شونم میشینه و تکونم میده. نمیتونم واقعیت رو از خواب تشخیص بدم ولی با همون چشمای بسته دستش رو میگیرم و رو تخت پرتش میکنم. دمر میخوابم و آرنجم رو دور گردنش حلقه میکنم. یه جایی از پوستش دقیقاً چسبیده به بینیم که عطرش وارد مجرای بویاییم میشه. اخمام تو هم میشه، انگار

هوشیارتر شدم. عطرش رو چرا عوض کرده؟ با صدای گرفته از خواب میگم:

ـ امین عطرت رو چرا عوض کردی؟

ـ چون امکان داره امین نباشم.

گیجم ولی معنی این جمله رو خوب میفهمم. نصف صورتم تو بالشت فرو رفته و دماغم چسبیده به شونش. چشم آزادم رو آروم بالا میارم، این حجم از ریش بور جلوی صورتم قطعاً واسه امین نمیتونه باشه. صبح که دیدمش ریش نداشت، یعنی الان این مردی که کنارم رو تخته و دستم دور گردنش حلقه شده داریوعه؟ یعنی الان بزنم زیر گریه نمیگه دیوونه شدم؟

DONYAIEMAMNOE

ـ از بودن کنارت رو تخت واقعاً به خودم میبالم ولی لطف کن دستتو بردار چون دارم خفه میشم.

آذین خدا از رو زمین ورت داره، تو داریو رو بغل کردی. دستم رو آروم از دور گردنش برمیدارم و صورتم و تو بالشت فرو میکنم. واقعاً بیشتر از این نمیتونم خجالت زده بشم. با فکری که به سرم میزنه حق به جانب رو تخت میشینم و دستام و به کمرم میزنم، اونم نشسته و یه دستش رو شکمشه.

ـ میتونم بپرسم تو اتاق من، روی تختم چیکار میکنی؟

ـ تو اتاقتم چون کارت داشتم، در زدم جواب ندادی، صد بار صدات کردم بیدار نشدی و اینکه چرا رو تختتم، لطفا این رو از خودت بپرس. عجبا من چطور افتادم رو تخت و گردنم رو دادم بغلت؟

DONYAIEMAMNOE

ـ الان دست پیش گرفتی پس نیوفتی، ساعت و ببین " خودم نگاهی به ساعت رو دیوار میندازم" چهار صبحه، اینجا بودنت باید دلیل منطقی داشته باشه.

ـ دلپیچه.

"گیج میگم"

ـ چی؟

ـ دلیلم دلپیچه ست.

ـ یعنی چی؟

DONYAIEMAMNOE

ـ مگه نگفتی جوشونده و اینا بلدی، اومدم سراغت واسه اون.

دستامو به نشونه فکر کردن رو پیشونیم میذارم.

ـ اوهوم، یادمه گفتی خودت دکتری چاره اش رو میدونی.

ـ آره گفتم ولی انگار تو بعضی از چیزا علم پزشکی کاری نمیتونه بکنه، حالا میتونی کمک کنی یا پاشم برم سراغ سیمین؟

خیلی دوست دارم اذیتش کنم ولی آخه دل خودم چی؟ حالا یه بار کارش به من افتاده. از رو تخت پایین میرم.

ـ چی خوردی؟

DONYAIEMAMNOE

ـ چه میدونم، این مازیار احمق ماهی درست کرده بود با ماست خیار، از وقتی خوردم دلپیچه گرفتم.

نمیدونم از ذوق اینکه اسم مازیار و شنیدم و فهمیدم زنی درکار نبوده بخندم یا قیافه ناراحتم رو واسه دل دردش حفظ کنم؟.

_ خب از همونه سردیت شده، هم ماهی هم ماست هم خیار سه تاش سرده معدت رو بهم ریخته.

_چند تا قرص دلپیچه خوردم، یه ساعتی خوب میشه ولی باز برمیگرده.

_ پاشو بریم آشپزخونه، الان یه جوشونده آذین پز می دم بهت آب رو آتیشه.

DONYAIEMAMNOE

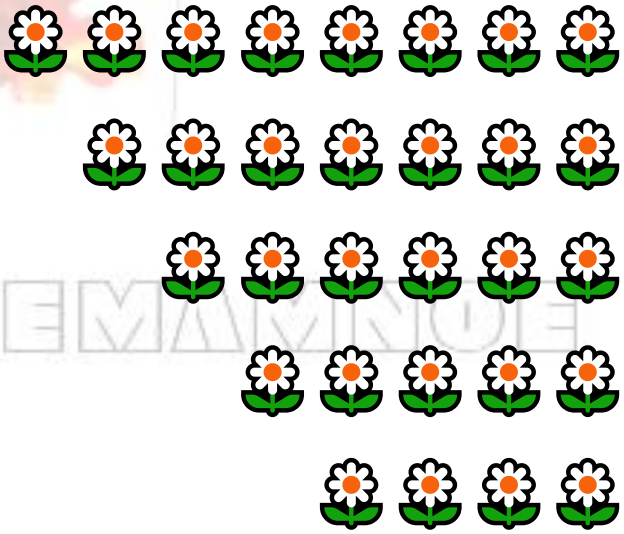
❌ #کپی_حرام_است ❌

❌ #کپی_این_رمان_پیگرد_قانونی_دارد ❌

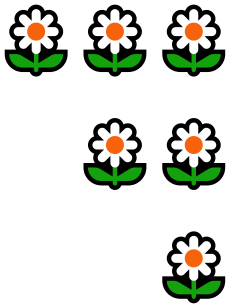
mehriroman@

عاشقت میکنم, [۰۷.۱۰.۲۰ ۰۴:۵۲]

[Forwarded from Vip عاشقت میکنم]



DONYAIEMAMNOE



#پارت۱۱۶

به کابینت تکیه دادم و نگاهم بهشه. دستش رو میزه و سرش روی دستش. موهای خوشرنگش رو دستش و میز پخش شده. وقتی از این زاویه بهش نگاه میکنم اون حجم از قلبای زیر عکساش رو درک میکنم ولی بازم به کسی جز خودم حق نمیدم. واسه این حس سرم رو تکون میدم تا این افکار رو از خودم دور کنم. سمتش میرم و قوریه پرشده از جوشونده نعنا و نبات رو با

یه لیوان جلوش میذارم که سرش رو از رو دستش بر میداره، لبخند کوچیکی میزنه.

_ ممنون.

"رو به روش میشینم"

_ تمام چیزایی که میخواستم نبود ولی همینم عالیه، دردت و قطع میکنه.

_ ممنون، به خاطر من نشد بخوابی.

_مهم نیست بخور.

DONYAIEMAMNOE

لیوان رو پر میکنه و سمت بینیش میبره و بو میکشه، صورتش بلافاصله جمع میشه.

ـ میدونی اگه این درد لعنتی نبود عمرا لب به نعنا نمیزدم.

ـ خیلی بد غذایی ها.

ـ آره خیلی.

یه قلوپ از دمنوش میخوره.

ـ با این همه بد غذا بودن چطوری ماهی با ماست خیار خوردی؟ خیلی عجیبه واقعاً.

DONYAIEMAMNOE

ـ خیلی گشنه بودم، ناهارم نخورده بودم دیگه اشتباهی بود که کردم و هیچوقت تکرارش نمیکنم.

از این حرفش میزنم زیر خنده که لبای اونم از دو طرف کش میاد و ردیف سفید دندوناش تو دیدم قرار میگیره. وای که چقدر خنده هاش شیرینه. دمنوشش رو تا آخر میخوره و لیوان و رو میز میذاره.

ـ دیگه برو بخواب، چشات شده کاسه خون، فردا هم حتما کلی کار داری؟

ـ بدترین اتفاق اینه که فردا کلاسم با مهبده.

ـ چرا بدترین؟

ـ خیلی عصبی و پرخاشگر شده، همش به خاطر مرجانه.

ـ حق داره، نگران عشقشه کم چیزی نیست.

"کمی نگاهش میکنم "

ـتو عاشق شدی؟

کمی نگاهم میکنه و تو جواب دادن مکث میکنه و آروم میگه:

ـ هر کسی یه بار تو زندگیش عشق سراغش میاد.

ـ کی بود؟

DONYAIEMAMNOE

ـ خیلی کنجکاوی؟

_اونو ولش کن. چرا نیومدی نمایشگاهم؟

_ سرم شلوغ بود.

_ اینقدر شلوغ که نیم ساعتت هم آزاد نبود تو یه هفته؟

مکثش رو که میبینم از جام پا میشم

_ مهم نیست، من میرم بخوابم.

سمت در میرم که صدام میکنه

_ آذین؟

تو جام وایمیستم ولی نگاهش نمیکنم

DONYAIEMAMNOE

ـ ممنون واسه دم نوش.

ـ کاری نکردم، شب بخیر.

سمت پله ها که میرم صدای شب بخیر گفتن آرومش رو میشنوم.



❌ #کپی_حرام_است ❌

❌ #کپی_این_رمان_پیگرد_قانونی_دارد ❌

DONYAIEMAMNOE

عاشقت میکنم, [۰۷.۱۰.۲۰ ۰۴:۵۲]

[Forwarded from Vip عاشقت میکنم]



#پارت۱۱۷

DONYAIEMAMNOE

_سلام چطوری؟

_ خوبم، یعنی امروز خیلی بهترم.

_ خب خداروشکر. مشخص شد این جواب آزمایشات کی میاد؟ بخدا مهبد کشت مارو.

میزنه زیر خنده" کوفت میخندی؟ میگم این شوهرت بیچارمون کرده.

_ خب چیکارش کنم؟ قربون اون جذبه ش بشم من.

DONYAIEMAMNOE

_ وای مرجان حالم رو بهم نزن، جای اینکارا باهاش حرف بزن، بخدا بیشتر بچه ها رفتن شکایت کردن.

ـ چی بگم بهش؟ فکر میکنی کم باهاش حرف زدم؟ حرف تو گوشش نمیره،،راستی یه چیزی آذین؟

یکی از کارتون خالی ها رو برمیدارم و پرت می کنم تو حیاط.

ـ چیه؟

ـ دیروز که گفته بودم می ریم مطب داریو؟

با آوردن اسمش جوری کنجکاو می شم که رو تک صندلی گوشه سالن می شینم.

ـ خب؟

DONYAIEMAMNOE

_داشت معاینم می کرد که یهو در باز شد، یه دختره اومد تو با توپ پر.

"با تعجب میگم"

_ وا دختره کی بود؟

_ نمیدونم ولی هر کی بود هم خودش خیلی عصبی بود هم داریو رو حسابی دیوونه کرد.

_ اومد تو چی گفت؟

_ بی مقدمه گفت این مسخره بازیا چیه؟ چرا جواب تلفنام رو نمیدی؟

DONYAIEMAMNOE

شروع میکنم گوشه لپم و از داخل جویدن، خودش بوده، همون یاسیه مطمئنم.

_ اسمشو نگفت؟

_ نه، فقط داریو بی حرف رفت بازوش رو گرفت باهاش از اتاق بیرون رفت، ده دقیقه بعد اومد و با یه معذرت خواهی نسخه اینا نوشت، ما هم اومدیم. اینقدر عصبی بود جرأت نکردیم چیزی بپرسیم. کی بود به نظرت؟ حتماً خیلی صمیمی بودن که اینجوری جرأت کرد بیاد تو اتاقش؟

"با حرص میتوپم"

_ مرجان میشه خون به جیگر من نکنی؟

_ وا به تو چه ربطی داره؟

سکوت میکنم. این سوالیه که باید از خودم بپرسم، واقعاً به من چه ربطی داره؟ چرا دارم دیوونه میشم؟ سکوتم باعث میشه بپرسه

_آذین پشت خطی؟

_ آره

_ عاشقش شدی؟

DONYAIEMAMNOE

❌ #کپی_حرام_است ❌

❌ #کپی_این_رمان_پیگرد_قانونی_دارد ❌

عاشقت میکنم, [۰۷.۱۰.۲۰ ۰۴:۵۲]

[Forwarded from Vip عاشقت میکنم]



DONYAIEMAMNOE

#پارت۱۱۸



ـ نخیر.

میخنده در حالی که میخواد خودش رو کنترل کنه بریده میگه:

ـ پس ..چی؟

ـ هیچی بابا همین جوری یهویی یه چیزی گفتم.

ـ آذین عاشق شدی من میدونم، فکر کردی نگاهات رو تو بیمارستان بهش یادم رفته؟

ـ ای بابا مرجان داری واسه خودت داستان می بافیا، نگاه کجا بود؟

ـ همون روزی که تو دانشگاه بهم گفتی یه جوریه فهمیدم به اینجا میرسی.

ـ میشه تمومش کنی؟ اصلا حرفات معنی نمیده. برو استراحت کن منم به کارم برسم.

ـ آره خب حرف حق تلخه ولی هرچقدر انکارش کنی فایده نداره.

ـ مرجان میخوای چی بدونی؟

DONYAIEMAMNOE

ـ اینکه اعتراف کنی عاشق شدی.

ـ من هنوز نمیدونم با خودم چند چندم، چیرو اعتراف کنم؟ میشه شرت رو کم کنی؟

ـ باشه، به بابا داریو سلام برسون.

ـ مررررجاان

میخنده و تماس رو قطع می کنه. گوشی رو کلافه رو میز کنارم پرت می کنم و به دیوار روبه روییم خیره میشم. واقعاً من با خودم چند چندم؟ بالاخره میخوامش یا نه؟ این عشقی رو که از همین الان میدونم دردسر توش زیاده. همین الانشم یه رغیب خیلی قدر چند قدم از من جلو تره " سرم رو به طرفین تکون میدم" نه نمیشه، چند بار با خودم تکرار میکنم.

DONYAIEMAMNOE

ـ فقط به عنوان فامیل یه کمی مهم شده همین، عشق چیه؟ اصلاً اون به من نمیخوره. آذین این رو تو گوشت فرو کن، اولین

و مهمترین ایده آلت رو نداره، ۱۶ سال تفاوت سنی خیلی زیاده پس دیگه همین توجه های کوچیکم بهش نمی کنی. اصلاً اگه امین بفهمه چی؟،، همون درسا رم ما به زور گرفتیم، فکر کن دوباره بخوان با ما وصلت کنن، اصلاً امکان پذیر نیست.

نفسی می گیرم و از جام پا میشم. من این حس رو از سرم بیرون میکنم هر جور که باشه. دیگه تموم شد، فکر کردن به داریو در هر شرایطی ممنوع. سرگرم کارام میشم، امروز باید اینجا رو تحویل بدم، هنوز کلی کار مونده و من خودم رو با این مزخرفات مشغول کردم...

بالاخره کارا تموم شد. با خستگی کش و قوسی به کمرم میدم و تازه الان متوجه تاریکی هوا شدم. با عجله نگاهی به ساعت میندازم، وای ۱۰ شبه. گوشیم رو بر می دارم تا هر چه زودتر به امین زنگ بزنم تا منو نکشته ولی با دیدن گوشی خاموش وا میرم، همونه که تا الان خبری ازش نبوده. با عجله وسایلم رو جمع می کنم و بعد قفل کردن درها بیرون میرم و واسه اولین ماشین دست بلند میکنم و در بست می گیرم.

_ آقا چرا از این خیابون اومدی؟ گیر کردیم اینجا.

راننده که انگار از من بیشتر واسه این ترافیکی که دقیقا ۴۵ دقیقه ست توش گیر کردیم عصبانیه میگه:

ـ چیکار کنم آبجی؟ ترافیک که دیگه تقصیر من نیست.

ـ بله میدونم ولی من عجله دارم، کاش از همون خیابون اصلی میرفتیم.

ـ اونجام همینه، واسه ترافیکش از این خیابون اومدم.

دیگه چیزی نمیگم و با استرس خیره میشم به خیابون و این همه ماشین که جلومونن. مطمئناً تا حالا صد بار امین بهم زنگ زده، وای الان عصبیه، کی جرأت میکنه بره پیشش؟

خلاصه بعد از نیم ساعت دیگه، دقیقاً ساعت ۱۱ و نیم رسیدم جلوی در خونه. با عجله پیاده میشم و سمت در ورودی میرم. میخوام زنگ بزنم که کسی صدام میکنه

ـ آذین؟

DONYAIEMAMNOE

با تعجب به عقب بر میگردم. این دیگه کیه؟ با دیدن پندار که این سمت میاد ابروهام میپره بالا. بهم می رسه و نگاهی به من و بعد به در میندازه. اخماش بدجوری تو همه.

_ این موقع شب اینجا چیکار میکنی؟

_ سلام

_ میگم اینجا چه غلطی میکنی؟

اخمام از توهینش تو هم میشه

_ فکر نمیکنم به تو ربطی داشته باشه؟

DONYAIEMAMNOE

"پوزخند میزنه"

ـ یه جوری ادای دخترای آفتاب مهتاب ندیده رو بازی کردی باورم شد.

ـ چی میگی با خودت؟ برو بابا.



❌ #کپی_حرام_است ❌

❌ #کپی_این_رمان_پیگرد_قانونی_دارد ❌

DONYAIEMAMNOE

عاشقت میکنم, [۰۷.۱۰.۲۰ ۰۴:۵۲]

[Forwarded from کانال رمان های

❤️م.هاشمی❤️عاشقت میکنم❤️]



DONYAIEMAMNOE

#پارت۱۱۹

ـ چی میگی با خودت؟ برو بابا.

سمت در بر میگردم، می خوام زنگ بزنم که بازوم از پشت کشیده میشه و چند قدم من رو می کشه و اون سمت که خیلی تاریکه به دیوار میکوبه. آرنجش رو خم می کنه و رو گلوم فشار میده، اینقدر تو شوکم که زبونم قفل شده.

ـ آشغال من باورت کردم، تمام این مدت داشتم فکر می کردم چیکار کنم مال من بشی؟ اون وقت تو، تو نبود خانوادت هرزه بازی در میاری؟

DONYAIEMAMNOE

ـ حرف دهنتو بفهم" تقلا میکنم" ولم کن.

ـولت کنم که بری به کثافت کاریت برسی ؟

فشار دستش رو گلوم زیاد میشه. باورم نمیشه تو این وضعیتم. اصلاً به این چه ربطی داره؟ صدای باز شدن در و چراغ چشمک زنش و بعدم ماشین. نگاهم رو به اون سمت میدم، جلوی در کاملاً روشنه و اینجایی که من گیر افتادم تاریکِ تاریکِ. قطعاً اگه ساکت بمونم هیچکی من رو اینجا نمی بینه، باید تا قبل از اینکه داخل بره جیغ بزنم، هر کی که می خواد باشه. البته امیدوارم امین باشه تا حسابی به حساب این احمق برسه.

ـ گمشو بیا بریم خونه ی ما تا زنگ بزنم به داداشای بی غیرتت.

تو یه لحظه چهره داریو که داره سمت داخل میره به چشمم میخوره و با همه توانم اسمش و جیغ میزنم.

_ داریووووو کمک.

پندار دستش رو محکم میذاره رو دهنم. داریو بلافاصله ماشین رو نگه میداره و پیاده میشه و سمت ما که تو تاریکی هستیم نگاه میکنه، انگار چیزی ندیده که با شک صدام میکنه

_ آذین؟!

حواس پندار که پرت میشه محکم به ساق پاش لگد میزنم، آخی از درد میگه و دستاش ازم جدا میشه. از فرصت استفاده می کنم و سمت داریو میدوام. چشماش از تعجب درشت میشه. وقتی پشتش پناه میگیرم پندار با صورت جمع شده جلو میاد و با خشم میگه:

DONYAIEMAMNOE

_ گمشو بیا اینور.

داریو بالاخره از شوک بیرون میاد.

ـ چه خبره اینجا؟

ـ تو زر نزن، کسی با تو حرف نزد.

نگاه داریو که به منه با خشم برمیگرده سمت پندار

ـ چی گفتی؟

ـ ببین من دعوا ندارم" رو به من ادامه میده" بیا بریم.

ـ ای بابا چه گیری دادیا؟ ایشون برادر زن امینه.

ـ دیگه بدتر، اینقدر احمقی که با فامیلت ریختی رو هم.

انگار صبر داریو تموم شده که با دست تخت سینه پندار میکوبه.

ـ از جلوی خونه من گمشو.

پندار که یقه داریو رو میگیره، جیغ خفه ای می کشم و فریاد میزنم

ـ به تو چه احمق؟ با هر کی که دلم بخواد رو هم میریزم. ولش کن برو گمشو.

داریو با خشم دستای پندار رو پس میزنه که پندار یه قدم عقب میره.

DONYAIEMAMNOE

_ خوشحالم که قضیه م با تو جدی نشد، به داداشای بی غیرتت سلام برسون،برو به جهنم.

اینو میگه و با عجله سمت ماشینش که اون سمت خیابون پارک شده میره. خیلی زود گاز میده و از جلوی چشمام محو میشه.

نگاهی با خجالت به داریو که دست به کمر وایستاده و نفسای خشمگین میکشه میندازم.

_ ببخ...

DONYAIEMAMNOE

❌ #کپی_حرام_است ❌

❌ #کپی_این_رمان_پیگرد_قانونی_دارد ❌

عاشقت میکنم, [۰۷.۱۰.۲۰ ۰۴:۵۲]

[Forwarded from کانال رمان های

❤️م.هاشمی ❤️عاشقت میکنم ❤️]

🌼🌼🌼🌼🌼🌼🌼🌼

🌼🌼🌼🌼🌼🌼🌼

🌼🌼🌼🌼🌼🌼

🌼🌼🌼🌼🌼

🌼🌼🌼🌼

🌼🌼🌼

🌼🌼

🌼

DONYAIEMAMNOE

#پارت۱۲۰

دستش رو جلوی صورتم می گیره و ساکتم می کنه. نگاه تحقیر آمیزی به سرتاپام میندازه و با قدمای بلند سمت ماشینش میره و وارد خونه میشه. قبل از این که در بسته بشه خودم رو تو حیاط پرت میکنم و دنبال داریو که سمت پله ها میره میدوام، نباید بذارم در موردم فکر بدی کنه.

_ داریو؟

DONYAIEMAMNOE

اهمیتی نمیده، میدوام و راهش رو میبندم.

ـ برو کنار...

ـ میشه گوش کنی چی میگم؟این پسره...

ـ مهم نیست.

ـ ولی من میخوام بگم کی بود.

شمرده و تأکیدی میگه:

ـ گفتم ... واسم ... مهم ... نیست تو چه... غلطی میکنی.

اخمام تو هم میشه. چرا با من اینجوری حرف میزنه؟ مگه من چیکار کردم؟ از جلوش کنارم میزنه و پله هارو طی میکنه. در ورودی رو که بازمی کنه سینه به سینه امین خشمگین میشه.

وای این رو یادم رفته بود. پله هارو میدوام و بالا میرم، منو که میبینه آتیش میگیره

ـ هیچ معلومه تا حالا کدوم گوری بودی؟

ـ امین توضیح میدم.

ـ چه توضیحی؟ اون واموندت چرا خاموشه؟

ـ فکر کنم شارژش تموم شده.

با خشم بازومو فشار میده

DONYAIEMAMNOE

ـ آخ

ـ ولش کن امین.

ـ داداش ببخشید ولی شما دخالت نکن.

بیخیال داخل میشه، همون جور که ازمون دور میشه میگه:

ـ جای این که دست خواهرت رو خورد کنی، برو ببین اون لندهوری که بیرون جلوش رو گرفته بود کیه؟

امین با صورت سرخ شده میگه:

ـ چی میگه این؟ کی بود اون بیرون؟

DONYAIEMAMNOE

ـ پندار پسر آقای موحد، هر چی از دهنش در اومد بهم گفت، کلی تهمت زد، تازه با داریو هم دست به یقه شد آبروم رو برد.

_ غلط کرده مرتیکه، پدرش رو در میارم.

_ امین یه کاری بکن، الان هم پندار بهم تهمت زده هم داریو فکر میکنه من با این پسره احمق سر و سری دارم.

_ خودم درستش میکنم. توهم فعلاً برو تو تا من بعداً به حسابت برسم تا بفهمی این موقع خونه اومدن نیست.

چشم غره ای بهش میرم. همیشه همینقدر بی منطق بود، بیچاره درسا.

_ وسایلتم جمع کن، فردا میریم خونه ما.

DONYAIEMAMNOE

_ خب خداروشکر.

❌ #کپی_حرام_است ❌

❌ #کپی_این_رمان_پیگرد_قانونی_دارد ❌

عاشقت میکنم, [۰۷.۱۰.۲۰ ۱۹:۰۴]

Forwarded from] کانال رمان های

❤️م.هاشمی❤️عاشقت میکنم❤️]

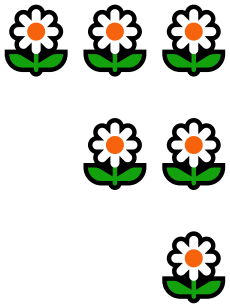
🌼🌼🌼🌼🌼🌼🌼

🌼🌼🌼🌼🌼🌼

🌼🌼🌼🌼🌼

🌼🌼🌼🌼

DONYAIEMAMNOE



#پارت۱۲۱

_ خب خداروشکر.

بی اهمیت بهش با حالت قهر سمت اتاقم میرم و با خودم غر میزنم، همیشه دعوا داره، حالا انگار چی شده، یه بار دیر اومدم آسمون که به زمین نرسیده، بیچاره اون زنت، البته گیر دادن و دعواش واسه منه. به پله ها میرسم و به تعداد زیادشون نگاه میکنم، اه لعنت به این پله ها. تا جایی که میتونم پاهامو با حرص

DONYAIEMAMNOE

موقع بالا رفتن می کوبم، اینقدر بد که مچ پام درد میگیره. همیشه همینم وقتی عصبی میشم یه جوری حرصش رو سر خودم خالی میکنم، الان هم از همون روزاست میخوام خودم رو تنبیه کنم. اینقدر از اینکه داریو در موردم بد فکر کرده ناراحتم، واسه اینکه پندار چی درموردم فکر میکنه ناراحت نیستم. راستش اصلاً اهمیتی نداره در موردم چه فکری میکنه، اونم آدمی که کلاً چند بار تو زندگیم دیدم، ولی داریو... پوف کلافه ای می کشم و وارد اتاق می شم، در رو می بندمو کولم رو گوشه اتاق پرت می کنم و رو تخت می شینم. صورتم رو تو دستام می گیرم که تقه ای به در میخوره. نگاهم رو به در میدم، درسا با لبخند وارد اتاق میشه

_ سلام عزیزم خوبی؟

_ سلام

DONYAIEMAMNOE

کنارم تو تخت میشینه و بهم نگاه میکنه

_ کجا بودی تا این ساعت؟ امین داشت دیوونه میشد، الانم داشت میومد گالری دنبالت که اومدی.

_ اتفاقاً گالری بودم، باید فردا کلید رو تحویل بدم، گفتم امشب کارا رو تموم کنم، اصلاً نفهمیدم کی گذشت. گوشیم هم شارژ نداشت خاموش شد، دیگه متوجه نشدم دیر شد.

_ اشکالی نداره پیش میاد، حالا چته گرفته ای؟

_ چیز خاصی نیست.

DONYAIEMAMNOE

_ همون چیز خاصی نیست چیه؟

_ هیچی بابا، این پسره پندار موحد و یادته؟

_ پندار؟

_ آره خواستگارم

_ آها آره گفته بودی، خب؟

_ الان دم در منو دید کلی مزخرف بارم کرد، بدتر از همه با داریو دست به یقه شد.

_ وای خدا مرگم بده، دعوا کردن؟

DONYAIEMAMNOE

_ نه بابا نگران نباش.

ـ پس چی؟

ـهمین کمه آبروم جلو داداشت رفت؟ حالا فکر میکنه من با این پسره چه سر و سری دارم.

"بیخیال میگه"

ـ نه بابا، داریو از این اخلاقا نداره.

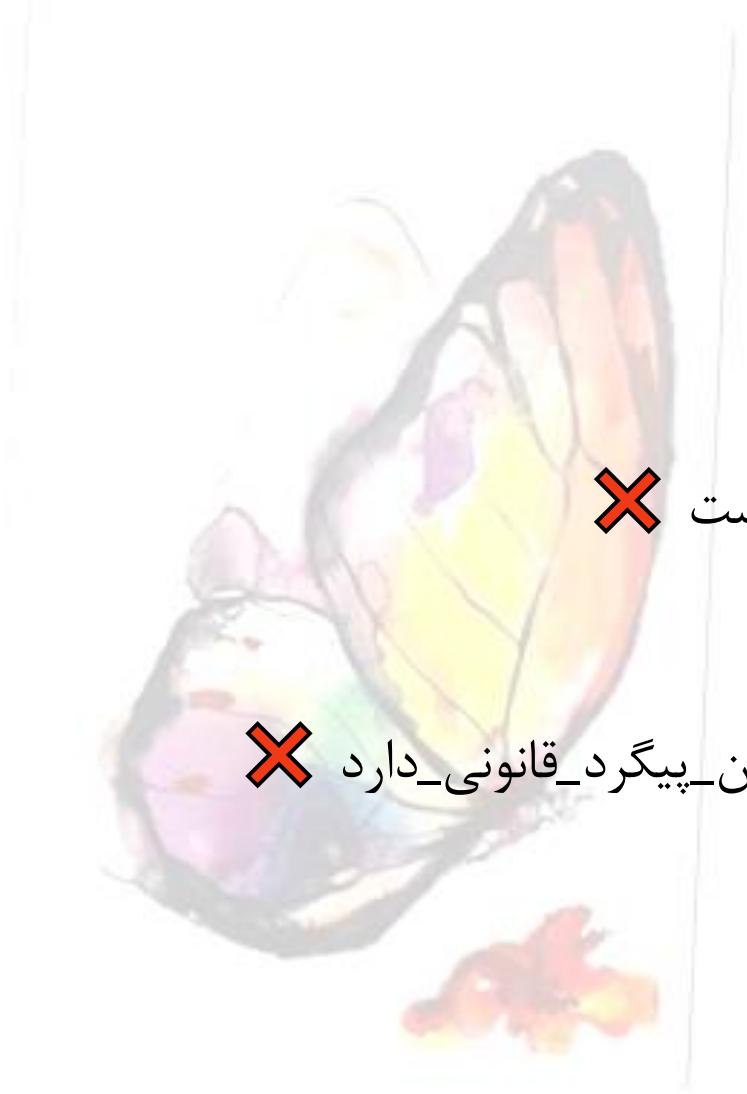
ـ ولی برخوردش که این جوری به نظر نمیومد.

ـاون بخاطر بحششون بوده، داریو از دعوا خیلی بدش میاد، کلاً یادم نمیاد تا حالا دعوا کرده باشه.

DONYAIEMAMNOE

ـ واقعاً؟

_ آره خیالت راحت باشه.



❌ #کپی_حرام_است ❌

❌ #کپی_این_رمان_پیگرد_قانونی_دارد ❌

mehriroman@

عاشقت میکنم, [۲۰.۱۰.۰۷ ۱۹:۰۴]

[Forwarded from کانال رمان های ❤️م.هاشمی❤️عاشقت میکنم❤️]



#پارت۱۲۲

DONYAIEMAMNOE

نفس عمیقی میکشم که تلفنش زنگ میخوره، از تو جیب جینش بیرون میاره و نگاهی بهش میندازه.

_ عه مهساست، ویدیو کال گرفته.

تماس رو وصل میکنه و جلوی صورت جفتمون میگیره

_ سلام مهسا جون

_ سلام عزیزم چطوری؟

_ سلام

DONYAIEMAMNOE

_ عه آذین جان سلام خوبی؟

ـ ممنون شما خوبی؟

ـ فدات شم دلم برات تنگ شده بود خیلی بی معرفتی دیگه یه حالی از ما نپرسیدی؟

ـ ببخشید درگیر دانشگاه و گالری بودم ولی همیشه به یادتون هستم.

ـ نه عزیزم حالا سرت خلوت شد می بینیم هم رو. راستش منم بدجوری بهت علاقه پیدا کردم خودتم بخوای دیگه ولت نمی کنم.

ـ حتماً حسا متقابله مهسا جون.

DONYAIEMAMNOE

ـ رنگین کمون بی صبرانه منتظر شنیدن صدای مخملیتم.

صدای فرهاده که انگار کمی دورتر نشسته و تو تصویر نیست.

_ سلام آقا فرهاد، باز گفتی رنگین کمون؟

_ علیک سلام، از اون روز دیگه سبز نپوشیدم، پس قورباغه منتفیه به چیز دیگه فکر کن.

صدای خشخشی میاد و فرهاد پشت مهسا رو تخت میشینه و سلام نظامی میده

_ مخلص خانومای زیبا

DONYAIEMAMNOE

_ ببخشید فرهاد خان بابت حرف اون روزم.

ـ کدوم حرف؟ همونکه یه چند ماهه دارم بهش میخندم؟ بیخیال بابا.

ـ بازم شرمنده.

ـ اصلاً این حرف رو نزن.

درسا میپره وسط حرفش

ـ فرهاد نشد من یه بار با مهسا حرف بزنم تو نباشی؟

ـ عزیزم نزن این حرف و مگه میشه من از سلطانم جدا باشم؟

ـ خوبه لوس نکن خودتو.

DONYAIEMAMNOE

فرهاد میخنده و میگه:

ـ اون داداش بی اعصابت چطوره؟

ـ ندیدمش امروز، چطور؟

"مهسا مضطرب میگه"

ـ وای درسا تو اصلا انگار تو باغ نیستی ها.

ـ باز چی شده؟

DONYAIEMAMNOE

ـ دیروز یاسی رفته مطب.

"اوف باز این یاسی، یعنی ندیده چنان ازش متنفرم که قابل گفتن نیست"

ـای وای

ـ آره، بعد از اون اومد اینجا اینقدر داد و بیداد کرد، بیشعور زد یکی از لیوانام هم شکوند.

نمیدونم از لحن پر حسرت مهسا واسه اون لیوان شکسته بخندم یا واسه اون یاسی نام مرموز حرص بخورم؟

ـ خب رفته به داریو چی بگه؟

DONYAIEMAMNOE

ـ میخواد برگرده دیگه.

_ غلط کرده، بعد ۵ سال برگشته انتظار داره بخشیده بشه.

_ والا خودش که خیلی امیدواره.

درسا با دست آزادش چنگی به موهاش میزنه و معلومه حسابی عصبی شده و من دارم به این فکر میکنم برگرده چه معنی میده؟ کجا میخواد برگرده؟ خب حتماً با داریو کار میکرده، رفته، الان میخواد برگرده، حتما همینه دیگه؟

_ داریو چیزی نگفت؟

DONYAIEMAMNOE

❌ #کپی_حرام_است ❌

❌ #کپی_این_رمان_پیگرد_قانونی_دارد ❌

mehriroman@

عاشقت میکنم, [۲۰.۱۰.۰۷ ۱۹:۰۴]

[Forwarded from کانال رمان های

❤️م.هاشمی ❤️عاشقت میکنم ❤️]

🌼🌼🌼🌼🌼🌼🌼

🌼🌼🌼🌼🌼🌼

🌼🌼🌼🌼🌼

🌼🌼🌼🌼

🌼🌼🌼

🌼🌼

🌼

DONYAIEMAMNOE

#پارت۱۲۳

_ فرهاد باور کن من دو روزه نیم ساعتم ندیدمش فقط دیشب در حد یه مسکن گرفتن، از بس سرم درد میکرد اصلا باهاش حرف نزدم.

_باهاش حرف بزن، احسانم که نیست با منم که دومین جمله به دعوا میکشه فقط تویی، برو پیشش تا آروم بشه داره میرزه تو خودش.

DONYAIEMAMNOE

_ باشه، الان میرم پیشش فعلا.

_ خداحافظ، آذین بای بای.

دستی واسشون تکون میدم. درسا به محض قطع کردن از جا میپره.

_ من برم پیش داریو.

_ مگه این یاسی کیه که اینقدر عصبی شدی؟

_ نامزد سابق داریو.

شوک این حرف دقیقاً مثه این میمونه که یه کابل لخت برق ۲۲۰ ولت بهم وصل شده. حتی نفس کشیدن واسم سخت شده.

DONYAIEMAMNOE

به زور لبم رو یه وری کج میکنم تا درسا پی به حال خرابم نبره، من فکر میکردم آدم مهمی نیست.

_ حالا بعداً واست میگم، الان برم پیشش. بمیرم براش حتما خیلی عصبیه، شبت بخیر.

خوبه که منتظر جواب نیست چون حس میکنم قدرت تکلمم رو از دست دادم. چی گفت؟ گفت نامزد؟ وای، وای.

حس میکنم قلبم درد میکنه، آره واقعاً درد میکنه. واقعا گفت نامزد؟ نه گفت نامزد سابق، اصلاً چه فرقی میکنه؟ مهم اینه یه زنی تو زندگیش بوده که بهش تعهد داشته. دیشب گفت هر آدمی یه بار عشق سراغش میاد یعنی اون عشق یاسی بوده که ۵ ساله رفته.

الان اومده که چی؟ مهسا گفت میخواد برگرده. یعنی برگرده به داریو که زنش بشه؟ وای من میمیرم، بخدا میمیرم. شالو از دور سرم باز میکنم و عصبی موهام رو چنگ میزنم.

من واقعاً عاشقش شدم وگرنه این حسادت چیه که داره دیوونم میکنه؟. اولین قطره اشک ناخواسته از چشمام می چکه که با پشت دست محکم پاکش میکنم و زمزمه میکنم

ـ به هیچ وجه آذین حق نداری گریه کنی، این همه با خودت کار نکردی که با اولین حسایی که به یه نفر پیدا کردی بزنی زیر گریه.

ولی انگار این اشکا نمی خواد از من واسه باریدن اجازه بگیرن چون یکی یکی صورتم رو خیس میکنن. خودمم نمیدونم واسه چی گریه میکنم؟ اینکه پیش خودم اعتراف کردم که عاشق شدم یا واسه نامزد سابقی که الان تصمیم گرفته بعد از ۵ سال برگرده؟. دستام رو محکم رو چشمام میذارم تا با فشار دادنشون جلوی اشکام رو بگیرم که باز این در لعنتی باز میشه. کاش میشد یه کم تنها باشم، چی میخوان از جونم؟

DONYAIEMAMNOE

❌ #کپی_حرام_است ❌

❌ #کپی_این_رمان_پیگرد_قانونی_دارد ❌

mehriroman@

عاشقت میکنم, [۲۰.۱۰.۰۷ ۱۹:۰۴]

[Forwarded from کانال رمان های

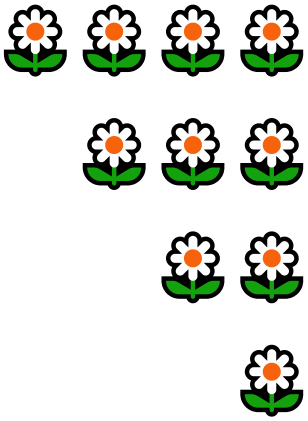
❤️م.هاشمی❤️عاشقت میکنم❤️]

🌼🌼🌼🌼🌼🌼🌼

🌼🌼🌼🌼🌼🌼

🌼🌼🌼🌼🌼

DONYAIEMAMNOE



#پارت۱۲۴

_ ببینمت آذین گریه میکنی؟

نگاهم رو با اون چشمای خیس و سرخ از گریه به چشمای امین میدم. خوب میدونم داداشام با همه سخت گیری هاشون طاقت دیدن ناراحتیم رو ندارن. بلافاصله دستاش صورتم رو قاب میکنن.

DONYAIEMAMNOE

ـ امین بمیره برات، واسه حرفای اون پسره پندار گریه میکنی؟

الان واسه من بهترین راه همینه که امین به همین فکرش ادامه بده،

با بغضی که نمیتونم پنهونش کنم میگم:

ـ خیلی حرفای بدی زد امین.

ـگوه خورد پسره بی ناموس، زنگ زدم خشتکش رو پرچم کردم. خودشم از غلطی که کرده پشیمونه وقتی هم فهمید قضیه چیه به التماس افتاد ولی باز دارم واسش، اشک یکی یدونه من رو در آورده؟

الان بهترین جا واسه آرامش، بغل امینِ. آروم میرم تو بغلش، دستاش دورم حلقه میشه. کاش بتونم جلوی این چونه لرزونم رو بگیرم، کاش بتونم این غم سنگینی که نشسته تو سینم و پاک

کنم. آخه این دختر از کجا پیداش شد؟ بعد ۵ سال الان باید سر و کلش پیدا میشد؟ امین کمرم رو نوازش می کنه و آروم میگه:

_آذین مطمئنی اتفاق دیگه ای نیوفتاده؟ آخه تو به حرف بقیه اهمیتی نمیدادی.

دماغمو بالا میکشم، سعی میکنم با قورت دادن آب دهنم بغضم رو پایین بدم.

_ ببین چیا گفته که منم اهمیت دادم.

_ کاری باهاش میکنم...

DONYAIEMAMNOE

دماغمو میکشم بالا و میپرم تو حرفش

_ امین ولش کن دیگه مهم نیست.

_ اشکت رو درآورده.

_ مهم نیست

_اگه مهم نیست تو هم گریه نکن.

_ باشه گریه نمیکنم.

_ تو گریه نکن ولی دلیل نمیشه من چوب تو آستین پندار نکنم، حالا شام خوردی؟

DONYAIEMAMNOE

_ نه

ـ بریم پایین، ما هم منتظر شما بودیم، مثلاً اومدم بالا دعوات کنم، ببین چطوری مثه گربه اومده تو بغلم؟، برو اونور ببینم.

میخندم، ازش جدا میشم، دستی به چشمای خیسم میکشم.

ـ من اشتها ندارم، تو برو شامت رو بخور.

ـ حرفشم نزن، عوض کن لباسات رو بریم پایین.

ـ باشه، تو برو منم میام.

سمت در میره و بازش میکنه

ـ اومدی ها؟؟

DONYAIEMAMNOE

ـ باشه میام.

❌ #کپی_حرام_است ❌

❌ #کپی_این_رمان_پیگرد_قانونی_دارد ❌

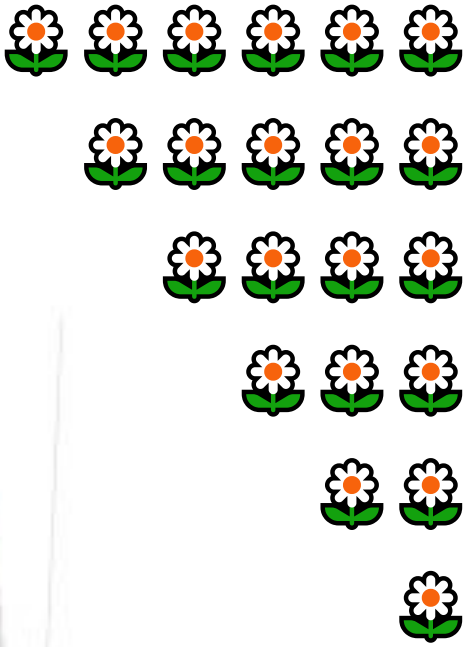


mehriroman@

عاشقت میکنم, [۲۰.۱۰.۰۷ ۱۹:۰۴]

[Forwarded from کانال رمان های
❤️م.هاشمی❤️عاشقت میکنم❤️]

🌼🌼🌼🌼🌼🌼🌼



#پارت۱۲۵

نفس عمیقی می کشم و وارد آشپزخونه میشم. همه پشت میز نشستن. درسا با دیدنم سریع میگه:

DONYAIEMAMNOE

_ بیا عزیزم.

"کنارش پشت میز میشینم"

_ آذین جون گریه گردی؟

داریو با شنیدن این حرف نگاهِ اخموش رو میده به صورت من، خیلی زود سرم رو پایین میندازم و موهام رو میدم پشت گوشم. امین از لای دندونای چفت شدش میگه"

_ پسره احمق معلوم نیست چی گفته آبجی من رو به گریه انداخته.

DONYAIEMAMNOE

_ گفت به داداشای بی غیرتت سلام برسون.

نگاه سه تامون رو صورت داریو می شینه که بیخیال داره غذاشو می خوره. سرش رو بالا میاره و چشماش تو صورت سه تامون می چرخه و سرش رو تکون میده

ـ چرا اینجوری نگاه می کنین؟ امین جان مگه نمی خواستی بدونی چی اشک خواهرت و درآورده؟

"امین با حرص میگه"

ـ یه بی غیرتی نشونش بدم.

ـ عه داریو این چه کاریِ؟ داری امین رو تحریک میکنی بره دعوا کنه؟

DONYAIEMAMNOE

ـ تحریک نمی کنم ولی اگه یکی خواهر من رو به گریه میانداخت استخوناش رو خورد می کردم.

ـ منم استخوناش رو خورد می کنم خیالت راحت باشه.

" درسا حرصی میگه"

ـ اینم شد تحریک کردن دیگه، امین تو به حرف این داداش من گوش نده.

نگاهی با حسرت به داریو میندازم، کاش می شد بگم دلیل این اشکا خودتی و اون نامزدِ سابقِ احمقِ تازه از راه رسیدت وگرنه حرفایِ پندار اصلاً برام مهم نیست. سرم رو پایین میندازم و به بشقابم خیره می شم. همه مزخرفاتی که در مورد عاشق شدن به خورد بقیه دادم از یادم رفته. دوباره نگاهش می کنم، با دستش موهاش رو عقب میده و به صورت امین که حرف می زنه نگاه می کنه. چند تا تارِ مو کنار شقیقش سفید شده و چقدر به نظرم قشنگ میاد. چهره برنزه دل نشینش با این ریش بور و

خوشرنگ، دقیقاً یه جایی از دلم نشسته که بیرون اومدنی نیست. نگاهم رو سمت بازوهاش می کشونم که تو اون تاپ جذب حلقه ای خودش رو نشون میده. به اون رگای برجسته ساعدش، به سینه پهن و محکمش. با ضربه ای که از زیر میز به پام می خوره به خودم میام، وای خدا زده به سرم یه ساعته خیره شدم بهش، خوب شد درسا من رو متوجه کرد وگرنه معلوم نبود تا کجا ها میخواستم پیش برم. نگاهم و به درسا میدم که واسم چشم و ابرو میاد و سعی داره جلو خندش رو بگیره. نگاه سوالیم رو که می‌بینه سرش رو کنار گوشم میاره و پچ می زنه.

_ گفتم تا امین متوجه نشده تو صورت داریو غرق شدی خودم نجاتت بدم، کجایی؟؟

واسه اولین باره واقعاً خجالت زده شدم از کارم، آروم تر از خودش لب میزنم

DONYAIEMAMNOE

ـ هیچ جا، فقط تو فکر بودم منظوری نداشتم.

ـ می دونم عزیزم، غذاتو بخور.

مگه دیگه میشه تو این وضعیت غذا خورد؟ کمی با غذام بازی کردم و خستگی رو بهونه واسه رفتن به اتاقم...

❌ #کپی_حرام_است ❌

❌ #کپی_این_رمان_پیگرد_قانونی_دارد ❌

DONYAIEMAMNOE

mehriroman@

عاشقت میکنم, [۰۷.۱۰.۲۰ ۱۹:۰۴]

[Forwarded from کانال رمان های

❤️م.هاشمی❤️عاشقت میکنم❤️]

🌼🌼🌼🌼🌼🌼🌼

🌼🌼🌼🌼🌼🌼

🌼🌼🌼🌼🌼

🌼🌼🌼🌼

🌼🌼🌼

🌼🌼

🌼

DONYAIEMAMNOE

#پارت۱۲۶

**

هوا کم کم داره سرد میشه، نگاهی به آسمون گرفته و نم نم بارونی که صورتم رو خیس می کنه میندازم. کنار حوض کوچیک تو حیاط نشستم و دستم رو تو آب سردش فرو کردم. آه می کشم و نگاهم رو میدم به ماهی قرمزای کوچیک تو آب. این روزا آمار آه کشیدن هام از دستم در رفته. از آخرین باری که داریو رو دیدم تقریباً دو ماهی می گذره. تمام این دو ماه رو از همه جمع های خانوادگی فرار کردم و هر روز به خودم تلقین کردم که من عاشق نیستم و تقریباً موفق شدم یا شاید دارم خودم رو گول میزنم، فقط میدونم الان که ازش دورم آروم تر هستم.

ـ آذین باز رفتی نشستی زیر بارون؟ پاشو بیا تو سرما میخوری.

DONYAIEMAMNOE

نگاهی به مامان که سرش رو از پنجره کوچیک آشپزخونه بیرون آورده و به من نگاه می کنه میندازم و میگم:

_ باشه مامان، شما برو من اومدم.

_ بیا مرجان زنگ زده میگه گوشیت رو جواب ندادی.

از جام پا میشم و وارد خونه میشم و سمت تلفن گوشه اتاق میرم و جواب میدم

_ جانم مرجان؟

_ هیچ معلومه کجایی؟ ۱۰۰ بار زنگ زدم.

DONYAIEMAMNOE

_ تو حیاط بودم، گوشیم دم دست نبود. جونم امری داری؟

_آره آماده شو با سارا میایم دنبالت بریم یه دوری بزنیم.

_ حوصله دارین تو این بارون؟

_ میخوام اون شیرینی که دوماهه بیچارم کردین رو بهتون بدم.

_ عجب آدمی هستی، یعنی واسه منفی بودن جواب آزمایش به اون خطرناکی و این که دیگه خوب شدی نمیخواستی یه شیرینی به ما بدی؟

_ همون دیگه، امروز بریم بهتون شیرینی بدم تا بلکه دهنتون بسته بشه.

DONYAIEMAMNOE

_ بیخیال مرجان حال ندارم امروز، باشه یه روز دیگه.

_ آخه فقط اون نیست، سارا حقوق گرفته میگه بریم پیشه دکتر تا بدهی شو بده.

_ میخواد بره پیشه احسان؟ حالا امروز چه عجله ای داره؟

_ خب اون داداش ذلیل مردش می دونه امروز حقوق گرفته، بره کارت و ازش میگیره.

_ایشالا یه روز سر این تزریقا میمیره اینا راحت میشن.

_ خدا نکنه دختر، ایشالا ترک کنه آدم بشه.

DONYAIEMAMNOE

_ من که بعید میدونم.

_ حالا ولش کن، ما تو راهیم حاضر شو.

_ باشه فعلاً.

❌ #کپی_حرام_است ❌

❌ #کپی_این_رمان_پیگرد_قانونی_دارد ❌

mehriroman@

DONYAIEMAMNOE

عاشقت میکنم, [۰۷.۱۰.۲۰ ۱۹:۰۴]

[Forwarded from کانال رمان های

❤️م.هاشمی❤️عاشقت میکنم❤️]

🌼🌼🌼🌼🌼🌼🌼
🌼🌼🌼🌼🌼🌼
🌼🌼🌼🌼🌼
🌼🌼🌼🌼
🌼🌼🌼
🌼🌼
🌼

#پارت۱۲۷

DONYAIEMAMNOE

"سمت اتاقم میرم داد میزنم"

ـ مامان من با بچه ها میرم بیرون مشکلی که نیست؟

ـ کدوم بچه ها؟

ـ مرجان و سارا.

ـ باشه.

ـ شاید شام رو هم بیرون خوردیم.

ـ اشکالی نداره، فقط مواظب خودتون باشین.

DONYAIEMAMNOE

ـ چشم.

واسه اولین باره که مامان بدونه چک و چونه زدن با من که دختر اینقدر بیرون نمیره و اینجور حرفا موافقت کرده، امیدوارم نقشه جدیدی واسم نکشیده باشه چون تجربه ثابت کرده هر موقع مامان اینقدر مهربون میشه یه نقشه ای واسمون داره. شونه ای بالا میندازم هر چی باشه بالاخره معلوم میشه. وارد اتاقم می شم و سمت کمد لباسام میرم. یه مانتو جلو باز زرد واسه پوشیدن انتخاب می کنم با شلوار و تیشرت سفید واسه زیرش. جلوی موهام رو بالای سرم جمع می کنم و بقیه شو آزاد رو شونه هام رها می کنم. خم میشم سمت آینه و یه رژ گوشتی مات به لبای قلوه ایم می کشم. دیگه احتیاجی به آرایش بیشتر نبود، پس با برداشتن شال آبرنگیم از اتاق بیرون میرم.

پله هارو طی میکنم و کنار در ورودی سمت جا کفشی خم میشم و داخلش سرک می کشم، پس کتونیم کو؟ داد میزنم

ـ مامان اون کتونی سفیده من کو؟

ـ تو جا کفشی.

_ نگاه کردم نیست .

_پس شستم گذاشتم تو جا کفشی اتاقت.

_ ای بابا.

_ الان بگم ای بابا و کوفت؟

_ مامان گفتی دیگه.

_ خجالت بکش، من باید کارای شخصی تو رو انجام بدم؟

DONYAIEMAMNOE

_ حالا یه کتونی واسه من شستی ها.

بالاخره چهره عصبیش از تو قاب در آشپزخونه در حالی که یه چاقو بزرگ دستشه نمایان میشه

ـ چی گفتی؟

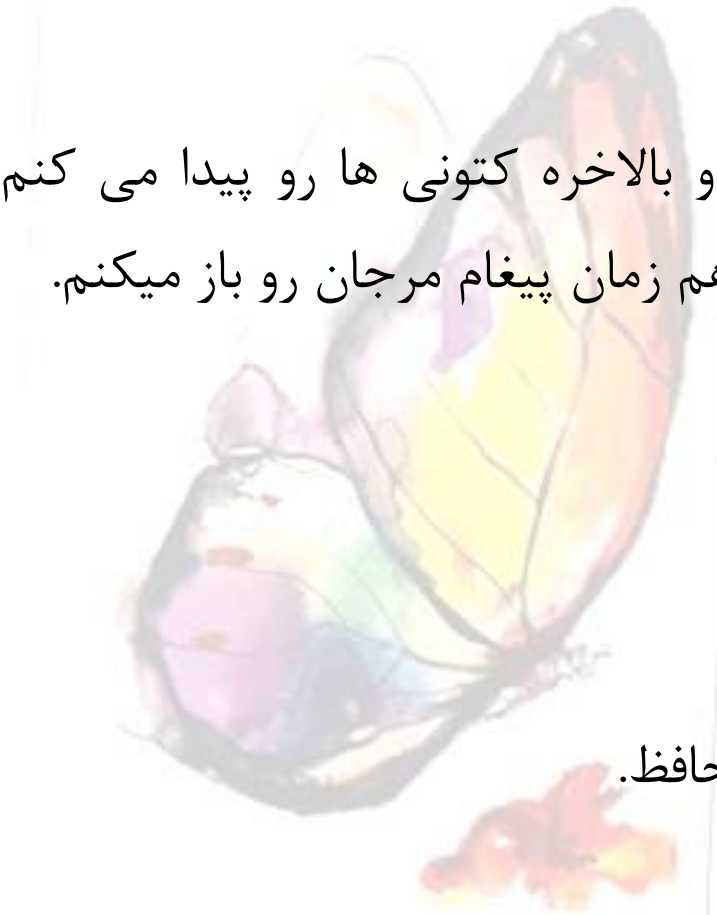
"ترسیده میگم "

ـهیچی مامان جان گفتم دستت رو می بوسم که کارام رو می کنی.

ـخب پس اشتباه شنیدم.

این رو میگه و دوباره بر می گرده تو آشپزخونه. نفس راحتی می کشم، بهترین راه مقابله با مامان اینه که هر چی می گه بگی چشم چون استعداد زیادی تو پرت کردن وسیله های تو دستش داره. کلاً عصبی که میشه هر چی تو دستش یا دم دستش باشه

پرت می کنه سمت اونی که عصبیش کرده، اصلاً هم مهم نیست کی باشه، حتی صابقه پرت کردن دمپایی شو سمت عمو بزرگه هم داره چون به امین گفته بود زرد انبوه. مامانه دیگه جونش و پسراش، نگاهی به ساعت میندازم ای وای دیر شد.



با عجله به اتاقم میرم و بالاخره کتونی ها رو پیدا می کنم و سمت بیرون میدوام و هم زمان پیغام مرجان رو باز میکنم.

(دم درم)

_ مامان من رفتم، خداحافظ.

_ بسلامت.

DONYAIEMAMNOE

❌ #کپی_حرام_است ❌

❌ #کپی_این_رمان_پیگرد_قانونی_دارد ❌



mehriroman@

عاشقت میکنم, [۲۰.۱۰.۰۷ ۱۹:۰۴]

[Forwarded from کانال رمان های

م.هاشمی ❤️ عاشقت میکنم ❤️]

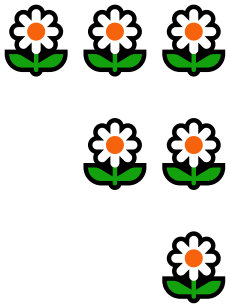
🌼🌼🌼🌼🌼🌼🌼

🌼🌼🌼🌼🌼🌼

🌼🌼🌼🌼🌼

🌼🌼🌼🌼

DONYAIEMAMNOE



#پارت۱۲۸



کتونیم رو پام می کنم و سمت در ورودی میدوام. به پله کوچیک جلوی در که می رسم مکث می کنم و شکلکی واسش در میارم، آروم ازش بالا میرم و به خودم میبالم. با این که عجله داشتم این بار نه روش زمین خوردم، نه انگشتم رو بهش کوبیدم. در رو باز می کنم که دخترا واسم دست تکون میدن. سوار ۲۰۶ مرجان میشم، رو به بچه ها سلام می کنم

_ سلام رفقا.

جفتشون سرشون رو عقب می چرخونن.

_ سلام چطوری؟

_ سلام آذین.

_ سلام سارا خانوم، کجایی تو؟خبری ازت نیست.

_ دنبال یه لقمه نون.

DONYAIEMAMNOE

_ همه چی رو به راهه؟

ـ آره خداروشکر، آذین اول بریم دیدن احسان.

نگاهی به مرجان میندازم، شونه ای بالا میندازه و جواب میدم

ـ باشه، فقط نمیدونم کجاست، صبر کن بهش زنگ بزنم.

ـ باشه بزن، فقط راضیش کنا وگرنه پام برسه خونه ساسان کارتو گرفته ازم.

ـ اون گرگ گرسنه نمیخواد دست از سر زندگیتون برداره؟

ـ تا من رو نکشه ول کن نیست.

DONYAIEMAMNOE

ـایشالا که خودش به درک واصل میشه.

نگاهم رو ازش میگیرم و خیلی زود گوشیم رو بیرون میارم،،مخاطبین رو بالا پایین می کنم و شمارش رو می گیرم.

دیگه میخوام قطع کنم که تماس وصل میشه ولی طرف صحبتش من نیستم.

ـ منطقی برخورد نمیکنی، یه بار واسه همیشه گوش کن ببین چی میگه"بله"

ـ ال...

و یه صدای دیگه که خیلی خوب میدونم واسه کیه. شنیدن همین صدای بم و دلنشین واسه لرزیدن دل من کافیه. همه تلاشم واسه فراموش کردنش با شنیدن همین صدا که خیلی هم واضح نبود دود شد رفت هوا.

DONYAIEMAMNOE

ـ هیچ کدومتون من رو درک نمی کنین.

بمیرم برات، بگو من درکت می کنم. صدای احسان من رو از اون حال و هوای قربون صدقه رفتن تو افکارم بیرون میاره.

_ جانم الو...

❌ #کپی_حرام_است ❌

❌ #کپی_این_رمان_پیگرد_قانونی_دارد ❌

DONYAIEMAMNOE

mehriroman@

عاشقت میکنم, [۰۷.۱۰.۲۰ ۱۹:۰۴]

[Forwarded from کانال رمان های ❤️م.هاشمی❤️عاشقت میکنم❤️]

🌼🌼🌼🌼🌼🌼🌼
🌼🌼🌼🌼🌼🌼
🌼🌼🌼🌼🌼
🌼🌼🌼🌼
🌼🌼🌼
🌼🌼
🌼

#پارت۱۲۹

DONYAIEMAMNOE

بمیرم برات، بگو من درکت می کنم. صدای احسان من رو از اون حال و هوای قربون صدقه رفتن تو افکارم بیرون میاره و گیج جواب میدم

_ جانم الو...

_ال... الو

_ بفرمایید؟

_ آذینم.

DONYAIEMAMNOE

_ عه آذین جان تویی عزیزم؟ ببخشید این پسره اعصاب واسم نذاشته، ندیده جواب دادم وگرنه شمارت سیوه.

نگاهی به سارا که زل زده تو چشمام میندازم.

_ اشکالی نداره، اتفاقی افتاده؟

صدای نفس عمیقش از پشت خط هم به خوبی مشخصه، چه بلایی سرشون اومده؟

_ اتفاق جدیدی نیست، تو خوبی؟

_ ممنون، کجایی؟

_ خونه داریو، الان می خوام برم مطب، چطور؟

DONYAIEMAMNOE

_ راستش می خواستیم با سارا بیایم دیدنت، البته اگه مساعد هستی؟

ـ سارا همون دوستت که دماغش شکسته بود دیگه؟

ـ آره خودشه بیایم وقت داری؟

ـ وقت که دارم ولی چرا بیاین مطب؟ مشکلی که نداره بینی دوستت؟

ـ نه مشکلی نداره، از روز اولشم قشنگ تر شده.

احسان می خنده و سارا سعی می کنه از صندلی خم شه تا من رو بزنه.

DONYAIEMAMNOE

ـ خب پس اگه مشکلی ندارین شام دعوتتون کنم؟

ـ نمی دونم، آخه نمی خوایم مزاحمت بشیم.

ـ مزاحم نیستین، خودم دارم پیشنهاد میدم پس مشکلی نیست.

ـ باید به سارا بگم، گوشی دستت

ـ باشه عزیزم.

گوشی رو کمی پایین میارم و رو به سارا میگم:

ـ سارا، احسان خان میگن شام رو با ایشون بخوریم از نظر شما که ایرادی نداره؟

ابروهای جفتشون به خاطر این مدل حرف زدنم میپره بالا، سارا بال بال می زنه تا یه چیزی بگه، صدای تماس رو قطع می کنم.

DONYAIEMAMNOE

ـ چی میگی؟

ـ میخوای ساسان پوستم رو بکنه؟

ـ خب احمق جان مجبوری بگی کجا میری؟ پرسید می گیم خونه مرجانی.

ـ یه جوری میگی انگار کشته مرده مرجانِ؟

ـ هیچ غلطی نمیتونه بکنه ولش کن.

دوباره گوشی رو رو گوشم میذارم.

ـ ببخشید احسان خان منتظر شدید.

DONYAIEMAMNOE

ـ نه عزیزم میاین؟

_ بله، البته بازم میگم اگه مزاحمتی نداریم.

_ آذین جان ول کن این حرفارو، شما رو چشم من جا دارین. بخاطر طرح قشنگی که ازم کشیدی باید یه تشکر میکردم حالا الان موقعیتش پیش اومده.

_ ممنون ولی اون یه هدیه بود.

_ یه هدیه با ارزش. پس لوکیشن می فرستم، فعلاً.

_خداحافظ...

DONYAIEMAMNOE

❌ #کپی_حرام_است ❌

❌ #کپی_این_رمان_پیگرد_قانونی_دارد ❌



mehriroman@

عاشقت میکنم, [۲۰.۱۰.۰۷ ۱۹:۰۴]

[Forwarded from کانال رمان های

❤️م.هاشمی❤️عاشقت میکنم❤️]

🌼🌼🌼🌼🌼🌼🌼

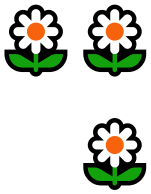
🌼🌼🌼🌼🌼🌼

🌼🌼🌼🌼🌼

🌼🌼🌼🌼

🌼🌼🌼

DONYAIEMAMNOE



#پارت۱۳۰

مرجان نگاهی به ما میندازه و اخمو میگه:

_چی شد الان؟

ضربه ای به شونش میزنم که چپی نگاهم میکنه

_ راه بیوفت بعد حرف می زنیم.

مرجان حرکت می کنه و ادامه میده

DONYAIEMAMNOE

ـ من می خوام بدونم چرا تو هیچ کدوم از برنامه های شما نیستم؟



میخندم و میگم:

ـ میخوای تو هم بیا.

ـ نه نمیام ولی دعا می کنم کوفتتون بشه شامی رو که بی من می خورین.

ـ خیلی حسودی بخدا.

DONYAIEMAMNOE

ـ بچه ها من استرس گرفتم اینقدر بحث نکنین.

بیخیال میگم:

ـ استرس چی؟ می ریم یه شام می خوریم، تو سعی می کنی هزینه بیمارستان رو پرداخت کنی احسان قبول نمی کنه.

مرجان ادامه میده

ـ هی از تو اصرار، از دکتر انکار.

میزنیم زیر خنده که سارا هم به خنده میوفته

و من ادامه میدم

ـ بیخیال، بریم یه بستی بزنیم.

DONYAIEMAMNOE

ـ آذین ول کن بستنی رو تو این سرما اصلا نمی چسبه، چند روز دیگه زمستونه ها باز میگه بستنی.

ـ خب بابا چقدر غر زدی.

تفریح دخترونمون حسابی خوش گذشت، کلی پاساژ گردی کردیم، حسابی خرید کردیم و بعد مدتها حس خوبی داشتم ولی تمام مدت جمله داریو تو گوشم زنگ میزد، چی شده بود که حس میکرد کسی درکش نمیکنه؟ اصلاً ماجرای یاسی چی شد؟ حتماً الان آشتی کردن و همه چی تموم شده. حتی دیگه جرأت رفتن تو دورهمی هاشون رو هم ندارم، همش فکر میکنم اون دو تا با هم میان و من از این بابت حسابی ناراحتم.

ـ آذین همینجاست؟

DONYAIEMAMNOE

اینقدر تو فکر بودم نفهمیدم کی رسیدیم. نگاهی به رستوران روبه روم و اسم رو تابلوش میندازم.

_ آره همینجاست.

_ من دلم شور میزنه، به نظرتون زشت نیست این باکس گلا رو واسش خریدم؟

کلافه دستی به پیشونیم می کشم.

_سارا دقیقا ۲۲ باره داری این سوال رو می پرسی، نه زشت نیست ولمون کن.

DONYAIEMAMNOE

_ خب دیگه دوستان بپرین پایین که شوهر عزیزم منتظرمه.

_خداحافظ

❌ #کپی_حرام_است ❌

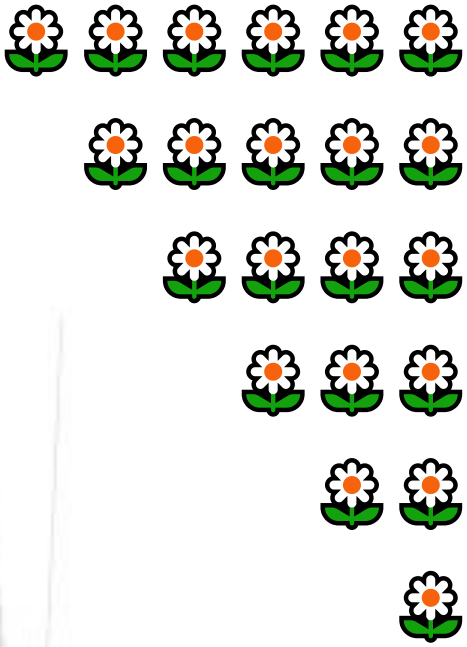
❌ #کپی_این_رمان_پیگرد_قانونی_دارد ❌

mehriroman@

عاشقت میکنم, [۲۰.۱۰.۰۷ ۱۹:۰۴]

[Forwarded from کانال رمان های
❤️م.هاشمی❤️عاشقت میکنم❤️]

🌼🌼🌼🌼🌼🌼🌼



#پارت۱۳۱

با سارا پیاده می شیم و مرجان با یه تک بوق ازمون دور میشه.

DONYAIEMAMNOE

_ وای آذین قلبم داره میاد تو دهنم. نکنه ساسان ما رو اینجا ببینه باز آبرو ریزی کنه؟

_ سارا جونم یه نگاهی به رستوران و محله ای که توش هستیم بنداز، ساسان پول کرایه داره تا اینجا بیاد؟

_ نمیاد نه؟

_ معلومه که نمیاد، بریم تو.

دستش رو تو دستم می گیرم و سمت داخل می کشمش. از همون در وروی می بینمش، یه پیراهن مردونه سفید تنشه، پشت یه میز ۴ نفره گوشه ترین قسمت رستوران نشسته و سرش با اخم تو گوشیشه. دست سارا رو می کشم

DONYAIEMAMNOE

_ اوناهاش بریم.

_ کو ، کجاست؟ آها دیدمش. آخ ایشالا مادرت به فدات.

_ چرا چرت و پرت میگی سارا؟

_ آخه نگاش کن چه خوشگله، مگه مردم باید اینقدر خوشگل باشه؟

تقریباً بهش رسیدیم و من ترجیح میدم دیگه چیزی نگم.

_ سلام

سرش رو از رو گوشیش بلند میکنه و با دیدن ما لبخند میزنه و از جاش پا میشه

DONYAIEMAMNOE

_ سلام، ببخشید حواسم پرت شد.

ـ دیدم غرق تلفنتون بودین، خبریه؟

و با ابرو به تلفنش اشاره میکنم، سری تکون میده و روبه سارا میگه:

ـ شما خوبی خانوم زیبا؟

سارا دستم و که هنوز تو دستاشه ول میکنه و باکس گل رو سمت احسان میگیره

ـ سلام آقای دکتر ممنون، اینم بابت تشکر.

DONYAIEMAMNOE

احسان گل رو میگیره

ـ ممنون، چه هدیه قشنگی.

ـ قابلتون رو نداره.

ـ بفرمایین بشینین.

با تعارفش پشت میز جا می گیریم.

ـمسافرت خوش گذشت؟

ـواسه تفریح نرفته بودم.

ـ آره امین گفت یه مشکلی واسه پدرتون پیش اومده، حل شد؟

ـ آره. خب شما بگین از خودتون، سارا جان بینیت که مشکلی نداره؟

ـ ن.....

نمیذارم ادامه بده و میگم:

ـ نه، فقط شاکیه چرا اتاق عمل بردینش زیبایی انجام ندادین دماغش کوچیکتر بشه؟.

چشمای گشاد شده سارا اینقدر خنده دار شده که دوست دارم غش غش بخندم، احسان دستاش رو رو میز قلاب میکنه

DONYAIEMAMNOE

❌ #کپی_حرام_است ❌

❌ #کپی_این_رمان_پیگرد_قانونی_دارد ❌

mehriroman@

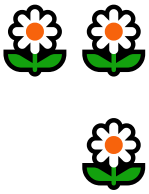
عاشقت میکنم, [۰۷.۱۰.۲۰ ۱۹:۰۴]

Forwarded from] کانال رمان های

❤️م.هاشمی❤️عاشقت میکنم❤️]



DONYAIEMAMNOE



#پارت۱۳۲

ـ جدی؟ ولی از نظر من بینیت خیلی زیباست. چرا میخوای دستکاریش کنی؟

سارا خجالت زده و دستپاچه شروع میکنه به حرف زدن

DONYAIEMAMNOE

ـ نه من چیز شد، میدونین،،، " دستی به دماغش می کشه و سر بزیر میگه" آخه خیلی بزرگه، نیست به نظرتون؟

ـ نه، یه بینیِ طبیعی و خوب که به صورتت میاد.

ـ واقعا؟

احسان لبخندی میزنه و مهربون تر از همیشه میگه:

ـاین رو یه دکتر زیبایی داره بهت میگه که تعداد جراحی های بینی که انجام داده از دستش در رفته.

ـ خب پس دیگه اعتراضی نمی کنم به سایزش.

ـ آفرین، دخترای حرف گوش کن رو دوست دارم.

DONYAIEMAMNOE

گارسون با منو میاد و اجازه نمیده یه کم از این سرخ و سفید شدن سارا لذت ببرم ولی بعداً علیهش استفاده میکنم حتماً.

ـ خب خانوما چی می خورین؟

ـ نگاهی به منو و غذاهای عجیب غریبش میندازم. چی انتخاب کنیم حالا آبرومون نره. نگاهی به سارا میندازم که از قیافش معلومه بدتر از من هیچی ازش نفهمیده. همون بهترین گزینه کباباشه چون معلوم نیست چیز دیگه سفارش بدم چی از آب در بیاد.

ـ من چلو برگ میخورم.

سارا سریع میگه:

ـ منم همون.

احسان نگاهی دیگه به منو میندازه

_ خب حالا که شما کباب سفارش دادین، منم کباب میخورم.

رو به گارسون میگه:

_ دو تا چلو برگ و یه بختیاری و مخلفات کامل، زیتون پرورده هم سه تا بیارین.

پسره چشمی میگه و ازمون دور میشه.

_ خب چه خبر؟

DONYAIEMAMNOE

_ خبری نیست، مثه همیشه دانشگاه درس امتحان، همین.

ـ تو یه دانشگاهین؟

ـ من انصراف دادم، میرم سر کار.

ـ چرا؟

ـ بخاطر یه سری مشکلات.

ـ چه کاری میکنی؟ البته اگه دوست داری بگو.

ـ تو یه شرکت پخش مواد غذایی منشی هستم.

DONYAIEMAMNOE

ـ خوبه.

_ احسان خان از بچه ها چه خبر؟ مهسا و فرهاد.

_ خوبن، فرهاد رو که هر روز میبینم، مهسا هم خوبه.

_ فرهاد رو هر روز میبینی؟

_ آره مطبمون تو یه ساختمونه.

_ جدی؟



DONYAIEMAMNOE

❌ #کپی_حرام_است ❌

❌ #کپی_این_رمان_پیگرد_قانونی_دارد ❌

mehriroman@

عاشقت میکنم, [۲۰.۱۰.۰۷ ۱۹:۰۴]

[Forwarded from کانال رمان های

❤️م.هاشمی❤️عاشقت میکنم❤️]

🌼🌼🌼🌼🌼🌼🌼

🌼🌼🌼🌼🌼🌼

🌼🌼🌼🌼🌼

🌼🌼🌼🌼

🌼🌼🌼

🌼🌼

🌼

DONYAIEMAMNOE

#پارت۱۳۳

_بله، خب دیگه ندیدمت نمایشگاه چطور گذشت؟ خوب بود؟ راضی بودی؟

_ آره خیلی خوب بود، چهره شما چقدر مشتری داشت.

میخنده

DONYAIEMAMNOE

_ شوخی میکنی؟

_ نه، صاحب یکی از بینیهایی که تراشیدی بدجوری طلبه تابلو بود تا به خودت کادوش بده، فکر کنم قصد داشت نخ بده.

_ خیلی بیخود کرده بود.

جفتمون که با تعجب به سارا نگاه می کنیم

دستپاچه میگه:

_عجب دوره زمونه ای شده ها، دخترا بیشتر مزاحم مردا میشن.

احسان در حالی که لباش از دو طرف کش اومده میگه:

_ میبینی سارا جان از دستشون آسایش نداریم.

DONYAIEMAMNOE

سارا خیره به خنده احسان آروم لب میزنه

_ خدا لعنتشون کنه.

واقعاً دیگه نخندیدن خیلی سخته، جفتمون میزنیم زیر خنده و به سارای گیج نگاه می کنیم. گارسون بر خلاف خیلی از رستورانا خیلی زود میز رو می چینه. کاسه خوشرنگ زیتون پرورده ای رو که نمیتونم حتی یه کوچولو ازش بخورم رو جلوم میذاره. احسان چنگال رو برمیداره تو زیتون فرو می کنه

_ بچه ها من عاشق زیتونم نمی تونم صبر کنم، بخورین شماهم.

_ من نمی تونم بخورم.

DONYAIEMAMNOE

_ چرا؟

ـ چون به گردو آلرژی دارم، بخورم خفه میشم.

ـ جدی؟ چه آلرژی بدی.

ـ دقیقاً.

ـ شما چی سارا جان؟

ـ من می خورم.

ـ نوش جان.

ـدکتر مجد؟

ـاحسان صدام کن سارا جان، دکتر مجد فقط داریوعه.

DONYAIEMAMNOE

میخندم و می پرسم

ـ چرا فقط داریو؟

ـچون خوشش نمیاد کسی به اسم کوچیک صداش کنه، فقط خانواده.

ـ چقدر سختگیره.

ـ اوه اوه خیلی، خدای گیر دادنه.

ـ چطور...؟

DONYAIEMAMNOE

ـ ببخشید ولی انگار من داشتم حرف میزدم.

من سکوت میکنم و احسان شرمنده میگه:

_ ببخشید، بفرمایید

❌ #کپی_حرام_است ❌

❌ #کپی_این_رمان_پیگرد_قانونی_دارد ❌

DONYAIEMAMNOE

mehriroman@

عاشقت میکنم, [۲۰.۱۰.۰۷ ۱۹:۰۴]

[Forwarded from کانال رمان های

❤️م.هاشمی❤️عاشقت میکنم❤️]

🌼🌼🌼🌼🌼🌼🌼

🌼🌼🌼🌼🌼🌼

🌼🌼🌼🌼🌼

🌼🌼🌼🌼

🌼🌼🌼

🌼🌼

🌼



#پارت۱۳۴

DONYAIEMAMNOE

ـ ببخشید ولی انگار من داشتم حرف میزدم.

جفتمون به صورت فوق جدی سارا نگاه می کنیم، من سکوت می کنم و احسان شرمنده میگه:

ـ ببخشید،بفرمایید.

ـ در مورد هزینه بیمارستان و پولی که به برادرم دادین، لطفاً بگید چقدر هزینه کردین تا پرداخت کنم؟

احسان لبخندی میزنه

ـ واسه همین اون قیافه جدی رو به خودت گرفتی؟ ترسیدم، اونم چیزی نشد.

DONYAIEMAMNOE

ـ همون چیزی نشد رو بگید من پرداخت کنم.

ـ اصلاً لازم نیست به این همه اصرار چون من اون پول رو ازت نمی گیرم.

"سارا پا فشاری می کنه"

ـ ولی این درست نیست، من باید...

ـ بایدی وجود نداره.

ـ اما من نمی خوام مدیون باشم.

ـ نیستی.

DONYAIEMAMNOE

ـ هستم.

احسان دیگه لبخند نمی زنه و خیره به سارا حرف میزنه

ـ داری لج بازی میکنی؟

ـ اصلاً دلیل شام خوردن من با شما همینه، وگرنه چه لزومی داره با یه مرد غریبه شام بخورم؟

ابروهام از لحن سارا می پره بالا ولی ترجیح میدم تو این بحثی که احسان رو هم خیلی جدی کرده دخالت نکنم تا خودشون مشکلشون رو حل کنن.

ـ من حس کردم که شما غریبه نیستی که دعوتت کردم وگرنه منم لزوماً با غریبه ها شام نمی خورم.

DONYAIEMAMNOE

ـ خیلی خوبه، حالا میشه بگید چقدر بهتون بدهکارم؟ چون واقعاً دیگه لزومی به این همه تعارف نیست.

احسان به صندلی تکیه میده و خیره به صورت سارا میگه:

_ ده تومن.

قاشق برنجی که گارسون وسط مکالمه شون آورده رو تو دهنم میذارم که با شنیدن چیزی که گفت تو گلوم میپره و به سرفه میوفتم. احسان لیوان آب رو سمتم میگیره که یه نفس می خورمش. نگاهی به سارای سرخ شده میندازم و میدونم که منتظره یه جرقه ست تا بزنه زیر گریه. ۱۰ میلیون؟؟ وای خدا، مگه اون داداش عوضیش میذاره پولی هم واسه این دختر بمونه. از کجا باید بیاره؟ کاش نمی اومدیم.

_ باشه، من خیلی زود پرداخت میکنم.

سارا صداش حسابی میلرزه ولی احسان محکم میگه:

_ نقدی نمیخوام.

_ چی؟



❌ #کپی_حرام_است ❌

❌ #کپی_این_رمان_پیگرد_قانونی_دارد ❌

DONYAIEMAMNOE

mehriroman@

عاشقت میکنم, [۲۰.۱۰.۰۷ ۱۹:۰۴]

[Forwarded from کانال رمان های

❤️م.هاشمی❤️عاشقت میکنم❤️]

🌼🌼🌼🌼🌼🌼🌼

🌼🌼🌼🌼🌼🌼

🌼🌼🌼🌼🌼

🌼🌼🌼🌼

🌼🌼🌼

🌼🌼

🌼

#پارت۱۳۵

DONYAIEMAMNOE

فکر میکنم دیگه باید مداخله کنم، کار داره به جاهای باریک میکشه.

_ حالا که من میگم اون پول رو نمیخوام و تو اصرار به پس دادنش داری واسم کار کن، منشیم رو اخراج کردم الان منشی ندارم، چطوره؟

_ ولی من کار دارم.

_ تسویه کن.

خنده ای که رو لبای سارا نشسته از عصبانیته و این کاملا مشخصه.

DONYAIEMAMNOE

_ نمیشه.

احسان شونه ای بالا میندازه، خون سرد میگه:

ـ خودت میدونی، من فقط اینجوری پولم رو پس می گیرم.

با احتیاط رو بهش میگم:

ـ احسان خان خیلی منطقی به نظر نمیاد خواستت.

نگاهی بهم میندازه و سرش رو تکون میده

ـ میدونم ولی لج کردم، کلا آدم لجبازیم. این دوست توام گیر داد به پس دادن پول، منم الان عصبی هستم.

DONYAIEMAMNOE

لبخندی به صورتش میزنم

ـ چقدر خوب عصبی هستی؟

ـ یعنی چی؟

ـ همین که هنوز آرومی ولی میگی عصبی هستی دیگه، تو عصبانیت هم مهربونی، این خوبه.

ـ همیشه اینجوری نیستم شما استثناء دارین. خب سارا خانوم، قبوله؟

ـ بذارین یه کم فکر کنم .

DONYAIEMAMNOE

ـ باشه فکر کن. حالا غذا تون رو بخورین یخ کرد.

اینو میگه خودش مشغول میشه. نگاهی به سارا میندازم، اونم نگاهی بهم میندازه و واسم چشم و ابرو میاد. شونه مو به معنی ندونستن بالا میندازم.

***

تقریباً غذامون تموم شده که تلفن احسان زنگ می خوره. با اینکه سر و صدا زیاده ولی خوب صدای کسی که پشت خطه رو می شنوم و حس میکنم زشت ترین صدایی هست که تو کل عمرم شنیدم.

_ بله؟

_ احسان من نمی فهمم این مسخره بازیا یعنی چی؟

_ سلام کردن که بلد نیستی، کدوم مسخره بازیا؟

ـ خیلی خب سلام، همین مسخره بازیای داریو. چرا از من فرار می کنه؟ چند ماهه برگشتم هنوز نتونستم باهاش درست و حسابی حرف بزنم. شمام که منو سر میدواونین.

ـ بارها بهت گفتم لزومی نداره خودت رو اینقدر کوچیک کنی. چیزی که خودت تموش کردی دیگه نمیتونه شروع بشه بفهم این رو.

ـ ولی من داریو رو دوست دارم و واسه دوباره داشتنش هر کاری می کنم.

ـ این چیزا به من ربطی نداره یاسی، الانم نمی تونم حرف بزنم خداحافظ.

DONYAIEMAMNOE

منتظر جواب اون دختر پشت خطی که من دلم میخواد الان جلوم بود که همه فنون رزمی که از تو تلوزیون یاد گرفتم و روش پیاده کنم نمیمونه و تماس رو قطع میکنه.

_ ببخشید...

❌ #کپی_حرام_است ❌

❌ #کپی_این_رمان_پیگرد_قانونی_دارد ❌

DONYAIEMAMNOE

mehriroman@

عاشقت میکنم, [۲۰.۱۰.۰۷ ۱۹:۰۴]

[Forwarded from کانال رمان های

❤️م.هاشمی❤️عاشقت میکنم❤️]

🌼🌼🌼🌼🌼🌼🌼

🌼🌼🌼🌼🌼🌼

🌼🌼🌼🌼🌼

🌼🌼🌼🌼

🌼🌼🌼

🌼🌼

🌼

#پارت۱۳۶

DONYAIEMAMNOE

همون جور که تو افکارم دارم با نانچیکو پشت هم تو سر و صورت یاسی می کوبم، جرعه ای از آب کنار دستم رو مینوشم. واقعاً مردم چه بی ملاحضه شدن، خب رفتی برو به درک دیگه چرا برگشتی خدا نابودت کنه این همه مرد، اومدی نامزد سابق کسی شدی که واسه اولین بار تو زندگیم فکر می کنم عاشقش شدم. صدای دوباره گوشیش باعث میشه قاشق چنگالش رو با ضرب پرت کنه تو بشقابش و کلافه بگه:

_ اه.

نگاهی که به شماره میندازه اخماش وا میشه، انگار اینی که الان پشت خطه موردی نداره که زنگ زده.

DONYAIEMAMNOE

_ جانم؟

ـ بیا خونه من.

ـ چرا؟ چی شده؟

ـ این احمق پاشده اومده اینجا.

ـ احمق کیه؟

ـ یاسی.

حس میکنم قلبم دیگه نمیزنه. حتی دوست ندارم اسمش رو به زبون میاره. چقدر شنیدن اسمش از زبونه داریو دردناکه. وای اگه آشتی کنن؟ اصلاً واسه چی رفته اونجا؟ احسان عصبی میپرسه

DONYAIEMAMNOE

ـ اونجا چیکار می کنه؟ الان بهم زنگ زده بود چیزی نگفت.

_احسان یادت رفته خونش تو همین ساختمونه

ضربه بعدی محکم تر به قلبم زده میشه. تو یه ساختمونه خونشون. حالا این داریو همیشه خونه پدریشه، امشب اونجا چیکار می کنه که این دختره پا شده رفته خونش؟ وای نکنه تنها بمونن و..... حتی نمیخوام بهش فکر کنم، شنیدن اسمش از زبونه داریو منو داغون کرد، وای اگه بخواد لمسش کنه...

_ الان میام، فقط خواهش می کنم دعوا راه نینداز.

_ من الان توانایی هر کاری رو دارم، اون شام مسخرت رو تموم کن بیا اینجا.

DONYAIEMAMNOE

منو سارا هر دو بهم نگاه می کنیم. نگاه احسانم روی ما در گردشه. سرفه مصلحتی می کنه و خوب میدونه ما شنیدیم داریو چی گفته.

_ خداحافظ.

تماس رو که قطع می کنه سارا از جاش پا میشه.

_ ممنون بابت شام، دیگه مزاحمتون نمی شیم.

_ نه چه مزاحمتی.

منم پا میشم، راستش ترجیح میدم زودتر بریم که احسان هم بره پیش داریو تا با اون جادوگر تنها نمونه.

DONYAIEMAMNOE

ـ ممنون احسان خان، ولی بهتره ما بریم تا شمام برین به کارتون برسین.

ـ من معذرت میخوام، هنوز شامتون رو هم کامل نخوردین.

ـ مشکلی نیست.

لبخندی میزنم تا خیالش راحت بشه ناراحت نیستم ولی انگار سارا خیلی بهش برخوده که با اخم میگه:

ـ شام امشب رو هم بذارین رو اون ده میلیون، از حقوقم کم کنین.

DONYAIEMAMNOE

احسان با لبخند میگه:

_ پس قبول کردی؟

_ چاره دیگه ای هم دارم؟

_ نه.

سارا چپی به احسان نگاه میکنه

_ خداحافظ.

_ ممنون بابت امشب، خداحافظ.

DONYAIEMAMNOE

❌ #کپی_حرام_است ❌

❌ #کپی_این_رمان_پیگرد_قانونی_دارد ❌

mehriroman@

عاشقت میکنم, [۲۰.۱۰.۰۷ ۱۹:۰۴]

[Forwarded from کانال رمان های

❤️م.هاشمی❤️عاشقت میکنم❤️]

🌼🌼🌼🌼🌼🌼🌼

🌼🌼🌼🌼🌼🌼

🌼🌼🌼🌼🌼

🌼🌼🌼🌼

🌼🌼🌼

🌼🌼

DONYAIEMAMNOE

#پارت۱۳۷

همراه سارا از رستوران خارج می شیم و واسه اولین تاکسی دست بلند می کنیم و سوار می شیم. به محض اینکه ماشین حرکت می کنه غرغرایه سارا شروع میشه.

_ فقط قیافه داره،" نوک انگشت اشارش رو نشون میده" اینقدر شخصیت نداره، "دستش رو مشت می کنه میذاره جلوی دهنش" ،عه،عه،عه بچه پرو چه منتظر بود" اداشو در میاره" بیا واسه من کار کن، می بینی آذین، باید جوابش رو میدادم.

"سرم رو بالا میندازم"

_ ندادی؟

انگار صدام رو نشنیده، با همون لحن ادامه میده

_ حالا من اصرار کردم، تو چرا نمیگی قابل نداره؟

_ سارا چند بار باید می گفت؟ تو ادا در آوردی گفتی حتما باید بدم این پول رو.

_ من اصرار کردم، اون چرا قبول کرد؟

بلافاصله بعد از تموم شدن جملش میزنه زیر گریه.

_ خدا منو بکشه تا راحت بشم. چرا من اینقدر بدبختم؟ حالا با حقوق منشی گری باید چقدر کار کنم که بدهیش رو پس بدم.

خدا نابودت کنه ساسان، ایشالا داغت رو ببینم همش تقصیره توعه.

شونش رو تو دستام میگیرم و فشار میدم

_ خب حالا آروم باش درست میشه.

_ چطوری درست میشه آذین؟ تو هم حرف نزن حوصلت رو ندارم، ور دار دستت رو.

دستمو عقب میکشم

_ وا به من چه ؟

DONYAIEMAMNOE

_ ساکت باش.

نگاهم رو با مکث ازش می گیرم، همیشه همین بود وقتی عصبی می شد بی منطق می شد. به بیرون و بارون نم نمی که هنوز می باره نگاه می کنم. چقدر خوب می شد اگه الان اینقدر امنیت داشتیم تو این شهر که بتونیم این وقت شب فارق از اینکه دو تا دختر تنها هستیم قدم بزنیم و از این هوا لذت ببریم. حتما پیاده روی میتونست واسمون خوب باشه تا شاید فقط یه کمی اعصابمون آروم بشه ولی حیف. علاوه بر اون جادوگر که فکرش مثله خوره داره مغزم رو می خوره، صدایِ فین فینِ سارا هم عصبیم میکنه.

ـ الان واسه چی گریه میکنی؟

ـ پیشه احسان خیلی بد به نظر اومدم نه؟

DONYAIEMAMNOE

ـ الان مشکلت اینه؟ من فکر کردم واسه پول گریه میکنی.

ـ واسه اون که همیشه گریه می کنم عادی شده.

ـ من زیادم احسان رو نمی شناسم ولی فکر نمی کنم همچین آدمی باشه، تو هم دیگه بهش فکر نکن.

ـ چی بگم....



❌ #کپی_حرام_است ❌

DONYAIEMAMNOE

❌ #کپی_این_رمان_پیگرد_قانونی_دارد ❌

mehriroman@

عاشقت میکنم, [۲۰.۱۰.۰۷ ۱۹:۰۴]

[Forwarded from کانال رمان های

❤️م.هاشمی❤️عاشقت میکنم❤️]

🌼🌼🌼🌼🌼🌼🌼

🌼🌼🌼🌼🌼🌼

🌼🌼🌼🌼🌼

🌼🌼🌼🌼

🌼🌼🌼

🌼🌼

🌼

DONYAIEMAMNOE

#پارت۱۳۸

****

_عمه جون برم تو اتاقت؟

پوست خیار تو دستم رو می کنم و چشمام رو ریز می کنم.

_ اتاق من چه خبره مگه؟

_ تورو خدا عمه برم دیگه، قول میدم به هیچی دست نزنم، فقط با پم پم بازی می کنم.

DONYAIEMAMNOE

منظورش خرس صورتیِ روی تختم بود. با این که بهش اطمینان نداشتم ولی دلم واسش سوخت.

_ باشه برو، فقط نبینم به چیز دیگه ای دست زدی.

از گردنم آویزون میشه و لپم رو می بوسه.

_نه عمه جونم نمیزنم.

می خنده و از آشپزخونه بیرون میره.

_ نباید اجازه میدادی، الان اتاقت رو بهم میریزه.

_ بی خیال حنا، بذار هر کاری دوست داره بکنه.

DONYAIEMAMNOE

با تعجب بهم نگاه می کنه و انگشت اشارش رو سمت من میگیره

ـ الان این حرف رو تو زدی؟ هر کاری دوست داره بکنه؟

بی خیال میگم:

ـ آره، خیلی عجیبه؟

ـ خیلی.

ـ خب باشه، یه کمی بهت حق میدم. حالا یه سوال بپرسم؟

ـ بپرس.

ـ به نظرت یه مرد میتونه زنی رو که بهش نارو زده رو ببخشه؟

ـ متوجه نشدم.

ـ بذار یه جور دیگه بگم. الان تو و ایمان عاشق همین دیگه، فکر کن تو بهش نارو بزنی و بری، بعدِ چند سال بیای، به نظرت ایمان تو رو می بخشه؟

کمی فکر میکنه و میگه:

ـ نمی دونم یعنی فکر نمی کنم، چون همیشه میگه زنی که اسم طلاق بیاره رو اصلاً نباید نگهش داشت، اینم همین جوری میشه دیگه.

"با لبخند میگم"

DONYAIEMAMNOE

ـ پس میگی نمی بخشه؟

_ایمان نه، ولی تو واسه چی می پرسی؟ آدما با هم فرق دارن. شاید اونی که تو میگی اینقدر عاشق باشه که ببخشه.

"با خیار تو دستم مشغول میشم"

_ من همین جوری پرسیدم .

_ باز چی همینجوری پرسیدی؟

نگاهمون بر میگرده سمت درسا که با سینی پر از فنجونای چای خالی شده وارد آشپزخونه شده.

_ آذین میگه ...

DONYAIEMAMNOE

جوری با لگد از زیر میز به پاش میزنم که از شدت درد آخ بلندی میگه و بهم نگاه می کنه. لبخندی میزنم و خیار تو دستم رو خورد می کنم. ولش کنی الان میذاره کف دست درسا آبروم رو میبره. خنگ نیست که میفهمه منظورم کیه.



ـ چی شد حنا؟

ـ هیچی دلم تیر کشید...

❌ #کپی_حرام_است ❌

DONYAIEMAMNOE

❌ #کپی_این_رمان_پیگرد_قانونی_دارد ❌

mehriroman@

عاشقت میکنم, [۲۰.۱۰.۰۷ ۱۹:۰۴]

[Forwarded from کانال رمان های

❤️م.هاشمی❤️عاشقت میکنم❤️]

🌼🌼🌼🌼🌼🌼🌼

🌼🌼🌼🌼🌼🌼

🌼🌼🌼🌼🌼

🌼🌼🌼🌼

🌼🌼🌼

🌼🌼

🌼

DONYAIEMAMNOE

#پارت۱۳۹

سینی رو داخل سینک ظرفشویی میذاره و کنار ما میاد. صندلی و عقب می کشه و حین نشستن با حرص میگه:

_ اوف، اینقدر امین و ایمان سر این فوتبال لعنتی بحث کردن سر درد گرفتم.

_ یعنی متنفرم از فوتبال، ایمان کلافم کرده بسکه فوتبال میبینه.

گوجه رو واسه خورد کردن برمیدارم و حرفشون رو با سر تأیید می کنم. حنانه تیکه ای از خیار رو تو دهنش میذاره و می پرسه

DONYAIEMAMNOE

_ درسا از خانواده چه خبر؟

ـ خوبن همه، مامان این روزا یه کم حال نداره.

ـ چرا؟ خدا بد نده.

ـ راستش یه مشکل خانوادگی پیش اومده.

همون جور که به مکالمه شون گوش می کنم کار گوجه هام تموم میشه و واسه کامل شدن سالاد شیرازیم پیاز رو از تو ظرف بر میدارم.

ـ ایشالا مشکلتون زود حل بشه.

ـ چی بگم؟ این روزا هممون حسابی آشفته هستیم، نامزد سابق داریو برگشته.

DONYAIEMAMNOE

_ وا؟ مگه برادرت نامزد داشت؟

با شنیدن این اسم مکثی می کنم و دوباره شروع به خورد کردن می کنم.

_ آره، نزدیک ۷ سال پیش دو سال نامزد بودن، بعد زد زیر همه چی و طلاق گرفت و از ایران رفت.

_ حالا الان برگشته خونه شما؟

_ یاسی دختر عمومه.

نفسی می گیرم، اصلاً دوست ندارم بشنوم حرفاشون رو.

DONYAIEMAMNOE

_ خب الان مشکل چیه؟

ـ میخواد برگرده به داریو. چند روز پیش اومده بود خونمون تا از طریق بابا به هدفش برسه.

ـ بابات موافقه؟

ـ آره، خیلی هم اصرار داره ولی مادرم نه، دلیل بیحالیش هم همینه.

ـ چه بد، برادرت چی میگه؟

دلم میخواد کر بشم تا نشنوم این تیکه از مکالمه رو.

DONYAIEMAMNOE

ـ داریو اوایل خیلی سفت و سخت مخالف بود ولی فکر کنم اونم نرم تر شده.

❌ #کپی_حرام_است ❌

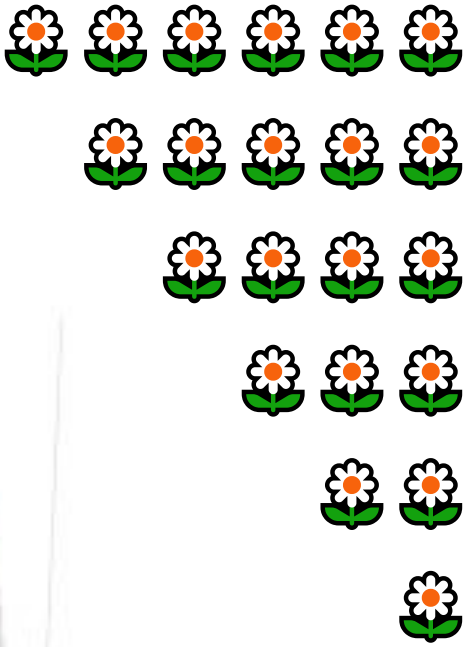
❌ #کپی_این_رمان_پیگرد_قانونی_دارد ❌

mehriroman@

عاشقت میکنم, [۲۰.۱۰.۰۷ ۱۹:۰۴]

[Forwarded from کانال رمان های
❤️م.هاشمی❤️عاشقت میکنم❤️ Deli)۶۵([

🌼🌼🌼🌼🌼🌼🌼



#پارت ۱۴۰

DONYAIEMAMNOE

_ داریو اوایل خیلی سفت و سخت مخالف بود ولی فکر کنم اونم نرم تر شده.

دستم رو رو چشمم می کشم تا خیسیش رو بگیرم ولی با قلبم چیکار کنم؟ واقعاً داره نرم میشه یعنی چی؟ به همین آسونی؟ مگه چقدر عاشقه که به چند سال دوری و خراب شدن زندگیش میتونه ببخشه؟ نفس عمیقی میکشم و پلکامو رو هم فشار میدم. قطره های اشکم پشت هم رو صورتم میریزه و من اصرار دارم نگاهم به اون پیاز لعنتی باشه.

_ آذین بده من خورد کنم تو چشمت میسوزه،

نگاهی به درسا که خیره اشکای منه میندازم و مخالفت می کنم

_ نه خورد می کنم.

نگاه خیره حنانه بیشتر اشکم رو در میاره. کاش لال شده بودم نمی پرسیدم ازش. حالا الان موقع درد و دل کردن دو تا جاری بود؟ دقیقاً همین الان که من اون سوال مسخره رو از حنانه

پرسیدم، درسا هم باید از نامزد سابق برادرش که چند ساله رفته و الان برگشته حرف بزنه، اون موقعی که شانس و تقسیم میکردن من کجا بودم؟

ـ درسا چی شد چایی؟

امینه که از تو پذیرایی فریاد می کشه. درسا چپی به اون سمت نگاه می کنه و از جاش پا میشه و میگه:

ـ حیف مامان و بابا کنارشن وگرنه سینی چایی رو می کوبیدم تو سرش تا این باشه دستور نده به من، از غروب ۲۰ تا چایی خورده اه.

حنانه می خنده و درسا با حرص چند تا چایی میریزه و سمت پذیرایی میده و من هنوز به بهانه پیازا اشک می ریزم. یعنی داریو راضی شده، یاسی رو قبول کرده؟ وای خدا بیچاره دلم.

_ با شمام.

"گیج میگم"

_ چی گفتی؟

با انگشتش رو میز ضرب میگیره.

_ داداش درسا بود، درسته؟

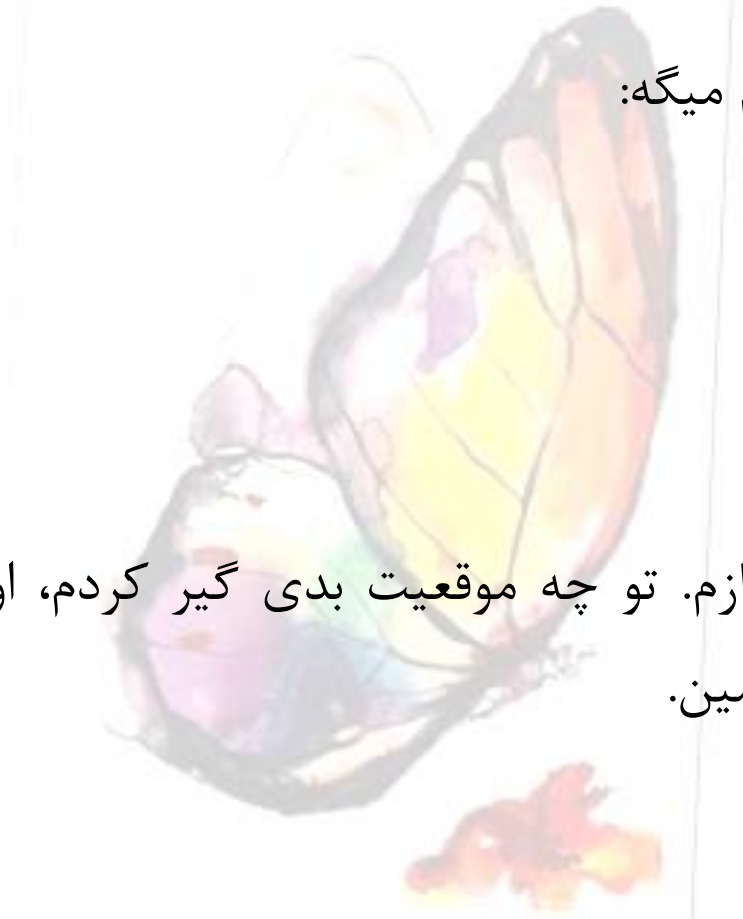
خودمو میزنم به اون راه

_ کی؟

DONYAIEMAMNOE

_همون که نامزدش رفته و اومده و از این حرفا.

سکوت می کنم، مگه میشه انکار کنم وقتی همه چی اینقدر واضحه. هنوز نیم ساعتم هم از توضیح دقیقم نمیگذره.



لبخندی میزنه و آروم میگه:

_ عاشقش شدی؟

سرم رو پایین میندازم. تو چه موقعیت بدی گیر کردم، اونم پیش کی؟ خواهر حامین.

_ نمیدونم، فکر کنم.

DONYAIEMAMNOE

_ اونم میدونه؟

_ نه.

_ پس نمیدونی دوست داره یا نه؟

_ نه، تا حالا چیزی نگفته که متوجه بشم.

_ نمیتونم چیزی بگم چون عشق انتخاب خود آدم نیست، فقط دعا می کنم عاقبت بخیر بشی.

دستم و رو دستش میذارم و با التماس میگم:

_ حنا بین خودمون بمونه ها.

DONYAIEMAMNOE

_ خیالت راحت رازت جاش پیش من امنه، فقط دلم واسه حامین خونه.

دوباره سرم رو پایین میندازم. من مقصر نبودم که حامین بهم علاقه پیدا کرد، حامینم مقصر نیست، عشق یه انتخاب نیست. از جا پا میشم. انصافاً حنانه دهنش قرص بود و از این نظر خیالم راحت. حالا با فکر داریو چه کنم؟ کاش میشد رک و راست زنگ بزنم همین الان ازش بپرسم ببینم واقعاً میخواد ببخشه؟

اینبار مامانه که وارد آشپزخونه میشه.

_تموم نشد این سالاد؟ ایمان ضعف کرده.

اینقدر فکرم درگیر هست که عصبی بگم کارد بخوره تو شکم ایمان ولی حنانه پیش قدم میشه واسه جواب دادن و من دهنم رو میبندم.

DONYAIEMAMNOE

_ چرا مادر جون، الان سفره رو پهن می کنیم.

❌ #کپی_حرام_است ❌

❌ #کپی_این_رمان_پیگرد_قانونی_دارد ❌

mehriroman@

عاشقت میکنم, [۲۰.۱۰.۰۷ ۱۹:۰۴]

[Forwarded from کانال رمان های

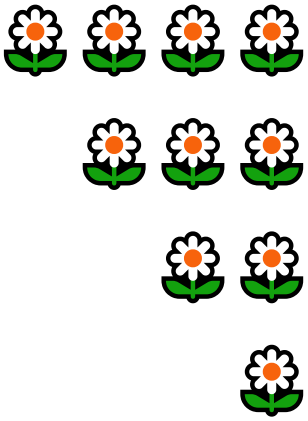
❤️م.هاشمی ❤️عاشقت میکنم ❤️ Deli)۶۵([

🌼🌼🌼🌼🌼🌼🌼

🌼🌼🌼🌼🌼🌼

🌼🌼🌼🌼🌼

DONYAIEMAMNOE



#پارت۱۴۱

***

شام خانوادگیمون تموم شده و طبق معمول همه رفتن و ما تنها موندیم. لیوان آبم رو سر می کشم و سمت اتاقم میرم و به محض ورود چشمم به میز توالت و لاکای پخش و پلای روش میوفته، حدس میزدم ملیسا آروم نمی شینه، ولی دیگه این چیزام برام اهمیتی نداره. شاید اگه چند ماه پیش بود الان کلی جیغ و داد می کردم واسه لاکای از دست رفتم ولی الان... ،شونه ای بالا

میندازم" چه اهمیتی داره؟ سمتشون میرم، لاکارو دونه دونه روی میز میچینم و چند تایی شون که درش باز مونده رو پرت میکنم تو سطل آشغال گوشه اتاقم و سمت کمدم میرم، لباسام رو عوض می کنم و خودم رو رو تخت پرت می کنم. دلم خیلی گرفته، گوشیم رو برمیدارم تا یکمی با مرجان و سارا چت کنم تو گروه سه نفره مون. به محض باز کردن پین گوشی، نگاهم به بالای صفحه و ویدیوئه زنده ای که داریو به اشتراک گذاشته میوفته، قلبم میلرزه. سریع تو جام میشینم. دو دلم باز کنم یا نه؟ بالاخره دلم به عقلم حاکم میشه و بازش می کنم. وای چی دارم می بینم؟ خودشه که رو یه صندلی نشسته و گیتار تو دستشِ و داره میزنه. نگاهم رو از تعداد زیاد قربون صدقه ها و قلبایی که از جلوی چشمم رد میشه می گیرم و به صورتش که تو اون نور کم آباژورِ گوشه اتاقش به سختی مشخصه میدم. صداش که به گوشم میرسه دلم میلرزه و میخوام پرواز کنم پیشش.

DONYAIEMAMNOE

من نمی خواستم بدم از دست تورو آسون،،،، تو نمی ذاشتی پا بگیره زندگیمون

من که شنیدم طعنه های اینو اونو،،،،،تو که نذاشتی که بسازیم خونمونو

یعنی این آهنگ رو داره واسه اون می خونه؟ یعنی اونم داره میشنوه؟ خب معلومه که داره واسه عشق قدیمش میخونه. کلمه به کلمه این شعر داره همین رو میگه.

اشکام پشت هم رو صورتم میریزه و نمیتونم جلوی لرزش چونم رو بگیرم. پشت هم لبام رو گاز میگیرم تا صدام بلند نشه. داریو هنوز عاشقه، اگه نبود این آهنگ با این سوز چه معنی میده؟

اگه تو میموندی، تورو میبخشیدم،،، تورو باور داشتم، تورو میفهمیدم

اگه تو میموندی، تورو میبخشیدم ،،،تورو باور داشتم، تورو میفهمیدم....

❌ #کپی_حرام_است ❌

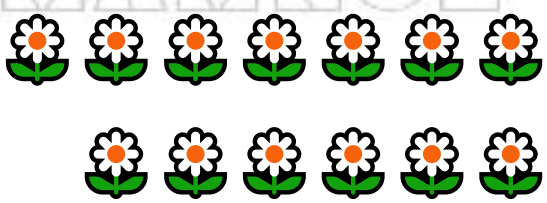
❌ #کپی_این_رمان_پیگرد_قانونی_دارد ❌

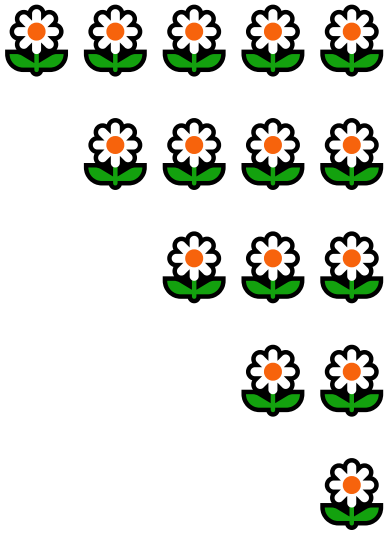
mehriroman@

عاشقت میکنم, [۰۷.۱۰.۲۰ ۱۹:۰۴]

[Forwarded from Vip عاشقت میکنم]

DONYAIEMAMNOE





#پارت۱۴۲

میخواد ببخشه من مطمئنم، خودش داره میگه. وای میخواد ببخشه. آخه این دختر از کجا پیداش شد؟ تو که رفته بودی، چرا برگشتی؟

DONYAIEMAMNOE

گوشی رو رو تخت میذارم و موهام رو تو چنگم میگیرم، محکم میکشمشون، پوست سرم کشیده میشه، این درد حقمه. چرا باید

عاشق کسی بشم که نتونم باهاش باشم؟ خودم و تکون میدم و اشک میریزم و نگاه خیرم رو اون موهای خوشرنگیه که یه طرفه رو صورتش ریخته. لعنت بهت داریو، این چه ژستیه که گرفتی؟ من نمی خوام اینجوری تو رو ببینه. معلومه دلش بیشتر میره برات، اونم واسه اونی که یه مدت زنت بوده، خیلی چیزا رو باهات تجربه کرده. وای وای،، لمس شده با همین دستا که الان اینطور ماهرانه رو سیم گیتار نشسته، بوسیده شده، چشمام رو محکم میبندم تا دیگه بهش فکر نکنم. به رابطه ای که خیلی چیزا توش بوده که من طاقت فکر کردن بهش رو ندارم. من همین الان هم دیوونه شدم بسه واسم، بخدا که بسه برام من طاقتش رو ندارم. من تا این چند وقت نمیدونستم غم چیه؟ اشک چیه؟ تنها دغدغم امتحانام بود و درس نخوندم. چرا با دیدن داریو این همه غم تو دل من نشسته؟

عشق بین ما همیشه آرزوی دیگرون بود،

همه ی دلخوشی من دیدن آیندمون بود

من که عاشق تو بودم، با تمومه تارو پودم

بخدا این حق من نیست، من که صافو ساده بودم

من که صافو ساده بودم.

من نمیخواستم بدم از دست تورو آسون،

تو نمیذاشتی پا بگیره زندگیمون

من که شنیدم طعنه های اینو اونو،

DONYAIEMAMNOE

تو که نذاشتی که بسازیم خونمونو

اگه تو میموندی تورو میبخشیدم،

تورو باور داشتم تورو میفهمیدم

اگه تو میموندی تورو میبخشیدم،

تورو باور داشتم تورو میفهمیدم

عشق بین ما همیشه آرزوی دیگرون بود،

همه ی دلخوشی من دیدن آیندمون بود

من که عاشق تو بودم با تمومه تارو پودم

ضربه آخر دقیقاً تو قلبم میخوره وقتی مینویسه

(همیشه عاشق صدات بودم عشق با احساس من)

خودشه، اسم یاس مجد مثه خار تو چشام فرو رفته. آهنگش تموم شد، داریو که سمت گوشی میاد سریع از تو صفحه ش بیرون میام، دیگه طاقت دیدن عشق و عاشقی شون رو نداشتم. گوشی رو رو پا تختی پرت می کنم و پتو رو میکشم رو سرم....

❌ #کپی_حرام_است ❌

❌ #کپی_این_رمان_پیگرد_قانونی_دارد ❌

DONYAIEMAMNOE

@mehriroman

عاشقت میکنم, [۲۰.۱۰.۰۷ ۱۹:۰۴]

[Forwarded from کانال رمان های

❤️م.هاشمی❤️عاشقت میکنم❤️Deli)۶۵([

🌼🌼🌼🌼🌼🌼🌼

🌼🌼🌼🌼🌼🌼

🌼🌼🌼🌼🌼

🌼🌼🌼🌼

🌼🌼🌼

🌼🌼

🌼

#پارت۱۴۳

DONYAIEMAMNOE

❊❊❊❊

نور خورشید و صدای زنگ تلفنم جوری داره عصبیم می کنه که می تونم با تمام توانم جیغ بکشم. با حرص رو تخت می شینم و تماس و بدون نگاه کردن وصل می کنم و با خشم جواب میدم

_ الووو

صداش بعد یه مکث کوتاه به گوشم میرسه.

_انگار بدموقع زنگ زدم.

عصبی میگم:

DONYAIEMAMNOE

_ خودت چی فکر میکنی؟

سکوت پشت خط باعث میشه به خودم بیام و بفهمم لحن صحبتم با حامین اصلا درست نیست. سعی میکنم دل جویی کنم. اون چه تقصیری داره که من تا صبح نتونستم بخوابم و چشمام از اشک ریختن زیاد میسوزه.

_ ببخشید خواب بودم، دیشب نتونستم خوب بخوابم.

صدای آروم و دلگیرش به گوشم میرسه

_ معذرت میخوام، میخوای بعد زنگ بزنم؟

_ نه بگو کاری داشتی؟

DONYAIEMAMNOE

_ میتونم ببینمت؟

ـ منو ببینی؟ چرا؟

ـ صحبت کنیم.

ـ در مورد چی؟

ـ آذین اینقدر سوال نپرس، یه ملاقات معمولیه همین.

ـ من باید بدونم دلیل این ملاقات معمولی چیه چون اگه در مورد همون بحث قدیمی باشه من هنوز نظرم عوض نشده.

ـ یعنی حتی نمی خوای به من اجازه بدی تلاشم رو بکنم؟

ـ حامین

DONYAIEMAMNOE

_ جانم؟

سکوت می کنم و نفس عمیق می کشم. وقتی اینقدر مهربونه چطور دلش رو بشکونم؟ یه بیرون رفتن معمولی دیگه به جایی که بر نمیخوره. اصلاً خوب میکنم میرم، چطور داریو واسه عشق قدیمیش آهنگ عاشقونه میخونه، من نمیتونم یه ملاقات ساده برم؟ "دستی به پیشونیم می کشم "چی دارم میگم من؟ زده به سرم. انگار داریو دونسته به من خیانت کرده. روبه حامین میگم:

_ وقتت رو به خاطر من هدر نده، من واقعاً بدرد تو نمی خورم.

_ ساعت ۶ میام دنبالت میریم یه جایی می شینیم حرف میزنیم، بعد تو به من بگو و قانعم کن که چرا به درد من نمیخوری.

_ یعنی میگی مرغت یه پا داره، من حتما باید بیام؟

_ با اومدنت پا رو چشم من میذاری فرفری.

چنگی تو موهام میزنم، دیگه نمیدونم چی بگم که نرم به دیدنش، پس مجبورم قبول کنم.

_ باشه میام.

_ ممنون عزیزدلم، پس میام دنبالت.

_ نه آدرس بده خودم میام.

_ باشه فعلاً.

DONYAIEMAMNOE

_ خداحافظ.

تماس و قطع می کنم. از اتاق بیرون میرم و سمت سرویس میرم....

❌ #کپی_حرام_است ❌

❌ ##کپی_این_رمان_پیگرد_قانونی_دارد ❌

mehriroman@

عاشقت میکنم, [۲۰.۱۰.۰۷ ۱۹:۰۴]

[Forwarded from کانال رمان های ❤️م.هاشمی❤️عاشقت میکنم❤️ Deli)۶۵(]

DONYAIEMAMNOE



#پارت۱۴۴

DONYAIEMAMNOE

❊❊❊❊

در حالی که دارم چایی شیرینم رو هم میزنم تا آخرین دونه شکرِ توش هم آب بشه، به مامان که سیب زمینی خلال می کنه نگاه می کنم.



_ مامان

_ جانم؟

با امید به این که الان میگه نه و اجازه نمیده میگم:

_ حامین زنگ زد گفت بعد از ظهر همدیگرو ببینیم.

DONYAIEMAMNOE

_ میدونم.

با تعجب میگم:

ـ میدونی؟

ـ بله، قبل از این که به تو زنگ بزنه زنگ زد به بابات اجازه گرفت، از حامین آقا به غیر از این انتظار نمیرفت.

چهرم رو جمع می کنم. پسر مورد علاقه مامان، اول اجازه پدر، بعد اگه شد خود دختر. واقعاً این پسر مورد علاقه من نیست.

ـ چیه؟ قیافت رو چرا این جوری کردی؟ خوشت نیومد نه؟ شماها همچین پسرایی رو نمی پسندین. یه کسی رو میخواین همه کارش پنهونی باشه، آخرشم ولتون کنه بره.

DONYAIEMAMNOE

لقمه بزرگی رو تو دهنم میچپونم و با دهن پر میگم:

ـ کی همچین حرفی زده؟

ـ من میگم.

ـ مامان جان شما اشتباه فکر میکنی.

ـ حالا رفتی کاری نکنی پسره بفهمه چه اخلاقای گندی داری.

چاییمو سر میکشم و حرصی میگم:

ـ مامااان

DONYAIEMAMNOE

ـ یامان.

ـ واقعاً مهر مادری تو وجودت سرریز شده.

ـ تا دختر باب میل من نشی همینه.

ـ دختر باب میل شما چطوریه؟

"چاقو رو تو سینی میزاره و با انگشتاش میشمره"

ـ یک مرتب باشه،، دو آشپزی بلد باشه،، سه سنگین لباس بپوشه نه مثه تو هفت رنگ،، چهار.....

"میپرم وسط حرفش"

DONYAIEMAMNOE

ـ فهمیدم، دختر مورد علاقه شما کلاً من نباید باشم همین.

_ آفرین، کلاً خودت رو عوض کن، این جوری بری خونه شوهر دو روزه ور دل خودمی.

"چشمام رو ریز میکنم"

_ محض اطلاعتون حامین همه اینارو میدونه، اینقدر اصرار به این ازدواج داره.

_ همونه که منم اصرار دارم، اونم که تو میگی نمی خوایش.

_ مامان واقعاً که.

"از جام پا میشم"

DONYAIEMAMNOE

_ کجا حالا پاشدی؟ بشین صبحانه تو بخور.

ـ نمیخورم.

با حالت قهر سمت اتاقم میرم.



❌ #کپی_حرام_است ❌

❌ #کپی_این_رمان_پیگرد_قانونی_دارد ❌

DONYAIEMAMNOE

mehriroman@

عاشقت میکنم, [۲۰.۱۰.۰۷ ۱۹:۰۴]

[Forwarded from کانال رمان های

❤️م.هاشمی❤️عاشقت میکنم❤️Deli)۶۵([



#پارت۱۴۵

DONYAIEMAMNOE

❊❊❊

دقیقا نیم ساعته تو کافی شاپی که حامین آدرسش رو فرستاده نشستم و با حرص دارم گوشه لبم رو می جوام. واسه آماده شدن اینقدر الکی طولش دادم تا مثلاً دیر تر بیام منتظر بذارمش ولی خودم منتظر شدم. این چندمین باریه که این پسر واسه گرفتن سفارش میاد و اینبار لبخند تمسخر آمیزی هم رویِ لباشه، نگاهی بهم میندازه

_خانوم همراهتون نیومدن نمی خواین چیزی سفارش بدین؟

"حرصی میگم"

DONYAIEMAMNOE

_ شمام این همه مشتری رو ول کردی چسبیدی به من، بخوام سفارش میدم لازم نیست هر سه دقیقه حاضر بزنی.

_ ببخشید من قصدی نداشتم، آخه خیلی وقته نشستین.

واقعاً دیگه صبر کردن کافیه. کولم رو برمی دارم و از جام پا میشم، بسه هر چقدر منتظر شدم. این هم شد یه بهانه خوب که دیگه نتونه واسه دیدنم اصرار کنه. یه قدم از میز فاصله میگیرم که تو آستانه در می بینمش، با همون لباس سبز نظامیش با قدمهای بلند خودش رو به من می رسونه و نگاهی به پسره میندازه. در حالی که نفس نفس می زنه شرمنده میگه:

_ سلام، ببخشید من دیر اومدم، لحظه آخر گرفتار شدم، بشین تورو خدا.

با حرص نگاهی به پسره میندازم که با دیدن حامین با اون لباسا رنگش پریده و با یه ببخشید ازمون دور میشه. چشم غره ای به حامین میرم و می شینم.

ـ سلام، نیم ساعته منو کاشتی اینجا.

صندلی رو عقب می کشه و رو به روم می شینه.

ـ من واقعاً شرمنده ام، تا همین الان اداره گیر بودم " اشاره ایی به لباساش می کنه" ببین نتونستم لباس عوض کنم.

ـ چی شده؟

ـ مثه همیشه، تو این شهر پر ماجرا هر روز باید دنبال یه اتفاق جدید بود. چرا چیزی سفارش ندادی؟

DONYAIEMAMNOE

ـ منتظر شدم تا بیای بعد سفارش بدم.

ـ بازم شرمنده.

دستش رو بلند می کنه و پیشخدمت رو صدا می کنه و سفارشِ دو تا قهوه با کیک میده. همه جوری به من و حامین نگاه می کنن که انگار موجودِ فضایی هستیم، آروم میگم:

ـ چرا این جوری نگاه میکنن؟

دستاشو رو میز قلاب می کنه و صداش رو پایین میاره

ـ خب دیدنِ یه مأمور با لباس نظامی، با یه دختر امروزی و زیادی خوشگل، اونم تو کافی شاپ عجیبه مگه نه؟

DONYAIEMAMNOE

ـ این هم یکی از اون چیزایی که ثابت می کنه من به درد تو نمی خورم.

ـ سریع از حرفم علیهم استفاده نکن، من با این قضیه مشکلی ندارم.

ـ الان این حرف رو میزنی، بعد از ازدواج وقتی یه مدت بگذره، وقتی من رو کنار مادرت و حنا با اون حجاب سفت و سخت ببینی خودت پشیمون میشی.

ـ من دونسته با این مدل از پوششت انتخابت کردم.

ـ حامین بیا منطقی بر خورد کنیم، تو میدونی که من می خونم؟

"کمی اخم می کنه"

DONYAIEMAMNOE

ـ می خونی؟

❌ #کپی_حرام_است ❌

❌ #کپی_این_رمان_پیگرد_قانونی_دارد ❌

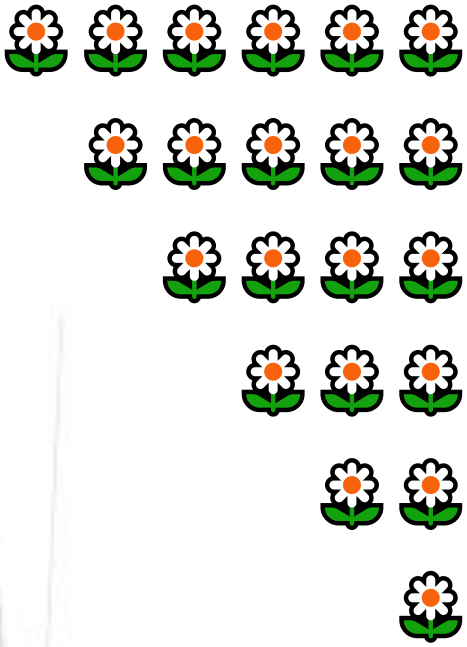


mehriroman@

عاشقت میکنم, [۲۰.۱۰.۰۷ ۱۹:۰۴]

[Forwarded from کانال رمان های
❤️م.هاشمی❤️عاشقت میکنم❤️ Deli)۶۵([

🌼🌼🌼🌼🌼🌼🌼



#پارت۱۴۶

DONYAIEMAMNOE

ـ آره می خونم، خیلی هم این کار رو دوست دارم. تو با این قضیه مشکلی نداری که صدام به گوش مردایِ غریبه برسه؟

ـ من همه سعیم رو می کنم تا با علایقت کنار بیام ولی تو هم اینو قبول کن، زیبایی های یه زن واسه شوهرشه نه همه مردا.

"سفارشامون می رسه و من ادامه میدم"

ـ دقیقاً فرق ما اینه، به نظر من این محدود کردنِ زنی مثل منه. من دوست دارم بخونم، دوست دارم راحت لباس بپوشم، من تو جمع های خودمونی حجاب ندارم.

"سرش رو تکون میده"

ـ من همه اینارو می دونم حنا بهم گفته، ولی یه چیزایی می تونه تغییر کنه مگه نه؟

DONYAIEMAMNOE

_ اشتباهه ما همین جاست، فکر می کنیم می تونیم شریک زندگیمون رو تغییر بدیم و ازش اونی بسازیم که خودمون می خوایم. من ۲۲ ساله دارم این جوری زندگی می کنم، نمی تونم عوض بشم. گیرم که شدم به اجبار، اون وقت افسرده میشم، پژمرده میشم و میشم یه آدم گوشه گیر که به درد همسر بودن نمی خوره.

"لبخند مهربونی میزنه"

_ اینقدر عشق به پات میریزم که از یاد ببری هر چیزی که قبل من داشتی.

لبخندی میزنم. کسی رو که نخواد قبول کنه، هر چی دلیل بیاری نمیشه.

DONYAIEMAMNOE

_ باشه، این از این. حالا میریم سمت خواسته های من.

_میشنوم.

_ من عاشق هیجانم.

_ زندگی من سراسر هیجانه.

دستی به گوشه شالم می کشم، باید جوری حرف بزنم که بیخیال من بشه.

_ من سبک لباس پوشیدنت رو دوست ندارم.

لبخندی میزنه و دستی دور فنجونِ قهوه اش می کشه

DONYAIEMAMNOE

ـ تا جایی که بشه سعی می کنم اون جوری که دوست داری لباس بپوشم.

جدی تر از هر زمان دیگه ای دست میذارم رو نقطه ضعفش، میدونم از هر چیزی بگذره امکان نداره از این یکی بگذره.

ـ شغلت رو هم دوست ندارم.

صورتش جدی میشه و کمی اخم می کنه، همون جور که حدس میزدم.

ـ تو علایقت رو میگی؟ یا تمام سعیت رو می کنی که من رو پشیمون کنی؟ تو خوب میدونی من عاشق شغلمم.

DONYAIEMAMNOE

ـ من نمی تونم بشینم تو خونه ببینم کی خبر کشته شدن شوهرم رو برام میارن.

_ آذین این چه طرز فکریه؟ چرا باید کشته بشم؟

_ مگه پارسال تو یه عملیات تیر نخوردی؟ لازمه یاد آوری کنم اگه چند سانت پایین تر بود دقیقاً تو قلبت بود؟

_ فعلاً که تیر چشمای تو مستقیم خورده تو قلب من، بگو این رو چیکار کنم؟

کلافه از این ملاقات که اصلاً اونجوری که میخواستم پیش نمیره، میگم:

_ ما به درد هم نمی خوریم حامین، برو دنبال کسی که بهت بخوره.

DONYAIEMAMNOE

ـ تو نمیتونی این رو تعیین کنی، از نظر من تو واسه من بهترینی.

ـ داری لجبازی میکنی؟



❌ #کپی_حرام_است ❌

❌ #کپی_این_رمان_پیگرد_قانونی_دارد ❌

DONYAIEMAMNOE

@mehriroman

عاشقت میکنم, [۲۰.۱۰.۰۷ ۱۹:۰۴]

[Forwarded from کانال رمان های

❤️م.هاشمی❤️عاشقت میکنم❤️Deli)۶۵([

🌼🌼🌼🌼🌼🌼🌼

🌼🌼🌼🌼🌼🌼

🌼🌼🌼🌼🌼

🌼🌼🌼🌼

🌼🌼🌼

🌼🌼

🌼

DONYAIEMAMNOE

#پارت۱۴۷

_لجبازی نیست، میخوام هرجوری شده دختری که با چشمای درشتِ خوشگلش دلم رو برده رو بدست بیارم، ولی تو سعی داری با خراب کردن خودت پیش من، چیزی رو ازم بگیری که در توانت نیست.

_ علاقه باید دو طرفه باشه، این چیزیِ که تو باید بهش فکر کنی.

_ من این رو خوب میدونم و میخوام تو هم سعیت رو بکنی. کمترین کار اینه که بهم فکر کنی، اون وقت اگه نظرت عوض نشد، منم بهش احترام میذارم.

خوبه که زنگ تلفنم به دادم می رسه چون واقعاً دیگه نمیدونم چی بگم. نگاهی به شماره میندازم ، احسانِ ، از قصد صدای گوشی رو زیاد می کنم تا به گوش حامین برسه.

ـ سلام

ـ سلام عزیزم

نگاهی بهش میندازم، اخماش بدجوری گره خورده و خودشو با فنجون قهوه اش سر گرم کرده.

ـ خوبین شما، چه خبر؟

ـ خوبم، راستش زنگ زدم واسه اون شب معذرت خواهی کنم.

ـ چرا معذرت خواهی؟ اون شب که خیلی خوش گذشت، شما به کارت رسیدی؟

DONYAIEMAMNOE

_ حالا ماجرا داره ...

_ مشکلی که پیش نیومد؟

_ داریو مشکل پیش آورد ولی خوب شد که زود رسیدم.

دارم از فضولی می ترِکَم، یعنی چی شده بود؟ آهنگ خوندن دیشبش که نشون نمی داد اتفاق بدی افتاده باشه.

_ از سارا چه خبر؟ راستش منشی ندارم، کارام پیچیده به هم. میاد بالاخره یا نه؟

_ بهش زنگ میزنم، خبر میدم.

DONYAIEMAMNOE

_ باشه، فقط بگو عجله کنه، خیلی گیرم.

_ حتماً.

_ ممنون، باید برم، خداحافظ عزیزم.

_خداحافظ.

گوشی رو قطع می کنم و رو میز میذارم. حامین همچنان اخم داره، خیره به صورتم می پرسه:

_ کی بود؟

لبخندی میزنم تا بیشتر حرصش رو در بیارم.

DONYAIEMAMNOE

_ احسان، پسر عموی درسا.

❌ #کپی_حرام_است ❌

❌ #کپی_این_رمان_پیگرد_قانونی_دارد ❌



mehriroman@

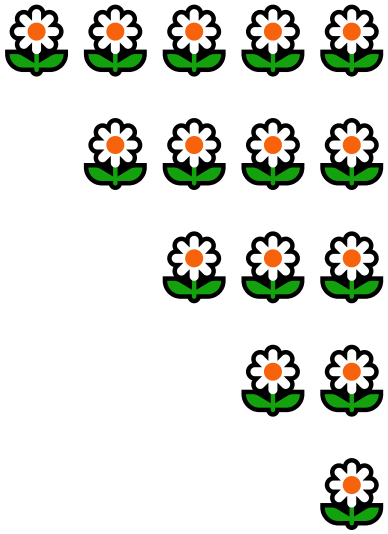
عاشقت میکنم, [۲۰.۱۰.۰۷ ۱۹:۰۴]

[Forwarded from Vip عاشقت میکنم]

DONYAIEMAMNOE







#پارت۱۴۸

تمام سعیش رو می کنه که نشون نده چقدر عصبی شده و این کاملاً از صورت سرخ شدش مشخصه.

DONYAIEMAMNOE

_ از کدوم شب حرف میزد؟

فنجونم رو بالا میارم و کمی از قهوه ام رو می نوشم.

_ به حرفامون گوش میکردی؟

_ مگه صدای گوشیت رو زیاد نکردی که من بشنوم؟

دستی به شالم می کشم، حس می کنم بدجوری ضایع شدم. کارش تو مچ گیری حرف نداره، همینه که پلیس شده، از بس باهوشه.

_شام رفته بودیم بیرون، همین.

DONYAIEMAMNOE

یه ابروش رو بالا میندازه و خیره تو چشمام میگه:

_ با یه مرد غریبه؟

_ غریبه نیست، دوستیم.

خنده عصبی می کنه

_ دوست؟چه دوستی؟ میفهمی چی میگی؟

آرنجم رو رو میز میذارم و کمی خودم رو جلو می کشم. لبخند یه طرفه ای میزنم و خونسرد میگم:

_ من همینم حامین، تو داری خودتو گول میزنی.

DONYAIEMAMNOE

کلافه نگاهش رو ازم میگیره.

ـ آذین واسه امروز کافیه، حس می کنم دیگه کشش ندارم.

ـباشه ولی برو فکر کن، من همه چی رو بهت گفتم. تصمیم من واسه آیندم عوض نمیشه، سر حرفم هستم. اگه اینجام واسه اینه که تو واسم مهمی و خیلی کمکم کردی، وگرنه من علاقه ای بهت ندارم.

ـ فعلاً نمیتونم درست فکر کنم. اگه قهوت رو خوردی برسونمت خونه؟

ـ تو برو، من میخوام قدم بزنم.

ـ هوا تاریک شده، بهتره بری خونه.

DONYAIEMAMNOE

ـ من با قدم زدن تو هوای تاریک مشکلی ندارم.

_ کلاً قصد داری با من لجبازی کنی؟

_ نه، دارم سعی می کنم آذین اصلی رو ببینی، نه اونی که واسه خودت ساختی.

_ چرا اینجوری فکر میکنی؟ من خودتو میخوام، خود واقعیت.

از جام پا میشم، واقعاً به پیاده روی احتیاج دارم. این صحبت یه ساعته، به اندازه یه سال از من انرژی گرفت. از پشت میز بیرون میام، نگاهش هنوز خیلی جدی به منه.

_ ممنون بابت دعوتت، من میرم خداحافظ.

DONYAIEMAMNOE

_ خداحافظ.

اینکه مثه همیشه مؤدب رفتار نمی کنه و واسه همراهی کردنم از جاش پا نمیشه، نشون از عصبانیت بیش از حدش داره، وگرنه حامین آدمی نبود که با یه خداحافظیِ خشک و خالی از من جدا بشه. از در کافی شاپ که بیرون میرم سوز سرما باعث میشه یقه پالتوی زرشکی کوتاهم رو بالا بدم. کولم رو دو طرفه رو شونه هام میذارم و شروع می کنم قدم زدن. مسیر مشخصی ندارم، فقط می خوام فکرم آروم بشه. دوست دارم واسه نیم ساعت هم که شده فارق از هر درگیری ذهنی، از این هوا و نم بارونش لذت ببرم. مثه اون موقع ها که بدون هیچ مشکلی راحت زندگی میکردم، ولی الان با این دردی که رو قلبم سنگینی میکنه... "نفس عمیقی می کشم" و به راه رفتنم ادامه میدم.

DONYAIEMAMNOE

❌ #کپی_حرام_است ❌

❌ #کپی_این_رمان_پیگرد_قانونی_دارد ❌

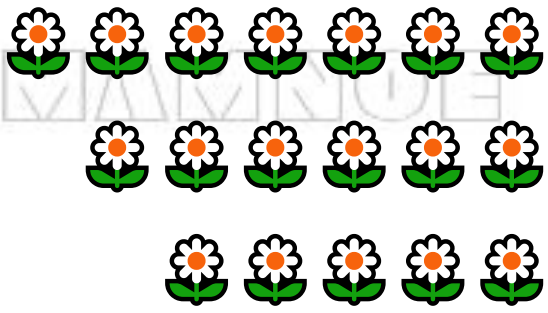


mehriroman@

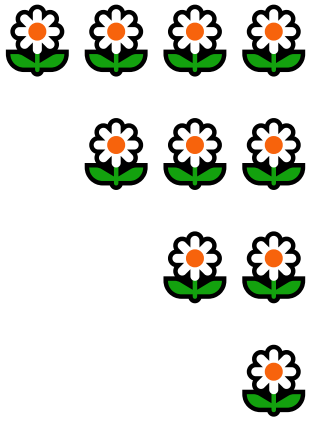
عاشقت میکنم, [۲۰.۱۰.۰۷ ۱۹:۰۴]

[Forwarded from کانال رمان های

❤️م.هاشمی❤️عاشقت میکنم❤️ Deli)۶۵([



DONYAIEMAMNOE



#پارت۱۴۹

**

نمیدونم چند ساعت تو این سرما و نم نم بارون قدم زدم که نوک انگشتام این جوری گز گز می کنه و حتماً بینیم هم قرمز شده، ولی میدونم الان حدود ۱۵ دقیقه ست روبه رویِ این در مشکی طلایی بزرگ وایستادم و بهش خیره شدم. دارم فکر می کنم روز اولی که این خونه رو دیدم و دهنم از بزرگی و زیباییش باز مونده

بود، هیچ وقت فکرشم نمی کردم که یه زمانی با دیدنش هر چی غصه ست بشینه تو دلم، فکرشم نمی کردم به یکی از اعضای این خونه جوری وابسته بشم که همه ایده آلهای زندگیم رو نادیده بگیرم. بهونم واسه اومدن به اینجا لاله بود ولی الان شک دارم که واسه دیدن لاله هم که شده می تونم وارد این خونه بشم یا نه؟ می ترسم با یاسی نامی رو به رو بشم که شاید با دیدنش چیزایی به زبون بیارم که اصلاً نه واسه خودم، نه خانوادم درست نیست. من نمی خوام با یه حرکت حساب نشده دست خودم و دلم رو رو کنم، پس باید صبور باشم باید بیشتر فکر کنم و همه جوانب رو در نظر بگیرم. دستم رو جلوی دهنم می گیرم تا کمی گرمش کنم، انگار دیگه حس نداره و حسابی قرمز شده. کمی تکونش میدم و سمت زنگ می برم ولی باز عقب می کشم. هر بار که این کار رو می کنم دلم هری پایین می ریزه. چی عوض شده؟ من که حداقل هفته ای یک بار رو اینجا میومدم ولی الان قلبم داره میاد تو دهنم. می ترسم، یه ترس عجیب که تا حالا نداشتم. اگه یاسی اینجا باشه چی؟ اگه با داریو باشه؟ اگه با هم خوش باشن؟،،، وای دیوونه شدم رفت.اینا چیه من بهش فکر می کنم؟

_ خانوم استخارت خوب نیومده؟

با تعجب به عقب بر میگردم، کمی به اطراف نگاه می کنم، کسی رو نمی بینم.

_ اینجام، بالا رو نگاه کن.

نگاهم رو میدم به ساختمون رو به رو، به پسر جوونی که نیم تنه اش رو از پنجره بیرون آورده و با خنده نگاهش به منه.

_ مخلصم.

DONYAIEMAMNOE

دست تکون میده و من با خودم فکر می کنم چه آدمایی پیدا میشن. بی توجه بهش بر می گردم که زنگ بزنم ولی باز صداش مانع میشه

_ میگم اگه شک داری زنگ نزن.

با خشم نگاهش می کنم و دست به کمر می شم

_به شما یاد ندادن سرت تو کار خودت باشه؟

_ درست حدس زدی، کسی بالا سرم نبوده این چیزا رو یادم بده. من میلادم، دیره ولی سلام عرض شد.

DONYAIEMAMNOE

_ خب چیکار کنم که میلادی؟ برو به کارت برس بابا.

_ حالا چرا اینقدر خشن؟

❌ #کپی_حرام_است ❌

❌ #کپی_این_رمان_پیگرد_قانونی_دارد ❌



mehriroman@

DONYAIEMAMNOE

عاشقت میکنم, [۲۰.۱۰.۰۷ ۱۹:۰۴]

[Forwarded from کانال رمان های

❤️م.هاشمی❤️عاشقت میکنم❤️ Deli)۶۵([





#پارت۱۵۰

_حالا چرا این قدر خشن؟

DONYAIEMAMNOE

جوابش رو نمیدم که خودش ادامه میده

ـ افتخار آشنایی با چه کسی رو دارم؟ از اقوام دکتر هستی؟

ـ فکر نمی کنی خیلی سوال می پرسی؟

ـ چند تا سوال جهت آشناییه همین، سخت نگیر، تو هم بپرس من جواب میدم.

"آخه من چه سوالی می تونم از این بپرسم؟! مردم دیوونه شدن"

ـ نگفتی؟

ـ آقا گیر دادیا برو دیگه.

DONYAIEMAMNOE

ـ تو عروسی هم دیده بودمت، چند باری هم اینجا دیدمت، فقط الان دارم فکر می کنم چی شده که یه ربعه خیره شدی به این

در؟ گفتم شاید سوسکی مارمولکی چیزی رو دره جرأت نمی کنی بری جلو، بیام قهرمانت بشم؟

ـ ممنون از حس انسان دوستیت ولی من احتیاج به قهرمان ندارم، خدا رو شکر یه ۱۰۰ کیلوییش رو دارم. حالا هم اگه اجازه میدین زنگ بزنم؟

ـ قهرمانت دکتر جونه دیگه؟ حالا وزنش رو یکی دو کیلویی بالا پایین گفتی ولی من گرفتم، درضمن این همه حرف زدم خودتو معرفی نکردی ها؟

ـ بله، من از اقوام آقای دکتر هستم، کافیه؟

گوشه ابروش رو می خارونه

ـ اسمت رو نمیگی؟

DONYAIEMAMNOE

کلافه از این پر حرفیش عصبی می غرم

ـ وای آقا ول کن، من خودم به اندازه کافی اعصابم داغون هست، پنجره تو ببند برو من به درد خودم بمیرم.

به جای این که عصبانی بشه میزنه زیر خنده و منم زنگ رو فشار میدم. انگار خاله سیمین کنار اف افِ که سری جواب میده

ـ آذین جون خوش اومدی.

ـ مرسی خاله.

DONYAIEMAMNOE

در رو هول میدم که باز صداش به گوشم می رسه

ـ خوشحال شدم از آشناییت آذین خانوم.

متعجب نگاهم رو بهش میدم

ـ اسم منو از کجا میدونی؟

ـ سیمین خانوم گفت دیگه، کوچه خلوته صدا ها کاملاً واضح میرسه.

چشم غره ای بهش میرم و وارد خونه میشم.

ـ یه چیزی آذین خانوم

DONYAIEMAMNOE

ـ بله؟

ـ داریو آدم نامردی نیست، اگه واسه این شک کردی و تو اون خونه نمیری...

❌ #کپی_حرام_است ❌

❌ #کپی_این_رمان_پیگرد_قانونی_دارد ❌



mehriroman@

عاشقت میکنم, [۲۰.۱۰.۰۷ ۱۹:۰۴]

[Forwarded from کانال رمان های ❤️م.هاشمی❤️عاشقت میکنم❤️ Deli)۶۵(]

DONYAIEMAMNOE



#پارت۱۵۱

حرصی میگم:

DONYAIEMAMNOE

_ اصلاً هم همچین چیزی نیست، من به دکتر چیکار دارم؟!

دیگه گوش نمیدم چی میگه، در رو هم محکم می کوبم و با قدم های بلند سمت پشت عمارت میرم. وسط راه مشکی رو می بینم که کنار اتاقک کوچیکی که براش درست کردن نشسته، با دیدن من از جاش پا میشه و پارس می کنه که با جیغ میگم:

_ تو دیگه ببر صدات رو، به اندازه کافی حرصی هستم زشتِ بیریخت.

انگار اونم فهمیده من تعادل روانیم رو از دست دادم که بی اهمیت می شینه و سرش رو رو دستاش میذاره، ببین کارم به کجا رسیده این هم بهم محل نمیذاره. داخل خونه میشم و سمت اتاق لاله میرم، تقه ای به در میزنم و با اجازه ورودش داخل میشم، من رو که می بینه لبخند کوچیکی میزنه.

DONYAIEMAMNOE

_ سلام آذین جون

ـ سلام عزیزم.

کنارش رو تخت می شینم و دستش رو تو دستم می گیرم.



ـ خوبی؟

نفس عمیقی می کشه

ـ خوبم.

ـ ولی اینجوری حس نکردم، چیزی شده؟

DONYAIEMAMNOE

ـ نه،،چه خوب که اومدی، خیلی حوصلم سر رفته بود.

ـ چرا بهم زنگ نزدی؟

ـ نخواستم مزاحم بشم.

اخم می کنم

ـاین چه حرفیه؟ مگه ما از این حرفا با هم داشتیم؟

بازم آه میکشه، نه یه چیزیش هست این بچه.

ـ لاله میشه بگی چی شده تو امروز ناراحتی؟

این رو که میگم قطره اشکی از گوشه چشمش میچکه. دستم و رو صورتش میذارم. دلم واسه اشک تو چشماش ریش میشه.

ـ قربونت برم چرا گریه می کنی؟

ـ آخه من قول دادم که چیزی به کسی نگم، این یه رازه بین من و عمو.

اسم عمو که میاد بیشتر کنجکاو میشم

ـ هر چی که بگی بین خودمون میمونه.

ـ قول میدی؟

ـ معلومه عزیزم.

DONYAIEMAMNOE

ـ دیشب عمو اینجا بود، خیلی ناراحت بود خیلی خیلی.

ـ منظورت داریوعه؟

سرش رو به نشونه مثبت تکون میده

ـ چرا ناراحت بود؟

ـ چون اون یاسیه بدجنس برگشته داره عمو رو ناراحت می کنه.

لبخندی از حرص تو صداش موقع آوردن اسم اون جادوگر به لبم میاد.

ـ خب برگشته که برگشته، چه ربطی به عمو داره؟

DONYAIEMAMNOE

ـ دیشب می گفت تازه داشته عذابایی که تو این چند سال کشیده فراموش می کرده که باز با اومدنش همش زنده شده.

خیره به صورتش با لحن آرومی میگم:

ـ تو نمیخواد غصه بزرگترا رو بخوری، اونا خوب میدونن چطور مشکلشون رو حل کنن.

ـ آره عمو هم گفت ولی من حس میکنم خیلی تنهاست، کاش یکی تو زندگیش بود اینقدر غصه نخوره.

ـ ولی به نظر من اون تنها نیست، کلی آدم دور و برشه.

ـ آره ولی من منظورم یه چیز دیگه ست.

DONYAIEMAMNOE

❌ #کپی_حرام_است ❌

❌ #کپی_این_رمان_پیگرد_قانونی_دارد ❌

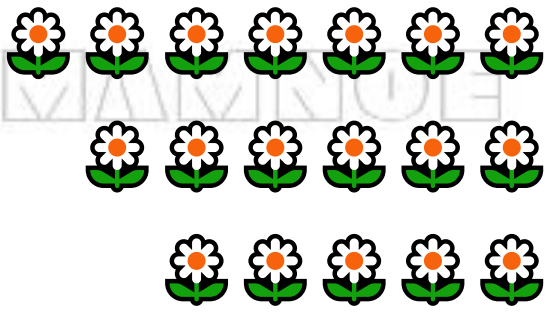


mehriroman@

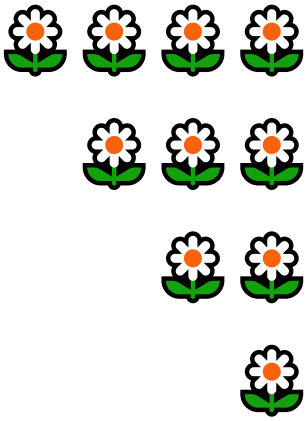
عاشقت میکنم, [۲۰.۱۰.۰۷ ۱۹:۰۴]

[Forwarded from کانال رمان های

❤️م.هاشمی❤️عاشقت میکنم❤️ Deli)۶۵([



DONYAIEMAMNOE



#پارت۱۵۲

"تورو خدا لاله ول کن، ببینم میتونی یه کاری کنی بره زن بگیره؟ حتماً این حرفا رو به خودشم زده، ای بابا"

DONYAIEMAMNOE

لبخندی میزنم و میگم:

ـ حالا چیکار کنم از این حال و هوا در بیای؟

ـ یه چیزی بگم میتونی انجام بدی؟ البته اصرار نمی کنم فقط اگه تونستی.

ـ جونم بگو

ـ میتونی منو ببری بیرون ؟

نگاهی با شَک بهش میندازم، بیرون بردنش سخته ولی غیر ممکن نیست. می تونم به مرجان زنگ بزنم ماشین هم داره

ـ باشه می برمت فقط صبر کن یه زنگ به دوستم که ماشین داره بزنم، هم این که هوا تاریک شده تنها نریم. ذوق زده میگه:

DONYAIEMAMNOE

ـ واقعاً قبول کردی؟ منو میبری؟

ـ مگه همین رو نمی خواستی؟

ـ آره آره.

ـ پس صبر کن زنگ بزنم بهش.

سری تکون میده که گوشیم رو برمیدارم و شماره مرجان رو میگیرم، بوق دوم جواب میده

ـ جووووون آذین بانو

DONYAIEMAMNOE

ـ رو گوشی خوابیده بودی؟

_ با اجازه ات داشتم با شوهرم چت میکردم، البته شما ترشیده ها چه میفهمین از این نامزد بازیا؟

_ شما، منظورت چیه؟

_ تو و این سارای زر زرو که دو ساعت اینجا نشسته یه ریز داره گریه می کنه.

_ باز چی شده؟

_ مثه همیشه، تو چه خبر؟

_هیچی، میگم مرجان وقت داری که بریم بیرون؟

DONYAIEMAMNOE

_ کجا؟

ـ میخوام لاله رو ببرم شهر بازی.

ـ باشه بریم، واسه سارا هم خوبه.

ـ پس بیا دم خونه درسا اینا، قبلاً یکی دو باری من رو آوردی، بلدی دیگه؟

ـ آره بلدم، الان آماده میشیم میایم.

ـ پس فعلاً.

تماس رو قطع می کنم و رو به لاله میگم:

DONYAIEMAMNOE

ـ برم از خاله سیمین هم اجازه بگیرم، بعد میام کمکت می کنم آماده بشی. از جا پا میشم که دستم رو میگیره

ـ باشه، فقط توروخدا اجازش رو بگیر، الان میگه سرده، شما نمیتونین، سخته، هزار جور بهانه میاره.

چشمکی بهش میزنم، میگم:

ـ اون با من.



❌ #کپی_حرام_است ❌

DONYAIEMAMNOE

❌ #کپی_این_رمان_پیگرد_قانونی_دارد ❌

mehriroman@

عاشقت میکنم, [۲۰.۱۰.۰۷ ۱۹:۰۴]

[Forwarded from کانال رمان های

❤️م.هاشمی❤️عاشقت میکنم❤️Deli)۶۵([

🌼🌼🌼🌼🌼🌼🌼

🌼🌼🌼🌼🌼🌼

🌼🌼🌼🌼🌼

🌼🌼🌼🌼

🌼🌼🌼

🌼🌼

🌼

DONYAIEMAMNOE

#پارت۱۵۳

**

حق با لاله بود، دقیقاً نیم ساعته دارم از این سر آشپزخونه به اون سر آشپزخونه دنبالش میرم و یه ریز حرف میزنم و التماس می کنم ولی فایده نداره که نداره. کلافه پامو رو زمین می کوبم و حرصی میگم:

ـ وای خاله سیمین کشتی منو، بذار ببرمش دیگه. سیب زمینی های خلال شده رو تو روغن داغ می ریزه که از جلز و ولزش شونم می پره بالا.

DONYAIEMAMNOE

ـ نمیشه دختر قشنگم، تو نمی تونی این بچه رو جا به جا کنی، می بریش یه بلایی هم سرش میاد، هم تو پشیمون میشی هم من بیچاره میشم.



با التماس میگم:

ـ بجون مامانم از جونم بیشتر مواظبشم.

سیب زمینی هاش رو هم میزنه

ـ نمیشه.

ـ بخدا سرم و میزنم به دیوارا.

DONYAIEMAMNOE

ـ نکن اینکارو آذین جون.

جفتمون به عقب بر میگردیم. احسان تو درگاه در آشپزخونه وایستاده و به چهار چوب تکیه داده.



_سلام پسرم

_ سلام سیمین خوشگله

_ سلام

سمتمون میاد و از تو ظرف سیب زمینی سرخ کرده های کنار گاز، چندتا تو دهنش میذاره.

DONYAIEMAMNOE

_ چی شده؟

دست به سینه میشم و حرصی میگم:

ـ میخوام لاله رو ببرم شهر بازی اجازه نمیده.



ـ تو تنها؟

ـچه فرقی میکنه؟ با مرجان و سارا.

روبه خاله میگه:

ـ چرا اجازه نمیدی؟

ـ هم این که هوا سرده، هم آخه سه تا دختر میتونن لاله رو جا به جا کنن؟

_ اگه منم برم اجازه میدی؟

با تعجب نگاهش می کنم، چه زود خودش رو دعوت کرد.

_ چی بگم احسان جان؟ باز تو باشی خیالم راحت تره.

_ خب پس آذین برو لاله رو آماده کن، منم برم ببینم این بی اعصاب هم میاد یا نه؟

آنی تپش قلبم بالا میره

_ دا.. داریو؟؟

DONYAIEMAMNOE

_ ب...بله، زبونت چرا میگیره؟

سمت خروجی میرم

ـمن میرم لاله رو بیارم.

ـ برو.

از در پشتی آشپزخونه بیرون میرم و سمت عمارت پشتی میدوام. الان دیگه خودم بیشتر از لاله واسه این گردش ذوق دارم. بعد از دو سه ماه امشب می بینمش، البته اگه بیاد. وارد خونه که میشم تلفنم رو بیرون میارم و شماره مامان رو میگیرم که خیلی زودتر از انتظارم جواب میده

ـ هیچ معلوم هست کجایی؟

DONYAIEMAMNOE

ـ سلام مامان جان،پیش لاله هستم.

ـ اونجا چیکار می کنی؟ مگه با حامین نبودی؟

ـ صحبتمون تموم شد، بعد اون اومدم پیش لاله. الان با بچه ها می خوایم ببریمش شهر بازی گفتم بهت خبر بدم.

ـ برنامه هاتو ریختی آخرین لحظه زنگ زدی به من، الان میشه من بگم نه؟

ـ چون میدونستم نه نمیگی نگفتم.

ـ خیلی پررویی، زود بیا بهم بگو با حامین چیا گفتین.

DONYAIEMAMNOE

ـ چشم زود میام کلمه به کلمه ش رو شرح میدم.

_ لوس نشو.

_ خداحافظ.

_ بسلامت مامان جان...



❌ #کپی_حرام_است ❌

❌ #کپی_این_رمان_پیگرد_قانونی_دارد ❌

DONYAIEMAMNOE

@mehriroman

عاشقت میکنم, [۲۰.۱۰.۰۷ ۱۹:۰۴]

[Forwarded from کانال رمان های

❤️م.هاشمی❤️عاشقت میکنم❤️Deli)۶۵([

🌼🌼🌼🌼🌼🌼🌼

🌼🌼🌼🌼🌼🌼

🌼🌼🌼🌼🌼

🌼🌼🌼🌼

🌼🌼🌼

🌼🌼

🌼

DONYAIEMAMNOE

#پارت۱۵۴

***

چند دقیقه ای هست آماده تو حیاط منتظر احسان و داریو هستیم. مرجان و سارا هم رسیدن و تو ماشین منتظر هستن و از بس زنگ زدن دیوونم کردن. با استرس پوست لبم رو میجوام که لاله نگاهی به من که بالا سرش وایستادم میندازه و میگه:

_ آذین جون منتظر چی هستیم؟

_ منتظر داریو که میاد یا نه؟

_ مگه قرار بود بیاد؟

DONYAIEMAMNOE

_ مامانت اجازه نداد، احسان گفت اونام میان ولی انگار داریو راضی نشده که نیومدن.

_ مشکل اینه؟

_ آره دیگه منتظر اونا‌ییم.

_ اون با من.

اینو میگه و گوشیش رو از تو کیفش بیرون میاره و شماره میگیره.

_ سلام عمو،،، خیلی وقته تو سرما منتظر شما‌ییم، نمیاین؟،،، میدونم خسته این، به خاطر من میشه بیاین؟ آخه خیلی وقته جایی نرفتم،،، باشه عمو.

DONYAIEMAMNOE

گوشی رو قطع می کنه و ابروهاش رو واسه من بالا میندازه

_چی شد؟

_ هیچی، گفت الان میام.

_ واقعاً؟

_ بله، عمو هیچ وقت به من نه نمیگه.

_ خوش به حالت.

هنوز چند دقیقه از تلفن لاله نگذشته که در باز میشه و اول احسان بعد داریو با اون تیپ زیادی جذابش بیرون میان. نفسم از دیدنش تو اون پالتوی چهارخونه طوسی مشکی و اون پیراهن

سفید زیرش به شماره میوفته. من چقدر دلتنگش بودم. چرا فکر می کردم میتونم با ندیدنش فراموشش کنم؟ احساس می کنم دو برابر عاشقشم. از پله ها پایین میان، احسان با خنده میگه:

_ به به لاله خانوم، شما مهره مار داری، نیم ساعته دارم چونه میزنم میگه نه که نه، یه کلمه گفتی سه سوته حاضر شد.

لاله میخنده و بازم داریو زودتر سلام میگه. من واقعاً ثابت کردم که دختر بی ادبی هستم.

_ سلام

_ س... سلام

DONYAIEMAMNOE

احسان متعجب میگه:

_ آذین تو لکنت داشتی؟

❌ #کپی_حرام_است ❌

❌ #کپی_این_رمان_پیگرد_قانونی_دارد ❌



mehriroman@

DONYAIEMAMNOE

عاشقت میکنم, [۲۰.۱۰.۰۷ ۱۹:۰۴]

Forwarded from] کانال رمان های

❤️م.هاشمی❤️عاشقت میکنم❤️ Deli)۶۵([



#پارت۱۵۵



_ آذین تو لکنت داشتی؟

DONYAIEMAMNOE

چپی بهش میرم که باعث خنده اش میشه. داریو سمت ماشین میره و میگه:

ـ بریم دیر شد، احسان لاله رو بذار تو ماشین.

ـ چشم.

نگاهی بهشون میندازم

ـ پس من میرم پیشه دخترا.

احسان همون جور که دستش رو زیر پای لاله میذاره تا بلندش کنه می پرسه:

ـرسیدن؟

DONYAIEMAMNOE

ـ خیلی وقته، الان پوستم رو می کنن. شهر بازی می بینمتون.

_ باشه.

دستی واسه لاله تکون میدم و تقریباً میدوام تا به مرجان برسم. در رو باز می کنم و به محض سوار شدن دو تا چشم خشمگین خیره میشن بهم. آب دهنم و قورت میدم و دستام رو به نشونه تسلیم بالا میارم.

_ بخدا من بی تقصیرم، مادر لاله گفت تا پسرا نیان نمیذارم ببرین دخترم رو.

سارا حرصی میگه:

DONYAIEMAMNOE

_ پسرا کی هستن؟

ـ داریو، احسان.

هنوز نگاهشون به منه که ماشین داریو کنارمون متوقف میشه.

احسان شیشه رو میده پایین

ـ مشکلی هست؟ چرا حرکت نمی کنین؟

مرجان رو بهشون لبخند میزنه

ـ سلام، نه مشکلی نیست، بفرمایید ما پشت سرتون میایم.

داریو با یه تک بوق حرکت می کنه و مرجان در حالی که استارت میزنه عصبی میگه:

DONYAIEMAMNOE

ـ یعنی کودن تر از تو من تو زندگیم ندیدم.

ـ وا، چرا اونوقت؟

ـ آخه احمق جون، مهبد بفهمه من با اینا رفتم شهر بازی پوستم رو می کنه.

ـ ببخشید اینا یکی شون دکتر خودته ها.

ـ آره چون دکترمِ پسرخاله م هم هست؟ من باید باهاش بیرونم برم.

ـ خب بابا به من چه، پیش اومد دیگه، من که کف دستم رو بو نکرده بودم...

DONYAIEMAMNOE

❌ #کپی_حرام_است ❌

❌ #کپی_این_رمان_پیگرد_قانونی_دارد ❌



mehriroman@

عاشقت میکنم, [۲۰.۱۰.۰۷ ۱۹:۰۴]

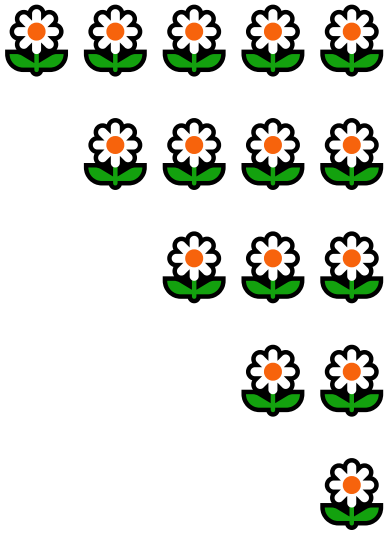
Forwarded from] کانال رمان های

❤️م.هاشمی❤️عاشقت میکنم❤️ Deli)۶۵([

DONYAIEMAMNOE

🌼🌼🌼🌼🌼🌼🌼

🌼🌼🌼🌼🌼🌼



#پارت۱۵۶

چشم غره ای به من میره و رو به سارای زیادی ساکت میگه:

DONYAIEMAMNOE

ـ از تو کیفم گوشیم رو بردار شماره مهبد رو بگیر، من رانندگی می کنم سختمه.

سارا اطاعت می کنه، بعد از شماره گرفتن گوشیش رو میده دست مرجان.

_ الو،، سلام عزیزم،، کجایی؟ خب باشه، یه خواهشی بکنم؟،، عه مهبد نگو اینجوری خدا نکنه،،،جونت سلامت، ما داریم با آذین و سارا میریم شهر بازی گفتم که میخوایم لاله رو ببریم،، آره ،،حالا دکتر مجد و پسر عموش هم اومدن، میشه تو هم بیای؟،،، ببخشید میدونم ،، مرسی عشقم.

تماس رو قطع می کنه و گوشی رو دست سارا میده و باز واسه من چشم غره میره. منم چون حق رو بهش میدم، پس مثله دخترای خوب به صندلی تکیه میدم. مرجان دستش رو سمت ضبط دراز می کنه و روشنش می کنه. آهنگ که شروع میشه سارا بلافاصله آه می کشه. خودم و جلو می کشم و دستم رو رو شونش میذارم

DONYAIEMAMNOE

_ سارا چته؟

_ هیچی.

_ یعنی چی؟ امروز خیلی ناراحتی.

_ مهم نیست بابا، مثه همیشه با ساسان دعوا کردم.

_ قربونت برم بهش فکر نکن دیگه، بذار امشب بهت خوش بگذره.

_ باشه.

DONYAIEMAMNOE

دوباره به پشتیِ صندلی تکیه میدم و حواسم رو میدم به آهنگی که با همه بی توجهیم بهش، بدجوری داره با کلمه به کلمه ش و اون بغض تو صداش قلبم رو سوراخ می کنه.

♫ عشقم، کجای دنیایی؟ چشمم بهونه می گیره ♫

♫ یادت، مثل کموندارا دل من و هر شب، نشونه می گیره ♫

♫ باور، نمی کنم رفتی یادت، نشد فراموشم ♫

♫ خوابم، نمی بره شاید صدای معصومت، به پیچه تو گوشم ♫

DONYAIEMAMNOE

♫ عشقم، کجای دنیایی؟ دنیام، جهنمه محضه ♫

♫ بی تو، چه باکم از مردن نفس فرو بردن، عذابه هر لحظه ♫



❌ #کپی_حرام_است ❌

❌ #کپی_این_رمان_پیگرد_قانونی_دارد ❌

DONYAIEMAMNOE

mehriroman@

عاشقت میکنم, [۲۰.۱۰.۰۷ ۱۹:۰۴]

[Forwarded from کانال رمان های

❤️م.هاشمی❤️عاشقت میکنم❤️Deli)۶۵([

🌼🌼🌼🌼🌼🌼🌼

🌼🌼🌼🌼🌼🌼

🌼🌼🌼🌼🌼

🌼🌼🌼🌼

🌼🌼🌼

🌼🌼

🌼

DONYAIEMAMNOE

#پارت۱۵۷

♫ شاید، دل تو هم تنگه شاید، تو هم پر از دردی ♫

♫ شاید، بازم میگم شاید یکی از این روزا، قراره برگردی

♫ باور، نمی کنم رفتی یادت، نشد فراموشم ♫

♫ خوابم، نمی بره شاید صدای معصومت، به پیچه تو گوشم ♫

DONYAIEMAMNOE

♫ عشقم، کجای دنیایی؟ دنیام، جهنمه محضه ♫

♫ بی تو، چه باکم از مردن نفس فرو بردن، عذابه هر لحظه ♫

♫ شاید، دل تو هم تنگه شاید، تو هم پر از دردی ♫

♫ شاید، بازم میگم شاید یکی از این روزا، قراره برگردی

به خیابون و آدماش خیره شدم و مدام آه می کشم که مرجان حرصی ضبط رو خاموش می کنه و می غره

_ ای کوفت، چتونه شما دوتا؟ هی این آه می کشه، اون آه می کشه. مردشورتون رو ببرن مثلاً اومدیم دلمون واشه.

DONYAIEMAMNOE

منو سارا نگاهی به هم می ندازیم و جفتمون می زنیم زیر خنده. قیافه سرخ از عصبانیت و اون لحن عصبی مرجان اینقدر خنده دار بود که اشک جفتمون رو درآورد.

ـ مرض، ببرین صداتون و دکتر داره راه نما میزنه.

با تعجب میگم:

ـ وا رسیدیم؟

ـ وقتی مثه اینایی که شکست عشقی خوردن سرت رو چسبوندی به شیشه داری آهنگ زمزمه می کنی، نبایدم بفهمی چطوری رسیدیم.

DONYAIEMAMNOE

ـ مرجان دلت از کجا پره امروز سر ما دو تا خالی می کنی؟

ـ همین از شما دوتا کرم خاکی پره.

سارا دستی به شالش می کشه و میگه:

ـاز غروب که رفتم پیشش، این پنجمین حیوونیه که بهم نسبت داده.

مرجان ترمز دستی رو می کشه و میگه:

ـ خوب کردم، بپرین پایین.

چشمکی به سارا میزنم و پیاده میشیم. کمی جلو تر، احسان و داریو دارن لاله رو میذارن رو ویلچرش.

DONYAIEMAMNOE

سارا آروم میگه؟

ـ پس ماشین زرده کو؟

ـ نمیدونم تو حیاط نبود.

ـ اینم خوشگله.

ـ شاسی بلند نمی پسندم.

ـ عه نه بابا، پس نذار سند به نامت بزنه.

ـ کوفت.

DONYAIEMAMNOE

چشم غره ای بهش میرم و سمت لاله میرم. مرجان به محض رسیدن با خوشرویی با داریو احوال پرسی میکنه ولی سارا هنوز با احسان سرسنگینه، البته حس می کنم احسانم زیادی تو قیافه ست واسش.



ـ ببخشید، من زنگ زدم مهبد هم بیاد.

داریو لبخندی میزنه

ـ خوب کاری کردین، منتظر بشیم؟

ـنه بریم داخل شهربازی میگم بیاد اونجا.

DONYAIEMAMNOE

❌ #کپی_حرام_است ❌

❌ #کپی_این_رمان_پیگرد_قانونی_دارد ❌

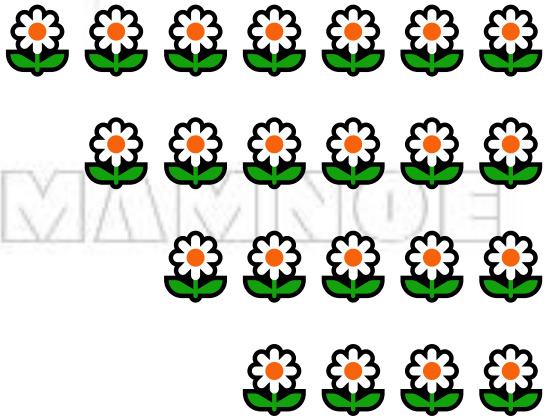


mehriroman@

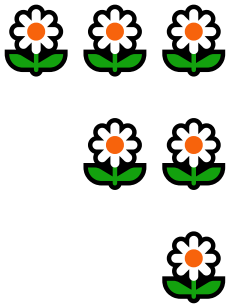
عاشقت میکنم, [۲۰.۱۰.۰۷ ۱۹:۰۴]

[Forwarded from کانال رمان های

❤️م.هاشمی❤️عاشقت میکنم❤️Deli)۶۵([



DONYAIEMAMNOE



#پارت۱۵۸

❊

مهبد هم بهمون پیوست و الان دیگه موقع خوش گذرونیه.

دستام رو به هم می کوبم و رو به بچه ها میگم:

DONYAIEMAMNOE

_ خب از چرخ و فلک شروع کنیم، فکر کنم بتونیم لاله رو هم ببریم.

سارا همیشه تو شهربازی با من موافقه، پس اولین نفر موافقتش رو اعلام می کنه

_ من موافقم.

مهبد و مرجان هم همینطور، اعلام آمادگی می کنن.

احسان نگاهی به داریو میندازه و اخم داریو به اندازه کافی تو دل آدم رو خالی می کنه ولی با احتیاط میگه:

_ منم ... هستم.

داریو بلافاصله سمت احسان برمیگرده

DONYAIEMAMNOE

_ لازم نکرده.

_ وا؟

نگاهی به من میندازه و میگه:

_بله؟ شما اصلاً میدونی این دستگاه های مزخرف امنیت داره یا نه؟ آدم عاقل خود خواسته سوار این آشغالا میشه؟

_ خب شما می ترسی سوار نشو، به ما چیکار داری؟

_ شما برین احسان و لاله نمیان.

احسان سری تکون میده ولی چیزی نمیگه، لاله هم همین طور. چه خبره اینجا؟ بچه ها فقط بهم نگاه می کنن ولی من نمی تونم ساکت باشم.

ـ ما مثلاً اومدیم لاله بازی کنه؟

ـ اینجا خیلی چیزا هست که واسه لاله خطری نداره، همه اونارو می تونه امتحان کنه.

میخوام باز مخالفت کنم که مهبد نمیذاره

ـ آذین دکتر حق داره، بیا ما بریم، دوست ندارن بیان اصرار نکن.

با این که عصبی تر از این نمی تونم بشم ولی سعی می کنم آروم جواب بدم.

ـ منم نمیام، اومدم اینجا به خاطر لاله نه این که خودم خوش بگذرونم اون تماشام کنه.

DONYAIEMAMNOE

ـ نه آذین جون تو برو من میمونم پیش عمو.

چشم غره ای به داریو که پشت صندلی وایستاده و دستاش رو دستگیره های پشتشه میرم، کنارش قرار میگیرم و با آرنجم هولش میدم، چپی نگاهم می کنه و کنار میره. پشت صندلی چرخ دار لاله قرار میگیرم و حین هول دادن میگم:

ـ رفیق نیمه راه نیستم، امشب شبه توعه.

ـ مرسی آذین جونم.

احسان با دو قدم بلند کنارمون قرار میگیره، آروم میگه:

DONYAIEMAMNOE

ـ با دو تا ضد حال پا شدیم اومدیم شهر بازی.

مثه خودش پچ میزنم

_ دو تا؟

با ابرو به پشت سرمون اشاره می کنه

_ داریو و سارا.

_ داریو رو موافقم ولی سارا فکر نمی کنم.

_ ندیدی چه قیافه ای گرفته؟

_ به خاطر تو نیست، بازم با برادرش دعوا کرده.

اخم می کنه و جدی میگه:

ـ بازم کتکش زده؟

ـ نمیدونم، خودش چیزی نگفت ولی من حدس میزنم زده.

ـ بی شرف.



❌ #کپی_حرام_است ❌

❌ #کپی_این_رمان_پیگرد_قانونی_دارد ❌

DONYAIEMAMNOE

mehriroman@

عاشقت میکنم, [۲۰.۱۰.۰۷ ۱۹:۰۴]

[Forwarded from کانال رمان های

❤️م.هاشمی❤️عاشقت میکنم❤️ Deli)۶۵([

🌼🌼🌼🌼🌼🌼🌼

🌼🌼🌼🌼🌼🌼

🌼🌼🌼🌼🌼

🌼🌼🌼🌼

🌼🌼🌼

🌼🌼

🌼

DONYAIEMAMNOE

#پارت۱۵۹

سری به تأسف تکون میدم که لاله با ذوق میگه:

_ پشمک بخوریم؟

احسان خم میشه سمت لاله، دستاش رو رو دسته های صندلی چرخ دار میذاره و خیره تو چشمای لاله میگه:

_ عزیز عمو هر چی که امشب بخوای تو دستاته فقط بگو.

DONYAIEMAMNOE

لاله با لبخند گشادی سرش رو به نشونه مثبت تکون میده و احسان سمت پشمکی میره. بچه ها با چند قدم فاصله کنارمونن، رو بهشون میگم:



ـ پشمک میخورین؟

مرجان دستاش رو بالا میاره

ـ من می خوام.

مهبد بلافاصله سری تکون میده و کنار احسان میره

سارا با سر جواب منفی میده و من به داریو که دستاش رو تو جیب شلوارش فرو برده و به سنگریزه های زیر پاش لگد میزنه نگاه می کنم. سنگینی نگاهم رو که حس می کنه چشماش سمتم می چرخه

_ پشمک میخوری؟

_ نه.

_ امشب کلاً جوابات منفیه؟

_ چه لزومی داره اون همه شکر رو وارد بدنم کنم؟

_ کلاً خودت رو از همه لذتای دنیا محروم کردی.

_ شما لذت ببر، من ذوق کنم.

DONYAIEMAMNOE

چشمام رو واسه این مسخره کردنش ریز می کنم و نگاهم رو ازش میگیرم. احسان با پشمکا بر میگرده و من با ذوق اون حجم

لطیف صورتی رنگ رو ازش میگیرم و با دست یه تیکه ازش می کنم.

سارا کمی جلو میاد

ـ میگم بریم سینما ۴ بعدی؟

مرجان با ناله میگه:

ـ توروخدا یکیش رو بریم دیگه.

ـ منم دوست دارم.

DONYAIEMAMNOE

احسان پشت صندلی لاله میره و حین هول دادن میگه:

ـ دیگه لاله هم دوست داره، باید بریم.

ـ خوش بگذره.

مرجان و سارا و جدیداً مهبد هم میدونستن من علاقه ای به این جور چیزا ندارم اصلاً، حالم بد میشه ولی احسان با اخم میگه:

ـ یعنی چی؟

ـ یعنی شما برین، من بیام اون تو تا آخر شب باید آب قند بخورم.

ـ شما برین، من پیش آذین میمونم.

DONYAIEMAMNOE

با تعجب بر میگردم سمت داریو، به تیر آهنی کنارش تکیه داده و نگاهش به ماست.

ـ اینم نمیری؟

جوابی بهم نمیده.

ـ خب داریو رو که می دونستیم نمیاد، حالا که لاله دوست داره لااقل اینو بریم، بعد بیایم ببینیم این چه اکیپیه که هر کی با یه چیزی مخالفه.

مهبد به این حرف احسان میخنده.

ـ بریم احسان جان.

DONYAIEMAMNOE

بچه ها بالاخره میرن. من یه قدم به داریو نزدیک تر میشم.

ـ انگیزت از اومدن به شهر بازی چی بود؟

ـ هیچ انگیزه ای نداشتم، به خاطر لاله، وگرنه به هیچ وجه پام رو اینجا نمی ذاشتم.

شونه ای بالا میندازم. خب هرکی یه اخلاقایی داره دیگه، این جناب دکتر ما هم اعصاب خورد کنه کاریش نمیشه کرد. پشمک رو سمتش میگیرم

ـ میخوری؟

فقط نچی میگه و با گوشیش مشغول میشه.

DONYAIEMAMNOE

❌ #کپی_حرام_است ❌

❌ #کپی_این_رمان_پیگرد_قانونی_دارد ❌

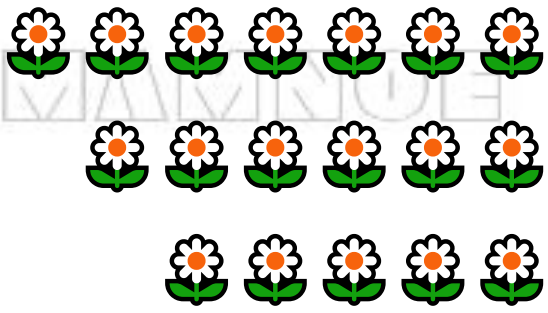


mehriroman@

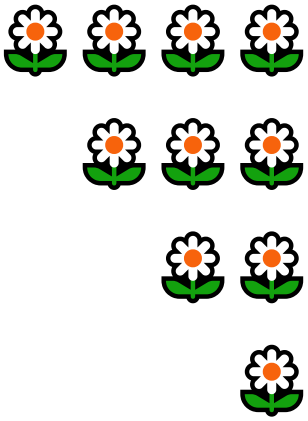
عاشقت میکنم, [۲۰.۱۰.۰۷ ۱۹:۰۴]

[Forwarded from کانال رمان های

❤️م.هاشمی❤️عاشقت میکنم❤️ Deli)۶۵([



DONYAIEMAMNOE





#پارت۱۶۰

پشمک رو سمتش میگیرم

ـ میخوری؟

DONYAIEMAMNOE

فقط نچی میگه و با گوشیش مشغول میشه.

چند قدم ازش دور میشم و رو نیمکت می شینم و نگاهم رو میدم بهش. چقدر یه آدم می تونه تو تمام زمینه ها ضد حال باشه؟ حالا اگه یه تیکه از این پشمک رو میذاشتی دهنت مرض قند نمی گرفتی.

با حرص یه تیکه بزرگ از پشمک رو تو دهنم میذارم که صدای خنده دخترونه ای نظرم رو جلب می کنه. چند متر دور تر از داریو دو تا دختر وایستادن و نگاهشون بهشه و یه چیزایی میگن و میخندن. تو یه لحظه اینقدر عصبی میشم که حس می کنم فشارم زده بالا. چی میگن واسه خودشون؟ نگاهم رو میدم به داریو، همچنان با گوشیش مشغوله. یکی از دخترا سمتش میاد، فاصلم باهاش اینقدر زیاد نیست که صداشون رو نشنوم

DONYAIEMAMNOE

_ سلام

داریو سرش رو بالا میاره و بهش نگاه می کنه

_ سلام

زهر مار سلام، جوابشم میده.

_ منو دوستم دیدیم شما تنهایین گفتم اگه دوست دارین همراهی مون کنید.

دیگه به نقطه جوش میرسم، با حرص از جام پا میشم و حین رفتن سمتشون میگم:

_ شما و دوستت خیلی غلط کردین.

DONYAIEMAMNOE

دیگه بهشون رسیدم، جلوی داریو قرار میگیرم و سینه به سینه دختره وایمیستم. دختره نگاهی به من و بعد به داریو میندازه و میگه:

_ ما فکر کردیم تنهان.

_ تتها باشن، باید مثه لاشخور بپرین روش؟

_ خانوم توهین نکن، ما منظوری نداشتیم.

_ دیگه چه منظوری باید داشته باشی؟ بیخود کردی پا شدی اومدی مزخرف میگی.

DONYAIEMAMNOE

دست داریو، رو بازوم میشینه

ـ عزیزم آروم باش، خانوم منظوری نداشتن.

میدونم این عزیزم گفتنش واسه اینه که جلوی این دخترا ضایع نشم ولی قلبم جوری تکون میخوره که حس می کنم صداش رو کل این شهربازی شنیده. تمام سعیم رو می کنم موضعم رو حفظ کنم و از ذوق زیاد وا نرم ولی با حرفی که دختره میزنه منفجر میشم.

ـ حیف تو نیست با این املِ وحشی هستی؟

❌ #کپی_حرام_است ❌

DONYAIEMAMNOE

❌ #کپی_این_رمان_پیگرد_قانونی_دارد ❌

mehriroman@

عاشقت میکنم, [۲۰.۱۰.۰۷ ۱۹:۰۵]

[Forwarded from کانال رمان های

❤️م.هاشمی❤️عاشقت میکنم❤️ Deli)۶۵([

🌼🌼🌼🌼🌼🌼🌼

🌼🌼🌼🌼🌼🌼

🌼🌼🌼🌼🌼

🌼🌼🌼🌼

🌼🌼🌼

🌼🌼

🌼

DONYAIEMAMNOE

#پارت۱۶۱

سمتش حمله می کنم که دستای داریو دورم حلقه میشه.

ـ ولم کن بذار به حسابش برسم، به من میگه وحشی.

دختره با عجله دور میشه. داریو جوری من رو گرفته که یه قدمم نمی تونم تکون بخورم. خیلی آروم کنار گوشم میگه:

ـ آروم باش، همه دارن نگاهت می کنن.

داریو که این رو میگه به اطرافم نگاه می کنم. راست میگه همه نگاهشون به دیوونه بازیه منه.

DONYAIEMAMNOE

تازه به خودم میام، این چه غلطی بود من کردم؟ حالا چی بگم بهش؟ چرا عین مردا غیرتی شدم؟ آی آذین، الهی نابود بشی آبروم رفت، حالا فکر می کنه من چقدر وحشیم.

_ آذین با توام.

دیگه ادامه دادن به این مسخره بازی فایده نداره، آروم سمتش بر میگردم. لبخند کوچیکی میزنه

_ ممنون بابت کمکت " اشاره ای به صورتم می کنه" فقط با این پشمک گوشه لبت یه کمی جَذَبَت رفت زیر سوال.

سریع دستی به لبم می کشم، آروم میگم:

DONYAIEMAMNOE

_ پاک شد؟

دوباره با انگشتش اشاره می کنه

_ گوشه لبت.

بازم دست می کشم که یه قدم فاصله رو پر می کنه و من دستم میونه راه متوقف میشه.

_ صبر کن من پاک می کنم.

دستش که سمت صورتم میاد من به این فکر می کنم که اگه از هیجان غش کنم چه فکری در موردم می کنه؟ تو چشماش نگاه می کنم، زوم گوشه لبم شده. انگشت شستش که رو لبم می شینه خیلی تلاش می کنم که چشمام بسته نشه و ضعف نکنم. چند بار انگشتش رو نوازش وار می کشه و عقب می کشه.

_ پاک شد، حالا از این به بعد درست بخور عمو جون.

تمام لذتی که از این چند ثانیه بهم داد با این لحن مسخره اش گند زد توش. یه قدم سمت عقب برمیدارم و یه تیکه دیگه از پشمکم رو می خورم.

_ همچنان اصرار داری اون حجم از مضرات رو بخوری؟

_ بدنِ خودمه، می خوام بهش ضرر بزنم.

_ همین امثال شما ها هستین کار ما دکتر ها رو زیاد می کنین.

_ برین خداروشکر کنین، ما نباشیم چطوری پول دربیارین؟

DONYAIEMAMNOE

_ آره شما نباشین ما لنگ پولیم.

❌ #کپی_حرام_است ❌

❌ #کپی_این_رمان_پیگرد_قانونی_دارد ❌

mehriroman@

عاشقت میکنم, [۰۷.۱۰.۲۰ ۱۹:۰۵]

[Forwarded from کانال رمان های

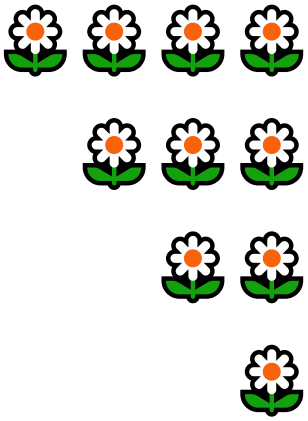
❤️م.هاشمی ❤️عاشقت میکنم ❤️ Deli)۶۵([

🌼🌼🌼🌼🌼🌼🌼

🌼🌼🌼🌼🌼🌼

🌼🌼🌼🌼🌼

DONYAIEMAMNOE



#پارت۱۶۲

چیزی نمیگم و نگاهم رو میدم به اون چرخ و فلک بزرگ وسوسه انگیز. بعد مدت ها پاشدیم اومدیم شهر بازی اونم تو این سرما، نشد چهار تا وسیله سوار بشیم.آه پر حسرتی میکشم که صدای پر خندش به گوشم میرسه

DONYAIEMAMNOE

_ بچه ها اومدن برو سوار شو، اینجوری با حسرت نگاه نکن.

_ آدما با حسرتاشون زندگی میکنن.

_ میشه حسرتی نداشته باشیم؟

_ شما داری؟

نفس عمیقی میکشه و میگه:

_ همه حسرتا واسه بدست آوردن نیست، اینکه حسرت کار اشتباهی رو که تو گذشته کردی بخوری خیلی سخته چون گذشته رو نمیشه جبران کرد.

_ چی تو گذشتت اینقدر عذابت میده؟

DONYAIEMAMNOE

_خیلی چیزا.

ـ اون آهنگی که اون شب خوندی واسه همون خیلی چیزا بود؟

ـ اون فقط دلی بود.

ـ صدات قشنگه.

ـ یه زمانی علاقه شدیدی داشتم به خوندن، وقتی خیلی جوون بودم دنبالشم رفتم ولی علاقه و اجبار خانواده به پزشک شدن مانع کارم شد.

لبخندی میزنم و میگم:

DONYAIEMAMNOE

ـ یعنی اگه دکتر نمیشدی، الان یه خواننده معروف بودی؟

ـ اونوقت طرفدار هم زیاد داشتم، تو مجبور بودی با کلی آدم دعوا کنی.

آنی لبخندم جمع میشه، آخرش زد تو روم. صورت جمع شدم رو که میبینه میخنده و میگه:

ـ خوب کاری کردی، حوصله نداشتم باهاشون سر و کله بزنم، مرسی.

لبخند خجالت زده ای میزنم و سرم رو تکون میدم...

***

DONYAIEMAMNOE

شب خوبی بود، یه شب رویایی واسه من، شبی که کلی توش خندیدم، همه مون انگار واسه چند ساعت همه مشکلاتمون رو فراموش کردیم.

از همه زیباتر خنده های از ته دل لاله بود و من چقدر خوشحالم که هر چقدر کم ولی سهمی تو این خنده ها داشتم.

احسان و سارا هم از اون جو سنگین بینشون خارج شدن و احسان با شوخی های زیادی با مزش دل سارا رو بدست آورد و حالا قرار شد که از اول هفته سارا پیشش مشغول به کار بشه.

یکی از زیباترین چیزای دیگه اون شب، خنده های از ته دل مرجان و مهبد بعد اون همه عذاب و اشکایی که هممون ریختیم و این رو مدیون داریویی هستیم که با همه مخالفتاش واسه سوار شدن وسیله بازی ها، همچنان جاش رو محکم تو دلم حفظ کرده. حتی زنگای پشت هم تلفنش و ریجکت کردنش و عصبی شدنش واسه هر چیز کوچیکی و فکر به دختری که با همه بی محلی های داریو و جواب داده نشدن تماسش، بازم مُسر بود به کوچیک کردن خودش هم نمیتونست ناراحتم کنه و فقط به این فکر میکنم که اگه یه روزی منم خواسته نشدم این همه اصرار می کنم به داشتنش؟ قطعاً نه. شاید اعتقادم به اینه که غرور تو عشق معنی نداره ولی تا این حد هم نه. آدما با غرورشون زنده

هستن و انگار این دختر خیلی عاشق یا پشیمونه که از همه چیش گذشته.

خلاصه شب رویایی من هم تموم شد، شبی که به عنوان یکی از بهترین ها تو قلب و ذهنم ثبتش می کنم، تا آخر عمرم هم نگهش میدارم...



❌ #کپی_حرام_است ❌

❌ #کپی_این_رمان_پیگرد_قانونی_دارد ❌

DONYAIEMAMNOE

mehriroman@

عاشقت میکنم, [۰۷.۱۰.۲۰ ۱۹:۰۵]

[Forwarded from کانال رمان های

❤️م.هاشمی❤️عاشقت میکنم❤️Deli)۶۵([



#پارت۱۶۳

DONYAIEMAMNOE

دقیقاً وسط زمستونیم و امروز دونه های برف تک و توک داره خود نمایی می کنه. آخرین کلاسم تموم شده و دارم میرم سمت خونه. پیاده روی تو این سرما کار عاقلانه ای نیست و در این که من آدم عاقلی نیستم هم شکی توش نیست ولی من واقعاً دوسش دارم، این سرما بهم لذت میده، البته اگه این تلفن بذاره و مدام زنگ نخوره. گوشیم رو از تو جیب پالتوم بیرون میارم، جواب درسا رو میدم.

_ سلام درسا

_ سلام عزیزم، خوبی؟ چه خبر؟

_ خوبم، دانشگاه بودم، الان دارم میرم خونه.

DONYAIEMAMNOE

_ خوبه، آذین ما با بچه ها داریم میریم شمال.

با تعجب میگم:

_ شمال؟ الان، تو این هوا؟

_ اتفاقاً الان خوبه، دیشب تو اخبار دیدم هوای گیلان برفیه. به نظرت دیدن دریای برفی ارزشش رو نداره؟ باور کن یکی از بزرگترین آرزوهام اینه.

با همین حرفش جوری وسوسه ام کرد که تصمیمم رو گرفتم.

_ کیا هستن؟

DONYAIEMAMNOE

_ همون جمع خودمونی لواسون.

_ باشه میام، کی حرکته؟

_ فردا صبح.

بادم خالی میشه، با لبای آویزون میگم:

_ درسا من فردا کلاس دارم.

_ نمیتونی بپیچونی؟

_ نه، اینبارو غیبت کنم حذفم.

DONYAIEMAMNOE

_ خب چیکار کنیم؟

_ شما برین دیگه، من نمیام.

_ اصلاً حرفشم نزن آذین، الان قطع کن من نیم ساعت دیگه بهت زنگ میزنم.

_ باشه خداحافظ.

سرما بدجوری اذیت می کنه. دیگه با این هیجانی که دارم نمیتونم یه قدم دیگه پیاده برم. واسه اولین تاکسی دست تکون میدم تا زودتر خودم رو به خونه برسونم.

❌ #کپی_حرام_است ❌

DONYAIEMAMNOE

❌ #کپی_این_رمان_پیگرد_قانونی_دارد ❌

@mehriroman

عاشقت میکنم, [۲۰.۱۰.۰۷ ۱۹:۰۵]

[Forwarded from کانال رمان های

❤️م.هاشمی❤️عاشقت میکنم❤️Deli)۶۵([

🌼🌼🌼🌼🌼🌼🌼

🌼🌼🌼🌼🌼🌼

🌼🌼🌼🌼🌼

🌼🌼🌼🌼

🌼🌼🌼

🌼🌼

🌼

DONYAIEMAMNOE

#پارت۱۶۴

از نیم ساعته درسا، دقیقاً ۱۲ ساعت گذشته. میرم تو تختم و سعی می کنم فکر ساحل برفی رو از ذهنم بیرون کنم. خیلی سخته ولی خب حسرت های زیادی تو زندگی هر آدمی اتفاق میوفته. به پهلو دراز می کشم و چشمام رو میبندم و سعی می کنم بیخیال باشم. خب نشد که نشد، اصلاً فکر می کنم همچین پیشنهادی به من نشده. ولی به محض شنیدن صدای تلفنم چنان با هیجان میپرم که صدای فنرای تخت هم به گوشم می رسه.

_ جونم درسا؟

DONYAIEMAMNOE

_ببخشید دیر زنگ زدم.

ـ نه، چی شد؟ چیکار کردی؟

ـ ما صبح میریم. با داریو صحبت کردم، تو با اون میای.

دلم هری پایین میریزه. با داریو برم؟ چند ساعت تو یه ماشین. نمیشه، من تحملش رو ندارم. خرس کوچیکم و بغلم میگیرم و گوشه لبم رو میجوام.

ـ آذین چی شد، حله؟

ـ من روم نمیشه درسا.

ـ وا یعنی چی؟ داریو فردا باید تا آخر وقت مطب باشه، با اون بیا دیگه.

DONYAIEMAMNOE

لباس خرس بیچارم رو مچاله می کنم.

ـ وای نه بیخیال من نمیام.

ـ عه لوس نکن خودت رو، به زور داریو رو راضی کردم بیاد، آخرش مجبور شدم بگم اگه نیاد تو هم نمیتونی بیای، واسه این راضی شد.

ـ چرا این کارو کردی؟

حرص تو صداش از پشت تلفن هم مشخصه.

ـ خوب کردم، اون افریته اعصاب نذاشته واسش، بیاد شمال یه بادی به کلش بخوره دو روز دور باشه از اینجا.

DONYAIEMAMNOE

گوشه ناخونم رو با دندون میگیرم و پر استرس میگم:

_ امین میدونه؟

_ آره نگران نباش، اول به اون گفتم.

_ مشکلی نداره؟

_ نه. شماره داریو رو میدم، زنگ بزن هماهنگ کن.

_ دارم شمارش رو، یعنی کارتش دستمه.

_ چه بهتر، پس هماهنگ کن. آذین بهونه نیاری نیای ها، تو نیای داریو هم نمیاد. من خیلی واسم مهمه داریو حتما بیاد.

_ مگه بچه ست؟ این همه اصرار واسه چیه؟

_ پس فردا تولد یاسه، نمی خوام تو عمل انجام شده قرارش بده و مجبورش کنه که به اون تولد بره.

_ باشه میام.

_ میبوسمت عزیزم. راستی یه خبری هست، تو شمال بهت میگم.

نفس عمیقی می کشم و همونجور که با موهام بازی می کنم میگم:

_ چی؟

DONYAIEMAMNOE

میخنده

ـ شمال که اومدی میگم.

حرصی میگم:

ـخیلی نامردی، میدونی من واسه دونستنش حتماً میام میگی.

ـ خواهر شوهر فوضول خودمی، بای بای.

چپی به تلفن قطع شده میرم و تلفن رو رو پا تختی پرتش می کنم. رو تخت دراز می کشم و پم پم رو جلوی صورتم میگیرم.

ـ به نظرت برم یا نه؟ "کمی نگاهش میکنم" حیف که بی زبونی.

DONYAIEMAMNOE

تو بغلم می گیرمش و به سقف خیره میشم. یه مسافرت طولانی با داریو، تو یه ماشین. کلی میتونم حرف بزنم، از یاسی می پرسم، اصلاً شاید تونستم بهش نزدیک تر بشم. به پهلو میچرخم، با فکر بهش مدام دلم هری پایین میریزه. لبخند میزنم، حتی فکر کردن بهش هم حس شیرینی بهم میده. وای اگه مال من بشه؟ دو تا دستام رو محکم رو چشمام میذارم و فشارشون میدم، سعی می کنم به فردا فکر نکنم و بخوابم....

❌ #کپی_حرام_است ❌

❌ #کپی_این_رمان_پیگرد_قانونی_دارد ❌

DONYAIEMAMNOE

mehriroman@

عاشقت میکنم, [۰۷.۱۰.۲۰ ۱۹:۰۵]

[Forwarded from کانال رمان های

❤️م.هاشمی❤️عاشقت میکنم❤️ Deli)۶۵([



#پارت۱۶۵

DONYAIEMAMNOE

از بس دیشب فکر و خیال کردم یه لحظه هم خواب به چشمم نیومد و بجاش صبح خواب موندم. کلاسم رو با یه ربع تأخیر هر جوری شده به زور و التماس حاضر زدم و بعد از تموم شدن کلاسم که کلاً دو ساعت بیشتر نبود ولی من مردم تا بهش برسم خودم رو رسوندم خونه و چمدون کوچیک مسافرتیم رو حاضر کردم. مامان این روزا عجیب خوب شده و کاری به کارم نداره ولی من هنوز معتقدم یه نقشه ای واسم ریخته. این همه آرامش ازش بعیده، حتی وقتی گفتم قراره با ماشین داریو برم شمال خیلی راحت قبول کرد و گفت بسلامت و باعث شد با دهن باز خیره بشم بهش که اونم خندید و رفت تو آشپزخونه، طاقت نمیارم و دنبالش میرم. داره واسه خودش چایی میریزه، من رو که می بینه با لبخند میگه:

DONYAIEMAMNOE

ـ جانم مامان، چیزی احتیاج داری؟

سرم رو بالا میندازم و با احتیاط میگم:

ـ مامان درست متوجه شدی چی میگم؟

"لیوانش رو برمیداره و رو صندلی میشینه"

ـ چرا فکر می کنی متوجه نشدم؟

ـ آخه قبول کردی.

ـ دوست داشتی قبول نکنم؟

ـ دوست که نه، ولی اگه مامان همیشگی بودی نباید قبول میکردی، لا اقل نه به این آسونی.

DONYAIEMAMNOE

میخنده

ـ الان ناراحتی یه شبانه روز التماس نکردی؟

ـ نه قربونت برم دستتم درد نکنه، فقط می ترسم.

ـ وا از چی؟

ـ از اینکه بعد این همه خوبی قراره چی بشه؟

اخم می کنه و خیلی جدی میگه:

ـ دیگه داری پرو میشی، از جلوی چشمام برو کنار تا حسابی ادبت نکردم.

DONYAIEMAMNOE

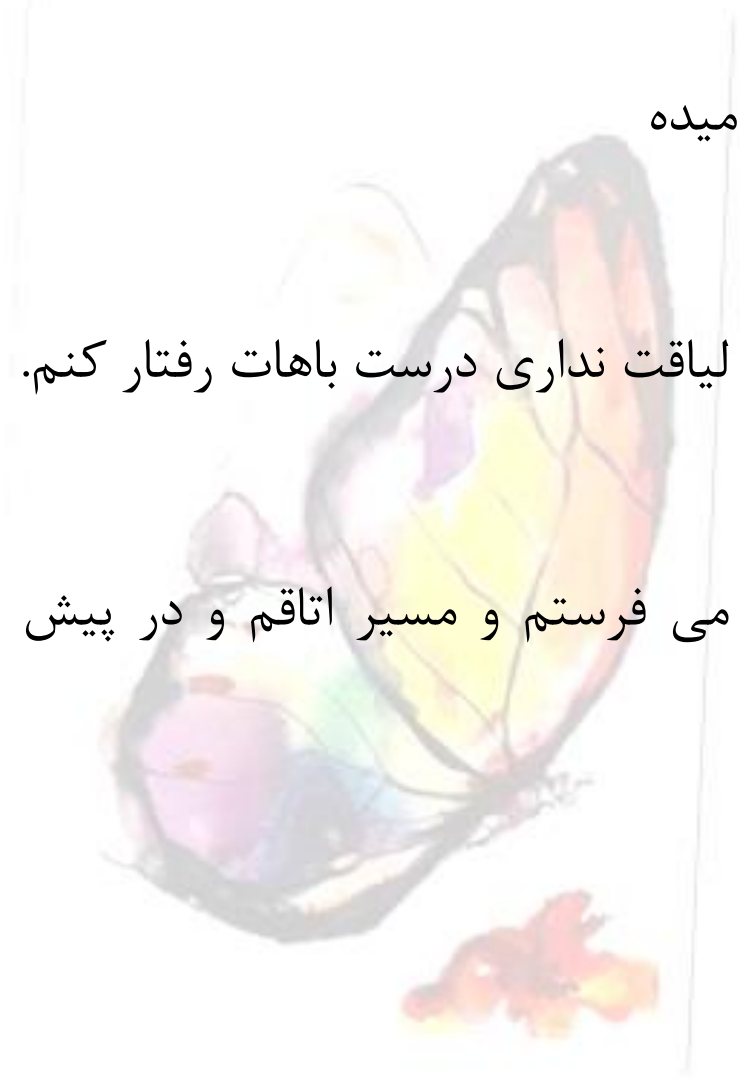
لبخند گشادی میزنم، میگم:

_ آخیش، خیالم راحت شد، الان شدی مامان خودم.

سری به تاسف تکون میده

_ واقعاً متأسفم برات، لیاقت نداری درست باهات رفتار کنم.

بوسی تو هوا واسش می فرستم و مسیر اتاقم و در پیش می گیرم.



DONYAIEMAMNOE

❌ #کپی_حرام_است ❌

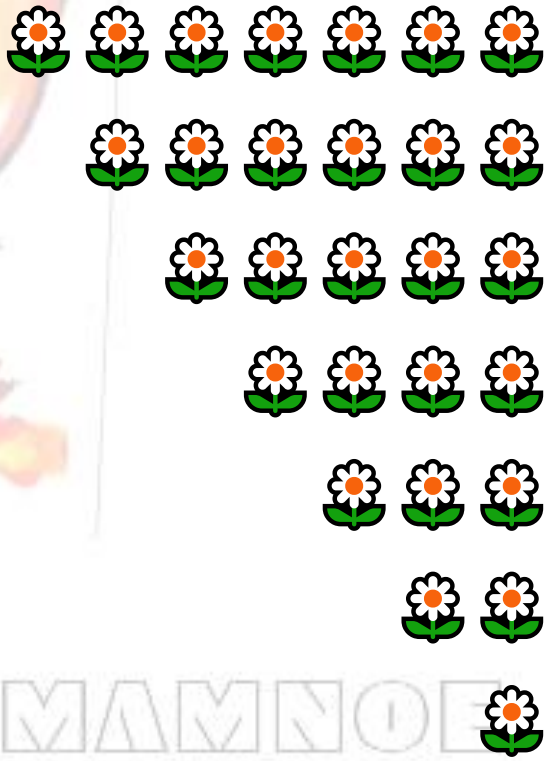
❌ #کپی_این_رمان_پیگرد_قانونی_دارد ❌

mehriroman@

عاشقت میکنم, [۰۷.۱۰.۲۰ ۱۹:۰۵]

[Forwarded from کانال رمان های

❤️م.هاشمی❤️عاشقت میکنم❤️Deli)۶۵([



DONYAIEMAMNOE

#پارت۱۶۶

مستقیم سراغ چمدونم میرم. نگاهی به چیزایی که برداشتم میندازم. به نظر نمیومد چیزی رو جا انداخته باشم، پس دیگه موقع تماس گرفتن با داریوعه. دستم و رو قلبم میذارم تا از اینقدر محکم کوبیدنش جلوگیری کنم، احساس می کنم از هیجان زیاد دستام می لرزه. با هر جون کندنیه شمارش رو می گیرم. همراه بوق هایی که میخوره نفسای عمیق و بلند می کشم. بوق سوم تلفن آزاد میشه و من صداش رو که با کسی حرف می زنه می شنوم.

_ همینی که رو دارو نوشته، به همین شیوه استفاده کنین خانوم ملکی دیگه تذکر ندم.

DONYAIEMAMNOE

_ نه آقای دکتر، اون سری دردم زیاد بود چند تا خوردم، دستتون درد نکنه با اجازتون.

_ سلامت باشین، بیشتر مواظب خودتون باشین.

_ ممنون خداحافظ.

صدای در و بعد خش خش و در آخر صدای داریو به گوشم میرسه

_ سلام

_ سلام

DONYAIEMAMNOE

_ ببخشید پشت خط موندی.

ـ ایرادی نداره، من بد موقع زنگ زدم.

ـجانم؟

میخوام چیزی بگم که با جانمی که میگه آب دهنم مثه یه تیکه سنگ می پره تو گلوم، جوری به سرفه میوفتم که اشکام جاری میشه

ـ آذین چی شد؟

ـ آ...آ....

DONYAIEMAMNOE

نمیتونم چیزی بگم، صدای نگرانش اینقدر دوست داشتنی هست که الان به خفه شدنم هم راضی هستم.

ـ آروم باش، نفس عمیق بکش، اگه آب کنارت هست یه لیوان بخور.

کاری که گفت رو می کنم پشت هم نفس عمیق می کشم و از روی پا تختی یه لیوان آب بر میدارم و می خورم، کم کم نفسم جا میاد.

ـ بهتری؟

گلوم رو که به خاطر سرفه زیاد خش برداشته رو صاف می کنم.

ـ آره خوبم.

DONYAIEMAMNOE

ـ از دست تو.

_ ببخشید، واسه مسافرت شمال زنگ زدم درسا گفت هماهنگ کنم.

_ آره، امروز خیلی شلوغم نمیرسم بیام دنبالت چون تا آخر وقت مطبم، تو میتونی حدود ساعت ۹ اینجا باشی؟

_ اگه سختته واسه رفتن میخوای نریم؟

_ نه مشکلی نیست بیای اینجا از اینور میریم.

_ باشه میام.

DONYAIEMAMNOE

_ پس من فعلاً برم.

_ خداحافظ.

تماس و قطع می کنم و از آینه میز توالت کنار تختم به صورتم خیره میشم. تمام ریملم به خاطر اشکی که ریختم زیر چشمم پخش شده، دستی بهش می کشم و غر میزنم

_ خدا لعنتت کنه مریم، کلی پول ازم گرفتی گفتی بزن برو استخر، دو قطره اشک ریختم همش پخش شد زیر چشمم.

با فکر به اینکه دیگه تو هیچ شرایطی از مریم دوست سارا که مثلاً از ترکیه جنس اعلا میاره خرید نمی کنم، حولم رو برمی دارم و سمت حموم میرم...

DONYAIEMAMNOE

❌ #کپی_حرام_است ❌

❌ #کپی_این_رمان_پیگرد_قانونی_دارد ❌

mehriroman@

عاشقت میکنم, [۲۰.۱۰.۰۷ ۱۹:۰۶]

[Forwarded from کانال رمان های

❤️م.هاشمی❤️عاشقت میکنم❤️ Deli)۶۵([

🌼🌼🌼🌼🌼🌼🌼

🌼🌼🌼🌼🌼🌼

🌼🌼🌼🌼🌼

🌼🌼🌼🌼

🌼🌼🌼

🌼🌼

DONYAIEMAMNOE

#پارت۱۶۷

واقعاً اومدن من با یه چمدون، تو این مطبِ به این لوکسی خیلی کار احمقانه ایه ولی من انجامش دادم و حالا باید نگاه عجیب غریبِ اطرافیانم رو تحمل کنم. منشی نگاهی به من و بعد به چمدون میندازه و با اون صدای زیادی نازکش میگه:

_ وقت داشتین؟

کمی جلوتر میرم و مهربون ترین لبخندم رو تو صورتش می پاشم

DONYAIEMAMNOE

_ نه وقت نداشتم، با دکتر کار داشتم.

_ دکتر امروز سرشون خیلی شلوغه و اینکه واسه دیدنشون حتماً باید وقت بگیرین.

_بله میدونم ولی من بیمار نیستم، خودشون در جریان هستن. منتظر میمونم تا کارشون تموم بشه.

نگاهی به سر تا پام میندازه، دقیقاً از اون نگاه ها که خوشم نمیاد. خود به خود اخمم توهم میشه، تلفن رو بر می داره

_ به هر حال من هماهنگ می کنم.

DONYAIEMAMNOE

با دست به تلفن اشاره می کنم

_ بفرمایین.

چند تا دکمه میزنه و با لحن حال به هم زنی شروع به حرف زدن می کنه. این که تا حالا خوب حرف میزد، الان چرا تو دماغی حرف میزنه؟

_ دکتر، یه خانومی اومدن میخوان منتظر بمونن میگن بیمار نیستن،" نگاهی بهم میندازه" اسمتون؟

_آذین.

انگار داریو صدام رو شنیده که منشیش اسمم رو واسش تکرار نمی کنه. گوشی رو سر جاش بر می گردونه و با یه چشم غره به صندلی اشاره می کنه

DONYAIEMAMNOE

_ گفتن منتظر باشی.

تحت تأثیر نگاه بدش و مدل عشوه ریختنش واسه داریو، مثه خودش تو دماغی میگم:

_ منم که از اول گفتم منتظر میشم تا بیان.

اخماش رو تو هم می کشه و نگاهش رو با یه چشم غره غلیظ ازم میگیره. سمت صندلی میرم و روش میشینم .

با برداشتن یکی از مجله های پزشکی خودم رو مشغول میکنم. خب اینکه هیچی ازش نمیفهمم اصلاً جای تعجب نداره، پس کنار میذارمش و گوشیم رو بیرون میارم، بهترین کار گیم بازی کردنه، حواسم رو از این منتظر موندن پرت می کنه.

DONYAIEMAMNOE

❌ #کپی_حرام_است ❌

❌ #کپی_این_رمان_پیگرد_قانونی_دارد ❌

mehriroman@

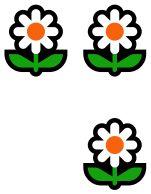
عاشقت میکنم, [۰۷.۱۰.۲۰ ۱۹:۰۶]

Forwarded from] کانال رمان های

❤️م.هاشمی ❤️عاشقت میکنم ❤️ Deli)۶۵([



DONYAIEMAMNOE



#پارت۱۶۸

آخرین مریض هم از اتاق داریو بیرون میره و من به ساعت نگاه می کنم، ۹ نیمِ. منشی سمت اتاق میره و چند تقه به در میزنه و بازش می کنه ولی داخل نمیره.

_ آقای دکتر امشب دیگه مریض ندارین، من می تونم برم؟

DONYAIEMAMNOE

صداش رو میشنوم که جواب منشیش رو میده و تو دلم هزار بار قربون صدقش میرم.

ـ بله تشریف ببرین، فقط خانوم فهیمی شاید من چند روز تلفنم در دسترس نباشه، لطفاً شما خطت اشغال نباشه اگه یکی از بیمارا به من دستری نداشت بتونه با شما تماس بگیره.



ـ چشم.

ـ شما برو، من خودم درها رو قفل می کنم.

ـ پس با اجازه.

ـ بسلامت، درم ببند.

DONYAIEMAMNOE

منشی سری تکون میده و در رو میبنده. نگاه چپی به من میندازه و با برداشتن کیفش از مطب بیرون میزنه. از جام پا میشم تا نگاه

دقیق تری به اطراف بندازم. یه اتاق تقریباً ۲۴ متریه که گوشه سمت راستش سمت در میز قهوه ای خوشرنگ منشیه که یه در کوچیک کنارشه، احتمالاً باید یه آشپزخونه کوچیک باشه. کنار پنجره بزرگی که زیرش پر از گلدونای گل طبیعیه میرم و دستی رو برگ گلا می کشم. لوستر های طلایی روی سقف نور خوبی به اتاق داده و پارکتای چوبی حسابی برق میزنه، در کل مطب خیلی شیکیه. معلومه داریو سلیقه خیلی خوبی داره ولی انگار من رو اینجا یادش رفته که از اون اتاق بیرون نمیاد. سمت در میرم و دستم رو واسه در زدن بلند می کنم که باز میشه و داریو بیرون میاد. پلیور قرمز رنگش اینقدر بهش اومده که من رو محو تماشاش کرده، لبخند رو لبش رو میبینم ولی انگار توانایی انجام کاری رو ندارم.

ـ در رو باز کردما، هنوز قصد داری در بزنی؟

DONYAIEMAMNOE

با ابرو به دستم اشاره می کنه، نگاهم کشیده میشه به دست تو هوا موندم، لبخندی میزنم و و مچ دستم رو تو همون حالت می چرخونم و میگم:

ـ نمی خواستم در بزنم، دستم درد میکرد گفتم تکونش بدم.

لباش رو گاز میگیره تا نخنده و میگه:

ـ بریم؟ دیر شد.



❌ #کپی_حرام_است ❌

DONYAIEMAMNOE

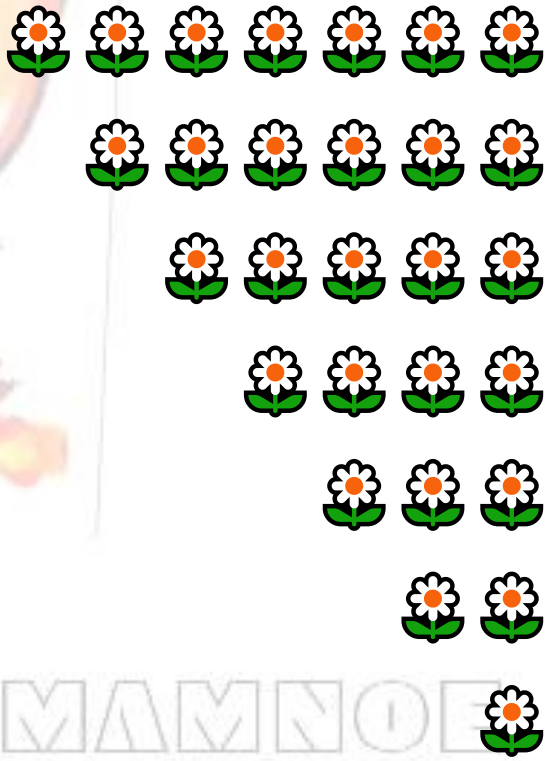
❌ #کپی_این_رمان_پیگرد_قانونی_دارد ❌

mehriroman@

عاشقت میکنم, [۰۷.۱۰.۲۰ ۱۹:۰۶]

[Forwarded from کانال رمان های

❤️م.هاشمی❤️عاشقت میکنم❤️Deli)۶۵([



DONYAIEMAMNOE

#پارت۱۶۹

با قدمای بلند سمت کوله و چمدونم میرم تا بیشتر از این گند نزنم. بیرون میرم و کنار آسانسور منتظر داریو میشم. چند دقیقه بعد بیرون میاد و در رو قفل می کنه. دکمه آسانسور رو فشار میده و خیره میشه به گوشی تو دستش. خیلی دلم میخواد زیر چشمی نگاه کنم ببینم چیکار می کنه با گوشیش و اینکار رو هم می کنم اما چیزی متوجه نمیشم. آسانسور میرسه و درش رو باز می کنه. نگاهش هنوز به گوشیه اما وارد نمیشه و متوجه میشم که منتظرِ اول من وارد بشم، خب یه چیزی بگو دیگه. پشت سر من داخل میشه و دکمه پارکینگ رو میزنه. چی تو اون گوشی هست که چشم ازش بر نمی داره؟ اینقدر کنجکاو هستم که ساکت نشینم

DONYAIEMAMNOE

ـ چی میخونی؟

انگشت اشارش رو سمتم میگیره، یعنی اجازه بده. آسانسور متوقف میشه و باز در رو باز می کنه که من اول بیرون برم. کنار ماشینش که میرسیم با حرص میگم:

ـ ای بابا، چی میخونی؟ دیوونه شدم.

نگاهی به من میندازه و گوشی رو قفل می کنه و تو جیب پالتوی مشکی بلندی که روی پلیور قرمزش تنش کرده سر میده.

ـ چقدر تو فوضولی دختر.

ـ همینه که هست.

DONYAIEMAMNOE

سری تکون میده و قفل مرکزی ماشین رو میزنه.

ـ مقاله پزشکی بود.

صورتم رو جمع می کنم

ـ اوه، حالا فکر کردم چی می خونی. واجب بود الان تو آسانسور؟

ـ بله واجب بود.

نگاهی به ماشین میندازم و میگم:

ـ باشه، فقط یه چیزی، به نظرت مسافرت تو جاده، اونم تو زمستون با این ماشین یه کمی خطرناک نیست؟

DONYAIEMAMNOE

ـ چرا ولی من چون قصد نداشتم بیام اون یکی ماشین رو قبلش دادم به فرهاد چون ماشین خودش خراب بود، حالا زیادم فرقی نمی کنه ایشالا چیزی نمیشه، اگه برف نیاد مشکلی نیست، بریم؟

ـبریم.

ـ چمدونت رو بده بذارم تو صندوق بریم.

کاری که گفت رو انجام میدم و جفتمون سوار میشیم و حرکت می کنیم. هنوز راه زیادی نرفتیم که خیره به جلو میگه:

ـ شام خوردی؟

DONYAIEMAMNOE

ـ نه.

نیم نگاهی بهم میندازه

ـ چی میخوری بگیرم؟ باید یه چیزی بگیریم تو ماشین بخوریم، وقت رستوران رفتن نداریم، همینجوری هم کلی دیر شده.



دستی به شال آبیم می کشم

ـ مشکلی نیست.

ـ خب چی میخوری؟

ـ ساندویچ، اونم بندری.

DONYAIEMAMNOE

لبخندی میزنه و به جلو اشاره می کنه

_ باشه جلوتر یه ساندویچی هست اونجا میگیرم.

_ باشه.



❌ #کپی_حرام_است ❌

❌ #کپی_این_رمان_پیگرد_قانونی_دارد ❌

mehriroman@

DONYAIEMAMNOE

عاشقت میکنم, [۰۷.۱۰.۲۰ ۱۹:۰۶]

[Forwarded from کانال رمان های

❤️م.هاشمی❤️عاشقت میکنم❤️Deli)۶۵([

🌼🌼🌼🌼🌼🌼🌼
🌼🌼🌼🌼🌼🌼
🌼🌼🌼🌼🌼
🌼🌼🌼🌼
🌼🌼🌼
🌼🌼
🌼

#پارت۱۷۰

DONYAIEMAMNOE

کمی جلوتر روبه روی ساندوچی مورد نظرش نگه میداره و به عقب می چرخه. از رویِ صندلی عقب، کلاه کاموایی رو برمی داره و رو سرش میکشه.

میخندم و میگم:

_ خیلی سرده؟

خم میشه از تو داشبورد ماشین کارت بانکیش رو بر می داره ومیگه:

_ تو سردت نیست؟

_ نه اونقدر.

DONYAIEMAMNOE

_ خوشبحالت.

اینو میگه و از ماشین بیرون میره. نگاهی به ماشین میندازم، این دومین باریه که سوار این ماشین میشم. یه ربعی طول می کشه تا داریو با دو تا ساندویچ و نوشابه برمیگرده تو ماشین و کیسه رو رو پای من میذاره و دستاش رو به هم میماله و سعی می کنه با دمیدن گرمشون کنه.

ـ به نظرم تو راه بخوریم، ساعت دهه، برفم که شروع شده، میترسم هر چقدر صبر کنیم از اونور به مشکل بخوریم.

نگاهی بهش میندازم و با سر موافقت می کنم و جلد یکی از ساندویچ هارو باز می کنم و نگاهی بهش میندازم.

ـ عه این بندریه، اون یکی مال توعه.

ـ فرقی نمی کنه، دو تاش یکیه.

ـ خب پس بفرمایید.

ساندیچ رو ازم میگیره و حین رانندگی گازی بهش میزنه. منم تو سکوت مشغول خوردن میشم و ترجیح میدم تو سکوت شامم رو بخورم. گاز آخر رو به ساندویچش میزنه و جلدش رو مچاله می کنه و سمت من میگیره.

ـ باز کن اون کیسه رو این رو بندازم توش.

کاری که گفت رو انجام میدم و اضافه ساندویچ خودم رو هم توش میذارم و کیسه رو زیر پام میذارم تا بعد بندازمش سطل آشغال. تقریباً از شهر خارج شدیم و به خاطر فصل و این سرما اتوبان کاملاً خلوته. این سکوت بدجوری من رو اذیت می کنه. اصلاً مسافرت اینجوری هیچ حسنی نداره، پس ترجیح میدم حرف بزنم حتی اگه چرت و پرت باشه.

_ خب چه خبر؟

_ نگاهی بهم میندازه

_ از چی؟

_کلاً.

نگاهی از تو آینه به عقب میندازه، ماشین و سمت راست می کشه و کلافه میگه:

_ بیا برو بابا کورمون کردی بس که چراغ دادی.

DONYAIEMAMNOE

لبخندی به حرص خوردن تو رانندگیش میزنم. باز نگاهی به من میندازه و آرومتر میگه:

_ کلاً خبری نیست که به درد شما بخوره.

جدی نگاهش می کنم، شونه ای بالا میندازم.

_ من فقط خواستم حرف بزنیم.

گوشه ابروش رو میخارونه

_ خب حرف بزن.

DONYAIEMAMNOE

❌ #کپی_حرام_است ❌

❌ #کپی_این_رمان_پیگرد_قانونی_دارد ❌

mehriroman@

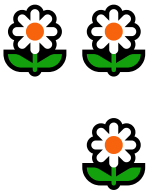
عاشقت میکنم, [۰۷.۱۰.۲۰ ۱۹:۰۶]

[Forwarded from کانال رمان های

❤️م.هاشمی❤️عاشقت میکنم❤️ Deli)۶۵([



DONYAIEMAMNOE



#پارت۱۷۱

ـ خب حرف بزن.

ـ من تنهایی که نمی تونم حرف بزنم، شما باید جواب بدی.

ـ باشه جواب میدم، بفرمایید.

DONYAIEMAMNOE

حرصی میگم:

ـ منو مسخره نکن.

ـ آذین حالت خوبه؟ کی مسخره کرد؟

نفس عمیقی میکشم تا خودم رو آروم کنم، همینجوری ادامه بدیم دعوامون میشه و من اصلاً این رو نمیخوام.

ـخب اصلاً اون موضوع رو فراموش کنیم، بیا از هم سوال بپرسیم.

میخنده و سری تکون میده که خودم ادامه میدم.

ـ اول من میپرسم.

DONYAIEMAMNOE

ـ بپرس.

_تاریخ دقیق تولدت رو بگو.

۳/۱/۶۱_

_خب تو بپرس.

_متولد چه ماهی هستی اینقدر شیطونی؟

میخندم و نگاهی بهش میندازم، اونم همینطور، از خنده بلند من لبخندی رو لبش نشسته.

_ من اردیبهشتی هستم.

DONYAIEMAMNOE

_ پس تو هم متولد بهاری.

ـ بله" با انگشت اشارم یک رو نشون میدم" خب یه سوال دیگه.

ـ بپرس.

ـاگه دکتر نبودی دوست داشتی چیکار کنی؟

ـ این رو قبلاً هم گفتم، قطعاً یا خواننده میشدم یا آهنگ ساز، یکی از این دوتا.

ـ پس یعنی خیلی بهش علاقه داشتی؟

ـ خب اون موقع بیشتر از الان ولی حالا شغلم رو خیلی دوست دارم، هر باری که جون یکی رو نجات میدم خداروشکر می کنم که هر چند به اجبار ولی این راه رو انتخاب کردم.

DONYAIEMAMNOE

گوشه لبم رو می جوام و میگم:

_ تا حالا شده کسی رو هم نتونی نجات بدی؟

داریو نفس عمیقی می کشه و میگه:

_ قطعاً شده، عمر دست خداست ما فقط یه وسیله هستیم، اگه خدا نخواد پس نمیشه.

_ یه چیز دیگه بپرسم؟

_ خیلی زرنگی خانوم، قرار شد یکی تو بپرسی یکی من، الان همش شما میپرسی.

DONYAIEMAMNOE

میخندم.

ـ حق با توعه من جر زنی کردم، خب بپرس.

نگاهی بهم میندازه و با سر به موهام اشاره می کنه

ـ طبیعیه یا خودت فِرِش میکنی؟

یه تیکه از موهام رو تو دستم میگیرم و لبام رو کج و کوله میکنم و با حسرت میگم:

ـ یکی از بزرگترین آرزوهام این بود موهام لخت بود نه فر.

خیره تو چشمام میگه:

DONYAIEMAMNOE

ـ اشتباه میکنی، موهای خیلی قشنگی داری.

با خجالت به جلو خیره میشم و آنی قلبم میاد تو دهنم. به تعداد زیاد ماشین هایی که هر کدوم به سمتی منحرف شدن نگاه می کنم و جیغ می زنم.

_ داریو جلوتو نگاه کن.



❌ #کپی_حرام_است ❌

❌ #کپی_این_رمان_پیگرد_قانونی_دارد ❌

DONYAIEMAMNOE

mehriroman@

عاشقت میکنم, [۰۷.۱۰.۲۰ ۱۹:۰۶]

[Forwarded from کانال رمان های

❤️م.هاشمی❤️عاشقت میکنم❤️Deli)۶۵([

🌼🌼🌼🌼🌼🌼🌼

🌼🌼🌼🌼🌼🌼

🌼🌼🌼🌼🌼

🌼🌼🌼🌼

🌼🌼🌼

🌼🌼

🌼

#پارت۱۷۲

DONYAIEMAMNOE

صدای یا حسین گفتن بلند داریو تو گوشم می پیچه و محکم میزنه رو ترمز. دستش رو جلو میاره، ساعدش رو رو قفسه سینم میذاره تا با شیشه برخورد نکنم. مدام جیغ میزنم و وحشت زده به اطراف چنگ میندازم تا تعادلم رو حفظ کنم. به خاطر برفی که رو زمین نشسته و ترمز شدید، ماشین دور خودش می چرخه. جیغ بلند تری میزنم و چشمام رو میبندم که ماشین از سمت من به گارد ریل بر خورد می کنه و متوقف میشه. اینقدر ترسیدم که جرأت باز کردن چشمام رو ندارم. ضربه زیادم محکم نبود ولی همش فکر میکنم چشمام رو که باز کنم صورت خونیه داریو جلوی چشمامه. هیستریک میلرزم و داریو رو صدا می کنم. گوشم مدام سوت میکشه و هیچی نمی شنوم. داریو های زیر لب دیگه تبدیل به جیغ شده و من از اینکه چیزی نمیگه تا سر حد مرگ رفتم. دستام رو رو گوشام میذارم تا جلوی این سوت وحشتناک رو بگیرم. احساس میکنم کسی تکونم میده و من به داریو گفتنم ادامه میدم. صدای فریادش که تو گوشم میپیچه لال میشم

DONYAIEMAMNOE

_ آذین من اینجام، باز کن چشمات رو.

داریو تکونم میده.

آروم چشمام رو باز می کنم و به چشمای نگرانش خیره میشم و تو دلم خداروشکر می کنم که سالمه و میزنم زیر گریه.

_ آذین جان آروم باش، به من نگاه کن.

چشمای اشکیم رو میدم بهش

_ جاییت درد میکنه؟ چیزیت شده؟

مظلوم سرمو بالا میندازم

DONYAIEMAMNOE

_ نه من خوبم، فکر کردم تو چیزیت شده ترسیدم.

لبخند میزنه

_من خوبم دیوونه ترسوندی من رو، مدام جیغ میکشیدی هر چی هم صدات زدم انگار نمیشنیدی.

_ نمیدونم چم شده بود، فقط تصویر تو با صورت خونی" زبونم رو گاز میگیرم" وای زبونم لال.

این بار می خنده، بلند و شیرین.

_ چه خوبه که من اینقدر برات مهمم. الان که خوبی؟

DONYAIEMAMNOE

چشمام رو رو هم فشار میدم

ـ خوبم.

ـ خداروشکر، بشین برم ببینم چی شده.

سری تکون میدم که از ماشین پیاده میشه. به عقب بر می گردم تا ببینم کجا میره. کاملاً از مسیر منحرف شدیم و سر ماشین برگشته به عقب. سعی می کنم پیاده بشم تا ببینم چه بلایی سر ماشین اومده ولی در باز نمیشه. شیشه رو پایین میدم و نیم تنه مو بیرون میبرم، اولین چیزی که نظرم رو جلب می کنه سوز عجیبه سرماست که لرز به تنم میندازه. نگاهی به بدنه ماشین میندازم، فقط خش برداشته و رنگش پریده. سرم رو که بر می گردونم داریو رو میبینم که سمت ماشین میاد، سریع میشینم و شیشه رو بالا میدم. در رو باز می کنه و سوار میشه. رو پالتوش و کلاهش پر از دونه های برفه.

DONYAIEMAMNOE

ـ چی شده؟

❌ #کپی_حرام_است ❌

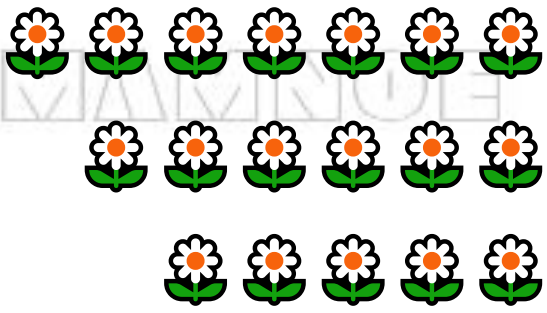
❌ #کپی_این_رمان_پیگرد_قانونی_دارد ❌

mehriroman@

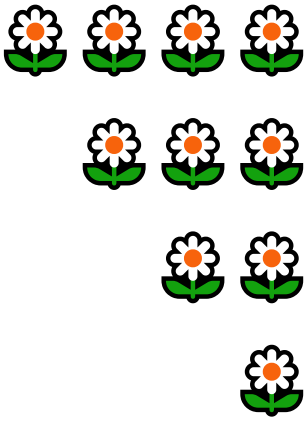
عاشقت میکنم, [۲۰.۱۰.۰۷ ۱۹:۰۶]

[Forwarded from کانال رمان های

❤️م.هاشمی ❤️عاشقت میکنم ❤️ Deli)۶۵([



DONYAIEMAMNOE



#پارت۱۷۳

دستاش رو جلوی دهنش میگیره و توش میدمه تا گرمشون کنه و میگه:

_ یه خاور با بارش وسط جاده منحرف شده، پشت اون بیشتر از ۱۰ تا تصادف شده، اگه همینجوری برف به باریدن ادامه بده تا صبح اینجاییم.

DONYAIEMAMNOE

ترسیده میگم:

_ وای نه، از سرما می میریم.

نگاهی به صورت ترسیده ام میندازه

_ نترس، شاید راه باز شد.

با صدای لرزون می پرسم

_تو اون تصادفا.... کسی هم ....چیزیش شده؟

_ نه فقط راننده خاور، اونم سطحی، نگران نباش.

نمیدونم از ترسه یا استرس، دوندونام شروع می کنه به هم خوردن، جوری که صداش تو اون سکوت تو ماشین می پیچه.

نگاهی بهم میندازه و خیلی مهربون میگه:

_ سردته؟

سرم رو به نشونه مثبت تکون میدم. تو اون جای تنگ، پالتوش رو به سختی از تنش بیرون میاره و روی من که دستام رو تو سینه جمع کردم می کشه. با صدایی که لرزشش دو برابر شده میگم:

_ خودت سردت میشه...

یه دستش رو روی فرمون ماشین میذاره و با دست دیگش یقه پالوش رو تا زیر بینیم بالا میکشه که عطرش وارد ریه هام میشه.

_ من سردم نیست، تو هم به هیچی فکر نکن آروم باش، باشه؟

_ آخه میترسم.

_ وقتی من اینجام لزومی نداره از چیزی بترسی، هیچ اتفاقی نمیوفته. خودخوری نکن، هیچی همراهم نیست نمیخوام فشارت باز بزنه بالا.

_ باشه سعی میکنم.

_ خوبه.

به صندلیش تکیه میده و دستاش رو تو سینه قفل میکنه. نیم ساعتی میگذره، سکوت ماشین رو فقط صدای برف پاک کن میشکنه. همه جا تقریباً سفید شده و روشن تر، خوبه که بخاری ماشین روشنه وگرنه من یکی اینقدر به خودم تلقین میکردم که یخ میزدم. آروم میپرسم:

_ به نظرت امکان داره راه باز نشه تا صبح؟

دستش رو رو صندلی میذاره رو به عقب میچرخه، از شیشه عقب به بیرون نگاه میکنه



_ نمیدونم، باید برم ببینم چه خبره.

_ سرده نرو

_زود میام

DONYAIEMAMNOE
❌ #کپی_حرام_است ❌

❌ #کپی_این_رمان_پیگرد_قانونی_دارد ❌

mehriroman@

عاشقت میکنم, [۲۰.۱۰.۰۷ ۱۹:۰۶]

[Forwarded from کانال رمان های

❤️م.هاشمی❤️عاشقت میکنم❤️ Deli)۶۵([

🌼🌼🌼🌼🌼🌼🌼

🌼🌼🌼🌼🌼🌼

🌼🌼🌼🌼🌼

🌼🌼🌼🌼

🌼🌼🌼

🌼🌼

🌼

DONYAIEMAMNOE

#پارت۱۷۴

اینو میگه و باز بیرون میره و من پالتوش رو بیشتر به خودم فشار میدم و دم عمیقی از عطرش که با بوی بدنش قاطی شده میگیرم. یه ربع بعد در ماشین باز میشه و سوار میشه. نگاهی بهم میندازه

_ فکر نمیکنم راه باز بشه.

مینالم

_ وای خدا

DONYAIEMAMNOE

ـ مجبورم ماشین رو خاموش کنم، معلوم نیست چند ساعت اینجاییم، همین الانشم زیاد بنزین نداریم.

ـ یعنی چی؟

ـ یعنی باید یه کم سرما رو تحمل کنی.

نگاهی به خودش میندازم. سر شونه های لباسش کاملاً خیسه و روی ابرو و مژه هاش هم دونه های آب شده برفه.

پالتوش رو میگیرم سمتش

ـ بیا بپوشش یخ زدی.

DONYAIEMAMNOE

نگاهی بهم میندازه

_ نه بپوشش، داری میلرزی از سرما.

_ حالا چیکار کنیم؟

_ کاری نمیتونیم بکنیم، فقط باید صبر کنیم تا جاده باز بشه.

_ بچه ها چی؟ نگران میشن.

_ زنگ میزنم میگم.

گوشی رو بر می داره و شماره می گیره و خیلی زود جواب می گیره

DONYAIEMAMNOE

_ سلام ،، چطوری؟ ،، ما هم خوبیم ،، آره راه افتادیم ولی یه مشکلی پیش اومده، تو گردنه کوهین برفگیر شدیم ،، نه ما خوبیم ولی احتمالاً تا صبح اینجا گیریم.

" نمیدونم با کی حرف میزنه، صداش اصلاً به گوشم نمیرسه. نگاهی به من میندازه و ادامه میده" نه خیالت راحت، حواسم بهش هست ،، میدونم ،، آره الان میدم

گوشی رو سمتم می گیره، ازش می گیرم و سمت گوشم می برم با شنیدن صدای امین انگار درد دلم تازه میشه

_ الو یکی یدونه؟

میزنم زیر گریه

_ امین...

DONYAIEMAMNOE

❌ #کپی_حرام_است ❌

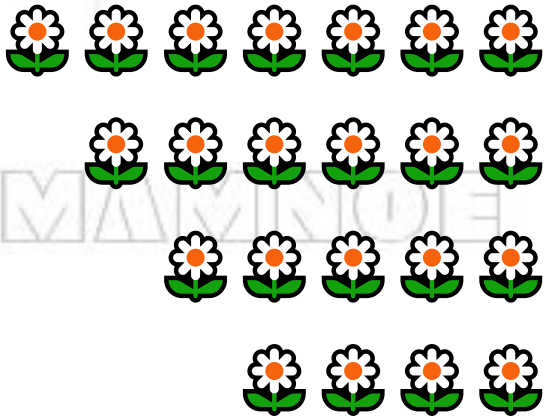
❌ #کپی_این_رمان_پیگرد_قانونی_دارد ❌

mehriroman@

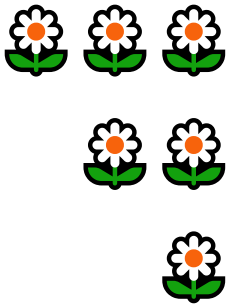
عاشقت میکنم, [۲۰.۱۰.۰۷ ۱۹:۰۶]

Forwarded from] کانال رمان های

❤️م.هاشمی ❤️عاشقت میکنم ❤️Deli)۶۵([



DONYAIEMAMNOE



#پارت۱۷۵

ـ جان امین، نبینم گریه کنی آبجی کوچیکه.

ـ امین بخدا من یخ میزنم آبروتون همه جا میره میگن خواهرشون یخ زد مرد.

ـ تو اون وضعیت هم دست از چرت و پرت گفتن بر نمیداری؟

DONYAIEMAMNOE

_ آخه من نوع مردنم خیلی واسم مهم بود، دوست داشتم تو ۱۵۰ سالگی بر اثر کهولت سن بمیرم نه تو ۲۲ سالگی یخ بزنم.

امین سعی میکنه جلوی خندش رو بگیره

_ببین عشق داداش، هیچی نمیشه داریو هست مواظبته.

دماغم رو بالا میکشم

_ مگه بخاریه؟ اون خودش مثه یخچال برفک زده، از سرما آب دماغش یخ زده.

زیر چشمی نگاهی بهش میندازم، سریع به دماغش دست میکشه. لبخندی که میخواد بشینه رو لبم رو میخورم

DONYAIEMAMNOE

ـ جون داداش، الان تو ناراحتی یا داری مسخره بازی در میاری؟

ـ تو نمیدونی من وقتی میترسم نمیدونم که چی میگم؟

ـ باشه برو مواظب خودتم باش، شارژش تموم میشه، واسه خودت که طبق معمول خاموشه لااقل این باشه ما خبر بگیریم.

ـ باشه خداحافظ.

ـ خداحافظ عزیزم.

گوشی رو سمت داریو می گیرم. فضای ماشین بدجوری سرد شده، دیگه رسماً با بیرون هیچ فرقی نداره. از طرفی صدای دندونای داریو هم داره به گوش میرسه.

DONYAIEMAMNOE

دستمام رو به هم میمالم تا گرمشون کنم. نوک انگشتای پام از سرما گز گز میکنه.

_ آذین اگه اینجوری بشینیم حتماً یخ میزنیم، امکان نداره تا صبح جاده باز بشه.



نگاهم رو میدم بهش

_ چیکار کنیم پس؟

به خودش اشاره می کنه

_ بیا اینجا.

DONYAIEMAMNOE

چشمام رو درشت می کنم، منظورش چیه؟ یعنی برم تو بغلش؟

_ بیام کجا؟

کلافه میگه:

_ بغلم دیگه.

پخی میزنم زیر خنده

_ اصلاً شوخیه قشنگی نیست.

خیلی جدی تو چشمام زل میزنه

DONYAIEMAMNOE

_ مگه باهات شوخی کردم؟ اگه میخوای یخ نزنی باید بیای تو بغلم.

❌ #کپی_حرام_است ❌

❌ #کپی_این_رمان_پیگرد_قانونی_دارد ❌

mehriroman@

عاشقت میکنم, [۰۷.۱۰.۲۰ ۱۹:۰۶]

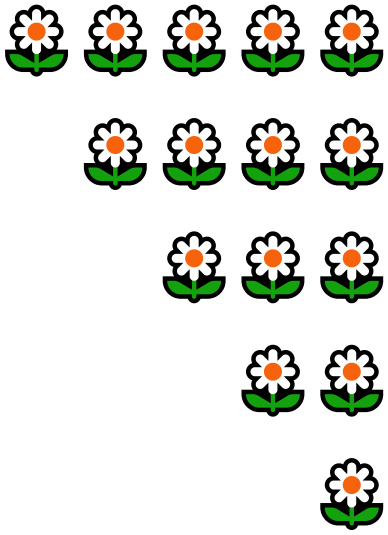
Forwarded from] کانال رمان های

❤️م.هاشمی❤️عاشقت میکنم❤️ Deli)۶۵([

DONYAIEMAMNOE







#پارت۱۷۶

_ بغلم دیگه.

پخی میزنم زیر خنده

DONYAIEMAMNOE

_ اصلاً شوخیه قشنگی نیست.

خیلی جدی تو چشمام زل میزنه

_ مگه باهات شوخی کردم؟ اگه میخوای یخ نزنی باید بیای تو بغلم.



خنده رو لبام میماسه و با حرص میگم:

_ترجیح میدم یخ بزنم.

_ به درک.

"چشماش رو میبنده و چند تا نفس عمیق میکشه، نگاهی بهم میندازه و ادامه میده:

DONYAIEMAMNOE

لجبازی رو بذار کنار، فکر می کنی من خیلی علاقه دارم بغلت کنم؟ ولی مجبوریم، یخ میزنیم میفهمی؟

تو شاید علاقه نداشته باشی ولی من دارم. مگه میشه من برم تو بغلش؟ شاید اگه دوسش نداشتم اینقدرا هم واسم مهم نبود ولی الان شرایط فرق میکنه. چطوری کسی رو که اینقدر دوسش دارم رو لمس کنم؟ پس مخالت می کنم.

ـ بخاری رو روشن کن.

ـ بنزین تموم میشه، اونوقت اگه راهم باز بشه ما نمی تونیم بریم.

چطوری بهش بفهمونم من نمیتونم بغلش کنم. من همین جوریشم می میرم براش، اونوقت برم تو بغلش؟ حتی فکرشم قلبم رو می لرزونه.

_آذین به چی فکر می کنی؟ مگه قراره چه اتفاقی بیوفته؟

نگاهی بهش میندازم، نوک دماغش قرمز شده و کلاهش رو تا رو ابروهاش پایین کشیده. خیلی سرده خیلی، سرما تو کل بدنم نفوذ کرده، احساس می کنم دستام رو نمیتونم تکون بدم. نفسی میگیرم، چاره ای نیست حق داره، اصلاً بخاطر خودش میرم تو بغلش که گرم بشه.

_ باشه.

دستم رو تو دست دراز شدش میذارم. کمی صندلیش رو عقب میده. با کمک خودش جا به جا میشم، روی پاش می شینم.

_ خوبه،،دستات یخه " پلیور قرمزش رو میده بالا "دستاتو بذار زیر لباسم.

کاری که گفت رو می کنم. من حتماً امشب می میرم. قلب من طاقت این حجم از هیجان رو نداره. لمس پوست داغ بدنش خیلی بالاتر از تحمل منه. پلیور رو رو دستام می کشه و دستای خودش رو محکم دورم حلقه می کنه. سرم تو گودی گردنش فرو میره و صورتش رو پیشونیم میشینه. احساس می کنم گر گرفتم. من واقعاً تا چند دقیقه پیش سردم بود؟ پس چرا الان دارم میسوزم؟

_گرمت شد؟

❌ #کپی_حرام_است ❌

❌ #کپی_این_رمان_پیگرد_قانونی_دارد ❌

DONYAIEMAMNOE

mehriroman@

عاشقت میکنم, [۲۰.۱۰.۰۷ ۱۹:۰۶]

[Forwarded from کانال رمان های

❤️م.هاشمی❤️عاشقت میکنم❤️ Deli)۶۵([

🌼🌼🌼🌼🌼🌼🌼

🌼🌼🌼🌼🌼🌼

🌼🌼🌼🌼🌼

🌼🌼🌼🌼

🌼🌼🌼

🌼🌼

🌼

DONYAIEMAMNOE

#پارت۱۷۷

_گرمت شد؟

"تو فکرم میگم آره، اونقدر گرمم شده که دارم میسوزم ولی رو زبونم چیز دیگه ای نقش میبنده"

_اوهوم

_ خوبه، فقط به هیچ وجه نخواب.

دوباره به جای جواب، اوهومی میگم.

DONYAIEMAMNOE

_ اون زبون دو متریت کجا رفته که هی اوهوم، اوهوم می کنی؟

ـ سر جاشه.

ـالان که باید ازش استفاده کنی ساکتی؟

ـ چی بگم؟

ـ هر چی، فقط نخواب همین.

ـ چیزی به ذهنم نمیرسه.

میخنده

ـ سوال بپرس.

DONYAIEMAMNOE

سو استفاده میکنم از اجازه ای که صادر شده، حالا میتونم چیزی رو که خیلی وقته منتظرش هستم رو بپرسم.

_ یاسی کیه؟

_ گفتم حرف بزن نه فوضولی.

نفسم رو کلافه فوت می کنم بیرون که داریو سرم رو بین شونه و سر خودش فشار میده و میگه:

_ نکن.

فوتی زیر گردنش می کنم که کارش رو تکرار می کنه.

DONYAIEMAMNOE

_ میگم نکن آذین.

سرم رو بلند می کنم و با یه لبخند خبیث نگاهش می کنم.

_ قلقلکی هستی؟

خیره تو چشمامه ولی چیزی نمیگه. میخندم و میگم:

_ واقعاً قلقلکی هستی؟

_قلقلک از اون نظر که تو فکر می کنی نه.

میخندم، مُسر ادامه میدم

DONYAIEMAMNOE

_ وا مگه قلقلک چند نظر داره؟

نگاهی به بیرون میندازه

ـ بی خیال شو آذین.

با دستم فشار آرومی به پهلوش میدم

ـ نه بیخیال نمیشم، الان من باید بفهمم تو منظورت چ.....

میپره وسط حرفم و خیره تو چشمای مبهوتم لب میزنه

ـ حسای مردونم رو قلقلک میده، مشکلت حل شد؟

مثه سکته ای ها خیره میشم بهش. خاک بر سرت آذین، همین رو می خواستی؟ تو بغلش نشستی چرت و پرتم می پرسی؟

موهام رو پشت گوشم میزنم و باز سرم رو میذارم رو شونش، لعنت به من.

_ حالا نمی خواد خجالت بکشی.

❌ #کپی_حرام_است ❌

❌ #کپی_این_رمان_پیگرد_قانونی_دارد ❌

DONYAIEMAMNOE

mehriroman@

عاشقت میکنم, [۰۷.۱۰.۲۰ ۱۹:۰۶]

[Forwarded from کانال رمان های

❤️م.هاشمی❤️عاشقت میکنم❤️Deli)۶۵([

🌼🌼🌼🌼🌼🌼🌼
🌼🌼🌼🌼🌼🌼
🌼🌼🌼🌼🌼
🌼🌼🌼🌼
🌼🌼🌼
🌼🌼
🌼

#پارت۱۷۸

DONYAIEMAMNOE

_ حالا نمی خواد خجالت بکشی.

زیر لب میگم:

ـ چقدر امشب حرف میزنی.

ـ ببین اوضاع چقدر بده که من شدم پر حرف ،، حرف میزنم که نخوابیم.

ـ من می خوابم تا ایشالا یخ بزنم.

ـ پرت و پلا نگو.

سرمو بلند می کنم و باز تو چشماش نگاه می کنم و تخس میگم:

DONYAIEMAMNOE

ـ همش تقصیره توعه، چرا اینقدر دیر راه افتادی؟ اصلاً چرا بنزین نزدی؟

ـ من معذرت میخوام که تا ۹ شب مریض داشتم، بنزین هم میخواستم تو راه بزنم که قسمت نشد.

چشمام رو ریز می کنم

ـ میشه قبول کنی مقصری؟

جدی میگه:

ـ من مقصر نیستم، مقصر اون احمقیه که تو این سرما پیشنهاد مسافرت میده.

DONYAIEMAMNOE

_ درسا.

_چی؟

_ اون احمقی که پیشنهاد داده.

چپی بهم نگاه می کنه و جواب نمیده. لبام رو تو دهنم می کشم و می پرسم

_ موهات و رنگ میکنی؟

_ نه.

DONYAIEMAMNOE

_ رنگش غیر طبیعی نیست؟

_ نه.

_ الان رفتی تو قیافه؟

_ نه.

_پس چرا کاری نمی کنی؟

دوباره تو چشمام خیره میشه و لبش یه وری کج میشه.

_ معمولاً وقتی یه دختر تو بغلمه یه کارایی می کنم که الان نمیشه.

DONYAIEMAMNOE

با فهمیدن منظورش دستام رو از زیر لباسش بیرون میارم و سعی می کنم برم رو صندلی خودم که دستش دورم حلقه میشه.

ـ ولم کن، میخوام برم تو جای خودم یخ بزنم ولی اینجا نشینم.

ـ لوس نکن خودتو، بشین همینجا ببینم.

تقلا میکنم

ـ بشینم که تو هر چی خواستی بگی؟

ـ باباجان خودت میپرسی به من چه؟ بشین دیگه.

وقتی می بینم نمی تونم حرکتی بکنم ثابت میشم.

DONYAIEMAMNOE

ـ آها، آفرین دختر خوب.

❌ #کپی_حرام_است ❌

❌ #کپی_این_رمان_پیگرد_قانونی_دارد ❌

mehriroman@

عاشقت میکنم, [۰۷.۱۰.۲۰ ۱۹:۰۶]

[Forwarded from کانال رمان های

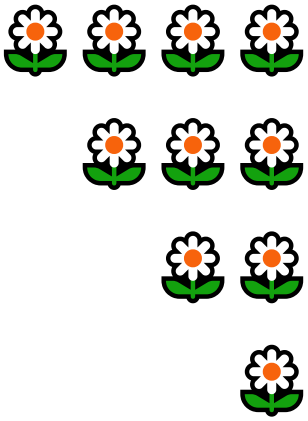
❤️م.هاشمی ❤️عاشقت میکنم ❤️ Deli)۶۵([

🌼🌼🌼🌼🌼🌼🌼

🌼🌼🌼🌼🌼🌼

🌼🌼🌼🌼🌼

DONYAIEMAMNOE



#پارت۱۷۹

با اخم نشستم و حرفی نمیزنم. همین که تو بغلشم به اندازه کافی داغونم کرده، لااقل حرف نزنیم.

_ آذین دماغم یخ کرده.

DONYAIEMAMNOE

_ بسلامتی، چیکار کنم؟

میخنده و سرش رو تکون میده

_ قهری؟

_ گیرم که بله، مهمه؟

_شوخی کردم باهات، ببخشید.

یعنی تو زندگیم سابقه نداشته این قدر زود رام بشم. چی تو این مرد هست که من رو از این رو به اون رو کرده؟

صورتم و کج و کوله می کنم و میگم:

DONYAIEMAMNOE

_ باشه بخشیدمت.

ـ خوشحال شدم. دستات داغه بذارش رو دماغم یخ کرده.

نگاهی بهش میندازم. این امشب قصد دیوونه کردن من رو داره.

ـمن چرا دستم رو بذارم؟ خودت خداروشکر دست داری دو برابر دستای من.

لباشو با زبون تر می کنه

ـ خب دستای تو زیر لباس من بوده گرم شده، ولی دستای من مثه یه تیکه یخه، لا اقل بذار دستام رو بذارم زیر لباست.

مثه شوک زده ها تو جام میپرم و زود دستم رو میذارم روی بینیش که دقیقاً مثه یه تیکه یخه.

بخاطر دستم که روی بینیشه، تو دماغی میگه:

ـ واقعاً خیلی خسیسی، دو ساعتِ دستِ مثه یخت رو گذاشتی رو پهلوهای من گرمش کردی، بعد نمیذاری من دستامو گرم کنم.



اخم میکنم

ـ دکتر امشب خیلی شوخ شدی.

ـدوست داری مثه همیشه بد اخلاق باشم؟

ـ نه.

DONYAIEMAMNOE

ـ پس ازش استفاده کن چون فقط امشب اینطوریم، اونم بخاطر اون ارث بدیه که بهت رسیده.

لبخندی میزنم، اولین باریه این ارثی رو که از پدر بزرگم بهم رسیده رو دوست دارم. خمیازه ای می کشم و سرم رو رو شونش میذارم.



_ آذین نخوابی.

_ دیشبم نخوابیدم.

_ اشکالی نداره امشبم نخواب، بجاش رسیدیم ویلا تا میتونی بخواب.

خواب آلود میگم:

_مگه نمیگن آدمایی که سردشونِ نباید بخوابن؟ من سردم نیست.

DONYAIEMAMNOE

_ الان که بیداری گرمته، بخوابی دمای بدنت میاد پایین.

_ باشه، فقط یه چرت کوچیک میزنم.

شونش و که سرم روشه تکون میده

_ آذین نخواب.

_ توروخدا فقط یه کم چشمام رو میبندم، بخدا خیلی میسوزن.

انگار لحن مظلومم خیلی روش تأثیر گذاشته که دیگه چیزی نمیگه. چشمام رو رو هم میذارم و تکرار می کنم

DONYAIEMAMNOE

_فقط پنج دقیقه،، بعد بیدار میشم.

❌ #کپی_حرام_است ❌

❌ #کپی_این_رمان_پیگرد_قانونی_دارد ❌

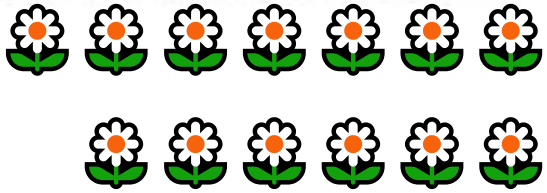
mehriroman@

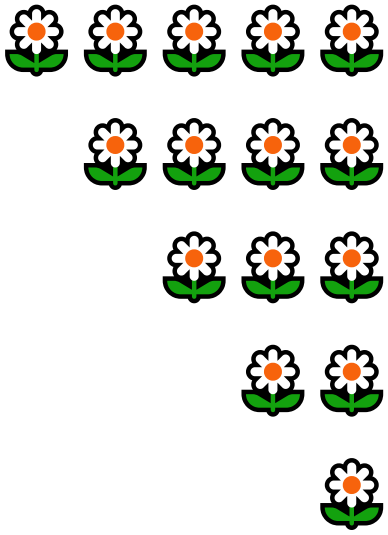
عاشقت میکنم, [۰۷.۱۰.۲۰ ۱۹:۰۶]

Forwarded from] کانال رمان های

❤️م.هاشمی❤️عاشقت میکنم❤️Deli)۶۵([

DONYAIEMAMNOE





#پارت ۱۸۰

بازم سرم از رو بالشتم افتاده و یه جای سفته. صورتم رو بهش میمالم خیلی سفته. خوشخواب من که اینقدر سفت نبود! آخ چقدر استخونام درد می کنه، فکر کنم باز شب از رو تخت خوردم زمین، آخرش نتونستم درست بخوابم. کمی پاهام رو دراز می کنم و بالشتم رو که کنارمه رو محکم بغل می کنم. میخوام زانوم رو بالا بیارم تا رو بالشتم بذارم که صدای آخ مردونه ای به گوشم

میرسه. تو یه لحظه همه دیشب میاد جلو چشمم، من تو بغل داریو،،، قرار شد پنج دقیقه بخوابم،،، چشام تا جایی که جا داره باز میشه. دسته داریو اولین چیزیه که می بینم، داره سینش رو ماساژ میده، آخ حتما زانوی من خورده تو سینش. سرم رو بلند می کنم و نگاهش می کنم. چشم اونم سمتم میچرخه، دستپاچه میگم:

_ سلام، صبح بخیر.

_ صبح شما هم بخیر.

نگاهی به بیرون میندازم، هوا کاملاً روشن شده.

DONYAIEMAMNOE

_ عه صبح شده.

_ بله صبح شده، میشه پاشی استخونام خشک شده.

استخونای منم دست کمی از اون نداره و اصلاً نمیتونم تکونشون بدم.

ـ نمیتونم تکون بخورم، در ماشین رو باز کن پیاده شیم.

سری تکون میده و در رو باز می کنه، پاش رو میذاره بیرون. کمی جا به جا میشم و بدنش رو می کشه بیرون و شروع می کنه به کش و قوس دادن خودش و مدام آخ و اوخ می کنه.

ـ آخ کمرم.

خم میشم سمت شاگرد و کتونی های مشکیم رو از زیر داشبورد برمی دارم می پوشمشون. پام رو که بیرون میذارم نور و سفیدی بیش از حد چشمام رو میزنه. اینقدر برف باریده که همه جا یه دست سفیده. با چشمای جمع شده به داریو نگاه می کنم. خم

میشه تو ماشین و عینک آفتابیش رو به چشمش میزنه. خیره به عینک شیک رو چشماش میگم:

_ هنوز جاده باز نشده؟

❌ #کپی_حرام_است ❌

❌ #کپی_این_رمان_پیگرد_قانونی_دارد ❌

mehriroman@

DONYAIEMAMNOE

عاشقت میکنم, [۰۷.۱۰.۲۰ ۱۹:۰۶]

[Forwarded from کانال رمان های

❤️م.هاشمی❤️عاشقت میکنم❤️Deli)۶۵([



#پارت۱۸۱

DONYAIEMAMNOE

نگاهی به اون سمت میندازه و میگه:

ـ باز هم بشه زیاد فرقی نمی کنه چون ما نمی تونیم بریم.

متعجب میگم:

ـ وا،،، چرا؟

دست به کمر میشه و خیره تو صورتم میگه:

ـ چون شما دیشب خوابیدی و منم مجبور شدم ماشین رو روشن کنم تا یخ نزنی، الانم یه قطره بنزین تو ماشین نیست.

سرم رو پایین میندازم، واقعاً شرمنده شدم. من قرار بود پنج دقیقه بخوابم نه چند ساعت. حق داره اینجوری عصبی باشه ولی اینقدر خسته بودم که اصلاً نفهمیدم کی خوابم برد وگرنه اصلاً

برنامم تو این مسافرت خواب نبود. کی دلش میخواد تو اولین مسافرت با مردی که اینقدر عاشقشه بگیره بخوابه؟ لعنت به من. با ناخونام بازی می کنم، آروم میگم:

_ ببخشید.

کمی مکث میکنه و نگاهی به ساعت اسپرت مشکی تو دستش میندازه

_ مهم نیست کاریه که شده، تو بشین تو ماشین من برم ببینم چه خبر شد اون جلو.

با سر تأیید می کنم و داریو هم میره. نگاهی به اطراف میندازم، ماشین های دیگه ای هم مثه ما تو این برف گیر کرده بودن. آروم سمت ماشین میرم، رو صندلی راننده جا می گیرم و سرم رو به پشتی صندلی تکیه میدم و به فکر فرو میرم. به اینکه

اینجوری ادامه دادن واسه من خیلی سخته، ممکنه خیلی زود دیر بشه و اون جادوگر داریو رو دوباره مال خودش کنه. هر چی باشه شانس اون از من بیشتره، بالاخره یه زمانی داریو عاشقش بوده و امکان داره خاطرات قدیمی ارزشش خیلی بیشتر از این باشه دلش بخواد یه سری خاطره جدید با یه آدم جدید بسازه. حتی فکرشم عصبیم میکنه. دستی به صورتم میکشم که در باز میشه. به داریو نگاه میکنم، یه دستش رو دره و یه دستش رو سقف ماشین. کمی سمتم خم میشه، از پشت اون عینک زیادی مشکی چشماش مشخص نیست.

_میگن یکی دو ساعت دیگه راه باز میشه.

خوشحال میگم:

DONYAIEMAMNOE

_ وای چه خوب" با یادآوری نداشتن بنزین با صورت آویزون میگم"بنزین رو چیکار کنیم؟

لبخندی میزنه

ـ نگران نباش، به چند نفر گفتم کمک کنن تا پمپ بنزین برسیم، انگار زیاد راهی نیست.

ـ من بازم معذرت میخوام، بخدا نفهمیدم چطور خوابیدم.

ـ مهم نیست، بخاری رو که زدم خودمم خوابم برد، واقعاً خسته بودم. پس تو زیادم مقصر نیستی فقط چون اول خوابیدی گناه افتاد گردن تو.

اینو میگه و میخنده و من ضعف میکنم واسه اون خنده مردونه که همیشه نصیب من نمیشه. ادامه میده

DONYAIEMAMNOE

_حالا پیاده شو، من با چند نفر ماشین و بر گردونم تو مسیر.

_ باشه، ماشین که خیلی آسیب ندیده؟

_ فدای سرت، مهم اینه سالمیم، ماشین درست میشه.

نه دیگه واقعاً من باید بپرم تو بغلش ماچش کنم. نکن با من پسر جان، من قلبم همینجوری با دیدنت یکی در میون میزنه، تو واسه من دلبری هم میکنی؟

❌ #کپی_حرام_است ❌

DONYAIEMAMNOE

❌ #کپی_این_رمان_پیگرد_قانونی_دارد ❌

mehriroman@

عاشقت میکنم, [۲۰.۱۰.۰۷ ۱۹:۰۶]

[Forwarded from کانال رمان های

❤️م.هاشمی❤️عاشقت میکنم❤️ Deli)۶۵([

🌼🌼🌼🌼🌼🌼🌼

🌼🌼🌼🌼🌼🌼

🌼🌼🌼🌼🌼

🌼🌼🌼🌼

🌼🌼🌼

🌼🌼

🌼

DONYAIEMAMNOE

#پارت۱۸۲

چند ساعت بعد از این که ماشین رو تو مسیر آوردن، راه باز شد و خداروشکر اطرافیان اینقدر بنزین بهمون رسوندن که تا پمپ بنزین برسیم و الانم دو ساعتی میشه که رسیدیم ویلا. گوشی داریو هم خاموش شده بود و چقدر که بچه ها نگران شده بودن. به محض ورودم تو بغل امین فرو رفتم و درسا بود که عین ابر بهار گریه میکرد، به خاطر این پیشنهاد به قول داریو احمقانه، داریو هم مهربون پیشونیش رو بوسید و اصلاً به روش نیاورد که تا چه حد عصبانی بود تا قبل از دیدن یدونه خواهرش. با یه دوش آب گرم بدن کوفتم رو سر حال آوردم و الان شدیداً گشنه هستم. نگاهی به خودم میندازم، یه شلوار جین مشکی تنمه با یه تیشرت سرخ آبی، موهامم محکم بالای سرم بستم. از مرتب بودنم که مطمئن میشم درِ اتاقی رو که بهم دادن رو باز می کنم و بیرون میرم. همه جا اینقدر ساکته که باور نمی کنی توش یه سری آدم ساکن هستن که واسه خوشگذرونی اومدن، بیشتر شبیهه آدمای مریضی هستن که باید چند روز رو تو قرنطینه بگذرونن. چشم

غره ای به اتاق خوابا میرم و سمت پله ها قدم برمی دارم. همون پله اول پام در میره و به کمک نرده ها تعادلم رو حفظ می کنم. نفس راحتی می کشم و دستم رو رو قلبم میذارم، نزدیک بود پرت شم. اصلاً مگه میشه سر یه آدم اینقدر بلا بیاد؟ اه. این بار با احتیاط پایین میرم و وارد آشپزخونه میشم. سمت یخچال میرم و نگاهی بهش میندازم. تنها چیزی که از دیروز خوردم همون بندریه نصفه بود. تو یخچال فقط یه قابلمه کوچیک هست که برش میدارم، توش ماکارونیه، خب از هیچی بهتره. یه چنگال بر میدارم و رو صندلیِ کنار کانتر می شینم و قابلمه رو تو بغلم میگیرم. اصلاً حوصله داغ کردنش رو ندارم پس شروع می کنم به خوردن. با این که سرده ولی طعم خوبی داره، آفرین به کسی که این رو پخته. درسته آدمای تنبلی هستن ولی خب تو مسافرت هم آشپزی می کنن و این خیلی خوبه.

دومین چنگال رو هم تو دهنم میذارم که چشمم به پله ها می افته. داریو در حالی که دستاش رو سمت بالا کشیده داره پایین میاد، مستقیم سمت آشپزخونه میاد و من رو میبینه

DONYAIEMAMNOE

_ سلام بر خانوم تک خور.

میخندم

_ ببخشید فکر کردم خوابی، گفتم مزاحم استراحتت نشم وگرنه میدونستم که از دیشب هیچی نخوردی.

سمت کابینت میره و یه چنگال از توش بر میداره و سمت من میاد.

_ آره خواب بودم ولی دیگه تحمل گشنگی رو نداشتم اومدم پایین.

DONYAIEMAMNOE

رو صندلی کناریم میشینه و با چنگال به قابلمه اشاره می کنه، سمتش میگیرم.

_ بذار رو کانتر.

❌ #کپی_حرام_است ❌

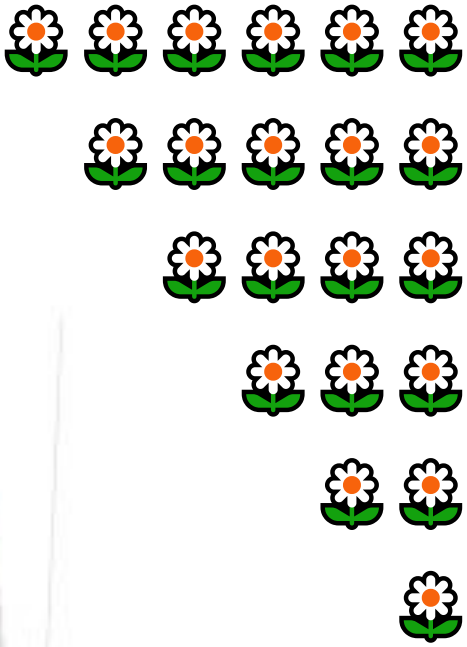
❌ #کپی_این_رمان_پیگرد_قانونی_دارد ❌

mehriroman@

عاشقت میکنم, [۲۰.۱۰.۰۷ ۱۹:۰۶]

[Forwarded from کانال رمان های
❤️م.هاشمی ❤️عاشقت میکنم ❤️ Deli)۶۵([

🌼🌼🌼🌼🌼🌼🌼



#پارت۱۸۳

اطاعت می کنم. چنگالش رو فرو می کنه تو ماکارونی و خوب می چرخونه و یه حجم بزرگ ازش رو تو دهنش جا میده. با ابروهای بالا رفته نگاهم بهشه که با ابرو به قابلمه اشاره می کنه، یعنی بخور. منم کمی از ماکارونی رو تو دهنم میذارم و به این

DONYAIEMAMNOE

فکر می کنم که این مرد همه چیزش واسم مثه نفس شده، دیگه انتظار کشیدن فایده نداره. حس می کنم اونم نسبت به من بی میل نیست چون خیلی باهام خوب بر خورد می کنه. اگه از من خوشش نمیومد که مثه همون اوایل باهام بد برخورد میکرد. گیرم که خوشش هم نیاد، باید تکلیفم با خودم مشخص بشه، این پا در هوا بودن منو دیوونه می کنه.

ـ چرا گرمش نکردی؟ سرد نمی چسبه.

گیج میگم:

ـ ها؟

ـ ماکارونی رو میگم، چرا گرمش نکردی؟

ـ آها، خیلی گشنم بود حسش نبود.

ـ پس چرا نمیخوری؟

ـ چرا میخورم.

کمی دیگه از ماکارونی رو تو دهنم میذارم

ـ چه سفر پر ماجرایی شد.

لبخدی بهش میزنم که بیخیال در حال خوردنه.

ـ خاطره خوبی شد.

DONYAIEMAMNOE

ـ آره، این که تا صبح یه عروسکِ زشتِ مو فرفری تو بغلت باشه که تورو با بالشتش اشتباه گرفته باشه خیلی خاطره خوبیه.

دست خودم نیست که اینقدر چهرم از شنیدن کلمه زشت گرفته میشه، راستش این که به نظرش زشت میام این قدر ناراحتم کرد که بغض بشینه تو گلوم. سرم و پایین میندازم و خیره میشم به ناخونام. صدای جدیش به گوشم میرسه



_ آذین چی شد؟

نگاهش نمی کنم

_ هیچی.

_ ببینمت.

DONYAIEMAMNOE

اصرارم به پایین بودن سرم رو که می بینه دستش زیر چونم می شینه و سرم رو بلند می کنه

ـ ببینمت تورو، چت شد؟

نگاهش می کنم و با صدای لرزون میگم:

ـ من واقعاً زشتم؟

اولش کمی نگاهم می کنه و بعد بلند میزنه زیر خنده. نگاهِ تار از اشکم رو به صورت جذابش که با خنده جذابتر هم شده میندازم. وای خدا من این مرد رو می خوام به هر قیمتی، حتی اگه همه دنیا مخالف باشه داریو باید مال من باشه، حتی اگه از نظرش زشت باشم.

DONYAIEMAMNOE

ـ آخ آخ،، دلم درد گرفت.

_ میشه بپرسم به چی میخندی؟

❌ #کپی_حرام_است ❌

❌ #کپی_این_رمان_پیگرد_قانونی_دارد ❌

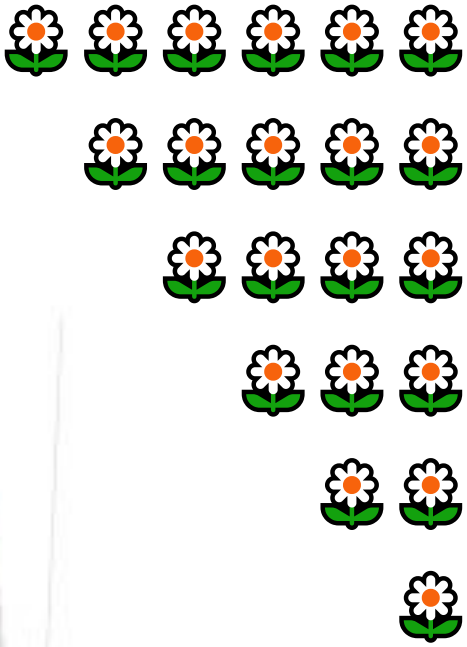
mehriroman@



عاشقت میکنم, [۰۷.۱۰.۲۰ ۱۹:۰۶]

[Forwarded from کانال رمان های
❤️م.هاشمی❤️عاشقت میکنم❤️ Deli)۶۵([

🌼🌼🌼🌼🌼🌼🌼



#پارت۱۸۴

ـ باور کن جوری سوال پرسیدی که خیلی خنده دار بود.

DONYAIEMAMNOE

ـ چه جوری پرسیدم؟ تو به من گفتی زشت.

ـ من گفتم عروسکِ زشت، اون تیکه عروسک رو نگرفتی چسبیدی به زشتش؟

ـ چه فرقی می کنه؟ مهم اینه که عروسکای زشت واقعاً زشتن.

ـ آره ولی دوست داشتنی هستن.

خیره میشم تو چشماش. با لحن مهربونی ادامه میده:

ـ ولی تو زشت نیستی، خواستم باهات شوخی کنم، نمیدونستم ناراحت میشی.

ـ واقعاً زشت نیستم؟

DONYAIEMAMNOE

ـخب معلومه که نیستی، اتفاقاً خیلی هم صورت قشنگی داری.

دیگه دلم بیشتر از این نمیتونه واسش ضعف بره.

_آذین؟

صدای درساست که از بالای پله ها صدام می کنه. سرم رو خم می کنم تا ببینمش

_ جونم درسا؟

_ بیا بالا کارت دارم.

_ اومدم.

DONYAIEMAMNOE

از رو صندلی بلند میشم

ـمن برم ببینم درسا چیکار داره.

سری تکون میده و قابلمه رو سمت خودش می کشه

ـ برو.

پله ها رو میدوام و بالا میرم. درسا بالای پله ها وایستاده. بهش که میرسم دستم رو می گیره و سمت اتاقم می کشه. وارد اتاق میشیم و در رو میبنده. نگاهی به قیافه خندونش میندازم و میگم:

ـ چیه؟

DONYAIEMAMNOE

ـآذین گفتم یه خبری میخوام تو شمال بهت بدم، دیگه طاقت ندارم صبر کنم، باید به یکی بگم وگرنه میترکم.

از این همه هیجان منم به وجد میام



ـچی شده؟

ـ بگم؟

ـ عه بگو دیگه، کشتی من رو.

ـ من حامله ام.

شکه میگم:

DONYAIEMAMNOE

ـ چی؟

_میگم من حاملم، تو اولین نفری هستی که میدونی.

چنان جیغی از ذوق می کشم که تو یه ثانیه امین با اون شلوارک و رکابی سفیدش خودش رو پرت میکنه تو اتاق

_ چی شده؟ کی جیغ زد؟

نگاهی به درسا میندازم، با ابرو اشاره می کنه چیزی نگم.

پشت سرم رو می خارونم.

_ هیچی نشده.

_ پس چرا جیغ زدی؟

DONYAIEMAMNOE

_ درسا منو نیشگون گرفت.

چشمای درشت شده درسا من رو به خنده میندازه. امین سری به تأسف تکون میده.

_ سکته کردم بخدا، دیوونه ها.

درسا انگشت اشاره اش رو سمت امین میگیره

_ هوی آقاهه، من رو با خواهرت یکی نکنا.

دست به کمر میشم

_ اوی اوی خانوم، حواست باشه با خواهر شوهرت چطوری حرف میزنی ها.

DONYAIEMAMNOE

قیافه بهت زده امین نمی ذاره بیشتر از این به نقش خواهر شوهر و عروس بد ادامه بدیم، جفتمون می زنیم زیر خنده. امین نفسش رو آزاد می کنه

_ خداروشکر، یه لحظه باورم شد دارین دعوا می کنین.

از بیرون صدای فرهاد به گوش میرسه

_ امین کی بود جیغ زد؟ همه چی امن و امانه؟ خانوما حجاب دارین؟ میخوام بیام تو ها.

به مسخره بازیهای فرهاد می خندیم که با دستایی که جلوی چشماش گرفته وارد میشه.

DONYAIEMAMNOE

_امنه؟ باز کنم چشمام رو؟

_ باز کن داداش.

فرهاد دستاش رو از جلوی چشماش بر میداره و میخنده. دستی رو شونه امین میذاره

_ چه خبر بود؟



❌ #کپی_حرام_است ❌

❌ #کپی_این_رمان_پیگرد_قانونی_دارد ❌

DONYAIEMAMNOE

mehriroman@

عاشقت میکنم, [۰۷.۱۰.۲۰ ۱۹:۰۶]

[Forwarded from کانال رمان های

❤️م.هاشمی❤️عاشقت میکنم❤️Deli)۶۵([

🌼🌼🌼🌼🌼🌼🌼

🌼🌼🌼🌼🌼🌼

🌼🌼🌼🌼🌼

🌼🌼🌼🌼

🌼🌼🌼

🌼🌼

🌼



DONYAIEMAMNOE

#پارت۱۸۵

مهسا هم خمیازه کشان وارد اتاق میشه و من شاکی میگم:

ـ یعنی شما یه سری دکتر تنبل هستین که اصلاً مسافرت باهاتون خوش نمیگذره. چقدر می خوابین؟

فرهاد پشت سرش رو می خارونه و میگه:

ـ اتفاقاً منم به این نتیجه رسیدم که چقدر اکیپمون کسالت باره.

ـ خوبه خودتون اعتراف میکنین. چطوری میتونین صدای موجای دریا رو بشنوین و تو ویلا بمونین؟

DONYAIEMAMNOE

امین نگاهی به بچه ها میندازه

ـ راست میگه بریم ساحل، بسه هر چی خوابیدین. شما میخوابین منم مجبورم تابع جمع باشم.

ـ باشه، پس من برم بچه هارو بیدار کنم.

روبه فرهاد میگم:

ـ داریو تو آشپزخونه ست.

ـ باشه، پس برم سراغ احسان. شماها حاضر شین بریم.

درسا چشمکی بهم میزنه و من نیشم تا بناگوش باز میشه. از اتاق که بیرون میرم نفس عمیقی میکشم، هنوز نیومده دلم واسه بچه امین ضعف میره. خیلی زود گرم ترین لباسم رو میپوشم و از اتاق بیرون میرم. بچه ها همه آماده هستن و باهم از ویلا خارج

DONYAIEMAMNOE

میشیم. چند قدم که بر می داریم احسان با اون پالتوی شتری رنگش باهام هم قدم میشه. لبخندی بهش می زنم

ـ خوب خوابیدی؟

ـ دیشب تا صبح پلک نزدم، با اینکه می دونستم جفتتون خاموشین هر پنج دقیقه شمارتون رو گرفتم، خیلی شب بدی بود.

اینهمه مهربونی چطوری میتونه تو وجود یه آدم باشه؟ لبخندی بهش میزنم

ـ این همه مهربونی رو از کجا آوردی؟

DONYAIEMAMNOE

نگاهی به چشمام میندازه

ـ همه میگن شبیهه مادرم هستم.

ـ جدی؟ چه خوب، پس ایشونم خیلی مهربونن؟

چهرش گرفته میشه

ـ بود.

ـچطور؟

DONYAIEMAMNOE

❌ #کپی_حرام_است ❌

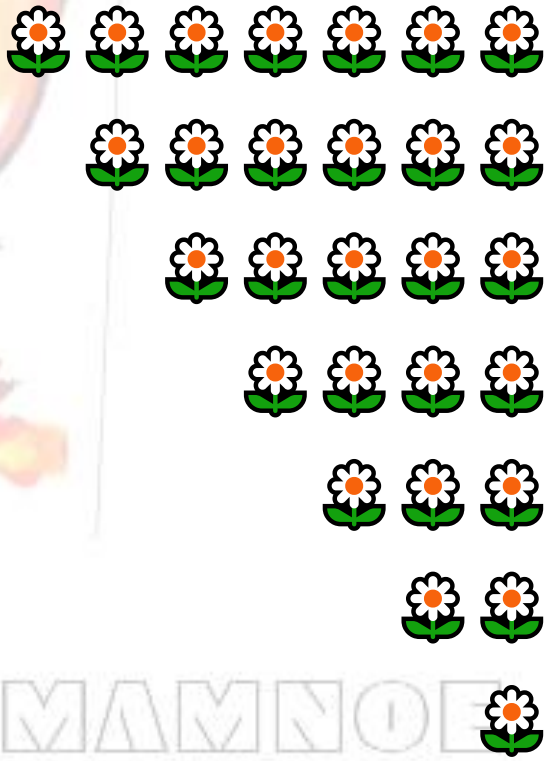
❌ #کپی_این_رمان_پیگرد_قانونی_دارد ❌

@mehriroman

عاشقت میکنم, [۰۷.۱۰.۲۰ ۱۹:۰۶]

[Forwarded from کانال رمان های

❤️م.هاشمی❤️عاشقت میکنم❤️Deli)۶۵([



DONYAIEMAMNOE

#پارت۱۸۶

_ خیلی وقته دیگه ندارمش، فوت کرده.

متأسف نگاهی به چهره ناراحتش میکنم.

_ معذرت میخوام، نمی خواستم ناراحتت کنم.

_ اشکالی نداره. دیشب که اذیت نشدی؟

سری به نشونه نه تکون میدم و تو دلم میگم تا منظورت از اذیت چی باشه؟ اگه تو بغل مردی بودن که با همه وجودت عاشقشی ولی اون خبر نداره اذیت شدنه؟ آره، اگه لمس کردن بدن همون

مرد هر چند به اجبار اذیته؟ آره، منم دیشب خیلی اذیت شدم اینقدر که تحت هر شرایطی تو این سفر عشقم رو اعتراف میکنم. حتی فکر کردن به اون لحظه هم تنم رو از هیجان میلرزونه. وای از اون لحظه که لبخند بزنه و بگه اونم من رو میخواد. ساحل زیاد از ویلا دور نیست و خیلی زود میرسیم. هوا اینقدر سرد هست که همه تو خودشون جمع شدن. داریو باز اون کلاه بافت رو رو سرش کشیده و باد تیکه های موهای بیرون اومده ازش رو به بازی گرفته. نگاهش خیره به دور دستهاست و من چقدر دوست دارم بدونم به چی فکر میکنه.

_این پیشنهاد دریا اومدن از کی بود؟ یخ زدیم بابا.

دستام رو بالا می گیرم.

DONYAIEMAMNOE

ـ من آذین هستم، میخوام اعتراف کنم پیشنهاد از من بوده و شدیداً نادمم و پیشنهاد بعدیم اینه که همین الان بدوییم بریم تو ویلا یه چیز گرم بنوشیم.

بچه ها میخندن و چیزی نمیگن. با همه تلاشمون بیشتر از نیم ساعت نتونستیم دووم بیاریم اون سوز سرمارو و سمت ویلا فرار کردیم. تمام طول شب از شام تا بازی کردن بچه ها همش داشتم به این فکر میکردم که چطوری موضوع رو به داریو بگم. باید دنبال یه موقعیت خوب باشم. دستم رو زیر چونم گذاشتم و عمیق فکر میکنم که با خوردن کاغذ مچاله ای به پیشونیم تو جام میپرم و به چهره خندون بچه ها نگاه میکنم. امین خودکارش رو میاره بالا و میگه:

ـ ببخشید، اینا منو تحریک کردن وگرنه من جرأتش رو نداشتم.

DONYAIEMAMNOE

اخمو میگم:

ـ اسم فامیلتون تموم شد گیر دادین به من؟

ـ چند بار صدات کردیم جواب ندادی. آذین یه دهن واسمون بخون جون تو صدات الان میطلبه.

چپی به فرهاد که اینو گفت میرم

ـ قرار نشد من یه بار خوندم براتون، بازم تکرار کنم.

ـ بخون.

بر می گردم سمت صدایی که وجودم رو لرزونده. با همین یه کلمه رام میشم. مگه میشه نخونم وقتی اون ازم خواسته؟

DONYAIEMAMNOE

❌ #کپی_حرام_است ❌

❌ #کپی_این_رمان_پیگرد_قانونی_دارد ❌

mehriroman@

عاشقت میکنم, [۰۷.۱۰.۲۰ ۱۹:۰۶]

[Forwarded from کانال رمان های

❤️م.هاشمی❤️عاشقت میکنم❤️ Deli)۶۵([



DONYAIEMAMNOE

#پارت۱۸۷

_ بخون.

بر می گردم سمت صدایی که وجودم رو لرزونده. با همین یه کلمه رام میشم. مگه میشه نخونم وقتی اون ازم خواسته؟ کوسن مبل رو رو زمین انداخته و آرنج دست چپش رو بهش تکیه داده

و گوشیش رو تو دست راستش میچرخونه و نگاهش به منه. سری تکون میدم و به احسان اشاره می کنم

ـ اون عسلی کوچیکه رو بده.

ـ اونو میخوای چیکار؟

ـ جای ساز استفاده کنم.

بازم داریوعه که با حرفش قلبم رو میلزونه.

ـ نمیخواد احسان، فکر کنم گیتارم هنوز تو اون اتاق آخریه، بیارش من میزنم آذین بخونه.

DONYAIEMAMNOE

احسان خیلی زود از جاش پا میشه و با گیتار بر می گرده و دست داریو میده. داریو کمی باهاش ور میره و میگه:

ـ خب چی میخونی؟

استارت رو همین الان میزنم با انتخاب آهنگم.

ـ اینقدر دوست دارم شهره.

ـ ملودیش چطوریه؟

یه بیتش رو میخونم تا ریتمش دستش میاد. بشکنی میزنه

DONYAIEMAMNOE

ـ گرفتم.

دستاش رو سیم گیتار میلغزه و من حرف دلم رو از همین الان شروع میکنم به گفتن.

نگران خودمم که چجوری بی تو بمونم

دوری و ندیدن تو کاره من نیست نمی تونم

نگران لحظه هامم که من و بی تو نمی خوان

نگران دستایی که تو نباشی خیلی تنهان

انقدر دوست دارم که نگران خودمم

DONYAIEMAMNOE

اما باز جونم و میدم واسه با تو بودنم

انقدر دوست دارم که نگران خودمم

اما باز جونم و میدم واسه با تو بودنم

حین خوندن نگاهم بهشه. چند بار باید بگم این مرد نهایت آرزومه، من دلم واسه اون موهای روی پیشونیش رفته، واسه اون حجم خوش رنگ ریشش که کاش بتونم لمسشون کنم.



❌ #کپی_حرام_است ❌

❌ #کپی_این_رمان_پیگرد_قانونی_دارد ❌

DONYAIEMAMNOE

mehriroman@

عاشقت میکنم, [۲۰.۱۰.۰۷ ۱۹:۰۶]

[Forwarded from کانال رمان های

❤️م.هاشمی❤️عاشقت میکنم❤️Deli)۶۵([

🌼🌼🌼🌼🌼🌼🌼

🌼🌼🌼🌼🌼🌼

🌼🌼🌼🌼🌼

🌼🌼🌼🌼

🌼🌼🌼

🌼🌼

🌼

DONYAIEMAMNOE

#پارت۱۸۸

نه میشه بی تو بمونم نه می دونم که میمونی

همه ی ترسم از اینه یه روزی پیشم نمونی

نگران لحظه هامم که من و بی تو نمی خوان

نگران دستایی که تو نباشی خیلی تنهان

انقدر دوست دارم که نگران خودمم

اما باز جونم و میدم واسه با تو بودنم

DONYAIEMAMNOE

انقدر دوست دارم که نگران خودمم

اما باز جونم و میدم واسه با تو بودنم

نه میشه بی تو بمونم نه می دونم که میمونی

همه ی ترسم از اینه یه روزی پیشم نمونی

نگران لحظه هامم که من و بی تو نمی خوان

نگران دستایی که تو نباشی خیلی تنهان

انقدر دوست دارم که نگران خودمم

DONYAIEMAMNOE

اما باز جونم و میدم واسه با تو بودنم

انقدر دوست دارم که نگران خودمم

اما باز جونم و میدم واسه با تو بودنم

انقدر دوست دارم که نگران خودمم

اما باز جونم و میدم واسه با تو بودنم

انقدر دوست دارم که نگران خودمم

اما باز جونم و میدم واسه با تو بودنم.

با تموم شدن آهنگ، صدای دست زدن بچه ها بلند میشه و داریو انگشتش رو به نشونه کارت حرف نداره بهم نشون میده(لایک).

من اینقدر خوشحالم که پسندیده حد نداره. چی میشه همین

الان جلوی همه ی این بچه ها بگم که چقدر دوسش دارم؟ چرا من باید ازشون مخفی کنم؟ همین الان بهشون میگم که داریو واسم مثه نفس شده. مگه عاشق شدن جرمه که قایمش کنم؟ من به این عشق افتخار میکنم، به داشتن مردی مثه داریو افتخار میکنم، امیدوارم اونم منو بخواد.

_ داریو تو بخون.

سری سمت احسان به نشونه نه تکون میده و جالبه که هیچ کدوم هیچ اصراری نمی کنن. کاش میخوند، دوست دارم غرق بشم تو صداش، صدای جذابی که از شنیدنش لذت میبرم ولی نخوند و من مغموم نگاهم رو دادم به جک گفتنای فرهاد که نصف بیشترشون واقعاً بیمزه بود و فقط خودش رو میخندوند.

به هر حال یکی دو ساعتی دیگه با بچه ها نشستیم و بالاخره خستگی بهمون فشار آورد و واسه خوابیدن به اتاقای خودمون رفتیم.

DONYAIEMAMNOE

❌ #کپی_حرام_است ❌

❌ #کپی_این_رمان_پیگرد_قانونی_دارد ❌

mehriroman@

عاشقت میکنم, [۲۰.۱۰.۰۷ ۱۹:۰۶]

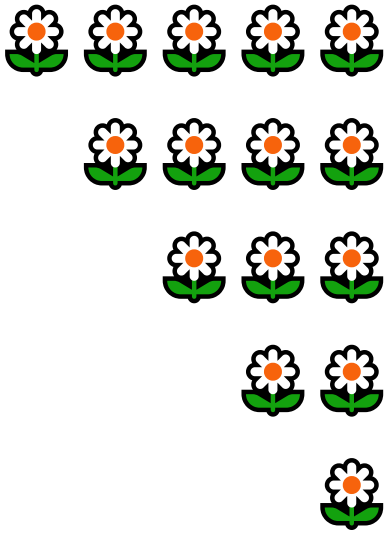
Forwarded from] کانال رمان های

❤️م.هاشمی❤️عاشقت میکنم❤️ Deli)۶۵([

DONYAIEMAMNOE







#پارت۱۸۹

❊❊❊❊

از صبح که بیدار شدم استرس شدیدی دارم. تصمیمم رو گرفتم و امروز حتماً باید بهش بگم. بهترین لباسی که با خودم آوردم رو تنم کردم و تو استفاده از عطر خوشبوم دست و دلبازی کردم. همه چی مرتبه ولی الان دو ساعتِ که لب ساحل نشستم و به دریا خیره شدم. از استرس زیاد بدنم گر گرفته و اصلاً احساس سرما نمیکنم. همش دارم با خودم کلنجار میرم که چطور بهش

بگم؟ کجا بگم؟ اصلاً چطور شروع کنم؟ در هر حال نباید کار سختی باشه. بهش میگم بیاد، تو چشماش نگاه میکنم و یه کلمه میگم که عاشقتم. کجای اینکار میتونه سخت باشه که من دستام اینجوری میلرزه؟ چند تا نفس عمیق میکشم و گوشیم رو از جیب بارونیم بیرون میارم. صفحه چت داریو رو باز میکنم. بعد از قربون صدقه رفتن واسه اون عکس پروفایلش که همین دیروز احسان ازش تو ساحل گرفت تایپ میکنم

_ سلام

انگار گوشی تو دستشه که سری تیک دوم میخوره و اون سه نقطه در حال تایپ ضربان قلبم رو بالا میبره

(فکر کنم صبح یه بار سلام کردی. کجایی؟ چرا پیغام؟)

تایپ میکنم

(ساحل هستم، میتونی بیای اینجا؟ کارت دارم)

(تو این سرما؟ چیزی شده؟)

(نه، میشه بیای؟ خیلی مهمه)

(لباس عوض میکنم میام)

(مرسی)

چراغ سبز بالای صفحه اش خاموش میشه و من گوشیم رو تو جیبم سُر میدم. هنوز مُسرم تو این نم بارون سر جام بشینم ولی نگاهم رو میدم به در پشتی ویلا که میدونم داریو از اونجا بیرون

DONYAIEMAMNOE

میاد. در که باز میشه نفس منم میگیره. از جام پا میشم، فاصله رو میدوعه تا به من میرسه. دستپاچه میگم:

_ سلام

میخنده

_ علیک سلام، امروز چقدر سلام میکنی؟!،،

لبخند خجالت زده ای از این گیجیم میزنم. دستاش رو تو جیبش فرو میکنه و میگه:

_فکر نمیکنی اینجا واسه حرف زدن زیاد جای مناسبی نیست؟ بارونم که میاد حسابی خیس شدی.

DONYAIEMAMNOE

ـ من بارون رو دوست دارم.

دستش رو سمت موهام میاره و دستی بهش میکشه

ـ بارون قشنگه ولی نه اینجوری، خیسه خیسی، مریض میشی، بریم تو.

دستپاچه میگم:

ـ نه، نه.



با تعجب نگاهم میکنه

DONYAIEMAMNOE

ـ خب بگو کارت رو.

❌ #کپی_حرام_است ❌

❌ #کپی_این_رمان_پیگرد_قانونی_دارد ❌

mehriroman@

عاشقت میکنم, [۰۷.۱۰.۲۰ ۱۹:۰۶]

[Forwarded from کانال رمان های

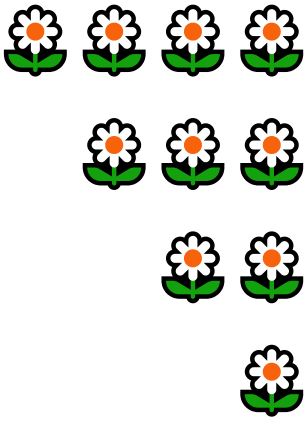
❤️م.هاشمی ❤️عاشقت میکنم ❤️ Deli)۶۵([

🌼🌼🌼🌼🌼🌼🌼

🌼🌼🌼🌼🌼🌼

🌼🌼🌼🌼🌼

DONYAIEMAMNOE





#پارت۱۹۰

استرسم دو برابر میشه، پشت هم آب دهنم رو قورت میدم تا شاید از استرسم کم بشه. نگاهم رو به همه جا میدم بجز به داریو. جرأت نگاه کردن تو چشمای مشکیش رو ندارم. نه تا وقتی که با این جدیت منتظر شنیدن حرفیه که بخاطرش تو این نم نم بارون کشوندمش لب ساحل. انگشتای دستم رو تو هم قلاب می کنم و محکم فشار میدم تا کمی از استرسم کم بشه.

ـ نمیخوای حرفت رو بزنی؟

حرف؟کدوم حرف؟ مگه قرار بود من چیزی بگم؟ احساس می کنم تموم حسای بدنم از کار افتاده که زبونم هم جزوشه. چرا فکر می کردم کار آسونیه؟ بخدا که از این سخت تر وجود نداره.

ـ آذین با توام، مشکلی داری؟ کمکی از من بر میاد؟

میمیرم تا بگم

ـ آره یه مشکلی دارم که باید باهات در میون بذارم.

DONYAIEMAMNOE

دست به سینه میشه و دل من از این ژست جذابش میلرزه. کارو برام سخت تر می کنه وقتی اینجوری یکی از ابروهاشو بالا داده و بهم زل زده.

ـ خب میشنوم بگو.

ـ چیزه .... به نظرت مقدمه چینی کنم واسه گفتن یا یهویی بگم؟

ـ آذین جان مشکلت چیه مریضی؟ چیزیه که گفتنش سخته برات؟ می خوای به درسا بگی اون به من بگه؟

ـ نه خودم میگم.

DONYAIEMAMNOE

ـ پس بگو، نیم ساعته منو معطل کردی سرما می خوریم.

بدون مقدمه کلمه ای که مدتهاست دارم با خودم تمرین میکنم واسه گفتنش رو بالاخره به زبون میارم

_ عاشقتم.

چشماشو ریز می کنه و خیره به منه، هیچی نمیگه. احساس می کنم با نگاهش می خواد مغزم رو سوراخ کنه. دلشورم بیشتر میشه، لرزش دستام دو برابر. با احتیاط می پرسم

_ نمیخوای چیزی بگی؟

_ چی بگم؟ منتظرم ببینم کی قراره بگی شوخی کردم.

DONYAIEMAMNOE

_ اما من شوخی نکردم واقعاً عاشقتم، خیلی وقته که میخوام بهت.....

میپره تو حرفم. اینقدر عصبی شده که صداش خش دار شده. چیه حرف من اینقدر عصبیش کرده؟

_ تموم کن این مزخرفات رو. مگه من هم سن توام که باهام بازی راه انداختی؟ کی می خوای دست از این بچه بازیات برداری؟ دو بار به روت خندیدم هوا ورت داشت؟

_ اینکه من عاشقت شدم بچه بازیه؟



❌ #کپی_حرام_است ❌

DONYAIEMAMNOE

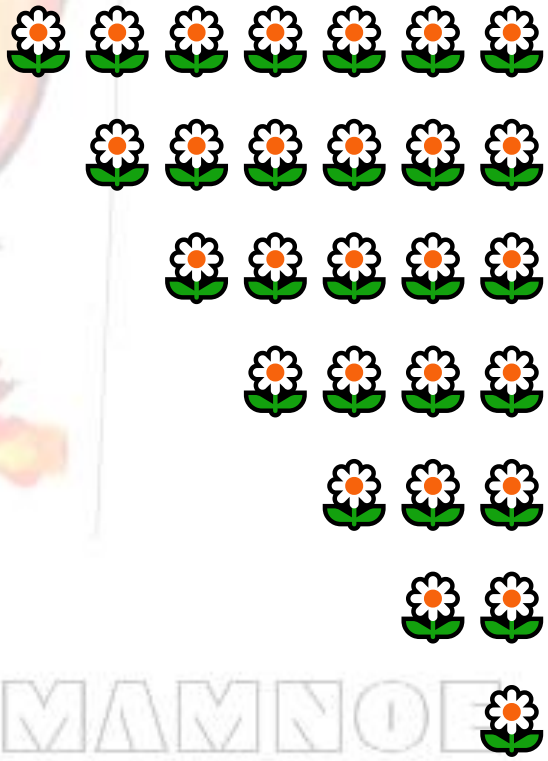
❌ #کپی_این_رمان_پیگرد_قانونی_دارد ❌

mehriroman@

عاشقت میکنم, [۰۷.۱۰.۲۰ ۱۹:۰۶]

[Forwarded from کانال رمان های

❤️م.هاشمی❤️عاشقت میکنم❤️Deli)۶۵([



DONYAIEMAMNOE

#پارت۱۹۱

ـ بسه دیگه اینقدر تکرارش نکن. تو اصلاً عقل داری تو سرت؟ میدونی من چند سال ازت بزرگترم؟ تو چی از من میدونی بچه؟ نشستی واسه خودت با اون مغز کوچیکت رویا بافتی.اصلاً این حرفا به گوش امین برسه با خودش چه فکری در مورد من می کنه؟

احساس میکنم یه جاهایی حوالیه قلبم یه چیزی تکون میخوره، داریو منو نمیخواد، مگه میشه؟

ـ من به همه چی فکر کردم. خوب میدونم چند سال از من بزرگتری، من هیچ مشکلی باهاش ندارم.

ـ ولی من دارم. دلم نمیخواد بقیه زندگیم رو با یه دختر بچه هدر بدم که حتی هیچی از یه رابطه دو طرفه نمیدونه.

ـ داریو من...

دستشو واسه ساکت کردنم جلوی صورتم میگیره

ـ بسه دیگه تموم کن این چرت و پرتارو. من الان از اینجا میرم و فراموش می کنم که چی شنیدم و تو هم فراموش کن که چی گفتی. از این به بعدم در مورد کارایی که می خوای بکنی فکر کن بعد انجامشون بده. من فکرشم نمیکردم یه کم مهربونی و شوخی که اونم فقط به خاطر امین بود باعث بشه فکرای مزخرف بکنی.

DONYAIEMAMNOE

صدام میلرزه ولی سعی میکنم محکم باشم

ـمن وقتی عاشقت شدم که از طرف تو هیچ محبتی ندیده بودم. تو از دیروز کمی مهربون شدی، فکر نمیکنی زمان کمیه واسه عاشق شدن؟

ـ آذین اینقدر این کلمه رو تکرار نکن، تو عاشق من نیستی، اگرم فکر میکنی که هستی فراموشش کن.

ـ چرا؟ دلیلش چیه؟ بهم بگو من چی کم دارم؟

ـ هر چیزی که من واسه یه زن تو زندگیم میخوام.

با اولین قطره اشکی که از چشمام میچکه ازم دور میشه و سمت ویلا میره. آوار میشم رو ماسه های خیس ساحل و اشکام پشت هم رو صورتم فرود میان و تو سرمای شدید بهمن ماه یخ میبندن، مثه قلبم که دیگه نمیتپه. چرا منو پس زد؟ مگه من چی کم دارم؟ گفت رابطه دو نفره، مگه چی داره که من بلد

نیستم؟ مردا از رابطه چی میخوان که من نمیدونم؟ من هر چی که یه مرد بخواد رو دارم. تصمیم خودم رو گرفتم، داریو باید مال من بشه. از جام پا میشم و ماسه های رو لباسم رو می تکونم. اشکام رو پاک می کنم و با قدم‌های بلند وارد ویلا میشم. بچه ها همه دور شومینه جمع شدن

ـ آی آذین ببند اون درو یخ کردیم. کی پیشنهاد سفر تو زمستون رو داد آخه؟

نگاهی به درسا که خودشو تو بغل امین مچاله کرده و حرف میزنه میندازم. داریو تو جمعشون نیست. مهسا جواب درسا رو میده

ـ پیشنهاد خودت بود. مگه نمی خواستی ساحل برفی رو ببینی؟ والا ما که برف ندیدیم، فقط سوزش رو چشیدیم.

DONYAIEMAMNOE

بی اهمیت بهشون میگم:

_ داریو کجاست درسا؟

❌ #کپی_حرام_است ❌

❌ #کپی_این_رمان_پیگرد_قانونی_دارد ❌

mehriroman@

عاشقت میکنم, [۲۰.۱۰.۰۷ ۱۹:۰۶]

[Forwarded from کانال رمان های

❤️م.هاشمی❤️عاشقت میکنم❤️ Deli)۶۵([



#پارت۱۹۲

DONYAIEMAMNOE

_ داریو کجاست درسا؟

ـ رفت بالا لباس عوض کنه.

اهمیتی به چهره در هم امین و متعجب بچه ها نمی دم. راه پله هارو پیش می گیرم و پشت در اتاقش می رسم، در رو بدون زدن باز می کنم و وارد اتاقش میشم. نگاهش سمت من می چرخه و تیشرتی که سمت سرش برده که بپوشه رو پایین میاره.

ـ در زدن بلد نیستی بچه؟

چرا این بچه رو هی تکرار می کنه؟ چرا می خواد بهم ثابت کنه من بچم؟ یه قدم میرم تو و در رو می کوبم.

شمرده میگه:

ـ در رو ... باز کن ... برو ... بیرون.

DONYAIEMAMNOE

_ تا حرفام رو نزنم هیچ جا نمیرم.

تیشرت تو دستش رو پرت می کنه گوشه اتاق و سمتم میاد، بازوم رو می گیره و سمت در میبره.

_ بیا برو بیرون، حوصله سر و کله زدن با تو رو ندارم.

گاهی اوقات که میگن خون به مغز طرف نرسید و کاری رو که نباید رو کرد دقیقاً حال الان منه. من می خواستم از هر طریقی بهش بفهمونم چقدر دوسش دارم. تو یه تصمیم آنی بازوم رو از تو دستش بیرون کشیدم. می خواستم بهش ثابت کنم که من میدونم یه رابطه دو نفره چطوره و همه جوره پاش هستم. احمقانه بود ولی این کار رو کردم. رو به روش قرار گرفتم، دو طرف سرش رو تو دستام گرفتم، لبام رو رو لباش گذاشتم بدونه حرکت، این اولین بوسه زندگیم بود و چه بد که از حس طرف مقابلم مطمئن نبودم و چه بدتر که من شروع کننده بودم.

دستای داریو دو طرف بدنش آویزون بود و هیچ حرکتی نمی کرد. آروم لبام رو برداشتم و کمی ازش فاصله گرفتم، هنوز بینیم مماس بینیش بود. جرأت نگاه کردن تو چشماش رو نداشتم. ازش میترسیدم، از عکس العملش. خیره به لباش پچ زدم

ـ من از رابطه دو نفره هر چی که لازمه رو میدونم.

سکوتش باعث شد ادامه بدم

ـ داریو من عاشقتم، خواهش می کنم درک کن.

دستاش که رو کمرم می شینه نفسم تو سینه حبس میشه. تو یه ثانیه من رو به در بسته میکوبه و لباشو با خشونت روی لبام میذاره. حرکاتم دست خودم نیست که دستام قفل موهاش میشه، کاری که خیلی وقته آرزوش رو دارم. قلبم آروم می گیره، با خودم میگم دوسم داره که من و میبوسه، اگه نداشت چه

لزومی به این بوسه بود؟ سرش رو کمی عقب می کشه. لبام میل عجیبی داره که از دو طرف کش بیاد ولی انگشت شستش رو روی لبام فشار میده که مجبور میشم دهنم رو باز کنم. انگشتش، رو ردیف پایین دندونم میشینه. عملاً مانع حرف زدنم میشه. مماس لبم پچ میزنه

_ فقط یه لحظه قیافه امین اومد جلوی چشمم وگرنه کاری رو که شروع کرده بودم رو تمومش می کردم تا بفهمی نیای تو اتاق یه مرد و ببوسیش. الان فهمیدم علاوه بر بچه بودن، احمق هم هستی. همین حالا از اتاقم گمشو بیرون و این رو یادت باشه من هیچوقت از دختری مثل تو خوشم نمیاد.

چشمای ناباورم روشه، دستاش و از دورم برمی داره و دست به کمر بهم خیره میشه. با چونه لرزون میگم:

DONYAIEMAMNOE

_ من ... من ...

ـ میگم گمشو بیرون نمی خوام صداتو بشنوم.

چشمام رو رو هم فشار میدم. حتی دیگه اشکمم نمی خواد که بریزه. حس تحقیر شدن تو تمام رگ و پی بدنم نفوذ کرده. آروم در رو باز می کنم و بیرون میرم. صدای کوبیده شدن درِ پشت سرم من رو به خودم میاره و سمت اتاق میدوام.

❌ #کپی_حرام_است ❌

❌ #کپی_این_رمان_پیگرد_قانونی_دارد ❌

DONYAIEMAMNOE

mehriroman@

عاشقت میکنم, [۲۰.۱۰.۰۷ ۱۹:۰۶]

[Forwarded from کانال رمان های

❤️م.هاشمی❤️عاشقت میکنم❤️Deli)۶۵([

🌼🌼🌼🌼🌼🌼🌼

🌼🌼🌼🌼🌼🌼

🌼🌼🌼🌼🌼

🌼🌼🌼🌼

🌼🌼🌼

🌼🌼

🌼

DONYAIEMAMNOE

#پارت۱۹۳

❋❋❋❋❋❋❋❋❋❋❋❋❋❋❋❋❋❋❋❋❋❋

در رو پشتش کوبیدم و لگدی به پایه میز کنار دیوار زدم. دختره احمق با خودش چه فکری کرده که پا میشه میاد تو اتاقم و منو می بوسه؟ واقعاً اعصاب خورد کنه. منِ احمق چم شد؟ چرا بوسیدمش؟ لعنت به من که از خود بیخود شدم. این که گفتم چهره امین اومد جلوی چشمم حقیقت محض بود. اگه این اتفاق نمی افتاد چی پیش میومد؟ دختره درد سر لباش چرا اینقدر شیرین بود؟ طعم لباش بود یا اون رژ صورتی بد رنگ؟ سمت آینه میرم و دستی به لبم می کشم، رد رژ رو پاک می کنم. چقدر من از این رنگ و لعابا بدم میاد. مشکلم با اون عوضی هم همیشه سر همین بود که این رنگا رو به لبش نزنه. همشون همینن، یه سری نقاش که روزی چند ساعت رو صورتشون نقاشی می کنن. وارد سرویس میشم و صورتم رو میشورم، احساس می کنم بوی عطرش رو بدنم مونده. با یادآوری کارش دوباره عصبی میشیم. چی فکر کرده در موردم که به خودش جرأت داده عشقش رو اعتراف کنه؟ کجای این دختر بچه به من میخوره؟ کلافه پوفی

میکشم و تیشرتم رو که رو زمین افتاده بر می دارم تن میزنم از اتاق بیرون میرم و پله ها رو خیلی آروم طی می کنم و پیش بچه ها میرم. کنار احسان می شینم که آروم میپرسه

ـ خوبی؟

ـ آره چطور؟

ـ عصبی اومدی ویلا، بی حرف رفتی بالا، نیم ساعت بعد آذین داغون اومد و دنبال تو می گشت، الانم که اخمات تو همه.

ـ زیادی حساس شدی رو من، هیچی نیست.

DONYAIEMAMNOE

ـ مطمئنی؟

_ مطمئنم.

_ سر قضیه یاسی هم همینقدر مطمئن حرف میزدی.

با خوشونتی که از شنیدن این اسم سراغم میاد میگم:

_ احسان اینقدر اون عوضی رو یادآوری نکن.

_ ببخشید، من فقط نگرانتم.

_ نباش، من خوبم دیگه گول یه عوضی مثه اون زنیکه رو نمیخورم.

DONYAIEMAMNOE

دیگه چیزی نمیگه و بعد از یه نگاه خیره به من به فرهاد که معرکه گرفته نگاه میکنه.

❌ #کپی_حرام_است ❌

❌ #کپی_این_رمان_پیگرد_قانونی_دارد ❌

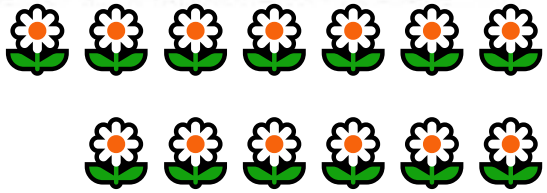
mehriroman@

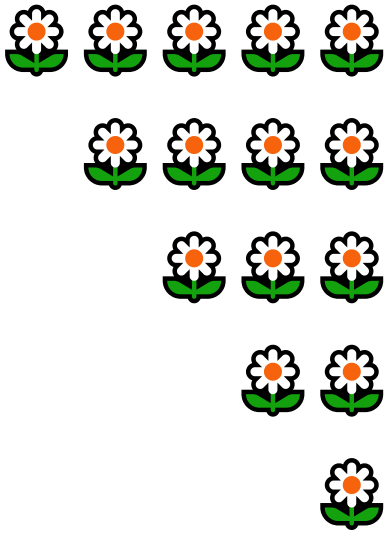
عاشقت میکنم, [۰۷.۱۰.۲۰ ۱۹:۰۶]

Forwarded from] کانال رمان های

❤️م.هاشمی❤️عاشقت میکنم❤️ Deli)۶۵([

DONYAIEMAMNOE





#پارت۱۹۴

***

امین از جاش پا میشه

DONYAIEMAMNOE

ـ من یه سر برم پیش آذین، چرا نیومد پایین؟

چشمام رو با حرص می بندم، حتی شنیدن اسمش هم عصبیم می کنه، دختره خیره سر.

امین سراغ خواهرش میره و منم سمت آشپزخونه میرم تا یه چیزی واسه خوردن پیدا کنم که خیلی زود احسان کنارم میاد. نگاهش می کنم، از تو یخچال پاکت آب میوه رو برمی دارم و نی رو داخلش فرو می کنم

_ میخوری؟

سری به نشونه منفی تکون میده

_ آذین چش بود؟ آشفته به نظر میومد.

DONYAIEMAMNOE

شونه ای بالا میندازم

ـ نمیدونم.

ـ ولی دنبال تو می گشت!

ـ خب که چی؟

ـ هیچی، چرا عصبی میشی؟ گفتم شاید بدونی این چند روز چرا تو خودشه؟

ـ من چه میدونم، مگه من پرستار بچم؟

چپی نگاهم می کنه

DONYAIEMAMNOE

ـ دیگه اونقدرا هم بچه نیست.

_ به نظر من هست.

_ باشه، انگار تو هم امروز اعصاب نداری ها.

_ احسان بزن به چاک.

دستاش رو به نشونه تسلیم بالا میاره و از آشپزخونه میره بیرون. کلافه پاکت آب میوه رو تو سینک پرت می کنم و دستی تو موهام می کشم. با خودش چه فکری کرده این دختر؟ که من با یه بوسه عاشقش میشم؟ واقعاً به بودن عقل تو سرش شک دارم.

_ داریو بیا کارت دارم.

DONYAIEMAMNOE

باز مسخره بازیای فرهاد شروع شد. میز رو دور میزنم و از آشپزخونه بیرون میرم

ـ چته باز صداتو گذاشتی رو سرت؟

ـخانوما حوصلشون سر رفته، میگن بریم دریا.

سمت پنجره بخار گرفته اشاره می کنم

ـ تو این بارون و سرما؟

مهسا مثله همیشه خودشو لوس میکنه

DONYAIEMAMNOE

ـ عه داریو میدونی چند وقته شمال نیومدیم؟ از شانس ما هم همش بارونه.

ـ وقتی پیشنهاد احمقانه میدین، تو زمستون میاین مسافرت همین میشه، حالا بشینین تو خونه تا حالتون جا بیاد.

ـ ضد حال، اصلاً فرهاد تو چیکار به داریو داری خودمون بریم.

ـ بریم عشقم.



❌ #کپی_حرام_است ❌

❌ #کپی_این_رمان_پیگرد_قانونی_دارد ❌

DONYAIEMAMNOE

@mehriroman

عاشقت میکنم, [۰۷.۱۰.۲۰ ۱۹:۰۶]

[Forwarded from کانال رمان های

❤️م.هاشمی❤️عاشقت میکنم❤️Deli)۶۵([

🌼🌼🌼🌼🌼🌼🌼

🌼🌼🌼🌼🌼🌼

🌼🌼🌼🌼🌼

🌼🌼🌼🌼

🌼🌼🌼

🌼🌼

🌼

DONYAIEMAMNOE

#پارت۱۹۵

❊❊❊

انگشت اشارم رو سمتشون می گیرم

ـ کفترای عاشق، هر کدومتون یه عطسه کنین من میدونم و شما، تشنج هم کنین من نگاه هم بهتون نمیندازما.

صدای پخ خنده احسان هم زمان میشه با پایین اومدن امین از پله ها. با چهره گرفته کنار درسا میشینه.

ـ چی شد امین؟ پس آذین کجا موند؟

نگاهی به درسا میندازه

DONYAIEMAMNOE

ـ نیومد، گفت حالش زیاد خوب نیست.

هنوز حرف کامل از دهنش بیرون نیومده احسان از جاش پا میشه



ـ چشه، مریضه؟

ـ نمیدونم، میگه حالم خوب نیست.

ـ من برم ببینم چی شده.

اخمی که رو پیشونیم میشینه کاملاً غیر ارادیه. این حجم از نگرانی واسه دختری که همین نیم ساعت پیش من رو بوسیده اصلاً منطقی به نظر نمیاد.

DONYAIEMAMNOE

ـ باشه برو.

دست به کمر به امین خیره میشم، اینم انگار بویی از غیرت نبرده. با نگاهم احسان رو تا آخرین پله و تا جایی که بهش دید دارم دنبال می کنم و رو راحتیه جلوی تلویزیون می شینم و روشنش می کنم. بی هدف کانالا رو بالا پایین می کنم ولی فکرم جای دیگه ست. به این که من چیکار کردم این دختر عاشق من شده؟ کاش همین یه خورده مهربونی هم ازش دریغ میکردم، خب من از کجا میدونستم عاشقم میشه؟ البته زیادم از حسش مطمئن نیستم، اون یه دختر بچه احساساتیه و زود دل میبنده، شاید همین الان که احسان پیششه نظرش در مورد من عوض شه، همه زنا همینن، کسی که چند سال از عمرم رو باهاش گذروندم خیلی راحت من رو گذاشت رفت این که دیگه جای خود داره. اصلاً این دختر چی درمورد من میدونه که فکر کرده عاشق شده؟ جز ظاهرم و شغلم چی میدونه از روح بیمارم، از ذهن آشفتم؟ اشتباه کردم باید یه سیلی هم بهش میزدم تا واسه همیشه منو یادش بره نه مثه احمقا ببوسمش، لعنت به من. ضربه ای رو زانوم میزنم، اه رو بلند میگم.

DONYAIEMAMNOE

ـ وا داریو چته؟

نگاهی به درسا و بچه ها که متعجب بهم نگاه می کنن میندازم. اخم می کنم و تلویزیون رو نشون میدم یعنی واسه اون بود، از شانس بدم مستند در حال پخش بود و الان این کجاش می تونست منو عصبی کنه؟ فرهاد میخواد چیزی بگه ولی با صدای احسان نگاه هممون به پله ها کشیده میشه که همراه آذین لباس پوشیده پایین میان

ـ ما میریم دریا، هر کی خواست بیاد.

نگاهی به سرِ پایین افتاده آذین میندازم، چه زود شکست عشقی از یادش رفت و هوس دریا کرد، اونم با یه مرد دیگه. لعنت بهتون که حتی به اندازه یه ساعت وفادار نیستین. نگاهم رو ازشون می گیرم و به برنامه مسخره ای که پخش میشه میدم. بچه ها خیلی

زود از جاشون بلند میشن و من رو کاناپه سه نفره دراز می کشم و پام رو رو پام میندازم و کنترل تلویزیون رو به صورتم تکیه میدم

_ الان این ژست جذاب و گرفتی که با ما نیای؟

اصلاً به احسان نگاه هم نمی کنم، با همون دستم که کنترل توشه به بیرون اشاره می کنم. خوب من رو میشناسه و دیگه اصراری نمی کنه.

❌ #کپی_حرام_است ❌

DONYAIEMAMNOE

❌ #کپی_این_رمان_پیگرد_قانونی_دارد ❌

@mehriroman

عاشقت میکنم, [۰۷.۱۰.۲۰ ۱۹:۰۶]

[Forwarded from کانال رمان های

❤️م.هاشمی❤️عاشقت میکنم❤️ Deli)۶۵([

🌼🌼🌼🌼🌼🌼🌼

🌼🌼🌼🌼🌼🌼

🌼🌼🌼🌼🌼

🌼🌼🌼🌼

🌼🌼🌼

🌼🌼

🌼

DONYAIEMAMNOE

#پارت۱۹۶

***

با صدای صحبت بچه ها چشمام رو آروم باز می کنم و با دستم پتویی رو که معلوم نیست کی روم کشیده رو بلند می کنم. تو جام می شینم و دستی به چشمام می کشم. بچه ها همه تو پذیرایی جمع شدن. حک

_ ساعت خواب برادر.

کش و قوسی به کمرم میدم، رو به فرهاد میگم:

_کی برگشتین؟

DONYAIEMAMNOE

_ یه ساعتی میشه.

_ اصلاً متوجه نشدم.

_ عجیب نیست، اینقدر خوابت سنگینه تلفنت خودش رو کشت بیدار نشدی. خداییش این چه جور خوابیدنیه؟

چپی بهش نگاه میکنم

_ فرهاد خیلی حرف میزنی.

این رو میگم و حین مرتب کردن تیشرتم سمت تلفنم میرم، برش می دارم و نگاهی بهش میندازم، شماره منشیه مطبه. خمیازه ای می کشم و شمارش رو می گیرم که خیلی زود جواب میده.

DONYAIEMAMNOE

_ سلام دکتر مجد.

_سلام، اتفاقی افتاده؟ گفته بودم چند روز مسافرتم.

_ بله من شرمندم ولی واجب بود مجبور شدم زنگ بزنم.

_ چی شده؟

_امروز آقای اعتمادی تماس گرفتن گفتن انگار داروهای جدید به رُز نساخته.

" اخمام تو هم میشه"

DONYAIEMAMNOE

_ یعنی چی؟

ـ نمیدونم، میگن از دیروز وقتی داروهارو می خوره بیحال میشه و یه بارم خورده زمین.

ـ خانوم فهیمی بهش زنگ بزن بگو اول این که دارو باید حین خوردن غذا مصرف بشه، دوم این که وقتی احساس کردن حالش بده حتماً یه چیز خیلی شیرین بهش بدن، داروها قویِ و بدن رز ضعیف. اگه متوجه نشد بگو به خودم زنگ بزنه واسش کامل توضیح میدم.

ـ چشم دکتر، خداحافظ.

ـ خداحافظ.

DONYAIEMAMNOE

❌ #کپی_حرام_است ❌

❌ #کپی_این_رمان_پیگرد_قانونی_دارد ❌

mehriroman@

عاشقت میکنم, [۲۰.۱۰.۰۷ ۱۹:۰۶]

Forwarded from] کانال رمان های

❤️م.هاشمی ❤️عاشقت میکنم ❤️ Deli)۶۵([

🌼🌼🌼🌼🌼🌼🌼

🌼🌼🌼🌼🌼🌼

🌼🌼🌼🌼🌼

🌼🌼🌼🌼

🌼🌼🌼

🌼🌼

DONYAIEMAMNOE

#پارت۱۹۷

_ داریو بیا شام.

صدای درساست که از آشپزخونه میاد. وارد میشم و اولین چیزی که می بینم ظرف بزرگ سالاد الویه ست. صورتم از دیدنش جمع میشه

DONYAIEMAMNOE

_ شام اینه؟

بلافاصله فرهاد میگه:

ـ به جون مادرم یه جوری گفت اینه، حالم بد شد از خوردنش.

سمت یخچال میرم و بازش می کنم، بجز تخم مرغ هیچی تو یخچال نیست.

ـ کدومتون واسه خرید بیرون رفتین؟

ـ منو امین.

ـ تو رو که میدونم ولی امین چرا؟" روبه امین میگم" اینجوری خرید می کنن؟

DONYAIEMAMNOE

ـ ببخشید داداش، بخاطر بارون همین سوپر مارکت سر خیابون رفتیم، چیز خاصی نداشت.

ـ داریو حالا همین و بخور، بخدا با یه بار خوردنش آسمون به زمین نمیاد.

همون جور که سمت بیرون میرم تو جواب درسا میگم:

ـ فکرشم نکن من لب به اون مثلاً غذا بزنم.

دیگه به صدای اعتراض بچه ها اهمیت نمیدم و سمت اتاق میرم. دستم که رو دستگیره می شینه صدای پشت هم عطسه آذین از تو اتاقش به گوشم میرسه. پوزخند می زنم، اینم عاقبت زیر بارون موندن. خانوم واسه من زیر بارون به عشقش اعتراف می کنه، حالا بکش. وارد اتاق میشم و رو زمین کنار شوفاز می شینم. آدم

بی خیالی نیستم پس گوشیم رو بیرون میارم و به احسان پیغام میدم

(ببین اگه شیر خریدن بچه ها، یه لیوان داغ کن ببر واسه آذین)

گوشی رو کنارم میذارم و دستام و پشت گردنم قفل می کنم و به سقف خیره میشم. زندگیِ من اینقدر رو یه روال مسخره پیش میره که خودم رو خسته کرده چه برسه پای یکی دیگم توش باز بشه"پوفی میکشم" از اولشم اومدن به این مسافرت کار اشتباهی بود، اون از اولش و اون تصادف و گیر افتادنمون تو برف، اینم از حرفای آذین. دلیل قبول کردن من واسه اومدن به این مسافرت این بود که تو تولد یاسی شرکت نکنم و خب اونم که امروز تموم میشه. دیگه موندن من اینجا اصلاً بهم حس خوبی نمیده، فردا صبح اول وقت بر می گردم تهران.

DONYAIEMAMNOE

❌ #کپی_حرام_است ❌

❌ #کپی_این_رمان_پیگرد_قانونی_دارد ❌

mehriroman@

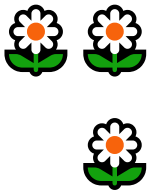
عاشقت میکنم, [۲۰.۱۰.۰۷ ۱۹:۰۶]

Forwarded from] کانال رمان های

❤️م.هاشمی❤️عاشقت میکنم❤️ Deli)۶۵([



DONYAIEMAMNOE



#پارت۱۹۸

نیم ساعتی میگذره که احسان وارد اتاق میشه، تو دستشم یه لقمه بزرگه که طرفم می گیره.

_این چیه؟

_ساندویچ درست کردم برات، نترس الویه نیست.

DONYAIEMAMNOE

ازش می گیرم

ـ چیه پس؟

ـ شیر نداشتیم، رفتم بخرم کالباس هم گرفتم.

با اشتها گازی به ساندویچ تو دستم میزنم. با دهن پر میگم:

ـ دستت درد نکنه. دادی شیر رو بهش؟

ـ آره ولی حس می کنم آذین همیشگی نیست.

خیره بهشم که ادامه میده

ـ یه چیزیش شده، الان که رفتم پیشش حس کردم گریه کرده.

لقمه تو دهنم رو قورت میدم

ـ بیخیال، هیچکی نمیتونه اون زبون دراز پر دردسر رو ناراحت کنه.

جوری نگاهم میکنه انگار میخواد مچم رو بگیره

ـمگه من گفتم کسی ناراحتش کرده؟

چشمامو ازش میدزدم

ـ چه میدونم، فکر کردم منظورت اینه.

ـ نه منظورم این نبود، گفتم شاید مریض اینا شده چون من نمیذارم که کسی ناراحتش کنه.

DONYAIEMAMNOE

بعد این حرفش تو چشماش خیره میشم. منظورش چیه؟ حس می کنم احسان زیادی داره رو اعصاب نداشتم خط میکشه. لبخندی هم میزنه که من رو حسابی کلافه میکنه.

ـ یعنی چی؟ به تو چه مربوطه؟

از جاش پا میشه و دستاش رو تو جیب گرم کتش فرو می کنه.

ـ خب آذین دختر دوست داشتنی ایه مگه نه؟

سمت در میره و من نمیدونم چرا این حرفش اینقدر واسم گرون تموم شد. فقط میدونم که نمیخوام این دختر واسه احسان دردسر درست کنه.

DONYAIEMAMNOE

ـصبر کن ببینم، منظورت چیه؟

در رو باز می کنه و با لبخند نگاهم می کنه و چشمک میزنه و در رو می بنده.

ساندویچ رو پرت می کنم تو سینی. لعنت بهت آذین، تا میتونستی امروز به هر طریقی بود اعصاب منو بهم ریختی.

❌ #کپی_حرام_است ❌

❌ #کپی_این_رمان_پیگرد_قانونی_دارد ❌

mehriroman@

DONYAIEMAMNOE

عاشقت میکنم, [۲۰.۱۰.۰۷ ۱۹:۰۶]

[Forwarded from کانال رمان های

❤️م.هاشمی❤️عاشقت میکنم❤️ Deli)۶۵([

🌼🌼🌼🌼🌼🌼🌼

🌼🌼🌼🌼🌼🌼

🌼🌼🌼🌼🌼

🌼🌼🌼🌼

🌼🌼🌼

🌼🌼

🌼



#پارت۱۹۹

DONYAIEMAMNOE

***

بخاطر خواب بعد از ظهرم به هیچ وجه خوابم نمیبره. لپتاب رو پاهامه و دارم ایمیل هامو چک می کنم. نگاهی به احسان که

عمیق رو تخت خوابیده میندازم. لبخندی به چهرش با اون موهای بهم ریختش می زنم. حتی یه ساعت هم نمی تونم از دستش دلخور باشم. تو خودمم که صدای افتادن چیزی توجهم رو جلب می کنه، آروم از جام پا میشم و در رو باز می کنم. تو همین تاریکی هم می تونم ببینمش. کف زمین نشسته و داره پاش رو میماله. چشمام رو تو کاسه می چرخونم، باز یه بلایی سر خودش آورد. میخوام بی اهمیت بهش در رو ببندم ولی نمیشه. کنارش میرم و رو زانو می شینم

_ چته باز؟

به چشمای اشکیش نگاه می کنم، با صدای بشدت گرفته میگه:

_ خیلی تاریک بود خوردم زمین.

DONYAIEMAMNOE

دست خودم نیست وقتی اینجوری با طعنه حرف می زنم، از دستش کفریم خیلی زیاد.

ـ زمین خوردنت که چیز جدیدی نیست، کجا میری تو این تاریکی وقتی عرضه نداری؟

لرزیدن لباش و می بینم و واسه یه لحظه از لحن بدم پشیمون میشم.

ـ میخواستم برم آشپزخونه.

ـ صدات چرا اینقدر گرفته؟

DONYAIEMAMNOE

ـ چیزی نیست.

دستم رو سمت پیشونیش میبرم که عقب می کشه، با تعجب میگم:

_ میخوام ببینم تب داری یا نه؟

_ نمیخوام، خوبم هیچیم نیست.

_ الان مشکلت چیه؟

_ دوست ندارم بهم دست بزنی.

پوزخندی میزنم

DONYAIEMAMNOE

_ باید بهت یادآوری کنم امروز تو اون اتاق چه اتفاقی افتاده؟ بعد اون بوسه الان به من دست نزن هیچ معنی ای نمیده.

_ نه لازم نیست یادآوری کنی، خودم خوب یادمه چه کار احمقانه ای کردم ولی اگه بمیرم هم نمیذارم تکرار بشه چون هیچ وقت فکرشم نمی کردم اولین تجربه ام اینقدر حالم رو بد کنه.



❌ #کپی_حرام_است ❌

❌ #کپی_این_رمان_پیگرد_قانونی_دارد ❌

mehriroman@

DONYAIEMAMNOE

عاشقت میکنم, [۰۷.۱۰.۲۰ ۱۹:۰۶]

[Forwarded from کانال رمان های

❤️م.هاشمی❤️عاشقت میکنم❤️ Deli)۶۵([



#پارت۲۰۰

DONYAIEMAMNOE

اخمام از شنیدن حرفاش بدجوری تو هم میشه. یعنی چی؟ بوسیدن من حالش رو بد کرده؟ خودم خواستم اینجوری فکر کنه ولی شنیدنش از زبونش به مذاقم خوش نیومد. از جاش پا

میشه. تو سکوت نگاهش می کنم. منم رو پاهام وایمیستم و دستام رو تو جیبم فرو می کنم. می خواد از کنارم رد شه که انگار سرش گیج میره و واسه حفظ تعادلش به بازوی لختم چنگ میزنه. ابروهام از داغی دستش تو هم میره. خیلی زود یه دستم رو رو کمرش میذارم و سمت خودم برمیگردونمش و دست دیگم رو رو پیشونیش میذارم. حدسم درست بود، تب داشت اونم خیلی شدید.



_ آذین تب داری.

دستم رو پس میزنه

_ به جهنم، ولم کن برم بمیرم تو اتاقم.

DONYAIEMAMNOE

_ این بچه بازیا واسه چیه؟ برو تو اتاقت ببینم تب بر هست اینجا؟

دیگه چیزی نمیگه و سمت اتاقش میره. نگاهم رو ازش می گیرم و از پله پایین میرم و وارد آشپزخونه میشم و بی هدف کابینتا رو میگردم و بعید میدونم که اینجا تب بر پیدا بشه. پس به ناچار لگن کوچیک زیر ظرفشویی رو بر میدارم و با آب ولرم پرش می کنم. اگه این راه جواب نداد و تبش پایین نیومد میبرمش درمونگاه.

با لگن آب وارد اتاقش میشم. رو تخت نشسته و پتو رو دور خودش پیچیده و صدای بهم خوردن دندوناش تو سکوت اتاق پیچیده. کنارش میرم و لگن رو رو زمین میذارم

_ سردته؟

_ تا همین الان گرمم بود ولی یهو سردم شد.

DONYAIEMAMNOE

رو زمین زانو میزنم

_ پاهات رو بذار تو آب.

_ وای نه سردمه.

_ مهم نیست تبت باید بیاد پایین، لرزت بخاطر تب بالاته زود باش.

_ نه توروخدا یخ می کنم.

چونه زدن با این دختر هیچ فایده ای نداره. دستام رو زیر پتو میدم و ساق پاهای داغش رو می گیرم و می کشم سمت خودم. جیغ خفه ای می کشه و از پشت رو تخت می افته. بیشتر می کشم و پاهاش رو تو لگن آب میذارم و محکم نگهش میدارم تا عادت کنه و بیرون نیاردش.

DONYAIEMAMNOE

تو جاش به سختی می شینه و غر میزنه

ـ یعنی کمک کردنت با خشونتِ، نمیشه یه کم مهربونتر رفتار کنی؟

پوزخند میزنم

ـ با تو نباید مهربون رفتار کرد چون عقل درست و حسابی نداری، واسه خودت فکر و خیالای بی خود میکنی.

با دست کمی آب رو ساق پاش می ریزم که میلرزه

ـ وای داریو خیلی سرده، تورو خدا دستت رو بردار.

ـ صبر کن الان عادت می کنی. هیچ دارویی تو این ویلا نیست، اگه تبت پایین نیاد باید بریم درمونگاه، پس تحمل کن.

DONYAIEMAMNOE

❌ #کپی_حرام_است ❌

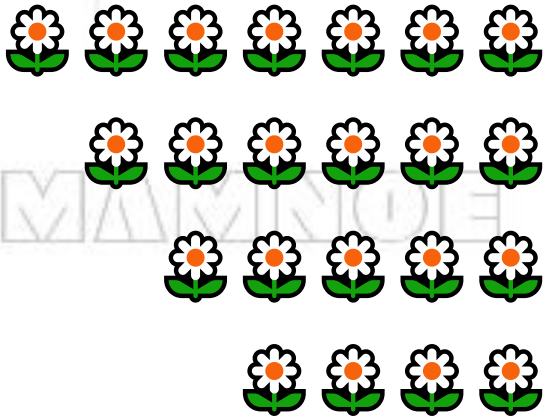
❌ #کپی_این_رمان_پیگرد_قانونی_دارد ❌

mehriroman@

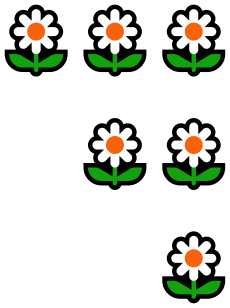
عاشقت میکنم, [۲۰.۱۰.۰۷ ۱۹:۰۶]

Forwarded from] کانال رمان های

❤️م.هاشمی ❤️عاشقت میکنم ❤️Deli)۶۵([



DONYAIEMAMNOE



#پارت۲۰۱

_ آخه سردمه.

_وقتی کل روز رو زیر بارونی باید فکر اینجاش رو می کردی.

_ خب تقصیره توعه.

DONYAIEMAMNOE

ـ اینو که میدونم، تو مقصر هیچ کدوم از اشتباهاتی که می کنی نیستی.

ـ من عاشقت شدم، واسه این مقصرم و قبولش دارم.

یه ابروم رو بالا میندازم

ـ چه زود پی به اشتباهت بردی!

سری تکون میده

ـ آره، به نظرم خیلی هم خوبه، جلوی ضرر رو هر وقت بگیری منفعته.

DONYAIEMAMNOE

حرفاش عصبیم می کنه، اونم خیلی زیاد ولی سعی می کنم به روی خودش نیارم من واسش ضررم؟

ـ چرا قبل از بوسیدنم نفهمیدی من واست ضرر دارم؟

ـ میشه اینقدر یاد آوری نکنی؟ یه جوری رفتار می کنی انگار اولین بوسه زندگیت بوده.

ـ تو از تعداد بوسه های منم خبر داری؟

ـ نخیر ولی حدسش اصلاً سخت نیست. خب بالاخره دو سال نامزد رسمی داشتی و دیگه تا کجا پیش رفتی باهاش و خدا میدونه.

DONYAIEMAMNOE

سری به تأسف تکون میدم. یه خورده حیا هم خوب چیزیه.

_ اصلاً تا حالا قبل از حرف زدن فکر کردی؟

لباش رو گاز می گیره و چیزی نمیگه. ببین تا کجاهای رابطه ام فکر کرده. رابطه ای که خودم ۵ ساله دارم تلاش می کنم لحظه به لحظه اش رو از حافظه ام پاک کنم.

_ میشه پام رو بردارم و بخوابم؟ سرم گیج میره.

دستم رو باز رو پیشونیش می ذارم، تبش خیلی شدیده و این واقعاً نگران کننده ست.

_ میرم امین رو صدا کنم ببریمت درمانگاه، تبت خیلی شدیده منم که اینجا هیچی ندارم.

DONYAIEMAMNOE

دستپاچه میگه:

_ نه من درمانگاه نمیام، استراحت می کنم خوب میشم.

_ حرفشم نزن، تبت خیلی بالاست پاشو آماده شو.

تخس تو چشمام زل میزنه و میگه:

_ تو مگه دکتر نیستی؟ درمونگاه واسه چی؟ همین الان تو این ویلا ۴ تا دکتر هست.

_ تب و بی حالی هم زبونت رو کوتاه نمی کنه نه؟ من اینجا چی دارم بدم بهت؟ پاشو خودتو لوس نکن.

DONYAIEMAMNOE

_ باشه پس به امین نگو.

ـ چرا؟

ـ تورو خدا، حتماً یه چیزی میدونم دیگه، حالا بعداً میفهمی.

ـباشه پس بپوش من برم حاضر شم.

کلافه وارد اتاقم میشم و پالتو مشکیم رو بر می دارم و رو همون تیشرت تنم می پوشمش. موبایل و سوئیچ رو برمی دارم و بیرون می زنم، آذین کنار پله ها منتظر منه. نگاهی به صورت گل انداخته از تبش میندازم

ـ بریم.

DONYAIEMAMNOE

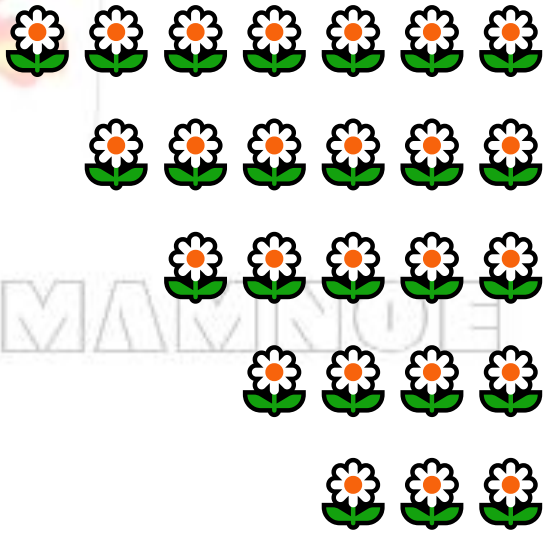
❌ #کپی_حرام_است ❌

❌ #کپی_این_رمان_پیگرد_قانونی_دارد ❌

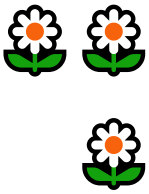
mehriroman@

عاشقت میکنم, [۰۷.۱۰.۲۰ ۱۹:۰۶]

[Forwarded from Vip عاشقت میکنم]



DONYAIEMAMNOE



#پارت۲۰۲

****

از یک ساعت هم گذشته که اینجا رو این صندلی های زیادی داغون نشستیم و منتظریم. دارم فکر می کنم آخرین بار کی به عنوان مریض، مثه یه آدم عادی پیشه دکتر رفتم؟ واقعاً یادم نمیاد، فقط میدونم سالهاست که دیگه انتظار واسه ویزیت شدن نکشیده بودم. واقعاً کار خسته کننده ایه، حتی اگه خودم دکتر باشم. دستام و رو سینه قلاب کردم و پاهام رو رو هم انداختم و

تکون میدم. صدای دندونایِ آذین کنار گوشم کلافه ام کرده. سرم رو سمتش می چرخونم

ـ سرده هنوز؟

دستاش و تو سینه قلاب می کنه و صورتش رو تو یقه پالتوش فرو می کنه. صداش میلرزه موقع حرف زدن

ـ آره خیلی سردمه، گلوم هم خیلی درد می کنه.

چپی نگاهش می کنم، کفری میگم:

ـ خیلی دلم میخواد بگم حقته ولی این حالت رو که می بینم دلم میسوزه برات.

DONYAIEMAMNOE

بیحال میگه:

_ نه بگو دلت نسوزه چون عادت داری با حرفات من رو ناراحت کنی، اینم روش.

جوابش رو نمیدم و نگاهم رو ازش می گیرم. از جام پا میشم، انگار تا نرم سراغشون قرار نیست این دکتر رو ببینیم. سمت پذیرش میرم و سرم رو خم می کنم

_ خانوم ۴ صبحه کسی هم که اینجا نیست میشه بپرسم چرا ما یه ساعتِ منتظریم؟

قری به گردنش میده و با صدای تو دماغیش میگه:

DONYAIEMAMNOE

_ آقا از کجا اومدی؟ اصلاً روال کار رو می دونی؟

دندونام و رو هم فشار میدم، چی میشه همین الان با مشت بکوبم تو صورتش؟ فکر می کنه هر کی میاد اینجا بی سوادِ. کیف پولم رو از تو جیب پشت شلوارم بیرون میارم، کارتم رو از توش بر میدارم و رو پیشخون سمتش هول میدم. اخمی می کنه و با چشم غره برش میداره. روش رو که می خونه دستی به شال رو سرش می کشه و گلوش رو صاف می کنه

_ ببخشید آقای دکتر قصد جسارت نداشتم، اجازه بدید الان می فرستمتون داخل...

جوابم بهش یه نگاه متأسفه، ادب که نباشه همینه، حتی اگه دکتر هم نبودم و یه آدم معمولی بودم نباید اینهمه انتظار می کشیدم.

DONYAIEMAMNOE

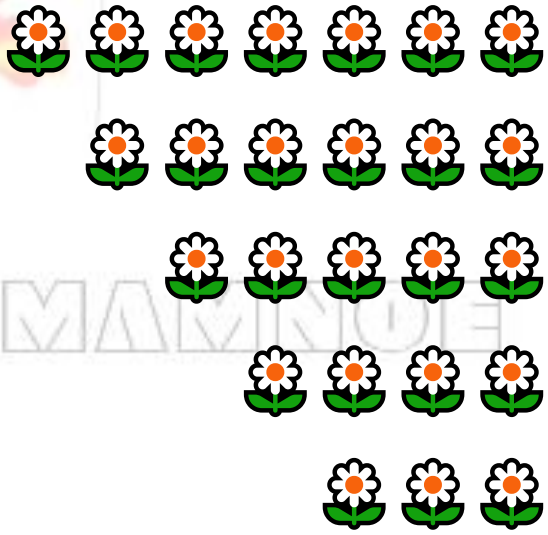
❌ #کپی_حرام_است ❌

❌ #کپی_این_رمان_پیگرد_قانونی_دارد ❌

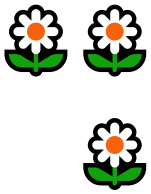
mehriroman@

عاشقت میکنم, [۲۰.۱۰.۰۷ ۱۹:۰۶]

[Forwarded from Vip عاشقت میکنم]



DONYAIEMAMNOE



#پارت۲۰۳

***

دست به سینه به دیوار تکیه دادم و با خشم به دکتری که از شدت عمق خوابش چشماش پف کرده نگاه می کنم. دقیقاً ۱ ساعت مارو علاف کرده چون بیخیال تو اتاقش خواب بوده.

_ دهنتو باز کن.

DONYAIEMAMNOE

آذین اطاعت می کنه، دکتر بعد از معاینه میگه:

ـ چند روزه تو این حالی؟

ـ سه روزه گلوم درد میکنه.

با خودکارش اشاره ای به من می کنه و میگه:

ـ شمام به جای اینکه اونجا وایستی و با اخم به من نگاه کنی، لطف کن حواست بیشتر از این به خانومت باشه، این حجم از عفونت گلو واقعاً وحشتناکه.

بیخیال میگم:

ـ چشم.

DONYAIEMAMNOE

ـ منو مسخره می کنی؟

تکیه مو از دیوار می گیرم و جلو میرم، حوصله بحث با این دکتر بد خواب شده که کاملاً عصبیه رو ندارم پس بهتره هر چی میگه تایید کنم.

_ شما ببخشید دکتر، خانوم من یه کم سر به هواست عاشقه زیر بارون راه رفتنه.

نگاهی به صورت آذین میندازم، با چشمای درشت شده و دهنه نیمه باز داره به من نگاه می کنه.

_ خب داروهاش رو سر ساعت بخوره، دو تا آمپول پنیسیلین هم نوشتم، یکی....

DONYAIEMAMNOE

_ نه...

نگاه جفتمون میره سمت آذین که با این نه حرف دکتر رو قطع کرده، آروم می پرسم

ـ چی شد ؟

ـ چیزه... دکتر قرصاش رو بیشتر کن، آمپول رو حذف کن.

لبامو گاز می گیرم تا نخندم، این دختر واقعاً بچه ست.

دکتر بی حرف به نوشتن نسخه ادامه میده. آذین ترسیده میپرسه

ـ آقای دکتر حذف کردی دیگه؟

ـ نخیر خانوم، عفونت گلوتون خیلی شدیده.

DONYAIEMAMNOE

نسخه رو سمت من میگیره

ـ بفرمایید.

آذین چشم غره ای به دکتر میره از اتاق خارج میشه، تشکری می کنم دنبالش میرم.

ـ بشین برم داروهات رو بگیرم.

ـ بده به خودم، شما لازم‌نیست به من لطف کنی، امروز بعداز ظهر میخواستی کتکم بزنی الان دایه عزیزتر از مادر شدی؟

نگاهی بهش میندازم و سمت خروجی میرم. حق با آذینه، چه معنی میده این رفتار بعد از اون حرفا؟ صدای قدمهاش که پشتم میاد رو می شنوم.

DONYAIEMAMNOE

_ داریو... داریو وایستا.

وایمیستم که جلوم قرار می گیره، سوالی نگاش می کنم. دستاش رو تو هم قلاب کرده و بهم فشارشون میده.

_ چیه؟

_ میگم... میشه... آمپولا رو نگیری؟

_ آذین تو راستی راستی از آمپول میترسی؟

_ نه دارم ادا در میارم.

DONYAIEMAMNOE

_ بچه نشو، برو بشین سر جات تا من بیام.

❌ #کپی_حرام_است ❌

❌ #کپی_این_رمان_پیگرد_قانونی_دارد ❌

mehriroman@

عاشقت میکنم, [۰۷.۱۰.۲۰ ۱۹:۰۶]

[Forwarded from کانال رمان های

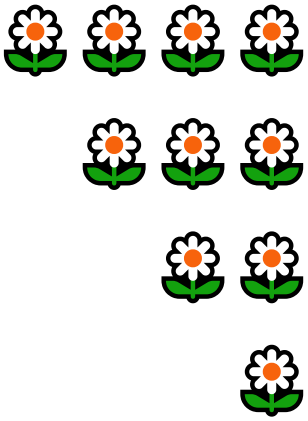
❤️م.هاشمی ❤️عاشقت میکنم ❤️ Deli)۶۵([

🌼🌼🌼🌼🌼🌼🌼

🌼🌼🌼🌼🌼🌼

🌼🌼🌼🌼🌼

DONYAIEMAMNOE



#پارت۲۰۴

وارد داروخونه کنار در ورودی میشم که باز کنارم میاد. نسخه رو تحویل میدم.

_ من اون آمپول رو نمی زنم.

DONYAIEMAMNOE

ترجیحم فقط سکوته.

ـ داریو من آمپول نمیزنما گفته باشم، واسه من ادای آدمای جدی رو در نیار، هر چقدرم اخم کنی من اون آمپول رو نمیزنم.

داروهارو می گیرم و حساب می کنم. سمت درمونگاه میرم که گوشه پالتوم رو می گیره و می کشه.

ـ بیا بریم دیگه، کجا میری؟

ـ بچه نشو آذین، بیا برو این آمپول لامصبُ بزن، گلوت پر از عفونتِ، تبت بخاطر عفونت زیاده که پایین نمیاد.

ـ نه داروهام رو میخورم خوب میشم، بیا بریم توروخدا.

DONYAIEMAMNOE

به ناچار بازوش رو می گیرم و سمت تزریقات میبرمش، پرستار رو صدا می کنم

_ خانوم تزریق داریم.

_ بله، چند لحظه منتظر باشین.

نگاهم به پرستاره که دستم داغ میشه، نگاهی بهش میندازم، دستای آذینه که با قدرت هر چند کمش داره فشارشون میده و خودش و به بازوم چسبونده.

_ داریو تورو خدا بیا بریم، بخدا الان غش می کنم اینجا.

DONYAIEMAMNOE

میچرخم سمتش، تو چشمای تب دارش خیره میشم

ـ یعنی تا این حد میترسی؟

ـ آره.

ـ من بزنم؟

ـ چی رو؟

ـ آمپولت رو.



یه دستش رو رو پیشونیش میذاره

ـ وای... حس می کنم دارم از حال میرم.

DONYAIEMAMNOE

ـ لوس نشو، یا میری میزنی یا خودم میزنم، گزینه نزدن نداری پس تصمیم بگیر.

دستش و از تو دستم بیرون میکشه

ـ تو سنگدل ترین آدم رو زمینی.

ـ خانوم بفرمایید آماده بشین واسه تزریق.

صدای پرستار رو که میشنوه دوباره به بازوم چنگ میزنه

ـ داریو جونه آذین بیا بریم.

DONYAIEMAMNOE

واقعاً دیگه مقاومت کردن در برابر این حد از مظلومیتِ چشمای پر از آبش سخترین کارِ. به ناچار قبول میکنم

_ باشه بریم.

❌ #کپی_حرام_است ❌

❌ #کپی_این_رمان_پیگرد_قانونی_دارد ❌

mehriroman@

عاشقت میکنم, [۲۰.۱۰.۰۷ ۱۹:۰۶]

Forwarded from] کانال رمان های

❤️م.هاشمی ❤️عاشقت میکنم ❤️ Deli)۶۵([



#پارت۲۰۵

_ باشه بریم.

DONYAIEMAMNOE

_ چی؟

ـگفتم بریم ولی بهتر نشدی باید بعدی رو تزریق کنی.

ـ الهی من دورت بگردم، باشه فقط الان بریم.

دختره زبون باز، لبخندی به حرفش میزنم و همونجور که دستش تو دستمه از درمانگاه خارج میشیم. لرز بدی از سرما تو بدن جفتمون میشینه، اینو از فشار دستای آذین فهمیدم. تا ماشین تقریباً میدوایم و سوار میشیم. خیلی زود بخاری رو میزنم تا فضای ماشین گرم بشه. همون جور که دریچه بخاری رو سمت آذین تنظیم می کنم میگم:

ـ اولین باره همچین کاری می کنم.

DONYAIEMAMNOE

ـ چه کاری؟

ـ اینکه میدونم یه دارو واسه کسی بهترین چیزه ولی قبول می کنم استفاده نکنه.

ـ ایشالا که همه اولین هات رو با من تجربه می کنی.

بلافاصله لباش رو گاز می گیره و چشماش رو رو هم فشار میده.

ـ چیزه... منظورم این بود که... میدونی...

میپرم تو حرفش

ـ تبم بالاست دارم هزیون میگم، این و بگو.

DONYAIEMAMNOE

ـ آره یه چیزی تو همین مایع ها.

نفسی می گیرم و میگم:

_ ببین آذین، شاید بر خورد امروز من خیلی تند بود، اگه نظر من رو بخوای به نظرم باید بدتر از اون باهات برخورد میکردم، بگذریم ولی الان چیزی رو که باید بهت میگفتم رو میگم.

_عه....

دستم رو جلوی صورتش می گیرم تا حرف نزنه

_ لطفاً اجازه بده من حرف بزنم.

سکوتش باعث میشه ادامه بدم

DONYAIEMAMNOE

ـ مهم ترین چیز واسه بودن دو نفر با هم اینه که اول از همه نظر به هم بخورن. خودت یه نگاهی به ما بنداز، ما اصلاً به هم نمی خوریم. اگه فاصله سنی زیادمون رو هم در نظر نگیریم، بازم تو اونی نیستی که من بخوام باهاش یه عمر زندگی کنم.

" متنفرم از این اشکایی که من باعث شدم رو صورتش بریزه. حس می کنم اینجوری آروم حرف زدنم بدتر داره همه چی رو خراب می کنه. واقعاً واسه اولین بار تو زندگیم درمونده شدم "

ـ گریه نکن.

با صدایی که از بغض میلرزه میگه:

ـ فراموش کن.

ـ چی؟

دستی به چشماش می کشه

ـ این که گفتم عاشقتم رو. من فکرشم نمیکردم اینقدر واست کم باشم. شاید باید بیشتر از قلبم مواظبت میکردم تا سمت تو نیاد ولی خواهش می کنم دیگه من رو تحقیر نکن بسمه.

نگاهم رو از صورتش می گیرم و به رو به رو میدم. ماشین رو روشن می کنم و حین حرکت میگم:

ـ من هوا که روشن شد بر میگردم، فکر می کنم بهترِ تا جایی که میشه هم دیگه رو نبینیم، پیش لاله هم سعی کن نیای.

ـ اینکه تو نمی خوای منو ببینی دلیل نمیشه لاله رو هم از من بگیری.

ـ من بخاطر خودت میگم، هر چی از من دورتر باشی واست بهتره.

نگاهش رو به بیرون میده

ـ لطفاً نگران من نباش و به این فکر نکن چی واسه من بهتره.

دیگه چیزی نمیگم و سمت ویلا میرونم. گفتنی هارو گفتم و دلم نمیخواد بیشتر برنجونمش، امیدوارم سر عقل بیاد.

از درمانگاه تا ویلا راهی نبود. به محض اینکه ماشین رو تو حیاط ویلا پارک کردم پیاده شد و با عجله وارد ویلا شد.....

DONYAIEMAMNOE

❌ #کپی_حرام_است ❌

❌ #کپی_این_رمان_پیگرد_قانونی_دارد ❌

mehriroman@

عاشقت میکنم, [۲۰.۱۰.۰۷ ۱۹:۰۶]

Forwarded from] کانال رمان های

❤️م.هاشمی❤️عاشقت میکنم❤️ Deli)۶۵([

🌼🌼🌼🌼🌼🌼🌼

🌼🌼🌼🌼🌼🌼

🌼🌼🌼🌼🌼

🌼🌼🌼🌼

🌼🌼🌼

🌼🌼

DONYAIEMAMNOE

#پارت۲۰۶

****

با سر و صدای بچه ها که از بیرون میاد چشمام رو باز می کنم. تو این ۲۴ ساعت به اندازه همه عمرم گریه کردم. حس تلخ پس زده شدن و خورد شدنِ غرورم حالم رو بد کرده. دستی به گلوی دردناکم می کشم و به زور آب دهنم رو قورت میدم، لعنت به این مریضی. نگاهی به ساعت میندازم، با دیدن ساعت ۲ ظهر از جام میپرم. داریو گفت هوا که روشن بشه میره. سمت بیرون پا تند می کنم و از پله ها پایین میرم. احسان جلوی تلویزیون لم داده. با دیدنم تو جاش میشینه، نگاهم رو که میبینه میپرسه

ـ بهتری؟

آخرین پله رو هم پایین میرم و رو به روش قرار می گیرم

ـ خوبم، رفت؟

نگاهی بهم میندازه، سرش رو تکون میده

ـ صبح زود.

روی صندلی می شینم. دستاش رو تو هم قلاب می کنه و خیره تو چشمام میگه:

DONYAIEMAMNOE

ـ چی بینتون پیش اومد که تو اینقدر داغونی و اون اینقدر عصبی؟

سرم و به معنای هیچی بالا میندازم.

ـ این هیچی شما رو اینقدر بهم ریخته؟

ـ احسان یه چیزی بپرسم؟

ـ بپرس.

ـ فقط قول بده راستش رو میگی.

ـ قول مردونه.

DONYAIEMAMNOE

کمی من و من می کنم، دونستن این جواب واسم خیلی مهمه.

ـ به نظرت من به عنوان یه زن واسه یه زندگی زناشویی خیلی کمم؟

نگاه خیرم رو میدم تو چشماش تا حقیقت رو از توش بفهمم. لبخندی میزنه

ـ اگه نظر من رو بخوای زندگی با زنی مثه تو خود خوشبختیه، تو میتونی یه زندگی رو سرشار از امید و هیجان کنی.

حرفاش لبخند کوچیکی رو رو لبم میاره. هیجان، دقیقاً چیزی که داریو نمیخواد.

ـ مطمئنی واسه دل خوشی من نگفتی؟

DONYAIEMAMNOE

ـ من هیچ وقت تحت هر شرایطی حرفی رو نمیزنم که بهش اطمینان ندارم. حالا من یه چیزی ازت بپرسم؟

ـ بپرس.

لباشو با زبون تر می کنه، به آشپزخونه نگاه می کنه و با صدای آرومتری میگه:

ـ عاشقشی؟

چشمام گشاد میشه، یعنی اینقدر تابلو هستم؟ سعی می کنم خودمو بزنم به اون راه. می خندم و در حالی که از جام پا میشم میگم:

ـبیخیال بابا، کی عاشق اون پسر عموی گند اخلاق تو میشه؟ من میرم یه چیزی بخورم.

DONYAIEMAMNOE

دیگه منتظر جواب نمیشم و فرار میکنم تا چیزی نپرسه...

❌ #کپی_حرام_است ❌

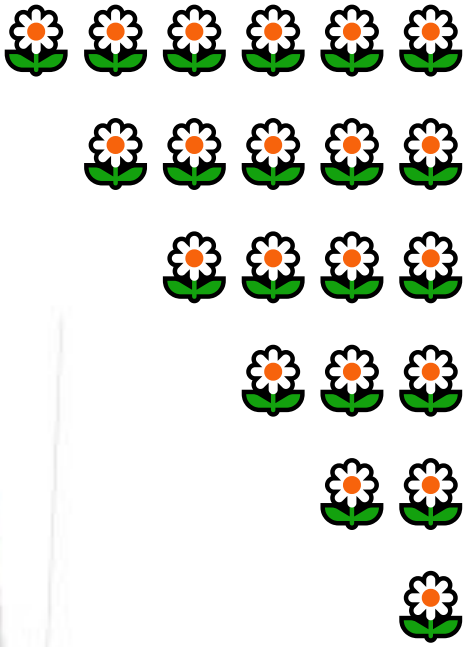
❌ #کپی_این_رمان_پیگرد_قانونی_دارد ❌

mehriroman@

عاشقت میکنم, [۰۷.۱۰.۲۰ ۱۹:۰۶]

[Forwarded from کانال رمان های
❤️م.هاشمی ❤️عاشقت میکنم ❤️ Deli)۶۵([

🌼🌼🌼🌼🌼🌼🌼



#پارت۲۰۷

***

DONYAIEMAMNOE

سرما دیگه اجازه نداد بیشتر از این تو شمال بمونیم. اون برفی هم که منتظرش بودیم نیومد و منم که دیگه دل و دماغ نداشتم و از طرفی همه تلاشم رو کردم تا از احسان فرار کنم و دیگه

حرفی در مورد عاشق شدن من نزنه ولی نگاهش بدجوری من رو خجالت زده می کرد. اینکه فکر می کردم میدونه که داریو من رو پس زده از عمق وجودم ناراحتم میکرد. چقدر واسه فردای روزی که عشقم رو اعتراف کرده بودم نقشه داشتم، حتی برنامه اولین جاهایی که با هم میریم رو هم ریخته بودم. چقدر من خوش خیال بودم. به هر حال اون روزای سخت ناراحت کننده گذشت و من هر جوری بود پشت سرش گذاشتم و الان واسه بدست آوردن غرور شکستم مسمم تر هستم به عاشق کردن داریو. تا امروز که ۳ روز از سال نو میگذره هزار جور نقشه ریختم و به خیلی چیزا فکر کردم و میدونم که میتونم. قدم اول اینه که از اون حالت دختر بچه دست و پا چلفتی بودن در بیام. جدیداً تو کار آشپزخونه به مامان کمک می کنم تا یه چیزایی یاد بگیرم. من یه زن همه چی تموم میشم و این رو تو چشم داریو فرو می کنم. کاری می کنم به خاطر دونه دونه حرفایی که بهم زده معذرت بخواد و این کارِ من از امشب شروع میشه. از شبی که مادرش بخاطر تولد ۳۹ سالگیش واسش جشن گرفته و همه رو هم دعوت کرده و من می دونم تو این تولد چیکار کنم. من داریو رو به زانو در میارم. دقیقاً اونی میشم که نتونه ازم چشم برداره

ولی دیگه بدست آوردن من آسون نیست، البته اگه خودم بتونم مقاومت کنم در برابرش.

تو این روزایی که گذشته فقط یه چیزه که از ته دل هممون رو خوشحال کرده، اون هم روزی بود که امین با کلی ذوغ و شیرینی اومد و خبر پدر شدنش رو به مامان اینا داد و ما این خوشی رو با جشن کوچیکی تکمیل کردیم و من چقدر واسه لحظه ای که درسا گفت داریو از ذوق فهمیدن دایی شدنش بغلش کرده و چند بار دور خودش چرخوندتش ضعف کردم. از حساسیت زیادش گفت، که چقدر شاکیه از دستش و من چقدر خندیدم به این حرص خوردنش. نفس عمیقی می کشم و یه بار دیگه خودم رو تو آینه چک می کنم. به لباس زرشکی بلندم که یقه شلی داره و آستین حلقه ای لباس جوری بدنم و قاب گرفته که خوب ظرافتم رو به نمایش گذاشته، موهای بلندم و که به خاطر صاف کردن بلندتر هم نشون میده رو محکم بالای سرم بستمش و آرایشی که با رژ قرمز جیغ بدجوری لبام رو خوب جلوه داده. چشمکی واسه تصویر تو آینه میزنم، ظاهرم که آماده ست حالا میریم واسه جشن. مانتوی مشکی و شال قرمزم رو هم میپوشم

که صدای کلافه ایمان که دست کمی از فریاد نداره به گوشم میرسه

_ آذین اومدی؟

❌ #کپی_حرام_است ❌

❌ #کپی_این_رمان_پیگرد_قانونی_دارد ❌

mehriroman@

DONYAIEMAMNOE

عاشقت میکنم, [۰۷.۱۰.۲۰ ۱۹:۰۶]

[Forwarded from کانال رمان های

❤️م.هاشمی❤️عاشقت میکنم❤️ Deli)۶۵([



#پارت۲۰۸

DONYAIEMAMNOE

تلفنم رو بر میدارم و با عجله بیرون میرم. مامان سر درد رو بهونه کرد و از اومدن به مهمونی معاف شد، ملیسا هم قراره پیش بابا

اینا بمونه و منو ایمان و حنانه میریم. رو به روی ایمان که دست به کمر نگاهش به منه میگم:

ـ بریم، من حاضرم.

نگاهی با اخم بهم میندازه

ـ آرایشت زیاد نیست؟

شونه ای بالا میندازم

ـ فقط یه رژِ که غلیظه.

DONYAIEMAMNOE

ـ خیلی تو چشمِ آبجی جان.

چشمام رو مظلوم می کنم

_ داداش اذیت نکن دیگه.

حنانه آرنج ایمان رو می کشه

_ بیا بریم، بسه هر چی به من گیر میدی، ول کن این دختر رو.

ایمان باهاش همراه میشه و منم پشت سرشون راه می افتم.

_ یعنی عقده شده بود رو دلت این رو بگی ها.

حنا چشم غره ای به ایمان میره و دیگه چیزی نمیگه. راه رفتن با اون کفشای پاشنه ۱۲ سانتی مشکی زیادی سخته ولی من

میتونم یعنی باید که بتونم. خیلی زود سوار ماشین میشیم و راه می افتیم. سرم رو کمی جلو میبرم

ـ حنا شما کادو چی میدین؟

نگاهی بهم میندازه، شالش رو محکم دور سرش بسته، حجابش کامله ولی امشب چادر سرش نیست.

ـ راستش خیلی فکر کردیم، کادو گرفتن واسه یه مرد سی و خورده ای ساله خیلی سخته ولی آخرش یه ست کیف پول و کمربند چرم خریدیم.

ابرویی بالا میندازم

DONYAIEMAMNOE

ـ خیلی هم عالی.

ـ تو چی گرفتی؟

ـ کتاب گرفتم فروغ فرخزاد، چطوره؟

ـ خیلی خوبه.

ـ امین می گفت حسابی شاکیه.

نگاهی به ایمان که این حرف رو زد و حواسش به رانندگیشه میندازم

ـ چرا؟

DONYAIEMAMNOE

ـ بخاطر این جشن، انگار باهاش در میون نذاشتن امروز بهش گفتن، اونم حسابی عصبی شده.

ـ جدی؟

ـــ آره، انگار می خواسته بره و شرکت نکنه، مادرش خودشو زده به غش و ضعف که آبرومون میره، اونم به ناچار قبول کرده.

به پشتیِ صندلی تکیه میدم، داریویی که من شناختم این رفتارش اصلاً دور از انتظار نیست. پوزخندی میزنم، کاری باهات بکنم، صبر کن، پس زدن من، اونم با اون حرفا، تلافی میکنم جناب دکتر .....

DONYAIEMAMNOE

❌ #کپی_حرام_است ❌

❌ #کپی_این_رمان_پیگرد_قانونی_دارد ❌

mehriroman@

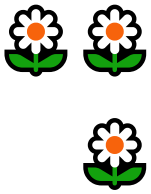
عاشقت میکنم, [۰۷.۱۰.۲۰ ۱۹:۰۶]

[Forwarded from کانال رمان های

❤️م.هاشمی❤️عاشقت میکنم❤️ Deli)۶۵([



DONYAIEMAMNOE



#پارت۲۰۹

***

نیم ساعتی میشه که رسیدیم و بعد از تعویض لباس، کنار ایمان و حنانه رو صندلی هایی که مخصوص هر خانواده تو باغچه خوشگلشون دقیقاً کنار بید مجنونایی که من عاشقشونم چیدن نشستیم. هنوز اول بهاره و هوا کمی سرده، دستم رو رو بازوی لختم میذارم، فکر میکنم از استرسِ اینجوری لرز به تنم نشسته. تا الان هیچ کدوم از بچه ها رو ندیدم، حتی امین رو و این کمی مشکوک به نظر میاد. جرعه ای از آب میوه تو دستم می نوشم و

از دور امین رو میبینم که سمتمون میاد. بهمون که میرسه خودش رو تقریباً رو صندلی پرت می کنه

_ اوففف.

_چیه داداش؟

نگاهی به چهره سوالی ایمان میندازه و سری تکون میده و پچ میزنه

_ بابا اون بالا جنگه.

دلم هری پایین میریزه. چی شده؟ هول زده میگم:

DONYAIEMAMNOE

_ چه خبره؟

کمی سمتمون خم میشه تا تو این صدای بلندِ موزیکی که پخش میشه صداش به گوشمون برسه.

_ این دختره یاسی پاشده اومده، داریو هم قاطی کرده.

ضربان قلبم میره بالا. چرا من این دختر رو یادم رفته بود؟ میخوام چیزی بپرسم که نگاهم قفل میشه رو ورودی. به دختری که با اون قد بلند و اون لباس آبی کاربنی از همین فاصله هم می درخشه. امین نگاهی بهش میندازه، با ابرو اشاره ای بهش میکنه و آروم میگه:

_ همینه.

DONYAIEMAMNOE

همینه یعنی چی؟ یاسی اینه؟ چرا اینقدر خوشگله؟ تمام اعتماد به نفسم تو یه ثانیه پودر میشه. این دختر خیلی زیباست خیلی.

موهای مشکیه پر کلاغیش رو بالای سرش جمع کرده و پوستش مثه برفه. حالا که نزدیک تر شده میتونم تک به تک اجزای صورتش رو ببینم. به غیر از بینیه عملیش همه چیش طبیعی و زیباست. این زن با این همه زیبایی نامزد داریو بوده؟ چی میشه من همین الان برم خونه؟ من قید این رقابت رو میزنم. با نیشگون ریزی که از پهلوم گرفته میشه نگاهم رو میدم به لبخند حنانه، سرش رو سمت گوشم میاره و پچ میزنه

_ به گرد پات هم نمیرسه، اینجوری نگاش نکن.



❌ #کپی_حرام_است ❌

DONYAIEMAMNOE

❌ #کپی_این_رمان_پیگرد_قانونی_دارد ❌

mehriroman@

عاشقت میکنم, [۲۰.۱۰.۰۷ ۱۹:۰۶]

[Forwarded from کانال رمان های

❤️م.هاشمی❤️عاشقت میکنم❤️ Deli)۶۵([

🌼🌼🌼🌼🌼🌼🌼

🌼🌼🌼🌼🌼🌼

🌼🌼🌼🌼🌼

🌼🌼🌼🌼

🌼🌼🌼

🌼🌼

🌼

DONYAIEMAMNOE

#پارت۲۱۰

پوزخندی می زنم

_ حنا بیخیال، رسماً مثه مدل هاست.

_ باشه که چی؟ تو هم مثه عروسکی.

یاد حرف داریو می افتم، عروسک زشت.

لبام آویزون میشه

_ آره، از نوع زشتش.

DONYAIEMAMNOE

_ مزخرف نگو آذین، نگاه بیشتر مردای اینجا رو توعه.

نگاهی به اطراف میندازم

ـ اونم تا قبل از اومدن این ملکه زیبایی بود، ببین چطور نگاهش میکنن.

چپی نگاهم میکنه و با حرص میگه:

ـ مردشور اون اعتماد به نفست رو ببرن.

لبخندی به حرصش میزنم. حنا نمیدونه که من فقط نگاه یه نفر رو میخوام، اصلاً مهم نیست به چشم کس دیگه ای بیام. دامن لباسم رو روی پام مرتب میکنم. باز نگاهم رو میدم به ورودی که اینبار نفسم میره وقتی تو اون پیرهن سفید و جلیقه مشکی می بینمش که داره با مهمونا احوالپرسی می کنه. می خوام به خودم مسلط باشم ولی مگه میشه؟ دلم میخواد برم با چنگ بی افتم به جون اون موهایی که پشت سرش بسته و من با دیدنش ضعف

کردم. چند تا میز رو رد می کنه و به ما میرسه. ایمان و حنا از جاشون پا میشن ولی من نه، قصدم بی محلی نبود پاهام توانش رو نداشت. من چطوری میخوام این مردی رو که با دیدنش همه بدنم شروع به لرزیدن می کنه رو عاشق خودم کنم؟ لبخندی میزنه و دستش رو سمت ایمان دراز می کنه

_ سلام ایمان جان، خوش اومدین.

_ سلام، تولدت مبارک مرد بزرگ.

دستی به پیشونیش می کشه و سرش رو زیر میندازه. لبخند رو لبش زیادی قشنگه یا من اینجوری فکر میکنم؟

_ ممنون داداش، نگو بخدا آب میشم از خجالت، تو این سن دیگه چه تولدی؟

نگاهی به حنانه میندازه

ـ خوش اومدین خانوم.

ـ ممنون، تولدتون مبارک.

ـ ممنون از لطفتون.

نگاهش به من که می افته واسه این که ضایع نشم سعی می کنم غرورم رو حفظ کنم. سری تکون میدم و لبخند کوچیکی میزنم میگم:

ـ تولدتون مبارک دکتر مجد.

DONYAIEMAMNOE

از قصد دکتر مجد رو با تأکید گفتم که بهش یاد آوری کنم آخرین بار خواست که کلاً از هم دور باشیم. اونم سری واسم تکون میده و با یه ممنون به مکالمه مون پایان میده و روبه ایمان میگه:

_ بفرمایید لطفاً، با اجازتون من به بقیه مهمونا یه سر بزنم.

_ بفرمایید داریو جان.

❌ #کپی_حرام_است ❌

DONYAIEMAMNOE

❌ #کپی_این_رمان_پیگرد_قانونی_دارد ❌

mehriroman@

عاشقت میکنم, [۰۷.۱۰.۲۰ ۱۹:۰۶]

[Forwarded from کانال رمان های

❤️م.هاشمی❤️عاشقت میکنم❤️ Deli)۶۵([

🌼🌼🌼🌼🌼🌼🌼

🌼🌼🌼🌼🌼🌼

🌼🌼🌼🌼🌼

🌼🌼🌼🌼

🌼🌼🌼

🌼🌼

🌼

DONYAIEMAMNOE

#پارت۲۱۱

نگاه خیرم بهشه، میخوام ببینم کجا میره. خدایا فقط پیش اون جادوگر که ساق پای سفیدش مثه خار داره میره تو چشمم نره. نگاهم رو میدم به اطراف تا بچه ها رو پیدا کنم. رو به امین میپرسم:

_ درسا کجاست؟

نگران میگه:

_ بمیرم براش از صبح اینقدر بالا آورده ضعف کرده، مهتاب خانوم رفت یه چیزی بده بخوره، الان میان.

DONYAIEMAMNOE

_ برم پیشش؟

_ نه دیگه میاد.

هنوز چیزی از حرص خوردنم واسه به سنگ خوردن تیرم نمیگذره که از کنارم صدای مهسا رو میشنوم

_ سلام.

نگاهش می کنم و از جام پا میشم و می بوسمش. واقعاً دلم واسه همشون تنگ شده بود.

_ سلام عزیزم.

رو به بقیه هم سلام میگه

DONYAIEMAMNOE

_ سلام به همگی، با اجازتون من آذین و ببرم.

هنوز جواب نگرفته من رو دنبال خودش می کشه.

_ کجا میبری منو مهسا؟

_ بیا بریم پیش ما دیگه، دلم برات تنگ شده.

مسیرش رو که سمت یاسی کج می کنه استرس همه وجودم رو می گیره. کنار میزشون میرسیم.

_ آذین رو آوردم.

فرهاد مثه همیشه خوشرو سلام میده و احسان به نظرم کمی گرفته میاد ولی لبخند مهربونش رو لباشه و در آخر یاسی لبخندی میزنه

DONYAIEMAMNOE

ـ سلام آذین جان من یاسی هستم.

ای میخوام یاسی نباشی، ایشالا از رو زمین محو بشی، ایشالا خودم دونه دونه تو خرماهات گردو بزارم با پودر نارگیل اضافه.چه نازی هم می کنه موقع حرف زدن.

دستم رو تو دست دراز شدش میذارم

ـ خوشبختم.

کنار احسان میشینم و آروم میگه:

ـ چه زیبا شدی شما امشب.

DONYAIEMAMNOE

لبخند خجالت زده ای میزنم

ـ شمام خیلی شیک شدین دکتر.

ـ ممنون از تعریفت.

ـ آذین بانو چطوری؟

نگاهی به فرهاد میندازم

ـ خوبم خیلی خوب.

ـ از اونجایی که تأکید کردی پس خیلی خوبی، ایشالا که خوب بمونی.

DONYAIEMAMNOE

ـ یه کمی بیشتر آذین جون رو معرفی نمی کنین؟

❌ #کپی_حرام_است ❌

❌ #کپی_این_رمان_پیگرد_قانونی_دارد ❌

mehriroman@

#پارت۲۱۲

DONYAIEMAMNOE

نگاهم و میدم به یاسی که پاهاش رو رو هم انداخته و داره با گوشوارش بازی می کنه. مهسا گلوش رو صاف می کنه، به یه معرفی کوتاه اکتفا میکنه

_ خواهر شوهر درسا هستن.

_ آها چه خوب.

ذلیل مرده چه واسه من ادا اصول میاد. این یعنی جلوی داریو هم از اینکارا می کنه جادوگررررر؟

_ احسان قرار نیست امشب کسی برقصه؟

DONYAIEMAMNOE

چقدرم که حرف میزنه، بابا جان لال شو دیگه.

احسان شونه ای بالا میندازه

ـ من مسئول رقصیدن بقیه نیستم.

ـ خب پاشو برقصیم تا بقیه هم شروع کنن.

با لبای آویزون جوابش رو میده

ـ من حسش رو ندارم.

ـ لوس نشو دیگه، فرهاد تو بیا بریم.

فرهاد دستاشو بالا میگیره

DONYAIEMAMNOE

ـ من فقط با مهسا میرقصم.

_اه، هنوزم همه تون ضد حالین، صبر میکنم با داریو میرقصم.

حس میکنم از حرص صورتم داره کبود میشه. داریو که سمت ما میاد حتی حاضرم یه بلایی سرش بیاد مثلاً دلپیچه بگیره کل امشب رو تو دست شویی بگذرونه ولی اینجا نیاد تا با این دختر برقصه. کنارمون که میرسه من همچنان نگاهم با اخم به یاسیه، صندلی کنارش خالیه، سمتش که میره دوست دارم بزنم زیر گریه ولی صندلی رو برمیداره و کنار من میذاره و میشینه. یاسی جوری اخم می کنه و هر کی ببینه میفهمه داره میترکه.

پایین موهام رو تو دستم می گیرم و دور انگشتم تاب میدم. یه جورایی احساس غرور میکنم از ترجیحی که داریو بین من و یاسی داده، ولی بازم نقشه ام باید درست انجام بشه، پس سعی میکنم کاملاً به داریو بی اهمیت باشم ولی عطرش اینقدر خوبه که داره دیوونم میکنه. چه معنی میده این همه عطر به خودش پاشیده؟

DONYAIEMAMNOE

_ ببخشید.

❌ #کپی_حرام_است ❌

❌ #کپی_این_رمان_پیگرد_قانونی_دارد ❌

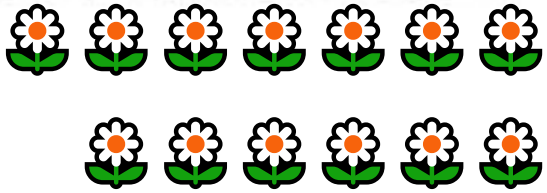
mehriroman@

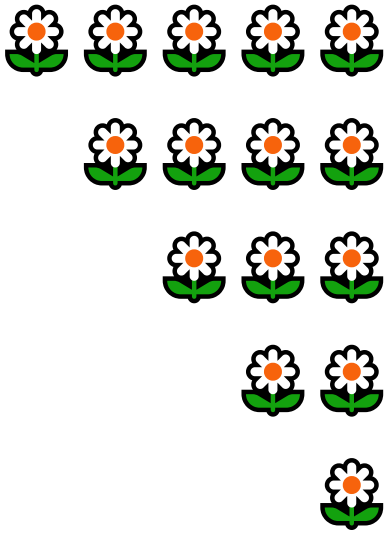
عاشقت میکنم, [۰۷.۱۰.۲۰ ۱۹:۰۶]

Forwarded from] کانال رمان های

❤️م.هاشمی❤️عاشقت میکنم❤️ Deli)۶۵([

DONYAIEMAMNOE





#پارت۲۱۳

_ ببخشید.

نگاه همه مون بر میگرده سمت پسری که زیادی چهرش واسم آشناست ولی یادم نمیاد کجا دیدمش. داریو که می پرسه:

DONYAIEMAMNOE

_ جانم میلاد؟

با شنیدن اسمش یادم میاد کیه. پسر پر حرفی که از پنجره آویزون شده بود، همسایه داریو.

_میخواستم به این خانوم زیبا پیشنهاد رقص بدم.

دست دراز شدش سمت منه و نگاه همه به من. نمیدونم چی جواب بدم، خیلی غیر منتظره بود.

_چه عجب یکی تصمیم گرفت برقصه! داریو ما هم برقصیم؟

یاسی که این رو میگه داریو بلافاصله رو به من میگه:

DONYAIEMAMNOE

_ ولی منو آذین قرار بود با هم برقصیم، مگه نه عزیزم؟

نیشگون محکمی از رونم می گیرم تا بفهمم خوابم یا بیدار؟ چه خبره اینجا؟ این نگاهای معنی دار چیه بین بچه ها رد و بدل میشه؟

داریو چش شده؟ از جاش پا میشه و دستش رو سمت من میگیره، دوست دارم بگم نه تا حسابی ضایع بشه ولی لذت عجیبی که از سرخ شدن صورت یاسی نصیبم شده ارزشش بیشتره. دستم رو تو دستش میذارم که رو به میلاد میگه:

_ ببخشید میلاد جان.

_ مهم نیست، قول دور دوم رو از همین الان می گیرم.

میلاد ازمون دور میشه و من از جام پا میشم و با غرور همراهش وارد پیست رقص میشم. ای بابا، بازم این رقص؟ من که بلد نیستم. بابا یه بندری بذارین من بترکونم براتون. دست داریو رو

پهلوهام میشینه. حالا که موقعیت جور شده من باید به نحو احسنت ازش استفاده کنم. دستم رو رو شونه هاش میذارم و شروع می کنه با ریتم خودش رو تکون دادن.

ـ پیشنهاد غیر منتظره ای بود.

نگاهی به چشمام و بعد به لبخند رویِ لبام میندازه

ـاگه یاسی اون حرف رو نمیزد این پیشنهاد رو نمیدادم، لا اقل به تو نه، پس خواهشاً رویا نباف.

حرفاش بدجوری آدم رو آتیش میزنه. سعی میکنم اصلاً به رویِ خودم نیارم.

DONYAIEMAMNOE

ـ چرا فکر میکنی با رقصیدن با تو رویا پردازی میکنم؟ اون قضیه دیگه تموم شد، همون شب تو حیاطِ اون ویلا.

نگاهی به چشمام میندازه

_خوبه، منم همین رو میخوام. اینکه تو هم علاقه ای به رقصیدن با من نداری خوشحالم میکنه.

ببین تورو خدا، هی میخواد بهم بفهمونه علاقه ای به رقصیدن با من نداره. کمی اخم میکنم.

_ تو که علاقه ای به رقصیدن با من نداری با همون یاسی جان میرقصیدی.

_ به تو علاقه ای ندارم ولی از اون متنفرم، بین بد و بدتر باید بد رو انتخاب می کردم، این شرط عقله.

DONYAIEMAMNOE

حرصی از حرفش می غرم

ـ ولی من ترجیح می دادم با میلاد برقصم.

بیخیال میگه:

ـ سری بعد با اون برقص.

❌ #کپی_حرام_است ❌

❌ #کپی_این_رمان_پیگرد_قانونی_دارد ❌

DONYAIEMAMNOE

mehriroman@

عاشقت میکنم, [۲۰.۱۰.۰۷ ۲۱:۰۸]

[Forwarded from Vip عاشقت میکنم]





DONYAIEMAMNOE

#پارت۲۱۴

چقدر از این بیخیالیش حرص میخورم. یه خورده هم حسودی نمی کنه، من از اون سمت بهش ضربه بزنم. دور سوم رو که میزنیم احسان رو به روم قرار می گیره و دست راستم رو از رو شونه داریو برمیداره

_ اجازه میدی داداش؟

نگاهی به احسان میندازه و اخم میکنه. احساس میکنم دستاش رو پهلوهام چنگ میشه ولی خیلی زود ازم جدا میشه.

_ چرا که نه.

دستام رو رو شونه احسان میذارم که داریو با یه نگاه طولانی ازمون دور میشه.

_چه کار زشتی کردم.

خیره به لبخندش میگم:

_ چی؟

_ اینکه تو رو از داریو گرفتم، الان حسابی حرص میخوره.

_ تیرت به سنگ خورد چون اصلاً دوست نداشت با من برقصه.

شونه ای بالا میندازه

_ ولی من اینجوری فکر نمی کنم.

DONYAIEMAMNOE

چرخی میزنیم و داریو دقیقاً تو دیدم قرار میگیره. یاسی رو صندلی من نشسته و دستش رو رو شونه داریو گذاشته. واقعاً نمیخوام ببینم. پیشونیم رو رو شونه احسان میذارم. سرش رو پایین میاره و کنار گوشم میگه:

_ آذین به من رحم کن.

سرم رو می گیرم بالا و تو چشماش نگاه میکنم. لبخندی میزنه و میگه:

_ داداشات جوری به من نگاه میکنن که یه قاتل به مقتولش نگاه میکنه.

اینقدر لحنش خنده داره که نمیتونم خودم رو کنترل کنم و میزنم زیر خنده.

ـ هیش آرومتر، بدترش کردی که.

لبام رو گاز می گیرم و میگم:

ـ تو رم نکشن من رو حتماً با حرفاشون میکشن.

ـ پس به نظرم بشینیم.

ـ موافقم ولی منو ببر پیش خودتون، الان برم اونجا دیوونم میکنن.

ـ باشه بریم.

DONYAIEMAMNOE

ازم جدا میشه و دستش رو میذاره پشتم و سمت بچه ها هدایتم می کنه. ما که میرسیم داریو از جاش پا میشه و میره.

❌ #کپی_حرام_است ❌

❌ #کپی_این_رمان_پیگرد_قانونی_دارد ❌

mehriroman@

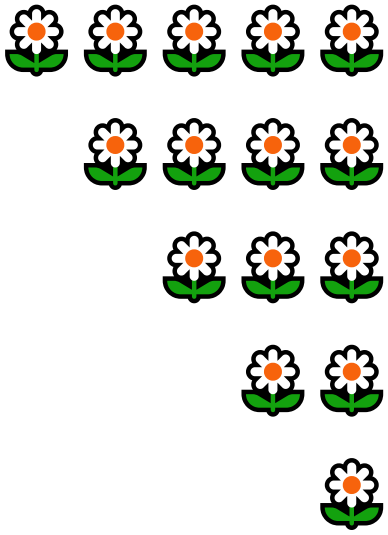
عاشقت میکنم, [۲۰.۱۰.۰۷ ۲۱:۰۸]

[Forwarded from Vip عاشقت میکنم]

DONYAIEMAMNOE







#پارت۲۱۵

***

نیم ساعتی هست که داریو کلاً از جمع رفته و پنج دقیقه بعدش یاسی هم از جاش پا شد و الان جفتشون نیستن. اینقدر پوست لبم رو جویدم که دهنم مزه خون گرفته. به جمعیت رقصنده ها نگاه میکنم ولی فکرم بیرون از این جَمعِ. کجا رفتن پس؟ اصلاً مگه تولد این مرد نیست؟ کجا گذاشته رفته که خبری ازش

DONYAIEMAMNOE

نیست؟ نگاهی به میز ایمان اینا میندازم. حنا تو گوشش حرف میزنه ایمان با سر تأیید میکنه، امینم سرش تو گوشیشه، پس اگه من چند دقیقه برم کسی متوجه نمیشه. دیگه طاقت ندارم، تو یه تصمیم آنی از جام پا میشم. نگاه بچه ها سمتم می چرخه لبخندی میزنم



ـ من میرم سرویس.

ـ بیام باهات؟

ـ نه احسان خان خودم میرم.

نمی دونم کجا باید برم فقط می خوام یه جوری پیداشون کنم. سمت ورودی اصلی عمارت میرم. خیلی زودتر از چیزی که فکرش رو می کردم پیداشون می کنم. خودم رو پشت ستون بزرگی که اونجاس قایم می کنم. داریو ایستاده و دستاش تو

جیبشه و اخم پر رنگی هم رو صورتشه و یاسی رو صندلی نشسته و حرف میزنه. صداشون کاملاً واضحه

ـ بیا خودمون رو گول نزنیم داریو، کی حاضره با این اخلاقایی که تو داری تحملت کنه؟

" مردشور اون قیافه نحست رو ببرن، خودم همه جوره تحملش میکنم"

ـ تو هم مجبور نیستی اینکار رو بکنی پس اصرارت واسه چیه؟

ـ واسه این که ما کلی با هم خاطره داریم و خب من بهت علاقه دارم، تو هم هنوز عاشق منی، اینا دلیل محکمی نیست؟

DONYAIEMAMNOE

داریو قهقه ای میزنه

ـ چه توهماتی! من عاشق تو ام؟ وای خدا چقدر خنده دار.

ـ هنوزم خنده هات دلم رو میبره.

اخم جای خنده رو صورت داریو میشینه

ـ مزخرف نگو.



❌ #کپی_حرام_است ❌

DONYAIEMAMNOE

❌ #کپی_این_رمان_پیگرد_قانونی_دارد ❌

mehriroman@

عاشقت میکنم, [۲۰.۱۰.۰۷ ۲۱:۰۸]

[Forwarded from Vip عاشقت میکنم]



#پارت۲۱۶

DONYAIEMAMNOE

ـ مزخرف نگو.

یاسی عصبی از جاش می پره و سینه به سینه داریو میشه

ـ مزخرف رو تو میگی که اصرار داری یه زن دیگه تو زندگیته. پس چرا تو این چند ماه من ندیدمش؟ داری دروغ میگی. هیچ زنی نمیتونه تو رو تحمل کنه. اصلاً مگه تو عشق ورزیدن هم بلدی؟ کدوم زن حاضر میشه با مردی زندگی کنه که به غیر از کنترل کردن، یه ابراز علاقه ساده هم نمیتونه بکنه؟

ـ لزومی نداره من به تو چیزی رو ثابت کنم.

ـ همین لزومی نداره هات گند زد به زندگیمون.

DONYAIEMAMNOE

داریو انگشت اشاره اش رو سمتش میگیره

ـ اشتباه نکن، تو گند زدی به زندگیمون.

ـ من گند زدم یا قانون های مسخره زندگی تو؟

ـ تو خوب میدونستی سبک زندگی من رو.

ـ میدونستم ولی تحملش سخت بود بریدم.

ـ من هنوزم همونم، پس راهت رو بکش و برو.

ـ من نیومدم که با دوتا حرف پا پس بکشم.

DONYAIEMAMNOE

ـ تو دیگه شانسی نداری.

یاسی میخنده

_ حتماً شانس رو عشق جدیدتون دارن؟ این چه عشقیه که تو تولدت هم نیست؟ من رو نخندون داریو، تو هنوز عاشق منی.

دستش که رو صورت داریو میشینه دیوونه میشم و سمتشون پا تند می کنم. من هیچ وقت به عاقبت کارام فکر نمی کنم، الانم از همون وقتاست. نگاهشون که به من می افته لبخند میزنم. دست یاسی از رو صورت داریو پایین میاد و دست من قفل بازوش میشه. نگاهم به یاسیه ولی طرف صحبتم داریو

_عشقم نیم ساعته منو تنها گذاشتی.

چشمای یاسی گرد میشه و داریو با یه مکث دستش رو دور شونم قفل می‌کنه و تو یه ثانیه گوشه پیشونیم داغ میشه. چه زود تو نقشش فرو میره!

ـ ببخشید زندگیم، داشتیم با دختر عموم حرف میزدیم.

دست و دلم از بوسه ای که پیشونیم رو به آتیش کشیده میلرزه. نگاهی بهش میندازم و سعی میکنم به خودم مسلط باشم تا نقشم رو خوب بازی کنم. حالا که شروع کردم باید تا جایی که راه داره یاسی رو بچزونم.

ـ میدونی که یه لحظه هم نبینمت دل تنگت میشم، بریم؟

داریو لبخندی میزنه و میگه:

ـ بریم عزیزم.

DONYAIEMAMNOE

❌ #کپی_حرام_است ❌

❌ #کپی_این_رمان_پیگرد_قانونی_دارد ❌



mehriroman@

عاشقت میکنم, [۲۰.۱۰.۰۷ ۰۸:۲۱]

[Forwarded from Vip عاشقت میکنم]

DONYAIEMAMNOE

#پارت۲۱۷

ـ بریم عزیزم.

صدای خنده بلند یاسی و بعد دست زدنش کفرم رو درمیاره.

ـ آفرین آفرین، بازیه خوبی بود، یعنی میخوای باور کنم که تو " با انگشتش اشاره میکنه " داریو مجد، عاشق یه دختر دبیرستانی شدی؟

DONYAIEMAMNOE

لبخند حرصی به صورتش میپاشم

ـ چه باور کنی چه نکنی مردی که روبه روت وایستاده مال منه پس فرقی نداره دختر دبیرستانی باشم یا مثه تو سنی ازم گذشته باشه.

کفری تر میشه، صورت و گردنش از عصبانیت قرمز شده.

ـ من این مزخرفات رو باور نمی کنم، داریو به جز من نمیتونه عاشق کسی بشه.

ـ ببین ساقیت رو عوض کن. چی میزنی بهت نساخته؟

DONYAIEMAMNOE

داریو که بازوم رو فشار میده متوجه میشم که بازم خانومانه حرف نزدم ولی پشیمون نیستم.

ـ این دختر بی ادب رو به من ترجیح دادی؟

نگاهم می چرخه تو صورت داریو، چرا اینقدر ساکته؟ تو چشمام نگاه می کنه و جواب یاسی رو میده

ـ وقتی عاشق بشی دیگه هیچی واست مهم نیست. آذینِ من یه فرشته ست تو عصبیش کردی.

یاسی جیغی از حرص میکشه و من نفس حبس شدم رو بیرون میدم. داریو دستم رو سمت ورودی میکشه

ـ بریم عزیزدلم مهمونا منتظرن.

DONYAIEMAMNOE

سری واسه یاسیِ مبهوت تکون میدم و از در بیرون میزنیم. به محض خارج شدن از دید یاسی خودم و کنار میکشم. داریو با تعجب میگه:



ـ چی شد؟

پوزخندی میزنم

ـ انتظار که نداشتی به اون بازی مسخره ادامه بدیم؟

کمی خشن میشه

ـ کی به تو گفت اون بازی رو شروع کنی؟

DONYAIEMAMNOE

دست به کمر میشم

ـ باید یاد آوری کنم که گیر افتاده بودی تو دست اون جادوگر؟



❌ #کپی_حرام_است ❌

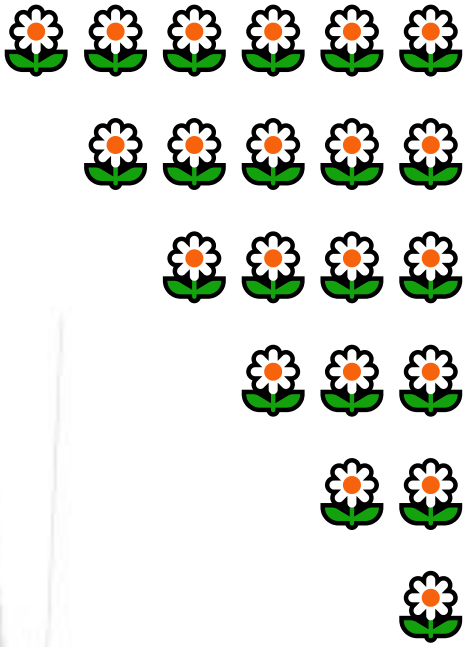
❌ #کپی_این_رمان_پیگرد_قانونی_دارد ❌

mehriroman@

عاشقت میکنم, [۲۰.۱۰.۰۷ ۲۱:۰۸]

[Forwarded from Vip عاشقت میکنم]

DONYAIEMAMNOE



#پارت۲۱۸

لفظ جادوگر رو که میشنوه نمیتونه قیافه جدیش رو حفظ کنه، لباش به دو طرف کش میاد که گازشون میگیره و میگه:

DONYAIEMAMNOE

ـ خودتو تو دردسر انداختی، الان میره به همه میگه، تو میمونی و گندی که زدی.

بیخیال شونه ای بالا میندازم

_ نمیگه.

_ چطور؟

_ چون اون میخواد تو رو داشته باشه، با رسمی کردن رابطه ات با یه دختر دیگه گند نمیزنه به برنامه هاش، اگه اسمی از من ببره خود به خود من پر رنگ میشم اون کم رنگ، پس مطمئن باش صداشم در نمیاد.

دستی به ریشش می کشه

DONYAIEMAMNOE

_ خوشم اومد، واسه اولین بار یه حرف عاقلانه هم زدی.

خشن میگم:

ـمن خوبی های زیادی دارم که ندیدی، البته خوشحالم که ندیدی، حالام با اجازت.

خوشحال از اینکه حالش رو حسابی گرفتم بهش پشت می کنم. لبخند میزنم، سمت پشت عمارت قدم تند می کنم، بر میگردم عقب رو نگاه کنم تا ببینم دنبالم میاد یا نه که با چیزی برخورد می کنم و سوزش وحشتناکی رو روی سینم حس می کنم. دستم رو روش میذارم، به دختر خدمتکاری که با چشمای گشاد شده از وحشت خیره منه نگاه می کنم. سینی تو دستش از لبه تیزش محکم به قفسه سینم خورده و تمام جام هایِ پر از نوشیدنیش روی من خالی شده.

DONYAIEMAMNOE

ـ وای خانوم چی شد؟ ببخشید، ببخشید بخدا حواسم نبود، شما یک دفعه ظاهر شدین.

سوزش قفسه سینم خیلی زیاده و دعا می کنم شیشه تو پوستم نرفته باشه، از طرفی این دختر خیلی حرف میزنه.

ـ خانوم منو ببین، توروخدا چت شد؟ بخدا اخراجم می کنن، ببینمت.

کلافه میتوپم

ـ اینقدر حرف نزن.

DONYAIEMAMNOE

ـ ببخشید، چیکار کنم برات؟

ـ برو درسا رو صدا کن.

ـ چشم چشم.

خم میشم، وای دردش خیلی زیاده. هنوز چند قدم ازم دور نشده که صداش رو میشنوم

ـ آقا آقا توروخدا بیا کمک.

ـ چی شده؟

وای نه اینکه داریوعه احمق من گفتم درسا.

DONYAIEMAMNOE

ـ این خانوم زخمی شده.

صدای نگرانش به گوشم میرسه

_ آذین چی شده؟ ببینمت.

رو به دختره عصبی میگم:

_ من گفتم درسا.

_ آخه...



DONYAIEMAMNOE

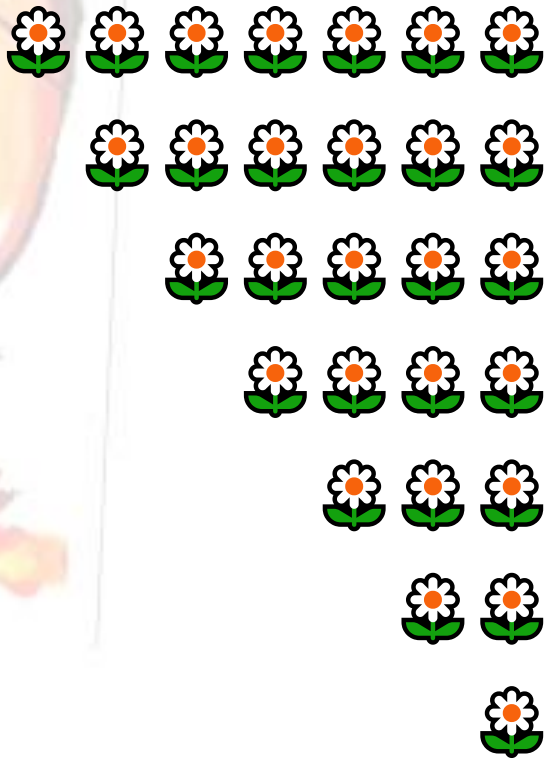
❌ #کپی_حرام_است ❌

❌ #کپی_این_رمان_پیگرد_قانونی_دارد ❌

mehriroman@

عاشقت میکنم, [۲۰.۱۰.۰۷ ۲۱:۰۸]

[Forwarded from Vip عاشقت میکنم]



DONYAIEMAMNOE

#پارت۲۱۹

داریو اشاره ای به دختره می کنه که ازمون دور میشه.

ـ اومدم دنبالت با هم بریم وگرنه یاسی شک میکرد. ببینمت.

دستش رو رو بازوم میذاره که با عصبانیت عقب می کشم. نگاه متعجبش خیره من و حرکاتم میشه

ـ چرا اینجوری می کنی؟

ـ دوست ندارم بهم دست بزنی، برو بگو ایمان بیاد.

DONYAIEMAMNOE

ـلوس نکن خودت رو، بذار ببینم چی شده.

دوباره دستش رو سمتم میاره که یه قدم عقب میرم.

_ به من دست نزن.

انگار خیلی عصبیش کردم که با خشم بازوم رو میگیره و دنبال خودش می کشه

_ ولم کن،، میگم بگو ایمان بیاد.

کنار در پشتی آشپزخونه یه در دیگه هست که بازش میکنه، که من تا حالا داخلش نرفتم. یه جایی مثه انباریِ با کلی وسیله ولی تمیز. منو سمت جلو هول میده و در رو میبنده

DONYAIEMAMNOE

_چیکار میکنی؟ زده به سرت؟ باز کن در رو من برم.

ـ چته تو؟ این رفتارا چیه؟

ـ به تو ربطی نداره.

ـ آذین اون روی سگ منو بالا نیار، بذار ببینم چی شده.

ـ ولی من نمیخوام تو ببینی، چه اصراری داری؟ بگو مهسا بیاد اونم دکتره، اصلاً بگو احسان بیاد.

با شنیدن اسم احسان آتیش میگیره. با خشم سمتم میاد و بازوهام رو میگیره.

تقلا می کنم، خودمم نمیدونم چم شده، فقط میدونم نمیخوام نگاهش به قفسه سینه من بی افته. وقتی میبینه حرف حساب حالیم نمیشه دو تا دستام رو با یه دستش قلاب می کنه پشتم، حالا من پشت به درم اون رو به رو. جفتمون نفس نفس میزنیم.

DONYAIEMAMNOE

ـ چقد تو چموشی دختر، واسه معاینه هم باید باهات جنگید؟

ـ مگه معاینه زوری هم داریم؟

ـ واسه تو آره.

من رو به خودش می چسبونه، دیگه نمیشه از این فاصله تقلا کرد چون رسماً همه بدنم باهاش در تماسه. اخم میکنم، هنوز از تقلاهام نفس نفس میزنم. دست راستش که آزاده سمت زیپ پشت لباسم میره.

ـ داریو نکن، بذار برم.

DONYAIEMAMNOE

ـ شورش رو در نیار، بذار ببینم چقدر آسیب دیدی. اینا لکه های خونه رو لباست؟؟

❌ #کپی_حرام_است ❌

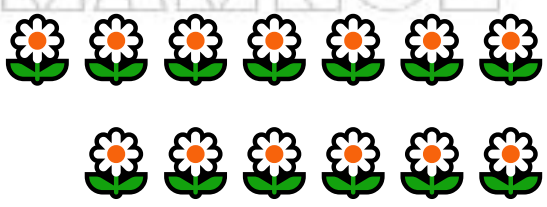
❌ #کپی_این_رمان_پیگرد_قانونی_دارد ❌

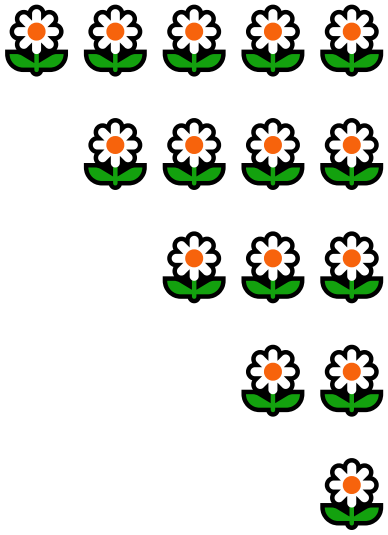
mehriroman@

عاشقت میکنم, [۲۰.۱۰.۰۷ ۲۱:۰۸]

[Forwarded from Zahra]

DONYAIEMAMNOE





#پارت۲۲۰

دیگه چیزی نمیگم، سوزشش خیلی زیاده. بالاخره باید یه دکتر میدید خب اونم دکتره ولی این فاصله کم باهاش واسه قلب بی جنبه من خوب نیست. احساس می کنم خیس عرق شدم. زیپ لباس رو که کمی پایین میده تو جام میپرم. نگاهش میشینه تو چشمام، لبخند کوچیکی میزنه

_ نگران نباش باشه؟

سرم رو تکون میدم. سر شونه لباسم رو تا رو بازوهام پایین میده. من که دیگه تقلا نمی کنم، چرا دستام رو هنوز با دستش قفل کرده؟ کمی روی سینم رو عقب میده و با دقت نگاه می کنه.نفسای داغش پوستم رو نوازش میده. با صدای آرومی لب میزنه

_ ببین چیکار کردی با خودت؟

سعی می کنم ببینم زخمم در چه حاله. میخوام از این جوی که توشیم خارج بشم. حس میکنم یه چیزی این وسط درست نیست، این فشاری که به مچ دستم میده طبیعی نیست.

DONYAIEMAMNOE

_ خیلی بده؟

_ نه، صبر کن ببینم شیشه توش نباشه.

با دقت در حال نگاه کردن به زخممه که در بی هوا باز میشه. داریو سرش رو بلند می کنه و به پشت سرم نگاه می کنه. اخم میشینه رو صورتش.

_ کثافط چه غلطی داری می کنی؟

صدای خشمگین ایمان، هول دادن من و مشتی که تو صورت داریو فرود میاد کمتر از چند ثانیه اتفاق می افته. داریو دستش رو رو صورتش میذاره و خم میشه

_ آخ،،،،،آخ،خ،خ،خ

DONYAIEMAMNOE

با نگرانی میگم:

ـ وای چی شد؟

میخوام برم سمتش که بازوم چنگ دستای ایمان میشه

ـ صبر کن ببینم.

دستش که بلند میشه تا سیلی بشه تو صورت من، جیغ خفه ای می کشم و چشمام رو میبندم. وقتی از سوزش سیلی خبری نمیشه چشمام رو باز می کنم. داریو دقیقاً جلوم وایستاده و دستش رو گرفته. ایمان با خشم می غره:

ـ برو کنار بی ناموسِ بی غیرت.

DONYAIEMAMNOE

داریو از لای دندونایِ چفت شده میگه:

ـ تو از ناموس چی حالیته که دستت میخواد رو زن بلند بشه؟

ـ هر چیزی که تو نمیدونی رو میدونم.

عصبی میگم:

ـ بس کنین دیگه، اینا چیه به هم میگین؟!

❌ #کپی_حرام_است ❌

DONYAIEMAMNOE

❌ #کپی_این_رمان_پیگرد_قانونی_دارد ❌

mehriroman@

عاشقت میکنم, [۲۰.۱۰.۰۷ ۲۱:۰۸]

[Forwarded from Zahra]



DONYAIEMAMNOE

#پارت۲۲۱

ـ هر چیزی که تو نمیدونی رو میدونم.

عصبی میگم:

ـ بس کنین دیگه، اینا چیه به هم میگین ؟!

صورت ایمان از خشم قرمز شده و فریاد میزنه:

ـ تو خفه شو آذین، میکشمت، بخدا که زنده نمیذارمت. چه غلطی میکنی اینجا؟ درست کن اون لباس بی صاحابت رو.

DONYAIEMAMNOE

وای وای من هنوز با این وضع جلوشونم؟ خدا منو بکشه، چی دیده ایمان؟ از اون سمتی که اون وارد شد زیپ باز من و سر خم

شده داریو تو بغلم رو دیده. سریع لباسم رو درست میکنم که داریو آرومتر میگه:

ـ اونی که تو فکر می کنی نیست، بذار برات توضیح بدم.

ـ چی رو توضیح بدی؟

با التماس میگم:

ـ داداش بخدا اشتباه متوجه شدی، من مثه همیشه یه بلایی سرم اومد، کلی شیشه خورده پخش شد رو تنم "کمی جلو میرم و یقه لباسم رو کمی می کشم پایین تا زخمم رو ببینه" ببین جاش هست. داریو داشت کمک میکرد، بخدا فقط خواست ببینه شیشه تو پوستم نباشه.

DONYAIEMAMNOE

ایمان دست داریو رو پس میزنه و جلوتر میاد. کمی بالای یقم رو پایین میده و نگاه می کنه. چشماش رو میبنده و پفی می کشه. هنوز عصبیه وقتی می پرسه

ـ چی شده؟

ـ میخواستم برم دستشویی خوردم به خدمتکاری که سینی نوشیدنی ها دستش بود، داریو کمکم کرد بخدا.

نگاهش می چرخه سمت داریو که سرش رو پایین انداخته. یه دستش رو پهلوشه و با دست دیگه اش چونش رو ماساژ میده. بمیرم براش حتماً درد داره. خدا منو بکشه فقط دردسرم. ایمان با صدای آرومی میگه:

DONYAIEMAMNOE

ـ ببخشید داداش...

داریو دستش رو سمت ایمان میگیره و ساکتش می کنه و میگه:

_واقعاً من به نظرت اینقدر دله اومدم که چشمم به یه دختر بچه باشه که اونم خواهر شوهرِ خواهرمه؟

با حرص چشم غره ای بهش میرم. باز این گفت بچه.

_ من شرمندم، از اون زاویه که من دیدم...."

مکثی می کنه" آخه شمام اینجا، تو انباری، خب آدم هزار جور فکر می کنه. نمیشد به من یا امین بگین؟

داریو عصبی سرش رو تکون میده

DONYAIEMAMNOE

_ مهم نیست.

این رو میگه و سمت بیرون پا تند می کنه. نگاهم دنبالشه تا از در خارج میشه و آهی می کشم. باز من واسش دردسر درست کردم، چقدر من بد شانسم آخه؟ اه.

_ من از دست تو چی کار کنم آذین؟

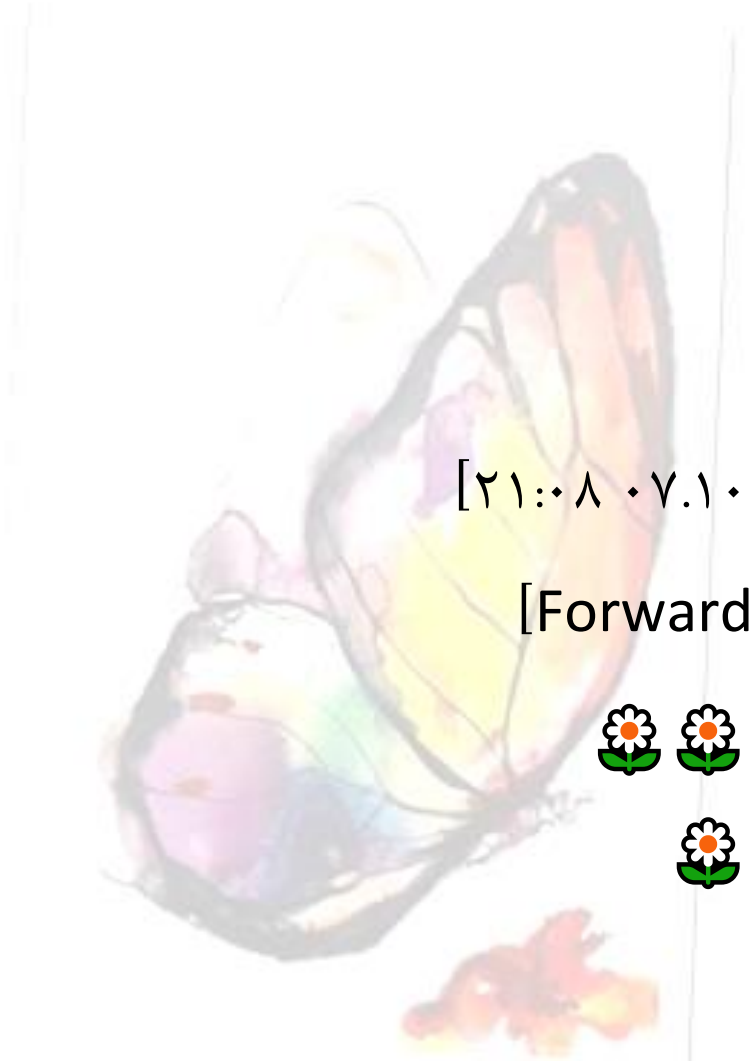
نگاهم رو از در میگیرم. شرمنده به ایمان نگاه می کنم که دست به کمر و با کلی اخم نگاهش به منه. آروم زمزمه میکنم

_ ببخشید.

DONYAIEMAMNOE

❌ #کپی_حرام_است ❌

❌ #کپی_این_رمان_پیگرد_قانونی_دارد ❌



mehriroman@

عاشقت میکنم, [۲۰.۱۰.۰۷ ۲۱:۰۸]

[Forwarded from Zahra]

DONYAIEMAMNOE

#پارت۲۲۲

ـ تو کی میخوای بزرگ بشی؟ چرا این همه بلا سرت میاد؟ اصلاً دستات و چرا اونطوری گرفته بود؟ من فکر کردم داره به زور کاری می کنه.

انگشت هام رو تو هم تاب میدم

ـ خجالت می کشیدم، نمی خواستم زخمم رو ببینه واسه همون.

DONYAIEMAMNOE

ـ از دست تو، حالا خوبی؟ ببرمت درمانگاه؟

ـ خوبم، فقط حنانه رو صدا کن بریم، من دیگه نمیتونم با این لباس بمونم تو مهمونی.

ـ همون بریم بهتره، منم حسابی گند زدم، دیگه روم نمیشه تو چشماش نگاه کنم، یه کاره پاشدم با مشت زدم تو صورتش.

عصبی میگم:

ـ یه کم جلوی اون خشم افسار گسیخته تون رو بگیرین. چیه هر چی میشه طرف رو کتک میزنین، ای بابا.

بهش پشت میکنم و سمت در میرم که صداش و میشنوم

DONYAIEMAMNOE

ـ آذین با همین خشم افسار گسیختم میزنم سیاه و کبودت می کنما، هنوز در مورد اون رقص مسخره ات با اون پسره احسان توضیح ندادی.

چشمام درشت میشه ولی نشنیده میگیرم و به راهم ادامه میدم. باید برم اتاق درسا آخرش امروز تو جشن شرکت نکرد. از پله ها که بالا میرم به حنانه پیغام میدم که بیاد اونجا. پشت در اتاقش میرسم و در میزنم.

_ بیا تو.

وارد میشم. رو تخت دراز کشیده و رنگش حسابی پریده. نگران کنارش میشینم

_ بمیرم برات، چی شده؟

همین که میاد حرف بزنه عق میزنه و دستش رو جلوی بینیش میگیره

DONYAIEMAMNOE

ـ وای آذین بوی چی میدی؟ حالم بد شد.

سریع ازش دور میشم تا بوی گند این نوشیدنی هارو حس نکنه.

ـ ببخشید، مثه همیشه دست و پا چلفتی بازی در آوردم، تو خوبی؟

خودش رو با دست باد میزنه

ـ نه حالم خوب نیست.

ـ چرا؟ بریم دکتر؟

DONYAIEMAMNOE

ـ آذین همین الان بالای ۲۰ تا دکتر تو این عمارت هست ولی به دکتر خودمم زنگ زدم گفت باید استراحت کنم حالت تهوع عادیه تو این سن از بارداری.

سری تکون میدم

ـ خب باشه. اومدم یه سر بهت بزنم و بگم ما داریم میریم.

متعجب میگه:

ـمیرین؟ کجا؟ تازه اول مهمونیه.

ـ میدونم ولی ببین لباسم رو، گند خورده توش دیگه نمیتونم بمونم. کادویی که گرفتم رو میدم بهت تو به داریو بده.

DONYAIEMAMNOE

_ آخه هنوز شام هم نخوردین؟ میخوای من اینجا یکی دو دست لباس دارم بدم بهت؟

_نه برم بهتره.

حنانه هم وارد اتاق میشه

_ سلام، کجایی درسا؟ خوبی؟ چقدر رنگت پریده.

_ اینقدر بیحال بودم نشد بیام، گفتم استراحت کنم.

_ خوب کردی.

DONYAIEMAMNOE

پاکت کادو رو از حنانه میگیرم و روی میز میذارم

_ این کادوی من، خودت بهش بده.

_ آذین حالا که دارین میرین کادو رو خودت بهش بده بعد برین، شما که نمیخواین بدون خداحافظی برین.....

❌ #کپی_حرام_است ❌

❌ #کپی_این_رمان_پیگرد_قانونی_دارد ❌

mehriroman@

DONYAIEMAMNOE

عاشقت میکنم, [۲۰.۱۰.۰۷ ۲۱:۰۸]

[Forwarded from Zahra]





#پارت۲۲۳

DONYAIEMAMNOE



نگاهم با تنفر تو اون چشماییِ که یه زمانی همه زندگیم بود. هنوزم دست از خورد کردن شخصیت من برنداشته. از طرفی میگه عاشقتم، از طرف دیگه تحقیرم می کنه.

_بیا خودمون رو گول نزنیم داریو، کی حاضره با این اخلاقایی که تو داری تحملت کنه؟

چقدر وقتی اینجوری حق به جانب حرف میزنه بیشتر ازش متنفر میشم. کسی که گند زده تو ۱۰ سال گذشته زندگیم و چقدرم که خودش رو محق میدونه. پوزخندی میزنم

_ تو هم مجبور نیستی اینکار رو بکنی پس اصرارت واسه چیه؟

دستش رو بند گوشوارش می کنه، همیشه عادتش همین بود از وقتی یادمه.

_واسه این که ما کلی با هم خاطره داریم و خب من بهت علاقه دارم، تو هم هنوز عاشق منی، اینا دلیل محکمی نیست؟

چی داره واسه خودش میگه؟ علاقه؟ از کدوم علاقه حرف میزنه؟ علاقه ای که به خاطرش پشت پا زد به همه زندگیمون؟ یه ماه مونده به عروسی همه چی رو بهم زد و رفت. اینقدر عصبی هستم که قهقهه میزنم، خندم از عصبانیتِ، دارم منفجر میشم.

_ چه توهماتی! من عاشق تو ام؟ وای خدا چقدر خنده دار.

_ هنوزم خنده هات دلم رو میبره.

اخم می کنم. از این لحنش که فکر می کنه خیلی دلبرانه ست عقم گرفته. واقعاً یه زمانی من این زن رو دوست داشتم؟ من لمسش کردم؟ حس میکنم لباش حال بهم زن ترین لبای

دنیاست، من چطور میتونستم ببوسمش و غرق لذت بشم؟ خشن میگم:

_ مزخرف نگو.

عصبی از جاش پا میشه و سینه به سینه من وایمیسته. میخوام عقب بکشم تا بوی عطری که یه زمانی عاشقش بودم تو بینیم نپیچه. چرا بعد از ۵ سال هنوز این عطر رو میزنه؟

_ مزخرف رو تو میگی که اصرار داری یه زن دیگه تو زندگیته. پس چرا تو این چند ماه من ندیدمش؟ داری دروغ میگی. هیچ زنی نمیتونه تو رو تحمل کنه. اصلاً مگه تو عشق ورزیدن هم بلدی؟ کدوم زن حاضر میشه با مردی زندگی کنه که به غیر از کنترل کردن، یه ابراز علاقه ساده هم نمیتونه بکنه؟

DONYAIEMAMNOE

نگاهی تو چشماش میندازم و پوزخند میزنم.

ـ لزومی نداره من به تو چیزی رو ثابت کنم.



❌ #کپی_حرام_است ❌

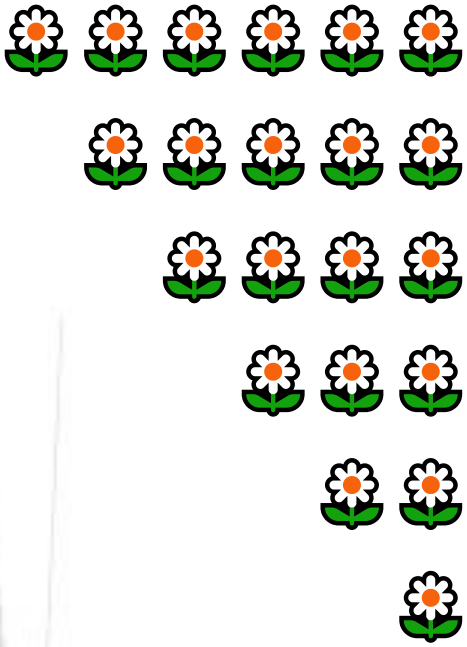
❌ #کپی_این_رمان_پیگرد_قانونی_دارد ❌

mehriroman@

عاشقت میکنم, [۲۰.۱۰.۰۷ ۲۱:۰۸]

[Forwarded from Zahra]

DONYAIEMAMNOE



#پارت۲۲۴

_ همین لزومی نداره هات گند زد به زندگیمون.

DONYAIEMAMNOE

انگشت اشاره ام رو با نفرت سمتش می گیرم

ـ اشتباه نکن، تو گند زدی به زندگیمون.

ـ من گند زدم یا قانون های مسخره زندگی تو؟

ـ تو خوب میدونستی سبک زندگی من رو.

ـ میدونستم ولی تحملش سخت بود بریدم.

ـ من هنوزم همونم، پس راهت رو بکش و برو.

ـ من نیومدم که با دوتا حرف پا پس بکشم.

DONYAIEMAMNOE

ـ تو دیگه شانسی نداری.

حالم از خنده هاش بهم میخوره.

_ حتماً شانس رو عشق جدیدتون دارن؟

اینکه اینقدر بی خیالم دیوونش میکنه. سکوتم رو که میبینه ادامه میده

_ این چه عشقیه که حتی تو تولدت هم نیست؟

به خودم لعنت میفرستم به خاطر حرفی که ناخواسته به زبونم آوردم. کاش نمی گفتم که عاشق کس دیگه ای شدم و زن دیگه ای تو زندگیمه وقتی نیست که الان اصرار کنه واسه دیدنش. حس بدی دارم از این که فهمیده من دورغ گفتم. حس میکنم تا چند دقیقه دیگه دستم رو میشه و من این رو نمیخوام. انگار اونم پی به حالم برده که دستش نوازش وار رو صورتم میشینه. دلم میخواد زمین دهن باز کنه و من رو ببلعه تا این دست، نوازشم نکنه و نفهمه که دروغ گفتم. بچگانه ست ولی آرزو میکنم

یه اتفاقی بیوفته تا نجات پیدا کنم از این موقعیت بدی که توش گیر افتادم. صدای پا نظر جفتمون رو جلب میکنه. با دیدن آذین متعجب میشم ولی با حرفی که میزنه اولین چیزی که به ذهنم میرسه فرشته نجاته.

_ عشقم نیم ساعته منو تنها گذاشتی.

دستای لطیفش که رو بازوم میشینه احساس می کنم پر از آرامش شدم و از این دختر واقعاً ممنون بخاطر لطفی که ندونسته به من کرده. اصلاً مهم نیست چطور الان اینجاست و چی شد که این حرف رو زد؟، فقط همینی که هست واسم کافیه. دستم رو دور شونش میذارم و هم واسه همه حس خوبی که به من داده و هم واسه بیشتر درآوردن حرص یاسی گوشه پیشونیش رو عمیق میبوسم

DONYAIEMAMNOE

_ ببخشید زندگیم، داشتیم با دختر عموم حرف میزدیم.

تو چشمام نگاه می کنه، لبخند خوشگلی رو لباشه.

ـ میدونی که یه لحظه هم نبینمت دل تنگت میشم، بریم؟

چه حرفایی هم بلده وروجک، خوب میدونم حرفاش داره یاسی رو دیوونه میکنه. جواب لبخندش رو میدم

ـ بریم عزیزم.

❌ #کپی_حرام_است ❌

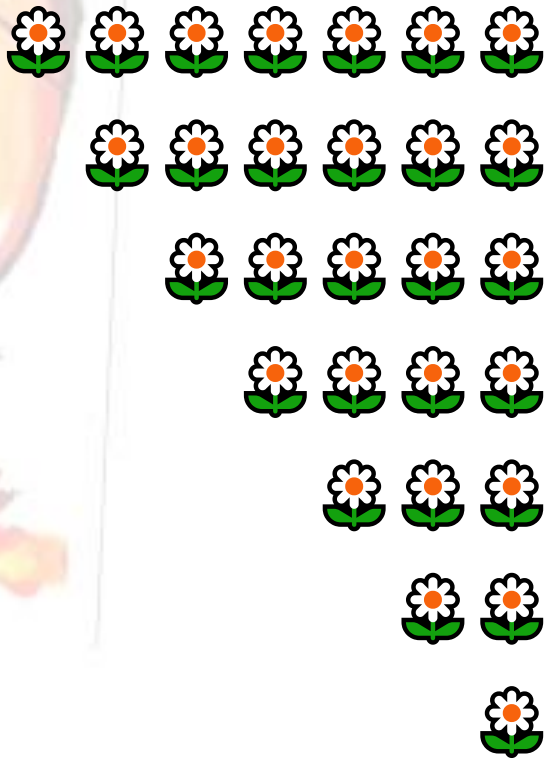
DONYAIEMAMNOE

❌ #کپی_این_رمان_پیگرد_قانونی_دارد ❌

mehriroman@

عاشقت میکنم, [۲۰.۱۰.۰۷ ۲۱:۰۸]

[Forwarded from Vip عاشقت میکنم]



DONYAIEMAMNOE

#پارت۲۲۵

خنده بلند یاسی از حرصیه که میخوره، دستاش رو به هم میکوبه

_ آفرین آفرین، بازیه خوبی بود، یعنی میخوای باور کنم که تو، داریو مجد، عاشق یه دختر دبیرستانی شدی؟

دختر دبیرستانی؟ منم اوایل در موردش اینجوری فکر میکردم که یه دختر دبیرستانیه دست و پا چلفتیه ولی الان لااقل امشب با این لباسا و آرایش اصلاً اینجوری به نظر نمیاد. بیشتر شبیهه یه دختر شیرین و دوست داشتنیه که سعی کرده با این لباسا کلی دلبری کنه.

DONYAIEMAMNOE

ـ چه باور کنی چه نکنی مردی که روبه روت وایستاده مال منه پس فرقی نداره دختر دبیرستادی باشم یا مثه تو سنی ازم گذشته باشه.

با حرفاش جوری یاسی رو به آتیش کشیده که من دارم لذت میبرم. واسه یه لحظه بعد از به زبون آوردن مرد روبه روت ماله منه یاد بوسه شیرینش افتادم. آره شیرین بود، مثه توت فرنگی.

ـ من این مزخرفات رو باور نمی کنم، داریو به جز من نمیتونه عاشق کسی بشه.

ـ ببین ساقیت رو عوض کن. چی میزنی بهت نساخته؟

دلم میخواد از ته دل بخندم. چی داره میگه با خودش؟ بازوش رو فشار میدم تا به خودش مسلط باشه، بسه هر چی با یاسی دهن به دهن شده.

ـ این دختر بی ادب رو به من ترجیح دادی؟

دیگه بسه هر چی ساکت موندم، پس ضربه آخر رو هم میزنم. خیره میشم تو چشمای آذین، این چشما تا حالا هم اینقدر درشت و وحشی بود یا الان با آرایش اینجوریش کرده؟ این دختر اگه مال من بود، نمیذاشتم چشماش رو اینجوری سیاه کنه. لبخند میزنم

ـ وقتی عاشق بشی دیگه هیچی واست مهم نیست. آذینِ من یه فرشته ست تو عصبیش کردی.

دیگه صبر نمی کنم به جیغ های عصبی یاسی گوشم کنم. دستش رو میگیرم و سمت خروجی عمارت می کشمش.

ـ بریم عزیز دلم مهمونا منتظرن.

خیلی زود از در بیرون میریم و آذین تو یه ثانیه دستش رو از دستم بیرون میکشه. نمیدونم چرا ولی اینقدر عصبی شدم از کارش که واسه خودم هم عجیب بود. خشن میپرسم



ـ چی شد؟

❌ #کپی_حرام_است ❌

❌ #کپی_این_رمان_پیگرد_قانونی_دارد ❌

DONYAIEMAMNOE

mehriroman@

عاشقت میکنم, [۲۰.۱۰.۰۷ ۲۱:۰۸]

[Forwarded from Vip عاشقت میکنم]





DONYAIEMAMNOE

#پارت۲۲۶

پوزخندش اعصاب نداشتم رو به بازی می گیره، چشه این دختر؟

_ انتظار که نداشتی به اون بازی مسخره ادامه بدیم؟

میتوپم

_کی به تو گفت اون بازی رو شروع کنی؟

نگاهی به ژست طلبکاری که گرفته میندازم

_ باید یاد آوری کنم که گیر افتاده بودی تو دست اون جادوگر؟

DONYAIEMAMNOE

بزور میخوام خودم رو کنترل کنم که نخندم. جادوگر واقعاً بهش میخوره. یاسی یه جادوگرِ و آذین این رو بهتر از همه فهمیده. لبام رو گاز می گیرم تا نخندم و میگم:

ـ خودتو تو دردسر انداختی، الان میره به همه میگه، تو میمونی و گندی که زدی.

بیخیال شونه ای بالا میندازه، انگار اصلاً براش مهم نیست تو چه درسری افتاده.

ـ نمیگه.

متعجب میگم:

DONYAIEMAMNOE

ـ چطور؟

ـ چون اون میخواد تو رو داشته باشه، با رسمی کردن رابطه ات با یه دختر دیگه گند نمیزنه به برنامه هاش، اگه اسمی از من ببره خود به خود من پر رنگ میشم اون کم رنگ، پس مطمئن باش صداشم در نمیاد.

حرفاش به نظر منطقی میاد. از طرفی یاسی هیچ وقت خاله زنک نبود، پس امکان داره چیزی به کسی نگه. دستی به ریشم می کشم

ـ خوشم اومد، واسه اولین بار یه حرف عاقلانه هم زدی.

انگار خیلی عصبیش کردم که اینجوری با هر حرف من از کوره در میره

DONYAIEMAMNOE

_من خوبی های زیادی دارم که ندیدی، البته خوشحالم که ندیدی، حالام با اجازت.

این رو میگه و ازم دور میشه. خوبی؟؟ من اصلاً تا حالا بهش فکر نکردم. البته به جز اون بوسه که بارها به یادم اومده ولی به غیر اون هیچ وقت حتی واسه یه لحظه تو یادم نبوده. میخوام سمت جایی که مهمون ها هستن برم که با دیدن یاسی که تقریباً به اون سمت می دوعه لعنتی به خودم میفرستم. الان اگه با آذین نرم خیلی بد میشه، پس مسیری رو که آذین رفته رو طی میکنم تا با اون برم. هنوز چند قدمی بر نداشتم که یکی از خدمه سراسیمه جلوم قرار می گیره

_آقا آقا توروخدا بیا کمک.

DONYAIEMAMNOE

نگران میپرسم

ـ چی شده؟

❌ #کپی_حرام_است ❌

❌ #کپی_این_رمان_پیگرد_قانونی_دارد ❌

mehriroman@

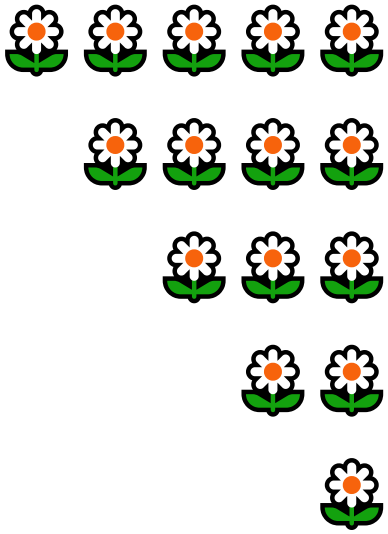
عاشقت میکنم, [۲۰.۱۰.۰۷ ۲۱:۰۸]

[Forwarded from Vip عاشقت میکنم]

DONYAIEMAMNOE







#پارت۲۲۷

با دست به پشت بوته های بزرگ شمشاد اشاره می کنه

DONYAIEMAMNOE

_ این خانوم زخمی شده.

پا تند می کنم سمت جایی که اشاره کرده. با دیدن آذین که دستش رو قفسه سینشه دلم میلرزه. باز چه بلایی سر خودش آورد؟



ـ چی شده آذین ببینمت؟

عصبی رو به دختره میگه:

ـ من گفتم درسا.

ـ آخه...

اشاره ای بهش می کنم تا تنهامون بذاره. با لحن آرومی میگم:

DONYAIEMAMNOE

ـاومدم دنبالت با هم بریم وگرنه یاسی شک میکرد. ببینمت.

دستم رو رو بازوش میذارم تا سمت خودم بچرخونمش و ببینم چه بلایی سر خودش آورده که با عصبانیت عقب می کشه. با تعجب به دیوونه بازیاش نگاه می کنم. چشه این دختر امشب؟ عصبی میگم:

ـ چرا اینجوری می کنی ؟

ـ دوست ندارم بهم دست بزنی، برو بگو ایمان بیاد.

واقعاً دیوونه شده، کلافه میگم:

ـلوس نکن خودت رو، بذار ببینم چی شده.

DONYAIEMAMNOE

دوباره دستم رو سمتش میبرم که یه قدم عقب میره.

ـ به من دست نزن.

به مرز انفجار می رسم، با خشم بازوش رو می گیرم و سمت اتاقکی که سالهاست لوازم دانیال رو توش انبار کردیم می کشمش. اینجا شبیهه انباره ولی حسابی تمیزه چون مامان شخصاً اینجارو هر روز تمیز می کنه و حس عذاب وجدان من رو دو برابر. کاش اون روز نمی گفتم بریم بالا پشت بوم، اون پیشنهاد احمقانه از من بود و بدتر از اون این که نتونستم نجاتش بدم. صدای فریاد آذین من رو بر می گردونه به حال

ـ ولم کن،،میگم بگو ایمان بیاد.

تو اتاق هولش میدم و در رو میبندم. قیافش کمی ترسیده به نظر میاد ولی عصبی می توپه

_چیکار میکنی؟ زده به سرت؟ باز کن در رو من برم.

چشمام رو ریز می کنم

_ چته تو؟ این رفتارا چیه؟

از لای دندونای چفت شدش می غره

_ به تو ربطی نداره.



DONYAIEMAMNOE

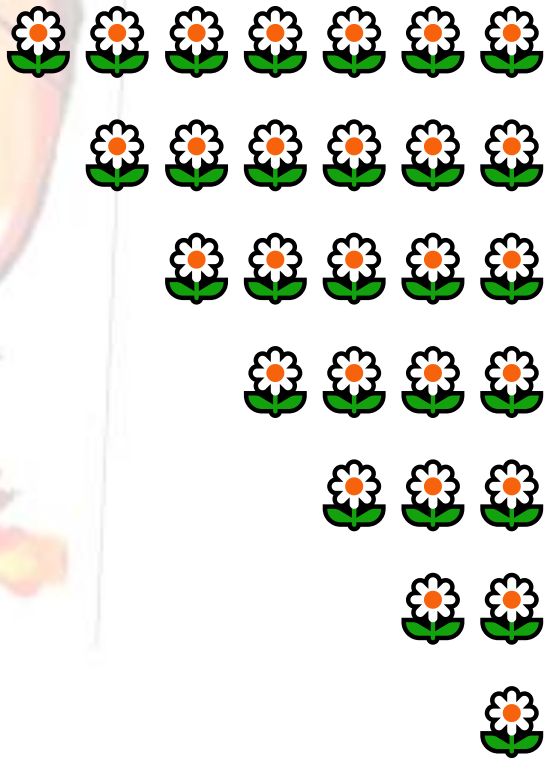
❌ #کپی_حرام_است ❌

❌ #کپی_این_رمان_پیگرد_قانونی_دارد ❌

mehriroman@

عاشقت میکنم, [۲۰.۱۰.۰۷ ۲۱:۰۸]

[Forwarded from Vip عاشقت میکنم]



DONYAIEMAMNOE

#پارت۲۲۸

ـ به تو ربطی نداره.

کلافه یه قدم جلو میرم

ـ آذین اون رویه سگ من رو بالا نیار، بذار ببینم چی شده.

دست به کمر میشه و تخس غر غر می کنه

ـ ولی من نمی خوام تو ببینی، چه اصراری داری؟ بگو مهسا بیاد اونم دکتره، اصلاً بگو احسان بیاد.

با شنیدن اسم احسان آتیش میگیرم. این دختره خیره سر حاضر احسان بیاد ولی من نباشم. اگه قصدش دیوونه کردن من باشه بهش تبریک میگم چون کاملاً موفق بود.

با خشم سمتش میرم و بازوهاش رو میگیرم.

تقلا می کنه و سعی می کنه دستاش رو از تو پنجه های من بیرون بکشه. چقدر دلم میخواد یه سیلی تو گوشش بخوابونم تا آروم بگیره. نه این دختر نمیخواد آروم بگیره، دو تا دستاش رو میبرم پشتش و با دست چپم محکم قفلش می کنم

ـ چقد تو چموشی دختر، واسه معاینه هم باید باهات جنگید؟

پاهاش رو رو زمین می کوبه و می خواد که اون دستای کوچیک و ظریفش رو از تو دستای قویِ من بیرون بیاره

DONYAIEMAMNOE

ـ مگه معاینه زوری هم داریم؟

میخوام به تقلاش بخندم ولی لبام رو از تو گاز میگیرم

_ واسه تو آره.

کمی جلو می کشمش و به خودم می چسبونمش که آروم میگیره. نفس نفس میزنه و نفسش تو صورتم پخش میشه. حتی نفس هاشم شیرینه، این دختر من رو دیوونه کرده مگه نفس هم شیرین میشه؟ نگاهی به اخم عمیق رو صورتش میندازم. دست آزادم رو سمت زیپ پشت لباسش میبرم تا فقط کمی پایین بدم. واقعاً واسه این لکه های خون کوچیک روی لباسش ناراحتم. صدای ملتمسش تو گوشم پخش میشه

_ داریو نکن، بذار برم.

DONYAIEMAMNOE

کلافه از این نزدیکی زیاد و واسه خلاص شدن ازش با لحن تندی میگم:

ـ شورش رو در نیار، بذار ببینم چقدر آسیب دیدی. اینا لکه های خونه رو لباست؟

صورت گرفته اش باعث میشه لحنم رو فقط کمی مهربونتر کنم

ـ نگران نباش باشه؟

سرش رو به موافقت تکون میده. دستم رو روسر شونه های لباسش میذارم و کمی پایین میدم تا یقه اش باز تر بشه و بهتر ببینم. چرا این لباس اینقدر تنگه؟ نگاهم رو به جای زخم میدم. رد عمیقی از خون مردگی روی جناق سینه شه و چند تا لک کوچیک خون. زخم عمیقی نیست ولی حتماً دردش زیاده. سری تکون میدم

DONYAIEMAMNOE

ـ ببین چیکار کردی با خودت؟

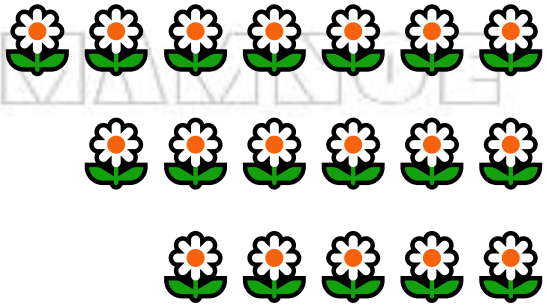
❌ #کپی_حرام_است ❌

❌ #کپی_این_رمان_پیگرد_قانونی_دارد ❌

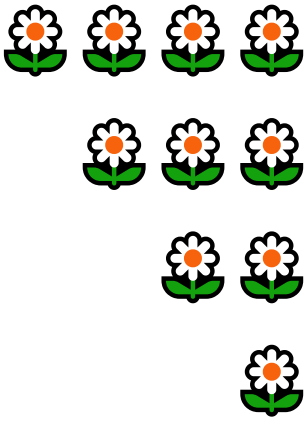
mehriroman@

عاشقت میکنم, [۲۰.۱۰.۰۷ ۲۱:۰۸]

[Forwarded from Vip عاشقت میکنم]



DONYAIEMAMNOE



#پارت۲۲۹



سرش رو سمت پایین میگیره تا نگاه کنه

_ خیلی بده؟

DONYAIEMAMNOE

_ نه، صبر کن ببینم شیشه توش نباشه.

دقیق نگاه می کنم تا اگه شیشه ای توش باشه رو ببینم که در باز میشه و نگاه من تو چشمای متعجب و بعد خشمگین ایمان قفل میشه. لعنت به این شانس، تو وضعیت خوبی ما رو ندیده. فرصت توضیح نمیده، با دو قدم خودش رو به ما میرسونه، آذین رو هول میده و مشت محکمی دقیقاً تو فکم می خوابونه

_ کثافت چه غلطی داری می کنی؟

از درد خم میشم و صورتم رو تو دستام می گیرم و هزار بار خودم رو لعنت می کنم واسه کاری که از روی عقل انجام ندادم. آوردن دختری تو اتاق و زیپ باز و دستایی که پشتش قفل شده، واقعاً صحنه جالبی واسه دیدن یه برادر نیست، شاید اگه من بودم به یه مشت اکتفا نمیکردم.

DONYAIEMAMNOE

_ وای چی شد؟

دختره احمق، این چه رفتاریِ جلوی برادرش؟ این نگرانیِ تو صداش رو چطور می خواد ماست مالی کنه؟ یه قدم سمتم بر میداره که ایمان می غره

ـ صبر کن ببینم.

دستش که بلند میشه تا سیلی بشه تو صورت آذین و بعد جیغ خفه ای که می کشه دیوونم می کنه. میپرم جلو دست بلند شده ایمان رو محکم میگیرم. واقعاً می خواست آذین رو بزنه؟ بدون توضیح خواستن؟

ـ برو کنار بی ناموسِ بی غیرت.

از لای دندونای چفت شده می غرم

ـ تو از ناموس چی حالیته که دستت میخواد رو زن بلند بشه؟

ـ هر چیزی که تو نمیدونی رو میدونم.

صدای آذین عصبیه

ـ بس کنین دیگه، اینا چیه به هم میگین؟!

نگاهم تو چشمای ایمانه که با تنفر بهم نگاه می کنه و به آذین تشر میزنه

ـ تو خفه شو آذین، میکشمت، بخدا که زنده نمیذارمت. چه غلطی می کنی اینجا؟ درست کن اون لباس بی صاحابت رو.

DONYAIEMAMNOE

چشمام رو رو هم فشار میدم و آروم میگم:

ـ اونی که تو فکر می کنی نیست، بذار برات توضیح بدم.

ـ چی رو توضیح بدی؟

آذین با التماس شروع میکنه به تند تند توضیح دادن. ایمان خیلی خوبه، اگه من بودم اجازه این توضیح کوچیک رو هم نمیدادم. من حق رو به ایمان میدم، کار من اشتباه بود ولی واقعاً عقلم نبود که من رو کشوند اینجا. باید به حرف آذین گوش میکردم و ایمان رو صدا می کردم. دستم رو پس میزنه و سمت آذین میره، نگاهی بهش میندازه

ـ چی شده؟

ـ میخواستم برم دستشویی خوردم به خدمتکاری که سینی نوشیدنی ها دستش بود، داریو کمکم کرد بخدا.

ایمان با صدای آرومی میگه:

_ ببخشید داداش...

دستم رو سمتش می گیرم و ساکتش می کنم، واقعاً من رو اینجوری شناخته؟

_واقعاً من به نظرت اینقدر دله اومدم که چشمم به یه دختر بچه باشه که اونم خواهر شوهرِ خواهرمه؟

_ من شرمندم، از اون زاویه که من دیدم...."

مکثی میکنه" آخه شمام اینجا، تو انباری، خب آدم هزار جور فکر می کنه.

DONYAIEMAMNOE

عصبی سرم رو تکون میدم، من بهش حق میدم و این بحث دلیلی نداره

_ مهم نیست.



❌ #کپی_حرام_است ❌

❌ #کپی_این_رمان_پیگرد_قانونی_دارد ❌

mehriroman@

DONYAIEMAMNOE

عاشقت میکنم, [۲۰.۱۰.۰۷ ۲۱:۰۸]

[Forwarded from Vip عاشقت میکنم]





#پارت۲۳۰

DONYAIEMAMNOE

این رو میگم و سمت بیرون پا تند می کنم. خیلی وقته از مهمونی کذایی که بدون اطلاع من گرفته شده بیرون اومدم و این اصلاً صورت خوشی نداره. وارد جمع میشم، احسان دست تکون میده، میخوام به اون سمت برم که صدایی متوقفم می کنه

_ دکتر مجد

نگاهی به سمت چپم میندازم، یکی از همکارامه. لبخند زوری بهش میزنم و چند قدم سمتش بر میدارم. کنار میزشون می ایستم، از جاشون پا شدن

_ سلام خوش آمدید.

_ سلام جناب دکتر، باعث افتخاره در جوار شما بودن، تولدتون مبارک.

ـ ممنون جناب اسماعیلی، لطف کردین تشریف آوردین.

ـ خواهش می کنم، خواستم همسر و دخترم رو بهتون معرفی کنم.

دستش رو سمت زنی هم سن و سال خودش میگیره

ـالهه همسرم.

همسرش زن خوش برخوردیه، لااقل تو برخورد اول این رو نشون داد.

ـ سلام تولدتون مبارک.

DONYAIEMAMNOE

ـ ممنون خانوم.

سمت دختر کناریش اشاره می کنه

ـو دختر یکی یه دونم سونیا.

سری براش تکون میدم که دستش رو سمتم دراز می کنه

ـ خوشحالم میبینمتون دکتر مجد معروف.

به اجبار دستم رو تو دستش میذارم

ـ منم همینطور.

DONYAIEMAMNOE

دستش رو با مکث از دستم بیرون میاره. رو به اسماعیلی سری تکون میدم

ـ چیزی احتیاج ندارین؟ پذیرایی شدین؟

ـ بله، ممنون از شما.

ـ پس با اجازتون.

سمت میز احسان میرم. یاسی با اخم عمیق رو صورتش کنارشون نشسته. بهشون می رسم و رو صندلی می شینم

ـ کجایی تو یه ساعته رفتی؟

ـ کار داشتم.

DONYAIEMAMNOE

پوزخند با صدای یاسی رو اعصابم خط می کشه ولی اهمیتی بهش نمیدم. کمی به اطراف نگاه می کنم که حرف احسان باعث میشه خیره بشم بهش

ـ پس این آذین کجا موند؟

نگاهی بهم میندازه

ـ چیه؟ چرا اینجوری نگاه میکنی؟

میخوام چیزی بهش بگم که صدای بعدی رسماً دیوونم می کنه.

ـ آذین کجاست؟ قرار بود برقصیم.

DONYAIEMAMNOE

نگاهم رو میدم به میلاد که کنارم وایستاده. نه، اینا امشب میخوان منو دیوونه کنن. این همه دختر اینجاست همه دنبال آذین، چشونه اینا؟ این دختر بچه اعصاب خورد کن چی داره که ول کنش نیستن؟ یاسی به طعنه میگه:

ـ چه پر طرفدارم هست، انگار دل همه رو برده.

ـ یاسی یه کلمه حرف اضافی در مورد آذین بزنی نمیگم دختر عمومی، دندونات رو خورد می کنم تو دهنت.

این همه خشم از احسان بعیده. چرا اینقدر ازش طرفداری می کنه؟

DONYAIEMAMNOE

ـ چته بابا؟ مگه چی گفتم؟

ـ نکشین خودتون رو اومد.

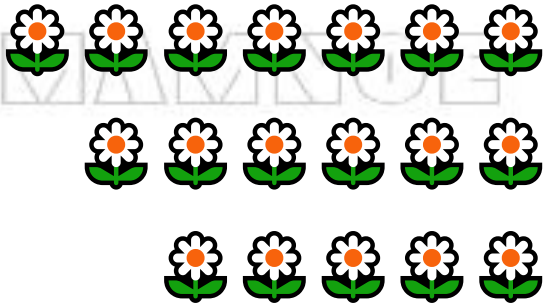
❌ #کپی_حرام_است ❌

❌ #کپی_این_رمان_پیگرد_قانونی_دارد ❌

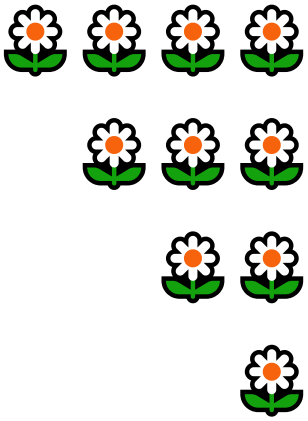
mehriroman@

عاشقت میکنم, [۲۰.۱۰.۰۷ ۲۱:۰۸]

[Forwarded from Vip عاشقت میکنم]



DONYAIEMAMNOE



#پارت۲۳۱

با حرف فرهاد همه به سمتی که اشاره کرده نگاه می کنن. چرا مانتوش رو پوشیده؟ هنوز که خیلی از مهمونی مونده. مستقیم سمت ما میاد. میلاد رو بهش میگه:

DONYAIEMAMNOE

_ آذین کجا؟ قرار بود برقصیم.

آذین ابروهاش رو بالا میندازه، لبخندی از حرفی که میزنه رو لبام نقش میبنده.

ـ من همچین قراری نذاشتم.

میلاد دستاشو به کمرش میزنه

ـ ای نامرد، زدی زیرش؟

دستی رو شونه میلاد میذارم و کمی فشار میدم و با لبخند میگم:

ـ میلاد بزن به چاک.

DONYAIEMAMNOE

نگاه مثلاً ترسیده اش رو تو چشمام میندازه

ـ چشم قربان من رفتم، حس کن من اینجا نبودم. با اجازه، خداحافظ همگی.

همیشه همینه، فرق بین شوخی و جدیش مشخص نیست، تعظیم می کنه و ازمون دور میشه. نگاهم رو میدم به آذین، پاکتی رو سمتم می گیره.

ـ بفرمایید.

از دستش می گیرم که ادامه میده:

ـ تولدت مبارک، امیدوارم دوسش داشته باشی.

DONYAIEMAMNOE

لبخند شیرینش رو تو صورتم میپاشه، واقعاً لبخندشم شیرینه. جواب لبخندش رو میدم

ـ ممنون، چرا زحمت کشیدی؟ "پشت به بچه ها هستم من رو نمی بینن ولی یاسی از قصد اینقدر نزدیکه که صدامون رو بشنوه. چشمکی میزنم و پچ میزنم، من از این بازی خوشم اومده، بازی که یاسی رو اذیت می کنه و دل شکسته من رو خنک.

ـ تو خودت بهترین هدیه ای زندگیم، نیازی نبود.

حرفم که تموم میشه یاسی حرصی ازمون دور میشه و آذین دستی به موهای لختش می کشه. چرا این موهارو صاف کرده؟ فر قشنگ تر نبود؟

DONYAIEMAMNOE

ـ ما با ایمان میریم.

ـ چرا؟ هنوز که شام نخوردین؟

ـ مامان سرش درد میکنه، ملیسا هم اذیتش می کنه، بریم بهتره.

اصرار زیاد جلوه خوبی نداره پس موافقت میکنم

ـ باشه، ممنون که اومدین.

ـ فقط ایمان اینا اون سمتن، اگه میشه با من بیا کارت داره، به خاطر اون اتفاق ناراحتیِ، روش نشد بیاد اینجا.

ـ بریم.

DONYAIEMAMNOE

سمت بچه ها هم خداحافظی می کنه.

_ بهت زنگ میزنم.

نمی دونم این چندمین باریه که امشب خیره احسان شدم. چی میگه واسه خودش؟ زنگ چی؟

_ باشه منتظرم.

جواب آذین بیشتر دیوونم می کنه، بهتره بره تا کتک نخورده.....

❌ #کپی_حرام_است ❌

DONYAIEMAMNOE

❌ #کپی_این_رمان_پیگرد_قانونی_دارد ❌

mehriroman@

عاشقت میکنم, [۲۰.۱۰.۰۷ ۲۱:۰۸]

[Forwarded from Vip عاشقت میکنم]



DONYAIEMAMNOE

#پارت۲۳۲

❊❊❊❊

مهمونی کذایی مادرم به مناسبت تولدم هم تموم شد. با خستگی خودم رو رو خوش خوابِ رو زمین پرت می کنم و یه دستم رو زیر سر و دست دیگم رو رو شکم برهنه ام می ذارم و چشمام رو می بندم. میخوام بی اهمیت به همه چی چند ساعت راحت بخوابم.

امشب فکرم آرومه، وقتی یاسی اونجوری بدون خداحافظی و با قهر رفت یعنی اینکه نقشه ای که نا خواسته توش افتادم خوب جواب داده.

با یادآوری آذین یاد هدیه اش می افتم، چشمام رو باز می کنم و سرم رو کمی بلند می کنم و به انبوه هدایایی که رو زمین پخش شده نگاهی میندازم. از جام پا میشم، آباژور کم جون کنار دیوار رو روشن می کنم، نور زیادی نداره و این واسه من خوبه.

سالهاست که دارم این جوری خودم رو مجازات میکنم. دانیال از تاریکی وحشت داشت و من باعث شدم که ۳۵ سال تو تاریکیه محض باشه. منم تو تاریکی هستم، از همون روزی که دستش از تو دستم ول شد دیگه رویِ خوش زندگی رو ندیدم هیچ وقت و الان با این تاریکی میخوام با عذابِ خودم دلم رو آروم کنم. با همه بچگیم عاشق دانیال بودم، تفاوت سنی زیادی نداشیم شاید یه سال، بهم وابسته بودیم، دقیقاً مثه دو تا دوقلو. بعد از مرگش دیگه هیچی مثه سابق نشد.

نفس عمیقی می کشم و کنار کادوها خم میشم. کمی توشون می گردم و پاکت آذین رو پیدا می کنم و کادوش رو بیرون میارم. نگاهی به رُبانهایِ رنگیِ روش میندازم. لبخندی رو لبم میاد و بازش می کنم. روی جلد کتاب رو میخونم" فروغ"این دقیقاً همون نسخه ایه که خودم دارم، تو کتابخونه مطب گذاشتمش. بازش میکنم و متعجب به چهره خودم که به طرز زیبا و حرفه ای طراحی شده خیره میشم. تیکه کاغذ کوچیکی رو که کنارش گذاشته رو باز می کنم. نوشته توش رو می خونم

DONYAIEMAMNOE

(سلام، به نظرم با موی کوتاه باید جذاب تر باشی واسه همون طرحت رو با موی کوتاه شده زدم، ذهنیه ولی خوب شده مگه نه؟)

میخندم، شیطنت حتی رو نوشته اش هم مشخصه. نگاهی دوباره به طرح میندازم. سالهاست موهام رو همین مدلی که الان هس کوتاه کردم، هیچوقت بیشتر از این نبوده و این تصویر برام غریبه ست. من به این موهای بلند عادت کردم. کتاب رو رو میز میذارم و آباژور رو خاموش می کنم. واقعاً دیگه نمیتونم بیدار بمونم.

❌ #کپی_حرام_است ❌

DONYAIEMAMNOE

❌ #کپی_این_رمان_پیگرد_قانونی_دارد ❌

mehriroman@

عاشقت میکنم, [۲۰.۱۰.۰۷ ۲۱:۰۸]

[Forwarded from Vip عاشقت میکنم]



DONYAIEMAMNOE

#پارت۲۳۳

❊❊❊❊

کلافه دارم به دکتر اسماعیلی که هیچ جوره حرف تو کتش نمیره نگاه می کنم. حس میکنم جزء زبون نفهم ترین آدمای اطرافمه.

_ببین دکتر صحبت این حرفا نیست، من الان این کار رو بکنم فردا یکی دیگه میاد یه انتظار دیگه داره.

آخه چقدر یه آدم میتونه بی منطق باشه؟ میدونم بی فایده ست ولی میگم:

DONYAIEMAMNOE

_خودم هزینه رو پرداخت می کنم.

_اصلاً نزنین این حرف رو، میتونه بره یه جای دولتی، ما وظیفه نداریم که کار همه رو اینجا انجام بدیم.

دست به کمر نگاهش می کنم

_یعنی اصرارم فایده ای نداره؟

_دکتر خاطر شما واسه ما عزیزه ولی خب منم یه قانون هایی دارم دیگه.

_حرف شما متین پس اگه من به دکتر دیگه ای معرفیش کنم از نظر شما ایرادی نداره؟

DONYAIEMAMNOE

_من هنوز معتقدم شما زیادی به بیمارا توجه نشون میدین و این اصلاً خوب نیست.

سری تکون میدم، از آدمای پر حرف خوشم نمیاد.

_من باید برم، بیمار رو به دکتر فاطمی معرفی می کنم با اجازه.

این رو میگم با قدمهای بلند ازش دور میشم. مردک پول پرست، کاش به خاطر پدرم با همکاری با این اسماعیلی موافقت نمی کردم. وارد اتاقم میشم و در رو می بندم. سمت پنجره میرم و بازش می کنم و بدون نگاه کردن به بیرون بر می گردم. حتی نمیخوام واسه یه لحظه نگاهم به اون پایین بیوفته. حتی فکرشم حالم رو بد میکنه. رو صندلی میشینم، اگه میشد من یه اتاق تو همکف بر میداشتم ولی خب امکان پذیر نبود. تکیه ام رو به صندلی میدم و چشمام رو میبندم. تقه ای به در میخوره، با همون چشم بسته جواب میدم. ساعت استراحته و حتما مریض پشت اون در نیست.

DONYAIEMAMNOE

_بفرمایید.

صدای باز شدن در و بعد احسان رو میشنوم.

_من دارم میرم.

سرم رو از پشتی صندلی جدا میکنم و نگاه متعجبم رو میدم بهش. الان کجا میره؟ ساعت مچیم رو سمتش می گیرم و با انگشت اشاره دو ضربه بهش می زنم

_الان موقع رفتنه؟

مثه همیشه لبخند میزنه

DONYAIEMAMNOE

_امروز دیگه مراجعه کننده ندارم، باید برم جایی واجبه.

کنجکاو میپرسم

_کجا؟

_با آذین قرار دارم.



❌ #کپی_حرام_است ❌

❌ #کپی_این_رمان_پیگرد_قانونی_دارد ❌

DONYAIEMAMNOE

mehriroman@

عاشقت میکنم, [۲۰.۱۰.۰۷ ۲۱:۰۸]

[Forwarded from Vip عاشقت میکنم]





DONYAIEMAMNOE

#پارت۲۳۴

کفرم از این حرفش در میاد. دستام رو رو میز قفل می کنم و سعی می کنم خونسرد باشم، ولی میدونم که لحنم واسه این مکالمه زیادی خشنه

_با آذین قرار داری؟ چه قراری؟ اصلاً این آذین چیکارته راه به راه زنگ میزنی قرار میذاری؟

کمی نگاهم می کنه و می خنده ولی من عصبی تر میشم.

_آره با آذین قرار دارم. میدونی داداش این دختر حالم رو خوب میکنه، ولی یه دعوت به نهار معمولیِ به عنوان یه دوست، دوست دارم بگم بیای ولی خب تو که ازش خوشت نمیاد.

DONYAIEMAMNOE

فقط میتونم نگاهش کنم و لبام رو گاز بگیرم. درست میگه من ازش خوشم نمیاد ولی دوست هم ندارم احسان ازش خوشش

بیاد. دلیلم هم اینه که احسان خیلی احساساتیه، نمی خوام اذیت بشه همین. احسان با این قلب مهربونش همیشه اذیت میشه و من این رو نمیخوام. دستش رو رو پیشونش میذاره

_من رفتم.

خیره بهش میگم:

_ نهار رو با من بخوری، حالت خوب نمیشه؟

اینم آخرین تیرمه که نذارم احسان به اون قرار بره.

_ تو که عزیزی ولی خب ترجیح میدم با یه جنس لطیف برم بیرون نه با توعه پر از عضله.

DONYAIEMAMNOE

_ مزخرف نگو.

_ خداحافظ.

_صبر کن.

نگاهش رو میده بهم

_ منم میام، گفتی نهار معمولیه دیگه پس ایرادی نداره منم بیام.

ابروهاش میپره بالا، سری تکون میده و میگه:

_ باشه تو پارکینگ منتظرتم.

DONYAIEMAMNOE

کلافه دستی تو موهام می کشم. چه کار احمقانه ای کردم، این چه حرفی بود من بی فکر زدم؟ پوفی میکشم، دیگه کاریه که شده فقط این رو میدونم دوست ندارم احسان اینقدر بهش نزدیک بشه. این رفت و آمد و زنگ زدنا اصلاً به دلم نمیشینه. نگاهی به ساعت میندازم، یکی دو ساعتی وقت نهار دارم پس میرم و برمیگردم. روپوش سفیدم رو از تنم بیرون می کشم و با برداشتن سوییچ و موبایلم از اتاق بیرون میزنم.

❌ #کپی_حرام_است ❌

❌ #کپی_این_رمان_پیگرد_قانونی_دارد ❌

DONYAIEMAMNOE

mehriroman@

عاشقت میکنم, [۲۰.۱۰.۰۷ ۲۱:۰۸]

[Forwarded from Vip عاشقت میکنم]





DONYAIEMAMNOE

#پارت۲۳۵

❊❊❊❊

با تعجب به جایی که با احسان اومدیم نگاه میکنم

_ اینجا قراره ناهار بخورین؟

ماشین رو پارک میکنه و حین خاموش کردن میگه:

_ ایرادش چیه؟

_ ایرادی نداره یعنی رستوران رو ازتون گرفتن پاشدین اومدین تو پارک، اونم واسه ناهار؟

DONYAIEMAMNOE

_ جون من اینقدر غر نزن، حالا که اومدی لذت ببر.

پیاده میشه و منم پشت سرش پیاده میشم. واقعاً چه کارایی که نمیکنن. خب این از آذین بعید نیست ولی احسان چرا گولش رو خورده من نمیدونم.

_ خب از کجا ناهار میگیرین؟

_ آذین آورده.

متعجب دنبالش راه می افتم. باورم نمیشه باهاشون اومدم که تو پارک غذا بخورم، اونم تو پارک جنگلی. اصلاً یادم نمیاد آخرین بار کی اومدم اینجا، شاید وقتی بیست وچند ساله بودم. کمی که جلوتر میریم میبینمش ولی تنها نیست دوسش هم کنارشه، رو زمین زیر انداز پهن کردن و نشستن.

DONYAIEMAMNOE

_ اوناهاشن.

سمتشون دست تکون میده و با صدای بلند تری میگه:

_ سلام.

نگاهشون سمت ما بر می گرده و از جا پا میشن. دستم رو تو جیب شلوار مشکیم فرو میکنم و بهشون می رسیم. سلام میکنن و جواب میدم. آذین نگاهی به من میندازه و من از این نگاهی که میخواد بگه تو چرا اومدی خوشم نمیاد.

_ چقدر دیر کردی احسان؟

احسان کفشاش رو از پاش بیرون میاره و رو زیر انداز میشینه

DONYAIEMAMNOE

_ شرمنده، یه مراجعه کننده داشتم خیلی درد و دل داشت.

سارا طعنه میزنه

_ آره خب شما کلاً با کسایی که وارد اتاقتون میشن درد و دل میکنین.

احسان نگاهش رو به سارا میده و من کفشام رو از پام بیرون میارم تا بشینم.

_ من دکتر خوبیم که با مریضام صحبت میکنم، این بده؟

به محض نشستن صدایی مثه جیغ از زیرم شنیده میشه که سارا حرف تو دهنش میماسه و من چشمام تو درشت ترین حالت ممکن قرار میگیره.

DONYAIEMAMNOE

_ عه دکتر پاشو ببینم، نشستی رو طلای من.

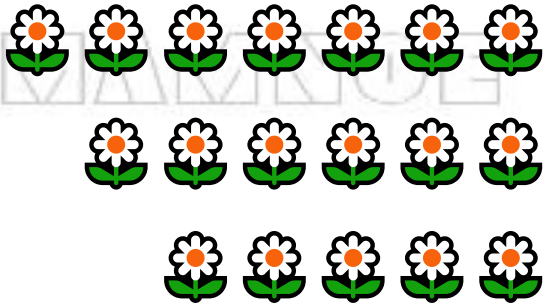
❌ #کپی_حرام_است ❌

❌ #کپی_این_رمان_پیگرد_قانونی_دارد ❌

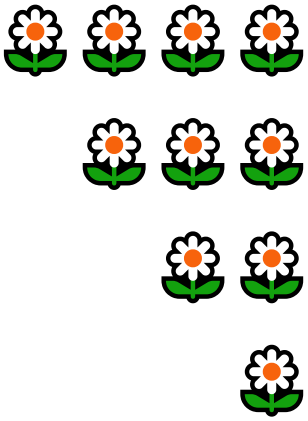
mehriroman@

عاشقت میکنم, [۲۰.۱۰.۰۷ ۲۱:۰۸]

[Forwarded from Vip عاشقت میکنم]



DONYAIEMAMNOE



#پارت۲۳۶

نگاهی به آذین میندازم و از وحشت اینکه حیوونی رو له کرده باشم از جام میپرم که پام رو چیز تیزی میشینه و آخی از درد میگم و یه لنگه پا نگاهم رو میدم به آذین که دستش رو جلو میبره و عروسک پشمالوی طلایی رنگی رو که به یه دسته کلید وصل کرده رو بر میداره. احسان میزنه زیر خنده و من کفری میشم. جوری گفت، فکر کردم طلا حیوون خونه گیشه. نگاهی

به زیر انداز و اون حجم از مداد رنگی و کاغد و وسیله های دیگه ای که پخش و پلاست میندازم و عصبی میگم:

_ چه خبره اینجا؟ بازار شامه؟ نمیشه نشست.

چپی نگاهم میکنه

_ ببخشید، قرار نبود واسمون مهمون بیاد، اومدیم اینجا طرح بزنیم.

با دستم کمی کاغذارو سمتش هول میدم و یه جا واسه نشستن فراهم میکنم و حرصی میگم:

DONYAIEMAMNOE

_ واقعاً ببخشید مزاحمتون شدیم.

حق به جانب میگه:

_ گرچه منتظر شما نبودیم ولی خب اشکالی نداره.

میخوام از جام پاشم و برم که احسان متوجه میشه و سریع میگه:

_ داریو عجب جاییه ها، مگه نه؟ خیلی وقته نیومده بودیم.

چشمام رو رو هم فشار میدم و هزار بار خودم رو نفرین میکنم که چرا اومدم. جوابی به احسان نمیدم که رو به آذین شروع به صحبت میکنه

_خب آذین جان ببینم طرح هات رو.

DONYAIEMAMNOE

آذین لبخند به لب از جاش پا میشه و با دفتر بزرگ تو دستش کنار احسان میشینه

ـ اینم طرحام، یکی دوتاشون هنوز تکمیل نیست ولی بقیه کامل هستن.

احسان شروع میکنه به ورق زدن و تعریف کردن. نگاهم رو ازشون می گیرم و چشمم به سارا میوفته که در حال ناخون خوردن نگاهش به اون دو تاست، انگار یکی دیگه هم مثه من داره حرص میخوره. سری تکون میدم و گوشیم رو از جیبم بیرون میارم تا کمی سرگرم بشم. همیشه از این بیرون اومدنای مزخرف فراری بودم، حالا خودم به خواست خودم پا شدم اومدم و دارم حرص میخورم.

DONYAIEMAMNOE

ـ احسان تا نگاه میکنی به طرح ها من برم دستام رو بشورم و بیام.

گوشه لبم رو گاز می گیرم ولی سرم رو از رو گوشی بلند نمیکنم، با جمله احسان کلافه نگاه عصبیم رو میدم بهش

ـ برو من خودم میبینمشون.

❌ #کپی_حرام_است ❌

❌ #کپی_این_رمان_پیگرد_قانونی_دارد ❌

DONYAIEMAMNOE

mehriroman@

عاشقت میکنم, [۲۰.۱۰.۰۷ ۲۱:۰۸]

[Forwarded from Vip عاشقت میکنم]



#پارت۲۳۷

DONYAIEMAMNOE

یعنی این پسر بخار نداره، این چه جور مهم بودنیه که تنها میفرستی بره؟! آذین کفشاش رو پاش میکنه و راه میوفته و من حرص میخورم. یعنی این دختره هم نمیخواد همراهش بره؟ عصبی شروع میکنم به تکون دادن انگشتای پام. تا بره و برگرده من دیوونه میشم، یعنی اصلاً واسشون مهم نیست؟ شاید اتفاقی واسش بیوفته، از آذین دردسر ساز اصلاً بعید نیست. با نگاهم دنبالش میکنم تا پشت سرویس بهداشتی که تقریباً فاصله زیادی باهامون داره و من دیگه دیدی بهش ندارم. نه اینجوری نمیشه، میخوام بی اهمیت باشم ولی نمیتونم، حتی اگه سارا هم بود من همینقدر بهم میریختم. از جام پا میشم

ـ منم برم سرویس و بیام.

ـبرو داداش.

DONYAIEMAMNOE

اون لبخند گوشه لبش رو اعصابم خط میکشه. انگشت اشارم رو سمتش می گیرم، دستش رو جلوی دهنش می گیره و من با حرص دستم رو مشت میکنم و با پوشیدن کفشام سمت سرویس میرم و به محض نزدیک شدن صدایی توجهم رو جلب میکنه.

ـ اووو حالا انگار چی گفتم، یه شماره ست دیگه.

میخوام بی اهمیت وارد بشم که صدای آذین رو میشنوم

ـ دو زاری نمیخوام شماره بدم زور که نیست ای بابا، برو کنار ببینم.

ـ شما دخترا همینین، یه کم که بَر و رو دارین چُسی میاین واسمون، یه کاری نکن همینجا تو توالت دستکاریت کنما.

هجوم آنی خون رو تو صورت و پیشونیم حس می کنم. وارد توالت زنونه میشم و میبینمشون. پسر قد بلندی که پشتش به منه و جلوی آذین رو گرفته. دو ضربه به شونش میزنم که سرش رو سمتم میچرخونه. به آذین نگاه نمیکنم و نگاه پر از خشمم به پسریه که با اخم نگاهش به منه.

ـ جونم داداش، امرت؟

ـ گفتم حالا که زحمت میکشی منم یه دستکاری بکنی.

دستش رو به نشونه برو بابا تکون میده

ـ برو داداش، شر درست نکن.

DONYAIEMAMNOE

ـ ولی متأسفانه شر درست شده.

این رو میگم و مشت محکمم رو رو فکش پیاده میکنم. آذین جیغ خفه ای میکشه و پسر پرت میشه عقب. هیچوقت اهل دعوا نبودم و همینم از نظرم اضافه ست. رو به آذین میتوپم



ـ زود باش بریم.

❌ #کپی_حرام_است ❌

❌ #کپی_این_رمان_پیگرد_قانونی_دارد ❌

DONYAIEMAMNOE

mehriroman@

عاشقت میکنم, [۲۰.۱۰.۰۷ ۲۱:۰۸]

[Forwarded from Vip عاشقت میکنم]



#پارت۲۳۸

DONYAIEMAMNOE

اطاعت میکنه و از سرویس بیرون میره و منم پشت سرش. هنوز چند قدم بیشتر دور نشدیم که ضربه محکمی به پشت سرم میخوره. فریادی از درد می زنم و دستم رو پشت سرم می ذارم. آذین جیغ میزنه و بازوم رو می گیره.

ـ داریو چی شد؟

ـ عوضی منو میزنی؟ یه هرزه راه انداختی با خودت این و اون و میزنی؟

حس میکنم گیجم ولی خشم بیشتر بهم غلبه می کنه. سمتش حمله می کنم و زیر مشت و لگد می گیرمش. آذین سعی داره جدامون کنه ولی من گوشام چیزی رو نمیشنوه. تقریباً هم هیکل خودمه و خوب از خودش دفاع میکنه. مشتش تو صورتم میشینه و پاره شدن لبم رو حس میکنم. با جیغ آذین نگاهش میکنم که از حواس پرتیم استفاده می کنه و لگدی به پام میزنه و رو زمین

پرت میشم. دستی به بینی خونیش می کشه و یقه ام رو می گیره. حس می کنم یه لحظه جلوی چشمام تار میشه. ضربه ای که به سرم زده خیلی سنگین بود و حتماً این سرگیجه از اونه.

مشتم رو واسه کوبیدن بالا میارم که صدای داد پسره بلند میشه و چشمای گشادم رو به آذینی میدم که با تموم قدرت دندوناش رو تو بازوی پسره فرو کرده. پسره منو ول می کنه و دستش رو عقب می کشه که آذین چنگاش رو تو صورتش فرو می کنه. یه قدم جلو میرم و سعی می کنم دستاش رو جدا کنم. واقعاً وضعیت خنده داریه، حالا منم که می خوام آذین رو جدا کنم از پسری که تا الان خودم داشتم میزدمش.

ـ ولم کن، ولم کن می خوام چشماشو در بیارم، غلط کرده تو رو میزنه.

مجبور میشم از پشت دستهام رو دور شکمش بذارم و از زمین بلندش کنم

_ آذین آروم باش.

دست و پا میزنه و می خواد از دستم خودش رو نجات بده.

_ داریو ولم کن، با چوب زد تو سرت، میکشمش.

لبخندی رو لبم می شینه و محکم نگهش می دارم و پسره یه قدم عقب میره و انگار نه انگار من و اون تا الان داشتیم همو می کشتیم.

_ خدا صبرت بده، این کیه دیگه!؟

DONYAIEMAMNOE

❌ #کپی_حرام_است ❌

❌ #کپی_این_رمان_پیگرد_قانونی_دارد ❌

mehriroman@

عاشقت میکنم, [۲۰.۱۰.۰۷ ۰۸:۲۱]

[Forwarded from Vip عاشقت میکنم]



DONYAIEMAMNOE

#پارت۲۳۹



_ خدا صبرت بده، این کیه دیگه!؟

با خشم میگم:

_ گمشو برو.

پسره دستی به صورتش می کشه و ازمون دور میشه. آذین رو زمین میذارم و سمت خودم میچرخونمش. دستام رو رو صورتش می ذارم

ـ آروم باش آذین، به من نگاه کن، رفت.

ـ چرا نذاشتی حسابش رو برسم؟

ـ رسیدی، خوب حسابش رو رسیدی، حالا آروم باش، نفس عمیق بکش.

ـ تو رو زد.

دلم واسه این لحن بغض دارش ضعف میره، لبخند میزنم

ـ انتقامم رو گرفتی دیگه.

DONYAIEMAMNOE

میخنده و دستی به چشماش می کشه

ـ لبت خون میاد.

دستی به گوشه لبم می کشم که صورتم از سوزشش جمع میشه

ـ مهم نیست.

حرصی میگه:

ـ یعنی تو پارک به این بزرگی یه موجود زنده نیست؟ یه ساعته همو میزنین هیچکی نیومد جلو.

ـ بهتره یه نگاهی به ساعتت بندازی، کی این ساعت میاد پارک؟

پشت سرم تیر می کشه و دستم رو روش میذارم

ـ آخ.

ـ چی شد داریو؟ سرت درد می کنه؟ بمیرم برات.

تو چشماش نگاه می کنم و ناخوداگاه از زبونم خارج میشه

ـ خدانکنه.

لبخندی رو لبش میاد که سریع جاش رو به اخم میده

ـ خب بهتره بریم، درضمن اینم بگم، به شما هیچ ربطی نداشت تو کار من دخالت کردی، من خودم خوب میتونم از خودم دفاع کنم.

DONYAIEMAMNOE

با دهن باز از تعجب نگاهش میکنم که با یه چشم غره ازم دور میشه، واقعاً باور کردنی نیست. نه به اون حرفای اولش، نه به این حرفاش، دختره بی تعادل.



❌ #کپی_حرام_است ❌

❌ #کپی_این_رمان_پیگرد_قانونی_دارد ❌

mehriroman@

DONYAIEMAMNOE

عاشقت میکنم, [۲۰.۱۰.۰۷ ۰۸:۲۱]

[Forwarded from Vip عاشقت میکنم]



#پارت۲۴۰

❊❊❊❊

DONYAIEMAMNOE

از لحظه ای که با آذین برگشتیم احسان هنوز داره حرص میخوره، با دستای مشت شده از عصبانیت کفری میگه:

ـ یعنی چی بگم بهتون؟ نمیشد یه زنگ به من بزنین؟ شنیدم سر و صدا رو ولی فکر نمی کردم شما باشین، لعنت به من.

دستمال رو رو لبم فشار میدم و چیزی نمیگم. تا همین الانشم با این دعوایی که تا حالا سابقه نداشته گند زدم.

آذین در حال جمع کردن مداد رنگی ها حق به جانب میگه:

ـ اصلاً هیچ ربطی به این آقا نداشت، نباید دخالت می کرد.

به اندازه کافی کفری هستم، این دختر هم داره منو بیشتر تحریک میکنه. خشن میگم:

DONYAIEMAMNOE

ـ دخالت نمی کردم تا کاری که گفت رو می کرد؟

دست به سینه میشه

ـ خودم از پسش بر میومدم، هیچ غلطی نمی تونست بکنه.

پوزخند میزنم

ـ چطوری؟ لابد گاز می گرفتی؟

ـ حالا که دیدی، همون گازی که گرفتم از مشتای تو بیشتر تأثیر داشت.

DONYAIEMAMNOE

ـ آره خب، طرف فکر کرد دیوونه ای چیزی هستی فرار کرد.

جیغ جیغ میکنه

_اینقدر با اعصاب من بازی نکن.

_ تو با اعصاب من بازی میکنی خوبه؟

_چرا هر چی میگم جواب میدی؟

_ ساکت باش تا جواب نشنوی.

نگاه سارا و احسان تو صورتامون در گردشه و من واقعاً ازم بعیدِ اینجوری کل کل کردن با یه دختر بچه.

DONYAIEMAMNOE

_ دوست دارم حرف بزنم، میتونستی نیای تا نشنوی.

دیگه تحمل کردن فایده نداره. بی حرف از جام پا میشم و واسه چندمین بار به این نتیجه می رسم این دختر واقعاً رو اعصابمه. بدون حرف سمت ماشین میرم و می دونم که احسان حتماً پشت سرم میاد. به ماشین که می رسم صداش رو می شنوم

_ داداش صبر کن.

عصبی بر می گردم سمتش و تو صورتش می غرم

_ چیه؟

دستاش رو به نشونه تسلیم بالا میاره و آروم میگه:

DONYAIEMAMNOE

_ اجازه بده وسایلشون رو جمع کنن بذارن تو ماشین، انگار با ماشین امین اومدن، رفتن ما هم بریم باشه؟

_ برو فقط زود، دیرم شده.

_ باشه باشه.



❌ #کپی_حرام_است ❌

❌ #کپی_این_رمان_پیگرد_قانونی_دارد ❌

DONYAIEMAMNOE

mehriroman@

عاشقت میکنم, [۲۰.۱۰.۰۷ ۲۱:۰۸]

[Forwarded from Vip عاشقت میکنم]





#پارت۲۴۱

DONYAIEMAMNOE

خسته و کلافه از آخرین ویزیت و قرارِ ناهاری که خورده نشد، با ضعف شدید سوار ماشین میشم و از پارکینگ بیرون میزنم و

جواب تلفن یاسی که از ظهر بیشتر از صد بار زنگ زده و من بی جواب گذاشتمش رو میدم و میتوپم

ـ یعنی اینقدر نفهمی که صد بار زنگ زدی جواب ندادم باز میزنی؟

ـ خب حالا، چه جوشم آورده. شاید آتیش گرفتم و ازت کمک می خوام.

ـ اون وقت میگم به جهنم، بازم فرقی به حالت نمیکنه.

ـ بیخیال، دخترت چطوره بابایی؟

DONYAIEMAMNOE

قهقهه بعد حرفش حالم رو بهم میزنه، پوزخند میزنم

ـ منظورت عشقمه دیگه، عالیه.

دیگه نمی خنده و گلوش رو صاف می کنه

ـ ببین، هر چی فکر می کنم نمی تونم باور کنم تو عاشق اون دختره شده باشی مگه اینکه بخوای چند وقتی رو باهاش خوش بگذرونی، این منطقی تره.

ـ این قضیه چه ربطی به تو داره که واسه من دلیل و منطق میاری؟

ـ اینارو بهت گفتم که بدونی از نظر من ایرادی نداره، چند روزی باهاش خوش باش و بعد بیا پیش خودم.

DONYAIEMAMNOE

با لحن خشنی میگم:

ـ زده به سرت؟ من آذین و ول کنم بیام پیش تو؟ واقعاً مسخره ست. یه چیزی بگم تا تهش بخون، حتی اگه هیچ زنی تو زندگی من نباشه هم جایی واسه تو نیست، تو واسه من تموم شدی، همون ۵ سال پیش تو اون خونه ای که با همه عشقم خریده بودم، وقتی کلید رو پرت کردی تو سینم و گفتی که منو نمی خوای تموم شدی.

ـ داریو من اومدم که جبران کنم. اشتباه کردم اما تو هم مقصر بودی ولی مهم نیست. اومدم که همه چی رو درست کنم و اینکار رو می کنم فقط تو منو ببخش، همین.

جوری حرف میزنه انگار هدر رفتن ۱۰ سال از زندگی چیزه مهمی نیست. واقعاً دیگه نمی تونم تحملش کنم. بدون حرف تماس رو قطع می کنم و پرتش می کنم رو صندلی کناری تا چشمم بهش نخوره. لعنت بهت یاسی، لعنت به همتون، هر چی جنس از نوع لطیفش.

DONYAIEMAMNOE

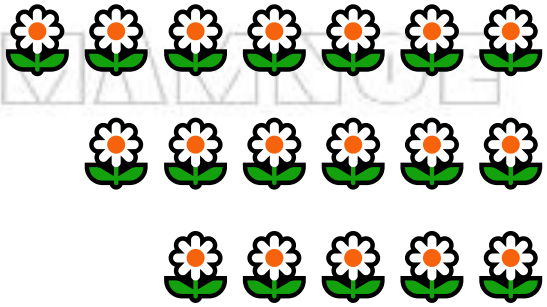
❌ #کپی_حرام_است ❌

❌ #کپی_این_رمان_پیگرد_قانونی_دارد ❌

mehriroman@

عاشقت میکنم, [۲۰.۱۰.۰۷ ۲۱:۰۸]

[Forwarded from Vip عاشقت میکنم]



DONYAIEMAMNOE

#پارت۲۴۲

جلوی در عمارت می رسم و ریموت در رو می زنم. میخوام وارد بشم که چشمم می خوره به میلاد. کنار دیوار وایستاده و به دیوار تکیه داده. با دیدن من صاف وایمیسته و نگاهم می کنه. متوقف میشم، از تو ماشین صداش می کنم

DONYAIEMAMNOE

_ میلاد چرا اینجایی؟

دست تکون میده و بلند میگه:

_ ماشین رو ببر تو، بیا کارت دارم.

سری تکون میدم و وارد حیاط میشم. ماشین رو پارک می کنم و پیاده میشم و سمت در نگاه می کنم. میلاد وارد حیاط شده. با چند قدم بهش می رسم و دستم رو واسه دست دادن بلند می کنم

_ سلام چطوری؟

_ سلام دکتر عضله خوبم تو خوبی؟

DONYAIEMAMNOE

لبخندی به شوخیش می زنم

ـ چه خبر؟

ـخبری نیست" پشت سرش رو می خارونه" راستش می خوام یه چیزی بگم ولی اول جواب یه سوالم رو بده بعد.



سرم رو تکون میدم

ـ بپرس.

من و من می کنه و به حرف میاد:

ـ اوم... در مورد... چیز، یعنی می خوام بدونم بین تو و آذین چیزی هست؟

DONYAIEMAMNOE

شنیدن این اسم واسه تو هم شدن ابروهام کافیه. واقعاً الان تو وضعیم که دلم می خواد یه جایی باشه تا سرم رو چند بار بکوبم بهش. چرا من هر جا میرم اسم آذینِ؟

_ هست؟ راستش من خیلی...

نمیدونم چطور ولی نخواستم ادامه حرفش رو بشنوم

_ آره هست.

کمی نگاهم می کنه و لبخند میزنه

_ خب پس هیچی.

DONYAIEMAMNOE

من خوب می دونم چی می خواست بگه و خوشحالم که ادامه نداد. واقعاً آذین چی داره؟ چرا همه بهش جذب میشن؟

ـ من دیگه برم.

ضربه ای رو شونش میزنم

ـ برو بسلامت.

این قیافه گرفته واسه میلاد همیشه خندون خیلی غیر قابل باورِ.

از در بیرون میره و من چنگی تو موهام میزنم.

DONYAIEMAMNOE

❌ #کپی_حرام_است ❌

❌ #کپی_این_رمان_پیگرد_قانونی_دارد ❌

mehriroman@

عاشقت میکنم, [۲۰.۱۰.۰۷ ۲۱:۰۸]

[Forwarded from Vip عاشقت میکنم]



DONYAIEMAMNOE

#پارت۲۴۳

عصبی از مکالمه آخرم وارد عمارت میشم. جناب مجد بزرگ که این روزا میونه خوبی باهم نداریم رو مبل جلوی تلوزیون نشسته و روزنامه می خونه.

_ سلام.

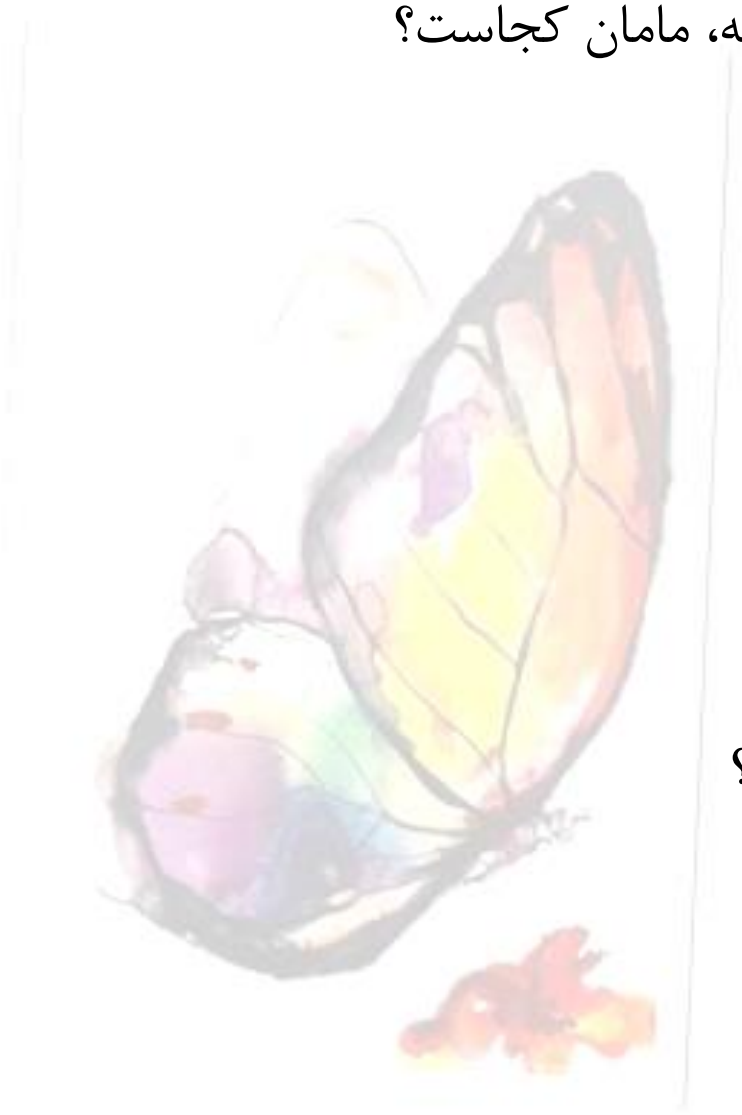
سرش رو بالا می گیره و دم عمیقی از پیپ تو دستش می گیره

DONYAIEMAMNOE

_ سلام دکتر، احوال شما؟ کم پیدایی؟

دستی به چشمام می کشم، باز طعنه زدناش شروع شد

ـ یه کمی سرم شلوغه، مامان کجاست؟



ـرفته پیش درسا.

نگران میگم:

ـ چطور؟ درسا خوبه؟

شونه ای بالا میندازه

ـ من درست متوجه نشدم ولی انگار حال ندار بود.

ـ مریضه یعنی؟

ـ نه همین قضیه بارداری، وقتی به زور منو راضی می کنین شوهرش بدم همین میشه. آخه این بچه وقت ازدواجش بود که زودم مادر بشه؟

ـ خودش خواست.

ـ همون دیگه، من موندم این وسط با خواستن درسا و نخواستن تو.

کلافه از شروع بحث بی فایده سمت پله ها میرم

ـ شب بخیر بابا.

DONYAIEMAMNOE

ـ این یعنی تو خفه شو، حرف نزن دیگه.

رو پله پنجم وایمیستم، نفس عمیقی می کشم و نگاهش میکنم

ـ باز چی شده؟

ـ داره ۴۰ سالت میشه، دیگه کی قراره واسه این خانواده وارث بیاری؟ یا یاسی رو انتخاب می کنی، عقدش می کنی و تمام یا خودم واست یکی رو پیدا می کنم.

ـ مگه ازدواج و تشکیل خانواده هم بزور میشه؟

ـ زور نیست، انتخاب کن، گزینه دادم.

DONYAIEMAMNOE

ـ گزینه هاتون که جفتش مورد پسند شما بود!

ـ اصراری نیست، من می خوام تو واسه ازدواج تصمیم قطعی بگیری، حالا می تونی خودت انتخاب کنی.

ـ الان می تونم برم تو اتاقم؟

ـ برو پسر جان، من صلاحت رو می خوام، موهات داره سفید میشه، همین الانم بخوای بچه دار بشی یه نگاه به اختلاف سنیتون بنداز.

ـ چشم، بهش فکر می کنم. فقط چند وقتی بهم مهلت بده.

ـ باشه.

DONYAIEMAMNOE

سری تکون میدم و راه اتاقم رو در پیش می گیرم. ترجیحم واسه الان یه دوش آب گرمه تا این خستگی از تنم خارج بشه. وارد اتاق که میشم مستقیم سمت حموم میرم.

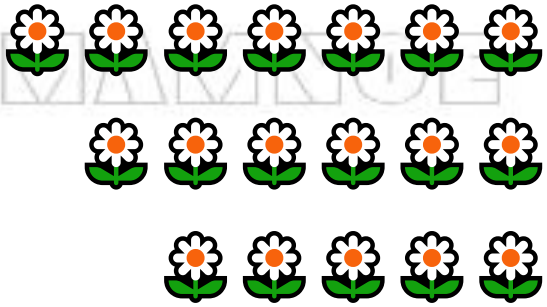
❌ #کپی_حرام_است ❌

❌ #کپی_این_رمان_پیگرد_قانونی_دارد ❌

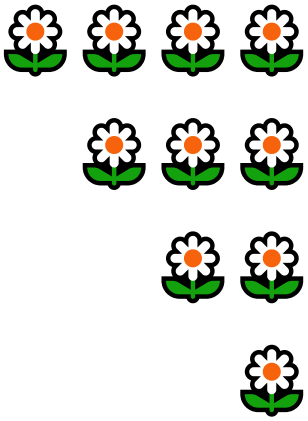
mehriroman@

عاشقت میکنم, [۲۰.۱۰.۰۷ ۲۱:۰۸]

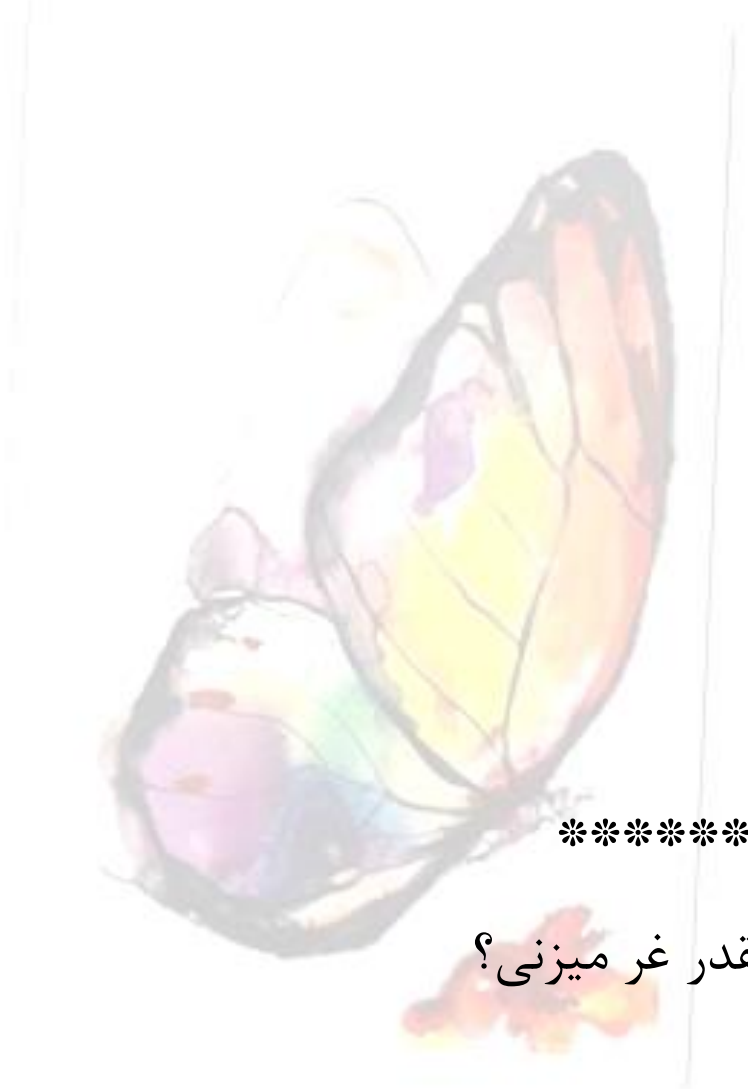
[Forwarded from Vip عاشقت میکنم]



DONYAIEMAMNOE



#پارت۲۴۴



****

_ سارا مغزم رفت، چقدر غر میزنی؟

با حرص نیشگونی از بازوم می گیره

DONYAIEMAMNOE

_ آذین بمیری ایشالا من راحت شم.

همون جوری که جای انگشتش رو رو بازوم میمالم میگم:

ـ وا خدا نکنه. خودت بمیری، تو گند زدی به من چه؟

حرصی خودکار تو دستش رو پرت می کنه گوشه دیوار

ـ خب مردشور برده یه راه حلی جلو پام بذار.

ـ چه راه حلی؟ زدی پرونده چند سال کاریش رو از تو هارد کامپیوتر شخصیش پاک کردی " دستم رو زیر چونم می ذارم و متفکر میگم"خداییش با لپ تابش چیکار داشتی؟

DONYAIEMAMNOE

مثلاً خجالت زده میگه:

ـ ایمیلاش رو چک می کردم.

با چشمای گشاد شده نگاهش می کنم

ـ چیکار کردی؟

ـ عه آذین، تو نمیدونی من چقدر فوضولم؟

ـ سارا سارا خدا بگم چیکارت نکنه؟ تو به ایمیلای احسان چیکار داری؟ نمیگی اگه خودش می رسید جای من، تو چه غلطی می کردی؟

ـ خب من میدونم چه ساعتی میاد، امروزم واسه اولین باره لپ تاب رو جا گذاشته بود، بهترین فرصت بود ببینم چیکارا می کنه.

DONYAIEMAMNOE

چپی نگاهش می کنم

_ خدا نابودت کنه، مگه مأمورِ اف بی آیِ؟ دکتر زیباییِ. آخه خنگ خدا، چی میخواد مخفی کنه؟

با انگشت پوست لبش رو میکنه و آروم میگه:

_ میخواستم ببینم دوست دختر داره؟

_ دوست دختر ایمیل میده مغز فندقی؟

_ حالا خواستم از اون مطمئن بشم بعد برم سراغ گوشیش. حالا بگو چه خاکی تو سرم بریزم؟

DONYAIEMAMNOE

_ وای از دست تو، تنها راهش اینه برو راستش رو بگو.

ـ عمراً.

ـ سارا؟

ـ بمیرمم نمیگم، یه فکر دیگه بکن.

ـ تنها راه دیگش اینه به رویِ خودت نیاری.

ـ میفهمه.

ـ اون موقع یه فکر دیگه بکن.

DONYAIEMAMNOE

❌ #کپی_حرام_است ❌

❌ #کپی_این_رمان_پیگرد_قانونی_دارد ❌

mehriroman@

عاشقت میکنم, [۲۰.۱۰.۰۷ ۲۱:۰۸]

[Forwarded from Vip عاشقت میکنم]



DONYAIEMAMNOE

#پارت۲۴۵

میخواد چیزی بگه که در باز میشه و اول احسان، بعد داریو وارد میشن. من و سارا جفتمون از جا می پریم و سلام می کنیم. احسان با لبخند و داریو با اخم جواب میدن. اینم هیچوقت نمیشه با یه من عسل خوردش، اه.

_ به به آذین جان، چه سورپرایز قشنگی، خوبی عزیزم؟

DONYAIEMAMNOE

به این همه مهربونیش لبخند میزنم ولی با دیدن صورت عصبی داریو حرفم که میخواستم بزنم یادم میره. چشه این؟ به همون لبخند اکتفا می کنم که احسان رو به سارا میگه:

ـ امروز چند نفر وقت دارن؟

ـ ۵ نفر دکتر.

ـ خوبه، بیا اتاقم کارت دارم.

احسان که وارد اتاق میشه سارا هم پشت سرش میره. داریو نگاهی به من می کنه و سمتم میاد. لحنش زیادی خشنه واسه حرف زدن با من

ـ دست از سرش بردار، چیه تا پلک میزنم کنار احسانی؟ قرار ناهار میذارین، مدام زنگ میزنین.

DONYAIEMAMNOE

متعجب میگم:

ـ چی؟

ـ دست از سر احسان بردار، اینقدر دور و برش نباش. تا دیروز عاشق من بودی، منو می بوسیدی، حالا نوبت احسانه؟

اینقدر دلم از حرفش میشکنه که بلافاصله بغض تو گلوم می شینه. دست خودم نیست وقتی اینجوری با نفرت تو چشماش نگاه می کنم و حرف میزنم

ـ حالم از این طرز فکرت بهم می خوره. من هیچوقت دور و بر احسان نبودم، هر چی بوده از طرف اون بوده. درضمن وقتی چیزی بین من و تو نیست دلیل نمیشه من با کس دیگه ای هم نباشم.

DONYAIEMAMNOE

یه قدم دیگه جلو میاد و سمتم خم میشه. کمی به عقب کمرم رو خم می کنم تا این فاصله زیادی نزدیک رو بیشترش کنم. از لای دندونای چفت شده میگه:

ـ چه زود از عشقت فارغ شدی؟

ـ من خودم رو فدای عشقی نمی کنم که منو نمی خواد. بالاخره منم باید زندگی کنم. فکر کردی می شینم به پات هر روز اشک می ریزم تا دلت رحم بیاد بیای سراغم؟

دستش با خشم چنگ بازوم میشه. آخ آرومی از گلوم خارج میشه. واقعاً فشار دستش رو بازوم زیاده.

ـ من نباشم احسانم نیست، پس این رو تو گوشت فرو کن. دور و بر احسان نباش، اینقدر پا نشو بیا اینجا.

دستم رو رو دستش می ذارم تا از خودم جداش کنم

_ به تو ربطی نداره من با کی هستم.

_ آذین منو دیوونه نکن.

❌ #کپی_حرام_است ❌

❌ #کپی_این_رمان_پیگرد_قانونی_دارد ❌

DONYAIEMAMNOE

mehriroman@

عاشقت میکنم, [۲۰.۱۰.۰۷ ۲۱:۰۸]

[Forwarded from Vip عاشقت میکنم]



#پارت۲۴۶

DONYAIEMAMNOE

ـ من اصلاً همچین قصدی ندارم چون اصولاً دیگه به تو فکر نمی کنم تا بخوام دیوونه ات کنم.

با خشم تو چشمام نگاه می کنه که در باز میشه و قبل از بیرون اومدن سارا دستش رو می کشه و ازم دور میشه. نفس راحتی می کشم و به این فکر می کنم که چقدر مزخرف گفتم بهش. همه فکر و ذکر من داریوعه ولی واسه بدست آوردن غرور شکستم باید محکم باشم. سارا نگاهی به اخمای ما و جو غیر عادی بینمون میندازه و کنارم میاد. داریو هم با خشم وارد اتاق احسان میشه.

ـ چه خبر بود؟ چرا این مدلی بودین؟

ـ هیچی بابا دیوونه ست ولش کن. تو چیکار کردی؟ احسان فهمید؟

DONYAIEMAMNOE

_ فعلاً که یه سری برنامه داشت گفت اونارو واسه امروز بچینم براش.

_ باشه پس من میرم، باید یه سر به درسا بزنم، مامانم هم اونجاست.

_ باشه سلام برسون.

_ خودت از احسان خداحافظی کن، من رفتم.

دستی واسش تکون میدم و با اعصابی داغون از اون ساختمون که بیشترش رو مطب ها تشکیل دادن بیرون میزنم. اصلاً دوست ندارم فکر کنه من دارم به احسان نخ میدم. من هنوز عاشق خودشم، چطور می تونم به مرد دیگه ای فکر کنم؟ اصلاً مگه می تونم به کس دیگه ای فکر کنم؟ من عشق رو با داریو شناختم، چطور میشه فراموشش کنم؟

همیشه از این مدل خیابونا که تاکسی توش سخت گیر میاد متنفرم. نگاهی به سمت چپ میندازم، ماشین داریو اونجا پارکه، از اونجایی که تو پارکینگ نرفته پس زیاد نمیمونه. زیاد از کشف بزرگم نمیگذره که از پله های ورودی پایین میاد و سمت ماشینش میره. یه چشم غره حسابی هم به من میره. بی اهمیت سوار میشه و عینک دودیش رو به چشمش میزنه و من همچنان زیر چشمی حواسم بهشه. ماشین رو روشن می کنه و از کنارم میگذره. اینقدر کفری میشم که منو ندیده گرفته که داد میزنم

_ گاوِ بی شخصیت، من مثلاً اینجاما.

❌ #کپی_حرام_است ❌

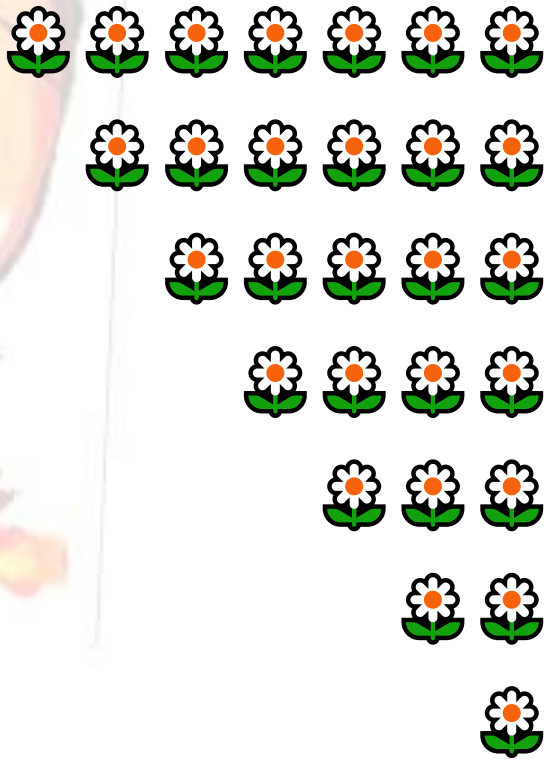
DONYAIEMAMNOE

❌ #کپی_این_رمان_پیگرد_قانونی_دارد ❌

mehriroman@

عاشقت میکنم, [۰۷.۱۰.۲۰ ۲۱:۰۸]

[Forwarded from Vip عاشقت میکنم]



DONYAIEMAMNOE

#پارت۲۴۷

ـ گاوِ بی شخصیت، من مثلاً اینجاما.

ترمز که می کنه قلب منم وایمیسته، ای خدا شنید. کمی به اطراف نگاه می کنم، حالا کجا فرار کنم؟ دنده عقب که می گیره واقعاً مُصمم میشم واسه فرار کردن. خیلی زود جلوی پام متوقف میشه و شیشه رو میده پایین و سرش رو خم می کنه

ـ چی گفتی؟

به تته پته می افتم

DONYAIEMAMNOE

ـ من..... چ.... چیزی... نگفتم.

ـ ولی یه چیزی شنیدم.

ـ با تو نبودم.

ـ با اینکه حوصله ات رو ندارم ولی بیا برسونمت.

دستام رو به کمرم میزنم

ـ وای من خیلی حوصله ات رو دارم.

ـ باشه فهمیدم، بیا بالا اینجا تاکسی پیدا نمیشه.

DONYAIEMAMNOE

ـ لازم نکرده.

ـ آذین واسه آخرین بار میگم سوار شو.

دوست دارم باز مخالفت کنم ولی خب وسوسه همراه شدنش خیلی شدید تره. در رو باز می کنم و می شینم و اونم بلافاصله راه می افته. واقعاً من نیم ساعت پیش باهاش دعوا کردم؟ پس چرا اصلاً ازش ناراحت نیستم؟ چقدر دلم می خواد به جای صندلی، به در تکیه بدم و تو کل مسیر بهش نگاه کنم. نفس عمیقی می کشم، عطرش آدم رو دیوونه می کنه. دلم می خواد مثه سفرمون به شمال سرم رو

بذارم رو شونش و زیر گلوش رو بو بکشم.

ـ کجا میری؟

گیج میگم:

ـ جان؟

DONYAIEMAMNOE

نیم نگاهی به من میندازه و پوزخند میزنه که اخمام تو هم میشه

ـ معمولاً کسی به یه گاوِ بی شخصیت نمیگه جان، خانوم هنرمندِ مؤدب.

با شنیدن حرفش گاردی که واسش گرفته بودم از بین میره. خجالت زده سرم رو پایین میندازم و موهام رو میدم داخل شالم، همون بهتره چیزی نگم. وای خیلی بد شد، چرا شنید آخه؟

ـ نگفتی؟

هول میگم:

DONYAIEMAMNOE

_بخدا منظورم از گاو اونی نبود که تو فکر می کنی. گاو اونقدرام حیوونه بدی نیستا. دیدی چقدر نازه؟ چه چشمای خوشگلی داره؟ تازه خیلی هم حیوونه مفیدیه.

_ واقعاً ممنونم ازت، احتیاج به توضیح نیست. گفتم کجا میری؟ دیگه لطفاً بیشتر گند نزن.

_ ببخشید، میرم خونه امین اینا.



❌ #کپی_حرام_است ❌

DONYAIEMAMNOE

❌ کپی_این_رمان_پیگرد_قانونی_دارد ❌

mehriroman@

عاشقت میکنم, [۲۰.۱۰.۰۷ ۲۱:۰۸]

[Forwarded from Vip عاشقت میکنم]



DONYAIEMAMNOE

#پارت۲۴۸

کاش من واسه همیشه قدرت تکلمم رو از دست بدم. اصلاً این مرد با این همه جذابیت ظاهری و شخصیتی به چی من میخواد دل خوش کنه که تازه عاشقم هم بشه؟ خاک تو سرت آذین، هیچوقت نگاهتم نمی کنه، تو برو هی گند بزن. از گوشه چشم نگاهش می کنم. حالا چرا هیچی نمیگه؟ خب چی بگه؟ من خودم با آدمی مثه خودم حرف نمیزنم. گوشه ابروم رو می خارونم و میگم:

_ از یاسی چه خبر؟

_ هست.

DONYAIEMAMNOE

_میدونم هست، میگم از اون روز دیگه چیزی نگفت؟

_ مهم نیست.

حرصی میگم:

_ میخوای خیلی راحت بگی به تو ربطی نداره؟ اینجوری حس می کنم به شخصیتم توهین می کنی با جواب سربالا دادن.

بیخیال شونه ای بالا میندازه

_ باشه، به تو مربوط نیست.

اینقدر حرصی میشم که مشتم رو بلند می کنم تا با همه توانم بکوبم تو بازوش ولی تو هوا نگهش می دارم. لبخندی میزنه

DONYAIEMAMNOE

_ چرا نزدی؟ خجالت نکش بزن.

با حرص دست به سینه می شینم. همون بهترین کار بی محلی کردنه. کمی که جلوتر میره ماشین رو نگه می داره و سمتم میچرخه و با ابرو به بیرون اشاره می کنه

_ تشریف ببرین اونجا آژانس هست، من باید برم مطب دیرم شده.

نفسای عمیقی از حرص می کشم. دوست دارم با چنگام موهاش رو بگیرم و گوشش رو با همه توانم گاز بگیرم. بلایی که همیشه موقع عصبانی شدنم سر امین میارم، فقط اینجوریه که خالی میشم.

_ چرا اینجوری نگاه می کنی؟ پیاده شو دیگه.

DONYAIEMAMNOE

_ واقعاً حرفی واسه گفتن ندارم.

_ خوشحالم کردی.

چشم غره ای بهش میرم و از ماشین پیاده میشم و بدون نگاه کردن بهش سمت آژانسی که گفت میرم و دیگه نگاه نمی کنم رفته یا نه. واقعاً همون گاو زیادی بهش میاد .....

❌ #کپی_حرام_است ❌

❌ #کپی_این_رمان_پیگرد_قانونی_دارد ❌

DONYAIEMAMNOE

mehriroman@

عاشقت میکنم, [۲۰.۱۰.۰۷ ۲۱:۰۸]

[Forwarded from Vip عاشقت میکنم]



#پارت۲۴۹

DONYAIEMAMNOE

❊❊❊❊

دو هفته ای از ماجرای اون روز می گذره و من هنوز دارم حرص می خورم و سر سوزن از عصبانیتم کم نشده. کتاب تو دستم رو رو میز آرایشم پرت می کنم و برس رو بر می دارم تا موهام رو شونه کنم. از حموم اومدم و هنوز کمی نم داره. اولین برس رو که می کشم گوشیم زنگ میزنه. با دیدن شماره چشمام اینقدر درشت میشه که هر لحظه امکان داره از کاسه بیرون بیوفته. داریو؟ به من زنگ زده؟ به محض جواب دادن پشیمون میشم، کاش کمی واسش کلاس می ذاشتم

_ بله؟

_ سلام چطوری؟

_ شما؟

DONYAIEMAMNOE

کمی مکث می کنه

ـ باشه باور کردم شمارم سیو نبود، صدامم نمیشناسی؟

بی صدا می خندم تا متوجه نشه

ـ چرا الان شناختم.

ـ خوبه.

سعی می کنم کاملاً جدی باشم

ـ امری داشتین؟

DONYAIEMAMNOE

تو جواب دادن مکث می کنه

ـ با من اینجوری حرف نزن کلافه میشم.

ـ من جور خاصی حرف نمیزنم خودت خواستی، حالا امرتون؟

ـ میدونی که اگه کارم بهت گیر نبود تحت هیچ شرایطی بهت زنگ نمیزدم.

ـ خب حالا که کارت بهم گیره بهتره یه جوری حرف بزنی من ناراحت نشم.

خشن میشه

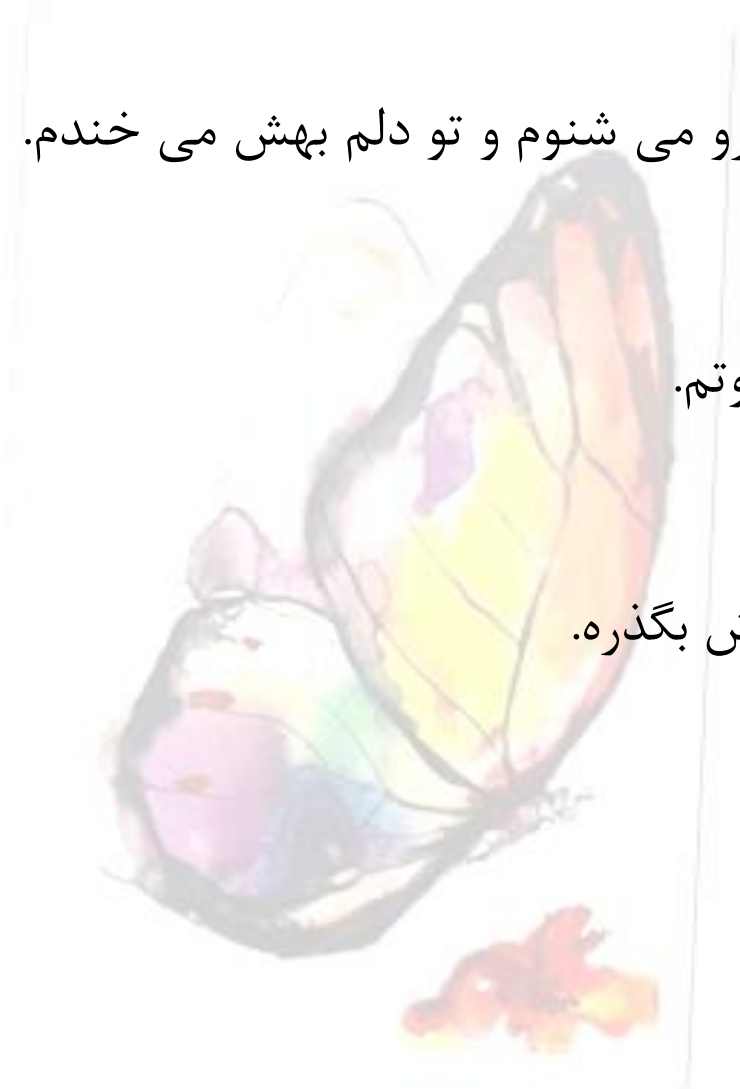
ـ آذین خداروشکر کن دستم بهت نمیرسه الان.

DONYAIEMAMNOE

دستام رو سمت آسمون می گیرم

_ خدایا صد هزار مرتبه شکر، حالا بفرمایید.

صدای نفس کلافش رو می شنوم و تو دلم بهش می خندم.



_ شب دوره همی دعوتم.

_ خب بسلامتی، خوش بگذره.

_ آذیننن

این آذین کشیده یعنی خیلی عصبی شده و من همچنان دلم می خواد از ته دلم جانم رو تکرار کنم

DONYAIEMAMNOE

_ بله.

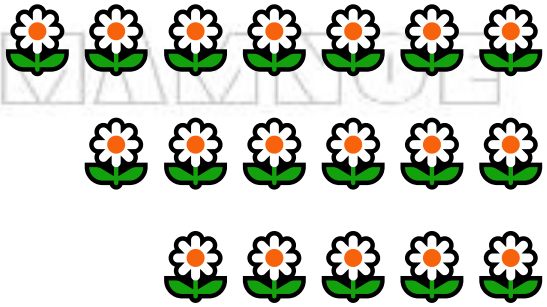
❌ #کپی_حرام_است ❌

❌ #کپی_این_رمان_پیگرد_قانونی_دارد ❌

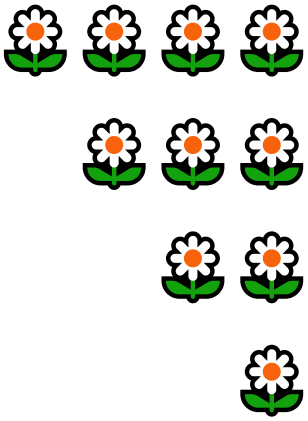
mehriroman@

عاشقت میکنم, [۲۰.۱۰.۰۷ ۲۱:۰۸]

[Forwarded from Vip عاشقت میکنم]



DONYAIEMAMNOE



#پارت۲۵۰

_ یاسی خواسته، تأکید کرده تو باشی، می خواد من رو تو جمع ضایع کنه. متوجه هستی به خاطر گندی که زدی من رو تو چه دردسری انداختی؟ الان مجبوری با من بیای.

_ اولاً که من گند نزدم نجاتت دادم، دوماً یه بهونه ای بیار که من نباشم. اصلاً تو هم نرو، چه لزومی داره بری به مهمونی اون جادوگر؟

صدای پوزخند پر تمسخرش واقعاً عصبیم می کنه

_ باور کن خودمم عقلم می رسید که نرم ولی هر چی بهونه آوردم نشد. نمی خوام بفهمه که چیزی بین ما نیست. شرایطم خوب نیست، اگه امیدوار بشه خیلی چیزا عوض میشه، منم مشکلات خودم رو تو خانوادم دارم.

اگه بمیرم هم نمی ذارم اون دختره به خواستش برسه. واسه من چی بهتر از بودن با داریوعه؟ پس قبول می کنم

_ باشه میام، چه ساعتی؟ کجا؟

_ ۸ حاضر باش میام دنبالت.

DONYAIEMAMNOE

_ باشه خداحافظ.

دیگه منتظر نمیشم تا خداحافظی کنه، گوشی رو قطع می کنم و به خاطر حرصی که با این کارم بهش دادم میزنم زیر خنده. هنوز در حال خندیدنم که پیغامش به دستم میرسه. بازش می کنم

(یه چیز درست حسابی بپوش)

خنده رو لبام خشک میشه. یعنی نمی ذاره یه لحظه من لذت ببرم از حرص دادنش، سریع یه چیزی میگه که من حالم گرفته بشه. با حرص تایپ می کنم

(مثلاً چطوری بپوشم؟)

(هر چی، فقط هفت رنگ نباشه)

(از لج تو هم که شده میپوشم)

ناخونم رو بین دندونام می گیرم تا ببینم چه جوابی میده. پیغامش که میاد سریع بازش می کنم

(اگه تونستی اینکار رو بکن تا ببینی من وقتی سگ بشم چه کارا که نمیکنم)

نه واقعاً ترسیدم. اصلاً از این تهدیدش بوهای خوبی نمیاد، پس بهتره مثه دخترای خوب درست لباس بپوشم. سمت کمد لباسم میرم، بازش میکنم، یکی یکی لباسارو کنار میزنم. واسه یه دور همی، یه لباس شیک و ساده کافیه. چشمم به کت و شلوار صورتی رنگی می خوره که مامان واسه تولد پارسالم گرفت. بیرون میارمش و نگاهش می کنم. شونه ای بالا میندازم، همین خوبه، عاشق این مرواریدای یقه تا آستیناشم همین بهترین گزینه ست.

لباس رو رو تخت میذارم و نگاهی به ساعت میندازم. وقت زیادی ندارم باید برم سراغ مامان و بهش بگم. از اتاق بیرون میزنم و سمت مامان که جلوی تلویزیون نشسته و چرت میزنه میرم. کنترل رو برمیدارم تلویزیون رو خاموش می کنم. به محض خاموش شدن، چشمای مامان هم باز میشه. واقعاً جالبه، تو سر و صدا بیشتر می خوابه

ـ چرا خاموش کردی؟



❌ #کپی_حرام_است ❌

DONYAIEMAMNOE

❌ #کپی_این_رمان_پیگرد_قانونی_دارد ❌

mehriroman@

عاشقت میکنم, [۲۰.۱۰.۰۷ ۲۱:۰۸]

[Forwarded from Vip عاشقت میکنم]



DONYAIEMAMNOE

#پارت۲۵۱

کنترل رو رو میز میذارم

ـ کارِت داشتم، گفتم بیدار بشی.

خمیازه ای می کشه

ـ چی شده؟

ـ می خوام برم مهمونی.

ـ خیره ایشالا، مهمونی چی؟

پوست گوشه ناخونم رو میکنم

ـ یکی از دوستام مهمونی گرفته منو هم دعوت کرده.

ـ کدوم دوستت؟

این مامان ما هم اینقدر گیر میده

ـ شما نمیشناسی.

ـ تو مگه دوستی هم داری من نشناسم؟

کلافه میگم:

DONYAIEMAMNOE

ـ عه مامان گیر نده دیگه.

ـ یعنی من نباید بدونم دخترم کجا قراره بره؟

ـ خیالت راحت باشه، با کسی میرم که مطمئنه.

ـ کی؟

ـ چقدر اذیت می کنی، بذار برم دیگه.

تو جاش صاف می شینه و میگه:

ـ باشه برو ولی یه شرط داره.

DONYAIEMAMNOE

ـ چی؟

ـ آخر هفته با حامین برین حرف بزنین.

_ مامان این حامین نمی خواد بیخیال من بشه؟ چقدر حرف بزنیم؟

_ نه.

مجبورم قبول کنم. حالا تا آخر هفته خیلی مونده یه کاریش می کنم، الان اگه بگم نه مامانم نمیذاره من برم

_ باشه قبوله.

_ بسلامت، مواظب خودتم باش و اینکه مطمئن باشم جای درستی میری؟

DONYAIEMAMNOE

_ به نظرت از ترس اون پسرای بی اعصابت جرأت می کنم جای بدی برم؟

دستش رو سمت آسمون میگیره

_ ایشالا که سایه شون همیشه رو سرت باشه.

منم مثه خودش رو به آسمون میگم:

_ ایشالا. من برم حاضر بشم.

مامان دیگه چیزی نمیگه و من واسه حاضر شدن وارد اتاقم میشم.

DONYAIEMAMNOE

❊❊❊❊

بعد از پنج دقیقه که آماده تو کوچه وایستادم بالاخره رسید. خوبه که با اون ماشین زرد تابلو نیومده تو این کوچه وگرنه فردا صبح تمام همسایه ها خبر داشتن من شب با کی رفتم. در رو باز میکنم و سوار میشم



_ سلام.

نگاهی به سر تاپام میندازه و جوابم رو میده

_ سلام.

نگاهش رو ازم می گیره و حرکت می کنه. از گوشه چشم برندازش می کنم و حرص می خورم. انگار حالا نمی شد واسه دورهمی اون دختر، اینجوری لباس نپوشه. همه دنیا فهمیدن تو خوش لباسی، نمی خواد این رو تو چشم همه فرو کنی. همونجور که چپ چپ نگاهش می کنم میگم:

ـ چطور دورهمی هست؟

❌ #کپی_حرام_است ❌

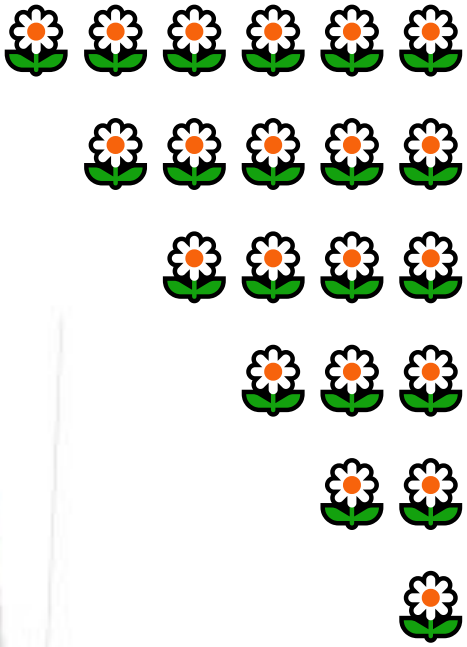
❌ #کپی_این_رمان_پیگرد_قانونی_دارد ❌

mehriroman@

عاشقت میکنم, [۲۰.۱۰.۰۷ ۲۱:۰۸]

[Forwarded from Vip عاشقت میکنم]







#پارت۲۵۲

ـ چطور دورهمی هست؟

DONYAIEMAMNOE

دستی به موهاش می کشه و راهنما میزنه و حین دور زدن اولین دور برگردون جواب میده

ـ یه دورهمی مسخره فقط محض خراب کردن من، با یه سری آدم مزخرف تر، دختره احمق فکر کرده اینجوری دست من رو رو می کنه.



ابرویی بالا میندازم، واقعاً باید به این همه تلاش یاسی آفرین گفت.

ـ یه چیزی بپرسم؟

ـ بپرس.

ـ واقعاً چرا بعد از یاسی ازدواج نکردی؟

DONYAIEMAMNOE

شونه ای بالا میندازه

ـ کسی به دلم ننشست.

لبام آویزون میشه

ـ پس حق با اونه، هنوز دوسش داری.

ـ هیچ آدم عاقلی یه اشتباه رو دوبار تکرار نمی کنه، یاسی اشتباه زندگی من بود پس دیگه تموم شد.

دستم رو بند کمربند ماشین می کنم

ـ می تونستی کسی رو جایگزین کنی تا اینجوری نشه.

DONYAIEMAMNOE

ـ گفتم، کسی که به دلم بشینه پیدا نکردم. تو این مدت تنها نبودم ولی بودن دائمی با کسی نه.

چه افتخارم می کنه، تو دلم اداشو در میارم"تنها نبودم" لعنت بهت. خدایا این همه آدم، من باید عاشق این میشدم که تو چشمام نگاه کنه بگه کسی به دلم ننشست؟ خداییش لیافت نداره. من شاید شیطون باشم ولی حتماً تو دل برو هستم ولی نمی خواد ببینه. نگاهم رو به نیم رخش که جدی داره جمله هارو ادا می کنه میدم

ـ اونجا که رفتیم حواست باشه، اون هر کاری که از دستش برمیاد می کنه واسه خراب کردن من و تو.

حق به جانب میگم:

DONYAIEMAMNOE

ـ من از اون زرنگترم.

عصبی سرش رو تکون میده

ـ ببینیم و تعریف کنیم.

نگاهی به حرکات استرسیش میندازم. خیلی دلم میخواد دستم و بذارم رو دستش و بهش اطمینان بدم که امشب همه چی خوب میگذره ولی خب نمیشه

ـ چرا اینقدر نگرانی؟

ـ چون تو فشارم، پدرم اصرار داره ازدواج کنم، الان هم که یاسی برگشته اصرارش بیشتر شده.

DONYAIEMAMNOE

ـ چطور می تونه کسی رو که یه بار بهت نارو زده رو دوست داشته باشه؟

نگاهی به دستایی که از فشار زیاد دور فرمون به سفیدی میزنه میندازم



ـ با یه بخشیش موافقم.

ـ کدوم بخش؟

ـ اینکه بی احساسی.

سرش سمتم می چرخه و تو چشمام نگاه می کنه. اینقدر پر رو هستم که با اطمینان تو چشماش خیره بشم و پس نکشم

DONYAIEMAMNOE

_ من اگه کسی رو دوست داشته باشم جونمم میدم براش. واسه یاسی هم همه کار کردم، خوشی زیاد دلش رو زده بود.

ابرویی بالا میندازم، بحث با کسی که نمی خواد خودش رو مقصر بدونه فایده ای نداره پس حرف رو عوض می کنم

_ دست خالی بریم؟

_همین که دارم به اون مهمونیه مسخره میرم از سرشون زیاده.

حرص خوردنش خیلی خنده داره، دیگه چیزی نمیگم و نگاهم رومیدم به مسیری که توشیم.

DONYAIEMAMNOE

❌ #کپی_حرام_است ❌

❌ #کپی_این_رمان_پیگرد_قانونی_دارد ❌

mehriroman@

عاشقت میکنم, [۲۰.۱۰.۰۷ ۰۸:۲۱]

[Forwarded from Vip عاشقت میکنم]



DONYAIEMAMNOE

#پارت۲۵۳

****

پشت در عمارت بزرگی توقف می کنه و پیاده میشه، منم همین کار رو می کنم. مردی با کت و شلوار خیلی شیک جلومون میاد و تعظیم می کنه

ـ خوش اومدین جناب، لطفاً سوئیچ رو بدید ماشین رو جا به جا کنم.

DONYAIEMAMNOE

داریو سری تکون میده و سوئیچ رو سمتش می گیره و من دارم به این فکر می کنم که فقط این چیزا رو تو فیلما دیدم. سمتم میاد و به داخل اشاره می کنه

ـ بریم؟

با سر تأیید می کنم و داخل میشیم. این فصل واقعاً زیباست، این حیاط پر از رُزش واسم مثله رویاست. اگه به من بود کل امشب رو تو این گلا می گذروندم. گلای رُز قرمز و صورتی که کل باغ رو پوشونده و نسترن های سفیدی که تا یه متر رو دیوار بالا رفته و پر از گله. با چشمایی که ستاره بارونه دارم از نگاه کردن بهشون لذت میبرم که انگشتای داریو تو دستم قفل میشه. نگاهم رو از اون گلای رویایی می گیرم و به داریو میدم. نگاهش به رو به روعه و زیر لب میگه:

DONYAIEMAMNOE

ـ یاسی.

ها پس واسه اون دستم رو گرفته. دست دیگم رو رو بازوش می ذارم، لبخندی هم مهمون لبام می کنم. رو پله اول وایستاده و دست تکون میده

ـ خوش اومدین.

چشم غره ای بهش میرم و زیر لب میگم:

ـ مردشور اون ترکیبت رو ببرن.

خیلی آروم گفتم ولی انگار داریو شنید که مثه خودم آروم گفت:

DONYAIEMAMNOE

ـ موافقم.

بهش که می رسیم دستش رو سمت داریو دراز می کنه. قبل از این که اون دست دراز شده با اون ناخونای لاک خورده زیادی تو چشم توسط داریو لمس بشه، دستم رو تو دستش می ذارم. ابرویی بالا میندازه و با تمسخر میگه:



ـ اوه چه حساس.

با لبخند زوری جوابش رو میدم

ـ عزیزم حالا کجاش رو دیدی.

دستش رو عقب می کشه

DONYAIEMAMNOE

ـ ولی این فقط یه دست ساده بود، واسه خوش آمد گویی.

ـ فرقی نمی کنه، چیزی که ماله منه یعنی ماله منه حتی اگه یه لمس ساده از یه دست خوش آمدگویی باشه از نظر من ممنوعه.

بازوم توسط داریوعه زیادی ساکت فشرده میشه. نگاهش می کنم، لبخند عمیقی رو لباشه. می تونم واقعی بودنش رو راحت تشخیص بدم، انگار از این حس مالکیتی که خواستم تو چشم یاسی بکنم زیادی خوشش اومده.

ـ زندگیم بهتره بریم داخل.

چقدر من از این لفظ زندگیم که استفاده می کنه خوشم میاد. چی بهتر از این که همه زندگی کسی باشی؟ البته واقعیش نه بازی ولی واسه من این بازی هم شیرینه.

DONYAIEMAMNOE

ـ اوه من به حرف گرفتمتون، بفرمایید داخل.

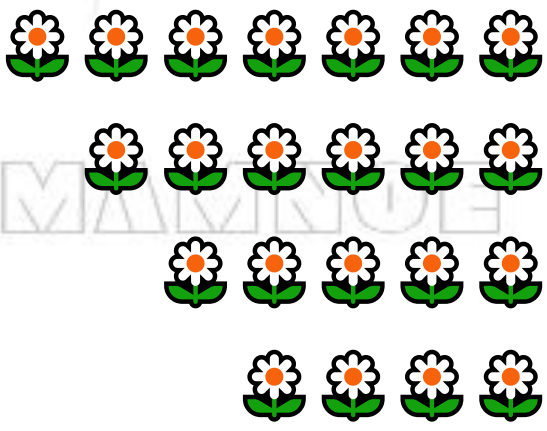
❌ #کپی_حرام_است ❌

❌ #کپی_این_رمان_پیگرد_قانونی_دارد ❌

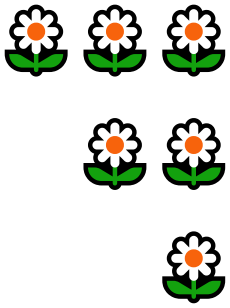
mehriroman@

عاشقت میکنم, [۲۰.۱۰.۰۷ ۲۱:۰۸]

[Forwarded from Vip عاشقت میکنم]



DONYAIEMAMNOE



#پارت۲۵۴

خودش راه می افته و ما هم همراهش میشیم. زیاد شلوغ نبود، در حد ۱۰ تا ۱۵ نفر همه هم داریو رو می شناختن و باهاش گرم احوالپرسی می کردن و من چقدر از نامزدی که داریو کنار اسمم واسه معرفی میذاشت لذت میبرم. آذین نامزدم رو بیشتر از چند بار تکرار کرد و من هر بارش تو دلم یه ایشالا گفتم. رو اولین کاناپه نشستیم و داریو بعد پوف کلافه ای که کشید نگاهی بهم انداخت

DONYAIEMAMNOE

_ حالم بد میشه تو این جور جمع ها.

با ابرو اشاره ای به جمع می کنم که هر کدوم یه گوشه در حال حرف زدن هستن



ـ چقدرم که تحویلت گرفتن.

چنگی تو موهاش می کشه و به بالا هدایتشون می کنه

ـ همشون مگس دور شیرینی هستن.

ـ چه مگسای جذابی.

فکر می کنم جذاب ترین چپ نگاه کردن دنیا واسه این مردِ، شایدم من این جوری فکر می کنم. می خندم و میگم:

DONYAIEMAMNOE

ـ چرا اینجوری نگاه می کنی؟

ـ رو اعصابمی.

ـ باور کن همه تلاشم به همینه.

ـ که رو اعصاب من باشی؟

ـ دقیقاً.

ـعزیزم



خنده رو لبام خشک میشه. نگاهم رو میدم به یاسی که با اون قد بلندش بالا سرم وایستاده

_ جانم؟

_با من بیا واسه تعویض لباس.

نگاهی به داریو میندازم، چشماش و به نشونه تأیید رو هم می ذاره. سری تکون میدم و از جا پا میشم. داریو دستم رو می گیره، سرم رو سمتش می چرخونم، چشمکی میزنه

_زود بیا، منو منتظر نذار.

واقعاً به تلاشش واسه ترکوندن یاسی آفرین میگم. با یه لبخند از ته دل همراهش میشم. وارد اتاقی میشیم و در رو میبنده. مانتوم رو از تنم بیرون میارم. دست به سینه نگاهش به منه

DONYAIEMAMNOE

_ چیزی میخوای بگی؟

ـ داریو تو رو دوست نداره، خودت رو معطلش نکن.

می خندم ولی از تو دارم آتیش می گیرم. این جادوگر از کجا فهمیده؟ به روی خودم نمیارم

ـ اینکه من رو دوست داره یا نه به تو چه ارتباطی داره؟ چرا نمیخوای قبول کنی تو واسش تموم شدی؟

ـ می خوام از سر راهم بری کنار، اون تو رو بهونه کرده.

ـ متأسفم برات که داری عشق رو از من گدایی می کنی ولی این رو بهت میگم خیالت رو راحت کنم داریو عاشق منه می تونم ثابت کنم.

DONYAIEMAMNOE

صورتش از خشم قرمز شده، دستاش رو مشت کرده و نفس عمیق می کشه

_ باشه، الان برو پیشش بهش نزدیک شو، لمسش کن. حاضرم قسم بخورم پست میزنه، ازت فاصله می گیره. داریو متنفره از این کار اگه عقب نکشید حق با توعه. هوممم، چی میگی؟

❌ #کپی_حرام_است ❌

❌ #کپی_این_رمان_پیگرد_قانونی_دارد ❌

DONYAIEMAMNOE

mehriroman@

عاشقت میکنم, [۲۰.۱۰.۰۷ ۲۱:۰۸]

[Forwarded from Vip عاشقت میکنم]



#پارت۲۵۵

DONYAIEMAMNOE

چه بازی کثیفی رو شروع کرده. من چیکار باید کنم؟ مگه میشه برم لمسش کنم؟ من چند ماهه واسه اون بوسه خودم رو سرزنش می کنم، لعنت بهت یاسی.

ـ چی شد؟ می تونی قبول نکنی و بگی که حق با منه.

ـ قبوله ولی بعدش دست از سرش بردار.

ـخیله خب بریم، واسه بعدش هم همون موقع تصمیم می گیرم.

وقتی از اتاق بیرون میزنم به این فکر می کنم که چقدر از حرفاش مطمئنه. رسماً میدونه بازنده این بازی منم. ازش جدا میشم و کنار داریو می شینم. بهم لبخند میزنه

DONYAIEMAMNOE

ـ چیزی که بهت نگفت؟

سری به نشونه نه تکون میدم. اگه برم جلو پسم بزنه اون عوضی برنده میشه و من این رو نمی خوام.

ـ چیزی می خوری بیارم برات؟

ـ نه نمی خورم.

هنوز نگاهم بهشه که گوشیش زنگ می خوره و مشغول صحبت میشه. یاسی هم دقیقاً رو به رومون می شینه و پاش رو رو پاش میذاره با اون لبخند چندشش.

می خوام تمام رویاهام رو تو قالب نقشه سرش پیاده کنم. اصلاً از کجا معلوم بازم همچین موقعیتی واسم پیش بیاد؟ شاید داریو هیچ وقت من رو نخواست، پس الان به چیزی که دوست دارم برسم. از طرفی پوزخند یاسی اینقدر رو مخمه که دیدن صورت قرمز از عصبانیتش فقط آرومم می کنه. خودم رو رو کاناپه سمت

داریو می کشم، هنوز این تلفن کاریش تموم نشده. بهش که می چسبم نگاهم می کنه، تو حرف زدن مکث می کنه ولی باز ادامه میده. حواسم اصلاً به مکالمه ش نیست فقط به زجر دادن اون جادوگر زیادی سفید که دستش بند گوشوارشه فکر می کنم. دستم رو بلند می کنم و پشت سر داریو میذارم. تو چشمام که نگاه می کنه بهش لبخند میزنم. دستم رو نوازش وار سمت گوشش میارم. با انگشت شست و اشارم لاله گوشش رو نوازش می کنم، تماسش و با یه خداحافظی قطع می کنه.

دستم رو می گیره و رو زانوش میذاره و کامل سمتم می چرخه. با صدای پایینی لب میزنه

_چیکار می کنی؟

بازم لبخند میزنم، دست دیگم رو رو صورتش میذارم و سرم رو سمت گوشش میبرم و میگم:

DONYAIEMAMNOE

ـ اون نامزد جادوگرت داره نگاه می کنه پس طبیعی باش.

ـ اینکارا چیه؟ به غیر ما کسای دیگه ای هم اینجا هستن، وجهه خوبی نداره.

سرم رو عقب می کشم ولی تو فاصله نزدیکی ازش نگه میدارم.

ـ اونم گفت که دقیقاً همین جمله رو میگی، پس واسه اینکه بهش ثابت بشه من واست مهم ترم بشین و من رو همراهی کن، هووووم؟

ـمن نمی تونم تو جمع از این مسخره بازی ها در بیارم.

DONYAIEMAMNOE

ـ تو کاری نکن، قرار نیست منم اینجا کار عجیبی بکنم، فقط تکیه بده و مخالفت نکن و لبخند یادت نره.

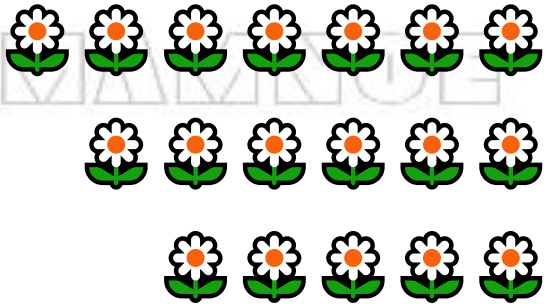
❌ #کپی_حرام_است ❌

❌ #کپی_این_رمان_پیگرد_قانونی_دارد ❌

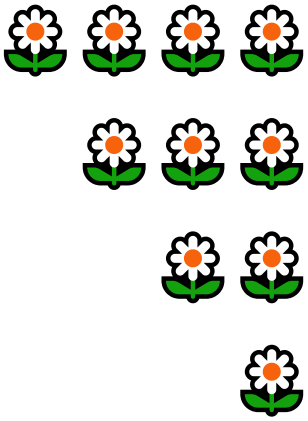
mehriroman@

عاشقت میکنم, [۲۰.۱۰.۰۷ ۲۱:۰۸]

[Forwarded from Vip عاشقت میکنم]



DONYAIEMAMNOE



#پارت۲۵۶

با لبخند زوری سری تکون میده و به پشتی صندلی تکیه میده. دست چپش رو بلند می کنم و خودم رو تو بغلش جا می کنم. داره باورم میشه که این مرد اصلاً احساس نداره. مثه یه مجسمه خشک و بی حرکت وایستاده و یاسی هنوز اون نگاه حال بهم زن پر تمسخرش به ماست. انگشتام رو تو دستش چفت می کنم، گلوش رو صاف می کنه. دست دیگم رو جلوی دهنم می گیرم که نکنه یاسی لب خونی هم بلد باشه

ـ چرا اینقدر خشکی؟ راحت بشین.

ـ آذین من موذبم، بیخیال شو.

سرم و سمتش می چرخونم، نگاهم رو به اجزای صورتش میدم. دست آزادم و رو ریشش می کشم. چشماش رو واسه لحظه ای می بنده

ـ فکرشم نکن من این بازی رو ببازم، نگاهش مثه عقاب رو ماست.

می خواد نگاه کنه که چشمام رو درشت می کنم. از حرکتم خندش می گیره. دقیقاً مث مامانایی شدم که مچ بچه شون رو موقع کار بد گرفتن. لباش رو با زبون تر می کنه

DONYAIEMAMNOE

ـ نکن چشمات رو اونجوری ترسیدم.

ـ گاز هم می گیرم.

متعجب و پر خنده میگه:

ـ چی؟

ـ عصبی بشم گاز می گیرم، پس حواست باشه.

ـتو خیلی خوبی آذین، گاز می گیرم چیه؟

ـ همینی که هست.

ـ خب باشه هر چی تو میگی. میشه فاصله مون رو بیشتر کنیم؟

چشمکی بهش میزنم

ـ با فاصله نزدیک مشکل داری؟

کمی جلوتر میرم، خنده از رو لباش محو میشه. انگشت اشارم رو سمت چونه اش میبرم و بعد رو لب پایینش می کشم. نگاهش سمت انگشتم میره و بعد به چشمام میده

ـ این بازی داره خطرناک میشه.

ـ منکه خطری حس نمی کنم.

DONYAIEMAMNOE

ـ ولی من دارم چیزی رو حس می کنم که اصلاً به نفعت نیست.

می خندم، پر ناز، پیشونیم رو به چونش تکیه میدم. من هدفم فقط یاسیه، کاش میشد ببینمش که تو چه حاله.

ـ فکر نمی کردم بلد باشی.

سرم رو بلند می کنم، دستم هنوز بند ریششه و با انگشتام شونش می کنم

ـ چی رو؟

ـ دلبری رو.

ماتش میشم، اون لبخند گوشه لبش چی میگه این وسط؟

DONYAIEMAMNOE

دستش بالا میاد و با انگشت اشاره ش از گوشه ابروم تا روی چونم نوازش وار می کشه. سرش که کمی جلو میاد با حفظ لبخندم میگم:

_ عزیزم یادت باشه این یه بازیه.

خیره به لبام با لحن گیرایی میگه:

_ گفتم که این بازی خطرناکه.

سرش که پایین تر میاد پیشونیم رو می چسبونم به لباش. بوسه ریزی میزنه، همونجا لب میزنه

DONYAIEMAMNOE

_ هدفم این نبود.

ازش فاصله می گیرم، دیگه واسه یاسی کافیه ولی محض احتیاط تو بغلش می مونم.

_ هدفت واسم مهم نیست، گفتم که اون اتفاق هیچوقت دیگه تکرار نمیشه مگه با کسه دیگه ای.

بازوم رو فشار میده و خشن میگه:

_ بسه تمومش کن.

اینکه حسادت کرده باشه اصلاً قابل باور نیست ولی من باز ته دلم یه نور کوچیکی روشن میشه. نگاهم رو میدم به صندلی خالی که قبلاً جای یاسی بود. لبخند میزنم، خوبه که آتیش گرفته و رفته تا خنک بشه. بیشعور من رو خفت میکنی مزخرف میگی؟ خوردی؟ نوش جونت. بیشتر ازش فاصله می گیرم، دستش تو هوا میمونه. نگاهش متعجبه

_ مأموریت انجام شد، راحت باش.

❌ #کپی_حرام_است ❌

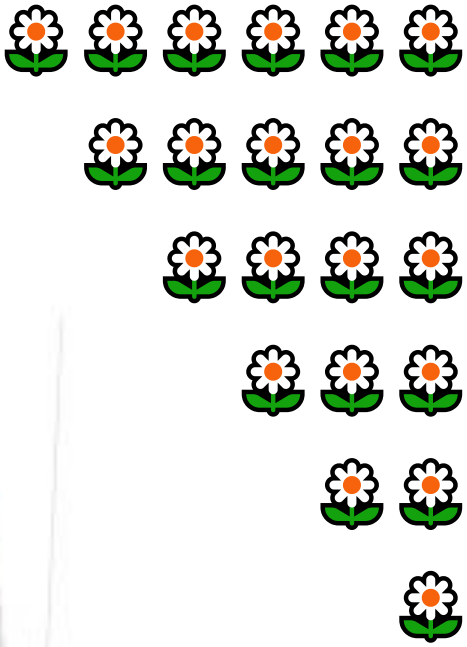
❌ #کپی_این_رمان_پیگرد_قانونی_دارد ❌

mehriroman@

عاشقت میکنم, [۲۰.۱۰.۰۷ ۲۱:۰۸]

[Forwarded from Vip عاشقت میکنم]

DONYAIEMAMNOE



#پارت۲۵۷

_ مأموریت انجام شد، راحت باش.

DONYAIEMAMNOE

کلافه چنگی به موهاش می کشه و با اخم به پشتی کاناپه تکیه میده. چقدر کیف می کنم که با یه تیر دو نشون زدم، هم یاسی رو دق دادم هم داریو رو اذیت کردم. تو دلم واسش خط و نشون

می کشم. حالا حالا ها باهات کار دارم جناب دکتر، بشین و تماشا کن.

_خب جناب مجد، مشتاق دیدار.

نگاهم رو میدم به مرد جذابی که با جام تو دستش رو راحتیه تک نفره رو به رومون نشسته و حرف میزنه. نگاهم رو که میبینه جامش رو بالا میاره. با لبخند کوچیکی سری واسش تکون میدم که دست داریو رو زانوم می شینه و نگاه مرد رو داریو و دستش. انگار می خواد مالکیتش رو نسبت به من بهش نشون بده و من هیچ از نگاه تحقیر آمیز این مرد خوشم نیومد.

_ کم سعادتی از من بود سپهر خان، فکر می کنم ۵ سالی میشه ندیدمت.

DONYAIEMAMNOE

نگاهش رو از دستش می گیره و تو چشماش می دوزه

ـ دقیقاً از وقتی یاسی رفت، راستی چی شد رفت؟ شما که مشکلی نداشتین؟

نمی ذارم داریو جواب بده. بدجوری از این مردی که قصد اذیت کردن داریو رو داره بدم اومده

ـ فکر نمی کنین یادآوری گذشته ای که واسه داریو خوش آیند نیست کار زشتیه؟

ابروهاش رو بالا میندازه

ـ اوه معذرت می خوام خانوم، انگار شمام ناراحت شدین.

DONYAIEMAMNOE

ـ من واسه چیزی که تو گذشته دفن شده ناراحت نمیشم، مهم الانه و چیزی که تو دستای منه و متعلق به منه.

کمی نگاهم می کنه و رو به داریو میگه:

ـ خوبه که از گذشته همه چی رو به نامزدت گفتی.

ـ حتی اگه نمی گفت، چیزی نبود که کاری کنه مردی رو که با تمام وجودم دوسش دارم رو از دست بدم.

داریو فشاری به زانوم میده و نگاه من میخ لبخند گوشه لبش میشه.

DONYAIEMAMNOE

ـداشتن همچین زنی تو زندگی واسه هر مردی لازمه، تو خیلی خوش شانسی پسر، واقعاً بهت حسودیم میشه.

داریو خنده شیرینی می کنه

_ تو این که خوش شانسم حرفی نیست، اول اینکه از دست یاسی خلاص شدم و الان آذین عزیزم رو دارم.

_امیدوارم بهترین ها واسه شما دو تا باشه. من میرم پیشه سرمد، خواستی بیا.

_تو برو، آذین غریبه تنهاش نمیذارم.

به محض دور شدن سپهر نامی که انگار داریو میونه خوبی باهاش نداره سمتم بر می گرده.

DONYAIEMAMNOE

_برم یه چیزی بیارم بخوریم.

سری تکون میدم

_اون کیکا بدجوری داره بهم چشمک میزنه.

لبخندی میزنه

_الان میارم.



❌ #کپی_حرام_است ❌

DONYAIEMAMNOE

❌ #کپی_این_رمان_پیگرد_قانونی_دارد ❌

mehriroman@

عاشقت میکنم, [۲۰.۱۰.۰۷ ۲۱:۰۸]

[Forwarded from Vip عاشقت میکنم]



DONYAIEMAMNOE

#پارت۲۵۸

از جاش پا میشه و سمت میز بزرگ پر از خوراکی میره. با نگاهم تو سالن دنبال یاسی می گردم اما خبری ازش نیست. ته دلم یه حس خوبی دارم، حس برنده شدن تو بازی که خودش شروعش کرد و این باعث میشه لبخند کنج لبم هیچ جوره پاک نشه. داریو با اون تیکه های اشتها آور خوش آب و رنگ بر می گرده و کنارم می شینه. چنگال رو ازش می گیرم و با اشتها اولین برش رو تو دهنم می ذارم و با لذت می جوام. عجله ام رو که میبینه متعجب میگه:

ـ شیرینی خیلی دوست داری؟

تیکه بزرگ بعدی رو تو دهنم میبرم و حین جویدن میگم:

DONYAIEMAMNOE

ـ وای آره ولی حس می کنم یه طعمی داره که خیلی وقته نچشیدم.

تیکه ای از کیک رو تو دهنش میذاره و مزه می کنه

ـ موز داره، هل و گردو.

با شنیدن اسم گردو، کیک تو گلوم میپره و به سرفه میوفتم. داریو به پشتم ضربه میزنه و من بند دلم پاره میشه

ـ یواش بخور.

فقط می تونم یه کلمه بگم. من باید تو کمتر از چند دقیقه داروهای ضد آلرژیم رو بخورم وگرنه خفه میشم

DONYAIEMAMNOE

ـ بریم.

گیج میگه:

ـچی؟

از جا میپرم. واقعاً نمی خوام یاسی شاهد اون حالم که واسه یذره هوا تقلا می کنم باشه

ـ من باید برم.

ـ میشه بدونم چی شده؟ چرا اینجوری می کنی؟

DONYAIEMAMNOE

اهمیتی بهش نمیدم و سمت اتاقی که لباسام توشه میرم. خیلی زود مانتو و شالم رو برمیدارم و سمت خروجی پا تند می کنم.

میونه راه داریو بهم میرسه و با عصبانیت بازوم رو می گیره، حس می کنم نفسم سنگین شده

_دیوونه بازی در نیار آذین، چت شد؟

سینم به خس خس می افته و داریو خوب متوجه میشه

_بریم بیرون، خواهش می کنم.

_باشه، چرا اینجوری نفس می کشی؟

_بریم.

DONYAIEMAMNOE

دیگه چیزی نمیگه و سمت بیرون پا تند می کنیم. دقیقاً نزدیکه در دیگه نمی تونم درست نفس بکشم. من از این حالت متنفرم، آخرین بار وقتی ۱۶ سالم بود این حالت بهم دست داد، اون روزم کیک گردویی خوردم. لعنت بهت کیک گردویی، تو چرا همش قصد جونم رو می کنی؟ تو جام وایمیستم، دستم سمت گلوم میره و کیف از تو دستم میوفته. صورت داریو نگران میشه، چند قدم جلوتر از منه، کنارم میاد و کیفم و برمیداره

_آذین چته؟

_من،، " خس،خس،گلوم اینقدر زیاده که به سختی می تونم حرف بزنم"آلرژی

دستش رو شونم می شینه

DONYAIEMAMNOE

_آلرژی چی؟حرف بزن.

_ خفه، خفه.

شالی که دوره گردنمه رو باز می کنه. دستام رو سینش می شینه. چشمام پر از اشک شده.

_ آذین آروم باش، باشه؟ بهم بگو به چی آلرژی داری؟

❌ #کپی_حرام_است ❌

❌ #کپی_این_رمان_پیگرد_قانونی_دارد ❌

DONYAIEMAMNOE

mehriroman@

عاشقت میکنم, [۲۰.۱۰.۰۷ ۲۱:۰۸]

[Forwarded from Vip عاشقت میکنم]





#پارت۲۵۹

DONYAIEMAMNOE

_ گر،،،،،خخخ

خِر،،خِر گلوم اینقدر زیاده که نمی تونم چیزی بگم،خودش می پرسه:



_گردو؟

سر تکون میدم.

_لعنت به من.

خم میشه و دستاش رو زیر زانوم و سرم میذاره، از رو زمین بلندم می کنه. فقط خداروشکر می کنم زیاد از اون کیک نخوردم. منو تو ماشین میذاره و راه می افته. حرف میزنه

DONYAIEMAMNOE

_آذین واسه آلرژیت دارو هم مصرف میکنی؟

به هر جون کندنیه سرم رو تکون میدم. دستم رو که رو پامه رو می گیره و فشار کمی بهش میاره

_ نترس، فقط سعی کن آروم نفس بکشی، نفسای کوتاه، سخته ولی میشه. بذار به ریه هات اکسیژن برسه وگرنه بیهوش میشی. الان می رسیم داروخونه و من می دونم چی بگیرم برات، فقط نفس های کوتاه، باشه؟

چشمام رو می بندم، سعی می کنم کاری که گفته رو بکنم. زیاد موفق نیستم ولی همین که بهوشم کافیه. چشمام رو حتی وقتی پارک می کنه و خارج میشه تا زمانی که دوباره سوار میشه هم باز نمی کنم.

_ آستینت رو بزن بالا.

تو همون حال هم معنی این حرف رو می فهمم که قراره اون سوزن زشت بره تو دستم. نگاهم رو با ترس بهش میدم که داره اون سرنگ رو پر از دارو می کنه. کارش که تموم میشه نگاهش رو میده به من

_ میگم آستینت رو بده بالا.

عکس العملی که ازم نمی بینه خودش دست به کار میشه. واقعاً توان مقابله ندارم وگرنه حتی اگه میمردم هم نمی ذاشتم اون سوزن تو پوستم فرو بره. جلوی ریزش اشکام رو نمی تونم بگیرم و داریویی که با نامردی تمام پنبه الکلی رو رو بازوم می کشه و من چقدر از این خنکی بعدش متنفرم. اون آمپول زیر جلدی وحشتناک رو تزریق می کنه و من مثل ابر بهار اشک می ریزم

و تو دلم بهش بد و بیراه میگم. سوزن رو بیرون می کشه و پنبه رو روش میذاره

_ فقط ۱ دقیقه تحمل کن، الان به حالت طبیعی برمیگردی.

چشم غره ای بهش میرم و سرم رو تکیه میدم. دقیقاً سر یک دقیقه حس می کنم نفسهام داره عادی میشه

_ بهتری؟

گلوم رو صاف می کنم ولی صدام همچنان گرفته و می دونم تا چند روز همینم

DONYAIEMAMNOE

_ خوبم.

نفس راحتی می کشه

ـ خداروشکر.

ـ خیلی نامردی.

لبخند میزنه

ـ باور کن دوست نداشتم اینکار رو بکنم ولی سریع ترین راه همین بود، ببخشید.

ـ نمی بخشم، از بچگی هر دکتری که آمپول تجویز کرد و تزریق کرد رو نبخشیدم.

DONYAIEMAMNOE

ـ عزیزم.

قلبم از عزیزم گفتنش میلرزه. واسه بار هزارم اعتراف می کنم من نسبت به این مرد خیلی ضعف دارم، خیلی زیادتر از اون چیزی که فکر می کردم.

ـ چی بگیرم برات ببخشی؟ بستنی خوبه؟

ـ الان نمی تونم چیزی بخورم، گلوم میسوزه.

ـ باشه، پس میرسونمت خونه استراحت کن.

فقط سرم رو تکون میدم و آینه تو کیفم رو بیرون میارم تا سیاهی های احتمالی زیر چشمم رو پاک کنم.

DONYAIEMAMNOE

_خیلی حواست به چیزایی که می خوری باشه. فقط به گردو آلرژی داری یا مغزی جات؟

_ به همه مغزی جات.

_ خب باید رعایت کنی و اینکه قرصات همیشه همراهت باشه.

_خیلی وقت بود اینجوری نشده بودم.

_ اتفاق که خبر نمی کنه جوجه رنگی.

اخم می کنم

DONYAIEMAMNOE

_ یادم می مونه سیاه سوخته.

نگاهی بهم میندازه و میزنه زیر خنده و من دلم ضعف میره واسه صدای خندش.



❌ #کپی_حرام_است ❌

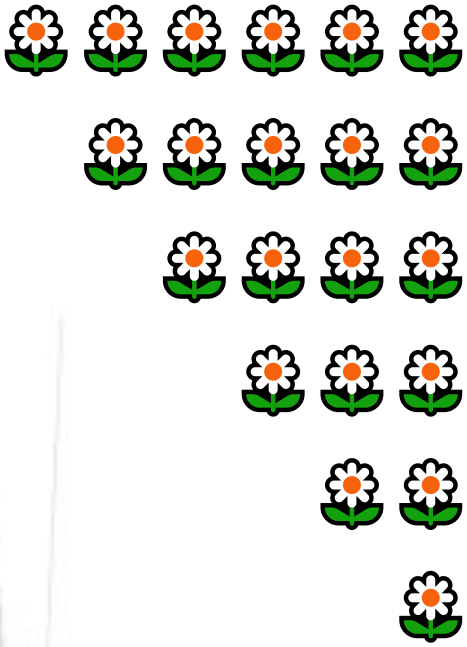
❌ #کپی_این_رمان_پیگرد_قانونی_دارد ❌

mehriroman@

عاشقت میکنم, [۲۰.۱۰.۰۷ ۲۱:۰۸]

[Forwarded from Vip عاشقت میکنم]

DONYAIEMAMNOE



#پارت۲۶۰

❊❊❊❊

حین پیاده شدن صداش رو میشنوم.

DONYAIEMAMNOE

_ممنون بابت کمکت و معذرت می خوام که اون کیک گردویی رو برات آوردم.

نگاهم رو تو صورتش میدم

_ خواهش می کنم، اشکالی نداره تو که نمی دونستی.

_آذین؟

تو چشماش نگاه می کنم، ادامه میده

_هر کمکی خواستی، هر کاری که از دستم بر میاد، فقط کافیه زنگ بزنی باشه؟

DONYAIEMAMNOE

پوزخند میزنم و با زبون تندم نیش

_فکر می کنم بهتره ما زیاد با هم در ارتباط نباشیم، پس تو هم به من زنگ نزن. اینکار رو به خاطر تو نکردم، فقط واسه گرفتن حال یاسی بود همین.

بالاخره اون لبخند رو از صورتش می گیرم و اخم رو بهش هدیه میدم. واسه یه لحظه از خراب شدن حال خوبش از خودم بدم میاد ولی فقط یه لحظه. وقتی با حرص میگه:

_فکر کن منم احسانم، راه به راه زنگ میزنه، تو هم مشکل نداری.

دوست دارم بزنم زیر خنده، نه واقعاً انگار حسم درسته، داره حسودی می کنه.

DONYAIEMAMNOE

_احسان قضیه اش فرق می کنه.

_آذین به علی قسم نذار کاری کنم شماره احسان دیگه رو گوشیت نیوفته ها.

_وا، مثلاً چرا؟ واقعاً باید باز تکرار کنم که.... من....

تو حرفم میپره و بازوم رو سمت بیرون هول میده

_برو پایین حرف نزن، دیر وقته نگرانت میشن.

_باشه، صبر کن حرفم و بزنم.

_من تا حالا دست رو هیچ زنی بلند نکردم، نذار تو اولین نفر باشی، پس بذار حرفت نصفه بمونه.

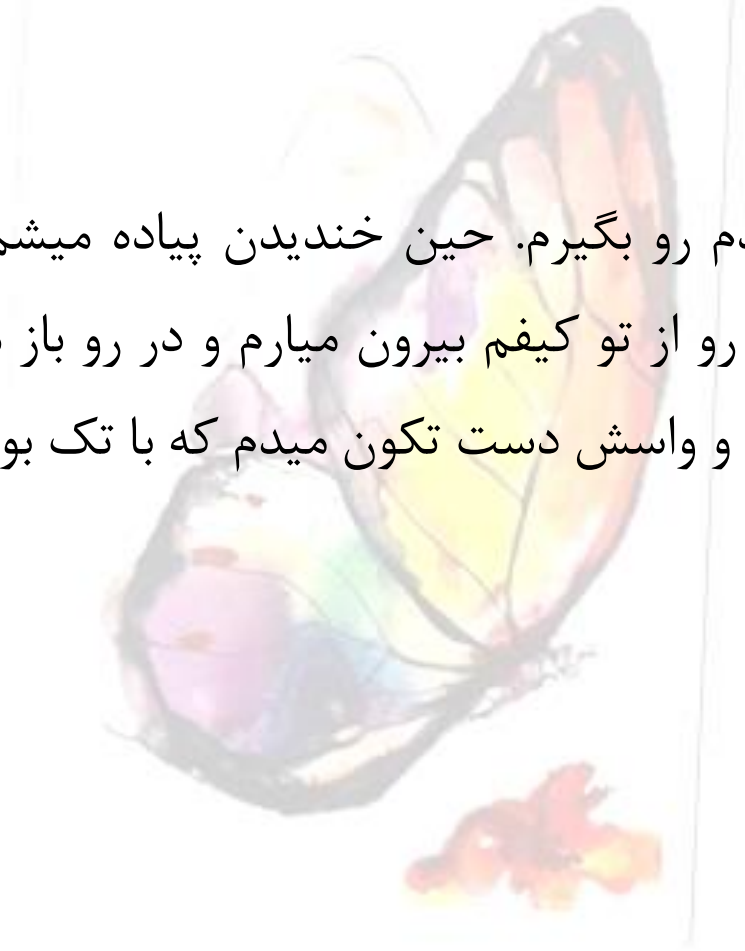
DONYAIEMAMNOE

دستمو جلوی دهنم می گیرم

_چه خشن!

_خداحافظ.

نمی تونم جلوی خندم رو بگیرم. حین خندیدن پیاده میشم و سمت در میرم. کلید رو از تو کیفم بیرون میارم و در رو باز می کنم. نگاهش می کنم و واسش دست تکون میدم که با تک بوقی ازم دور میشه.



❌ #کپی_حرام_است ❌

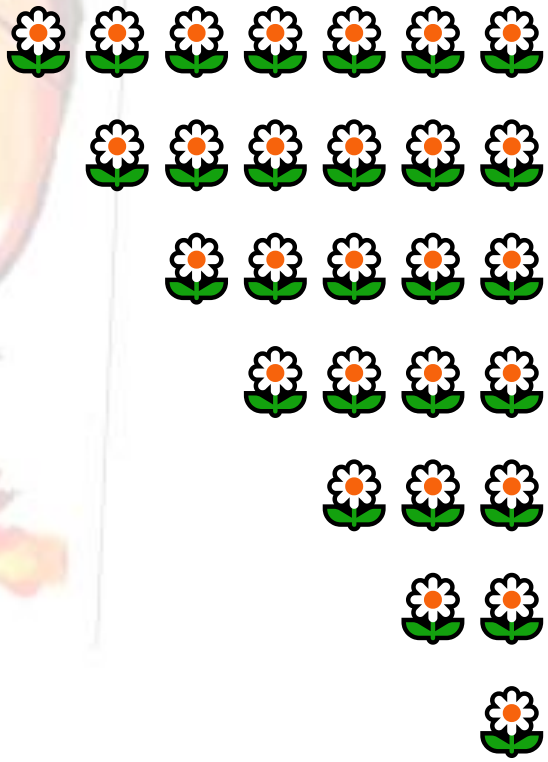
DONYAIEMAMNOE

❌ #کپی_این_رمان_پیگرد_قانونی_دارد ❌

mehriroman@

عاشقت میکنم, [۲۰.۱۰.۰۷ ۲۱:۰۸]

[Forwarded from Vip عاشقت میکنم]



DONYAIEMAMNOE

#پارت۲۶۱

❊❊❊❊

روزایِ بدون داریو داره پشت هم میگذره و منم هیچ کاری نتونستم بکنم و هنوز دست از پا درازترم. عاشقش که نکردم هیچ، بلکه بیشتر از یک ماهه از همون شب که ازش جدا شدم دیگه ندیدمش. حتی چند ماهه که دیدن لاله هم نرفتم و فقط تلفنی باهاش صحبت کردم. من درد این فاصله رو به جون خریدم تا با زیادی در دسترس بودنم دلش رو نزنم ولی انگار این ضرب المثلِ از دل برود هر آنکه از دیده برفت در مورد من خیلی صدق کرده. واسه من خیلی بیشتر از بقیه چون اصلاً تو دلش نبودم. مثه همیشه آهی می کشم و واسه هزارمین بار آهنگی و که این روزا همدمم شده و پلی می کنم.

DONYAIEMAMNOE

سخته یه عمری، پای عشقت بشینی...

اما یه باره، عشقُ تو چشماش نبینی!

سخته ببینی، داره میذاره میره...

براش مهم نیست، دل تنهات بمیره!

با من بمونُ، منو نکش با دردت...

تیر خلاصِ، برام نگاه سردت!

آهی می کشم و سایه زیر چشمایی که بارها کشیدمشون رو میزنم. حتی این چشمای بیجونِ تو این کاغذ هم دلم رو می لرزونه. این مرد خود تعریف جذابیته، خود دوست داشتنه، اصلاً خود زندگیه. لبخندی به اون چشمایِ دل فریب میزنم و حواسم

رو میدم به متن شعری که خود منم، منی که هیچ وقت فکر نمی کردم دچار یه عشق یه طرفه بشم.



دوسِت دارم و تو نمی فهمی...

نمی فهمی منو چه بی رحمی!

بی رحمی نفسمو می گیری...

می گیری خودتو ازم میری!

آسونه رفتن، اگه عاشق نباشی...

DONYAIEMAMNOE

هر وقت دلت خواست، مثه غریبه ها شی!

مدام آه می کشم و تکرار می کنم دوست دارم و تو نمیفهمی.

یادت نمونه، کی بودی و کی بوده؟

کسی که امروز، زیر چشماش کبوده.

آسونه بردن، اگه بازنده اینه!

اینی که میخواد، پای عشقش بشینه

عاشق نبودی، تا بفهمی چی میگم

DONYAIEMAMNOE

بسه بریدم، دیگه هیچی نمیگم

دوستِ دارم و تو نمی فهمی...

نمی فهمی منو چه بی رحمی!

بی رحمی نفسمو می گیری...

می گیری خودتو ازم میری!

سرم رو رو میز میذارم و با انگشت رو اون چشمایی که طرح زدم دست می کشم که صدای فریاد مامان به گوشم میرسه

_آذین چیکار میکنی تو اون اتاق؟ پوسیدم تنهایی، بیا بیرون ببینم.

DONYAIEMAMNOE

پوفی می کشم.

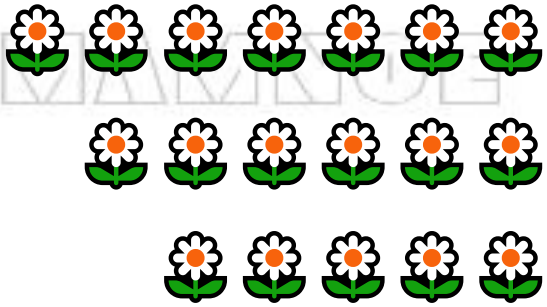
❌ #کپی_حرام_است ❌

❌ #کپی_این_رمان_پیگرد_قانونی_دارد ❌

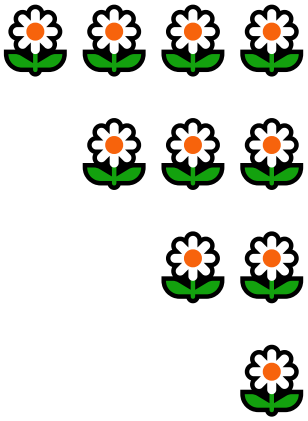
mehriroman@

عاشقت میکنم, [۲۰.۱۰.۰۷ ۲۱:۰۸]

[Forwarded from Vip عاشقت میکنم]



DONYAIEMAMNOE



#پارت۲۶۲

پوفی می کشم و از اتاق بیرون میزنم و حین پایین رفتن از پله ها بی حوصله میگم:

_باز چی شده مامان؟

DONYAIEMAMNOE

کنارش رو مبل می شینم. سینی برنج دستشه و در حال پاک کردنه

_بشین کارت دارم.

_وا،نشستم دیگه.

_ خب حالا، نمی خواد ایراد منو بگیری.

_گوش میدم.

_آذین جان دخترم ببین دیگه وقتشه یه تصمیم درست بگیری.

DONYAIEMAMNOE

_چه تصمیمی؟

_دیروز فاطمه زنگ زده بود می گفت دیگه از منتظر موندن خسته شدن.

_خب منتظر نمونن، من از روز اول گفتم که جوابم منفیه، چند بار به خود حامین هم گفتم، یعنی فهمیدنش اینقدر سخته؟

_تو قبول داری که من صلاحت رو می خوام یا نه؟

_خب معلومه.

_پس به حرف من گوش کن، با انتخاب حامین ضرر نمیکنی، شاید با خودت میگی دارم بهت اجبار می کنم ولی باور کن این اجبار واست خوبه.

DONYAIEMAMNOE

سرم رو پایین میندازم. کاشکی می تونستم بهش بگم دلم پیشه یکی دیگه ست. حامین مرده خوبیه ولی من بجز داریو نمی تونم

به کسی فکر کنم، لااقل نه تا زمانی که همه فکر و ذهنم پیششه.

نه من احتیاج به زمان دارم، نمی تونم هیچ کس رو قبول کنم.

_چی شد؟ جواب نمیدی؟

_مامان من....

نمیذاره چیزی بگم.

_صبر کن بیان اینجا حرف بزنین، بعد تصمیم بگیر.

_آخه چه تصمیمی؟ من علاقه ای به حامین ندارم مامان، مگه مسخره مان؟ بخدا خیلی داری بی منطق حرف میزنی.

DONYAIEMAMNOE

_باشه من بی منطقم، واسه منه بی منطق بازم فکر کن بذار بیان، این پسر تو رو خوشبخت می کنه. از طرفی من از وقتی یه پسر ۵ ساله بوده میشناسمش تو دستای خودم بزرگ شده. من یدونه دختر دارم می خوام به کسی بسپرمش که بهش اطمینان دارم، می تونی این رو بفهمی یا نه؟

واقعاً نمی دونم دیگه چی باید بگم. کف هر دوتا دستم رو رو چشمام میذارم و محکم فشار میدم. واقعاً دلم نمیاد با حامین اینکار رو بکنم، درسته که هنوز گاهی اوقات بهم زنگ میزنه و اصلاً انگار نه انگار که آخرین باری که حرف زدیم چی گفتیم و چی شنیدیم ولی بازم حقش نیست که باهاش بازی کنم.

_ بگم بیان؟

DONYAIEMAMNOE

به صورت منتظر مامان نگاه می کنم، دلش رو شکستن واقعاً سخته.

ـ مامان به عنوان مهمون بیان ولی خواهش می کنم اسم خواستگاری رو روش نذار.

ـ یعنی بگم خواستگاری نیست؟

ـ آره مامان جان، تو میخوای ما حرف بزنیم که می زنیم.

ـ باشه، پس جمعه شب شام دعوتشون می کنم. به ایمان اینام نمیگم که بچم حامین معذب نشه، از بس این ایمان بهش چپ نگاه می کنه.

DONYAIEMAMNOE

❌ #کپی_حرام_است ❌

❌ #کپی_این_رمان_پیگرد_قانونی_دارد ❌

mehriroman@

عاشقت میکنم, [۲۰.۱۰.۰۷ ۲۱:۰۸]

[Forwarded from Vip عاشقت میکنم]



DONYAIEMAMNOE

#پارت۲۶۳

لبخندی میزنم و از جام پا میشم، تو اتاقم میرم و مستقیم سمت تلفنم میرم و شماره مرجان رو می گیرم و خیلی زود جواب میده

_ جونم آذین خوشگله؟

_ سلام چطوری؟

_ سلام خوبم، تو چطوری عزیزم؟

_ منم خوبم، چیه خوشحالی؟

DONYAIEMAMNOE

ـ جواب چکاب این ماهم اومده، پاک پاکم آذین، خیلی خوشحالم.

با ذوق میگم:

ـ خداروشکر، رفتی پیشه داریو؟

ـ الان میخوام برم. اینقدر استرس داشتم عکسش رو واسش فرستادم شرحش رو گفت برام، الان کلینیکه دارم میرم پیشش.

به این همه عجله اش می خندم

DONYAIEMAMNOE

ـ چقدر هولی، صبر کن فردا برو مطب.

ـ وای نگو اصلاً، باید برم امروز ببینه خیالم راحت بشه. آذین تو هم بیا، کارمون تموم شد زنگ میزنیم سارا هم بیاد یه جشن ۳ نفره بگیریم.

ـ باشه، چه ساعتی میری؟

ـ بپوش، نیم ساعت دیگه دم درتونم.

ـ باشه، فعلاً خداحافظ.

***

دستام تو دستای مرجان در حال فشرده شدنه. دلم واسه این لبخند رو لبش میره. خداروشکر می کنم واسه این خوشحالی. صدای منشی بالاخره شنیده میشه

DONYAIEMAMNOE

_بفرمایید نوبت شماست.

مرجان رو به من میگه:

_ بریم؟

_ نه تو تنها برو، من میرم کافی شاپِ بالای کلینیک زنگ میزنم سارا تا تو کارت تموم شه.

چشمکی میزنه

_ میخوای دکتر رو اذیت کنی ها کلک.

DONYAIEMAMNOE

ـ فعلاً که اون داره منو اذیت می کنه. دوست ندارم فکر کنه به بهونه تو اومدم تا ببینمش.

ـ باشه هر جور خودت می خوای، پس من برم تو کارم تموم شد میام پیشت.

ـ برو عزیزم.

مرجان که وارد اتاق داریو میشه منم از کلینیک بیرون میزنم و سمت آسانسور میرم تا تو کافی شاپ شیکی که تو آخرین طبقه قرار داشت منتظر مرجان بشم. پام رو که داخل کافی شاپ میذارم موجی از هوای خنک و دلپذیر به صورتم می خوره. رو اولین میز کنار پنجره میشینم.

DONYAIEMAMNOE

❌ #کپی_حرام_است ❌

❌ #کپی_این_رمان_پیگرد_قانونی_دارد ❌

mehriroman@

عاشقت میکنم, [۲۰.۱۰.۰۷ ۰۸:۲۱]

[Forwarded from Vip عاشقت میکنم]



DONYAIEMAMNOE

#پارت۲۶۴

بلافاصله سارا رو می گیرم.

_سلام آذین، چطوری؟

_سلام خوبم، کجایی؟ مطبی؟

_نه، امروز آفم، احسان کلینیکه.

_اوه راست میگی اصلاً یادم نبود.

_تو کجایی؟

_من با مرجان اومدم کلینیک، جواب چکابش رو آوردیم، زنگ زدم تو هم بیای با هم جشن بگیریم.

با خوشحالی میگه:

_ای خدا همه چی حل شد؟ دیگه مشکلی نداره؟

_آره خداروشکر، دیگه خیالمون راحت شد.

_تا یه ساعت دیگه اونجام.

DONYAIEMAMNOE

_باشه می بینمت.

گوشی رو قطع می کنم. نگاهی به اطراف میندازم. با اینکه اینجا خیلی شیکه ولی هیچکس نیست، شایدم به خاطر ساعتشه هنوز کسی بیرون نیومده. مردی که احتمالاً صاحب اینجاست از پشت پیشخون صحبت می کنه

_خوش اومدین، سفارش نمیدین؟

_ممنون، منتظر دوستام هستم.

لبخند خجالت زده ای میزنه

_باشه چه بهتر، امروز اینجا دست تنهام، یکی از بچه ها هست که یه ساعتی رفته برگرده، احتمالاً تا همراهتون بیان اونم میاد.

DONYAIEMAMNOE

_اشکالی نداره.

پنج دقیقه ای میشینم. انگار کار مرجان هم خیلی طول کشیده. اینقدر استرس دارم که احتیاج شدیدی به سرویس پیدا کردم. کیفم رو برمیدارم و سمت سرویس میرم. کارم که تموم میشه در حال شستن دستام نگاهی به آینه میندازم که با شنیدن صدای انفجار، جیغی از وحشت می کشم و چند تا انفجار وحشتناک دیگه و جیغای پشت هم من. با عجله سمت بیرون میدوام، دود اینقدر زیاده که نمیشه جایی رو دید. آتیش وحشتناکی همه آشپزخونه رو گرفته و شیشه هایی که همشون خورد شدن. به سرفه می افتم، نفس کشیدن خیلی سخت شده. سعی می کنم تو اون حجم از خرابی و تیکه های شیشه سمت در ورودی برم ولی آتیش اجازه نمیده. اینقدر وحشت کردم که نفسم بالا نمیاد. من حتی نمیتونم سمت در برم، پس اون مردی که اینجا بود کو؟ صداش می کنم

DONYAIEMAMNOE

_آقا کجایی؟

جوابی نمی شنوم. یه قدم سمت پیشخون بر میدارم که صدای انفجار کوچیک دیگه ای به گوشم می رسه و آتیشی که سمتم پرتاب میشه باعث میشه سمت تراس بدوام و وحشت زیادی که همه وجودم رو گرفته باعث میشه نفهمم پام رو کجا میذارم و به یکی از آهنهایی که کف تراسی که سراسر با آهنایی طراحی شده که از زیر پات می تونی پایین رو تماشا کنی گیر می کنم و پرت میشم و لحظه آخر با وحشت به اطراف چنگ میندازم و از نرده آویزون میشم. تو حالت وحشتناکی از نرده ها با ۶ طبقه فاصله از زمین آویزونم. من امروز حتماً می میرم، یعنی عمر من اینقدر کوتاه بود؟! از شوک که بیرون میام شروع می کنم به جیغ زدن و اشک ریختن. کمک می خوام و جیع میزنم و فکر نمی کنم کسی صدام رو بشنوه.

DONYAIEMAMNOE

❌ #کپی_حرام_است ❌

❌ #کپی_این_رمان_پیگرد_قانونی_دارد ❌

mehriroman@

عاشقت میکنم, [۲۰.۱۰.۰۷ ۲۱:۰۸]

[Forwarded from Vip عاشقت میکنم]



DONYAIEMAMNOE

#پارت۲۶۵

****

چهره زیادی خوشحالش به لبام لبخند میاره. انگیزم واسه ادامه کارم فقط دیدن این چهره های خوشحالِ که بهم امید زندگی میده.

_خب خداروشکر تو آزمایش هات هیچ نشونه ای از سلول های سرطانی نیست و دیگه می تونی با اطمینان مثه یه آدم سالم به زندگیت ادامه بدی.

DONYAIEMAMNOE

لبخندش عمق می گیره

_ ممنون دکتر مجد، واقعاً زندگیم رو مدیون شمام.

پروندش رو می بندم و میگم:

_نزن این حرف رو، خواست خدا بود. مهبد کجاست؟ باید امروز اینجا می بود.

چهرش کمی گرفته میشه

_رفته شهرستان، مادربزرگش انگاری زیاد حالش خوب نیست، مهبدم بجز اون و عموش کسی رو نداره، یکی دوروزی میشه که پیشه اوناست ولی از اینجا که برم زنگ میزنم و بهش میگم.

DONYAIEMAMNOE

_ایشالا که چیزی...

با شنیدن صدای انفجار و جیغ مرجان حرف تو دهنم میماسه. نگاهی به صورت ترسیده مرجان میندازم که دستش رو قلبشه، زمزمه می کنم

_آروم باش.

ازجام پا میشم و بیرون میرم. صدای آژیر خطر و هم همه اینقدر زیاده که نمیشه فهمید چی شده. سمت منشی میرم

_چی شده؟ صدای چی بود؟

DONYAIEMAMNOE

ترسیده میگه:

_دکتر باید کلینیک رو تخلیه کنیم، انگار تو طبقه پنجم گاز نشتی داشته ترکیده و به کافی شاپ هم رسیده.

صدای جیغ مرجان نمیذاره سوال دیگه ای بپرسم. نگاهش می کنم، با عجله سمتم میاد

_دکتر آذین تو کافی شاپ بود، وای خدا آذین اونجا بود.

حس می کنم یه چیزی دقیقاً وسط قلبم تکون می خوره، یعنی چی؟ با وحشت داره جیغ می کشه و من حس می کنم دارم به مرز سکته می رسم. بازوهاش رو می گیرم و تکون میدم

_درست حرف بزن ببینم چی میگی؟

DONYAIEMAMNOE

میزنه زیر گریه و با هق هق میگه:

_آذین با من اومده بود، گفت اونجا منتظر میشه تا من برم پیشش. وای وای میگن اونجا آتیش گرفته، تورو خدا یه کاری بکنین.



❌ #کپی_حرام_است ❌

❌ #کپی_این_رمان_پیگرد_قانونی_دارد ❌

mehriroman@

DONYAIEMAMNOE

عاشقت میکنم, [۲۰.۱۰.۰۷ ۲۱:۰۸]

[Forwarded from Vip عاشقت میکنم]

🌼🌼🌼🌼🌼🌼🌼
🌼🌼🌼🌼🌼🌼
🌼🌼🌼🌼🌼
🌼🌼🌼🌼
🌼🌼🌼
🌼🌼
🌼

#پارت۲۶۶

DONYAIEMAMNOE

دیگه صبر نمی کنم، با عجله سمت پله ها میرم. همه در حال فرار کردن هستن و این کار رو سخت تر می کنه. بزور خودم رو از بین جمعیتی که با وحشت در حال فرار هستن به طبقه سوم

می رسونم که دستم از پشت کشیده میشه. به نگهبان که دستم رو محکم گرفته نگاه می کنم.

_ کجا دکتر؟ باید تخلیه کنیم.

_ولم کن.

پله ها رو در پیش می گیرم و به دکتر دکتر گفتنش توجه نمی کنم و خودم رو به طبقه پنجم می رسونم. آتیش و دود اینقدر زیاده که نمیشه نفس کشید. به شدت به سرفه میوفتم و رو پوش پزشکیم رو از تنم بیرون میارم و وارد واحد بقلی میشم، با عجله سمت سرویسش میرم و خیسش می کنم. رو سر و بدنم می کشم و از پله ها بالا میرم. من باید خودم رو به آذین برسونم. حتی فکر کردن به اینکه بلایی سرش اومده هم عذابم میده. به هر جون کندنی هست خودم رو به در ورودی کافی شاپ می رسونم. از روز اول هم با اینکار مخالف بودم، کافی شاپ توی

مجتمع پزشکی اصلاً ایده خوبی نبود ولی به حرفم گوش نکردن. با چند تا لگد اون در نیمه سوخته رو شکوندم و خودم رو پرت کردم داخل. با حس سوزش شدید، آستین دست چپم رو که آتیش گرفته بود رو با رو پوش خیسم خاموش می کنم ولی شدیداً میسوزه و فهمیدن اینکه خیلی عمیقه کار آسونیه. دود چشمم رو اینقدر می سوزونه که نمی تونم جایی رو ببینم. با همه توانم مدام کف دستام رو به چشمام می کشم تا از سوزشش جلوگیری کنم. فریاد میزنم

_آذین؟

به سرفه می افتم، همه جا پر از دوده. حس می کنم چیزی شنیدم، کمی جلوتر میرم

DONYAIEMAMNOE

_کمک.

این صدای آذینِ. لبخندی رو لبم میاد همین که سالمه خوبه، هر جوری که شده نجاتش میدم هر جوری، دوباره فریاد میزنم

_ آذین کجایی؟

انگار اونم صدام رو شنیده که با گریه فریاد میزنه

_ داریو،،، بیرونم تو تراس، کمکم کن.

با عجله اون سمت میرم، به هوای این که می کشمش تو و از این جهنم بیرون میریم لبخند به لبم میاد ولی با چیزی که می بینم نفسم می گیره. به آذین آویزون از اون ارتفاع نگاه می کنم و سرم گیج میره. دستم رو معدم میشینه. تو دلم آشوب میشه، من چطوری کمکش کنم وقتی همین الان پاهام میلرزه؟ باد موهاش رو به بازی گرفته. با وحشت صدام می کنه

_داریو کمکم کن تورو خدا، الان می افتم.

❌ #کپی_حرام_است ❌

❌ #کپی_این_رمان_پیگرد_قانونی_دارد ❌

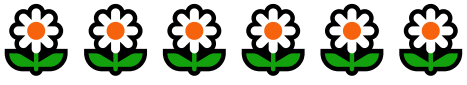
mehriroman@

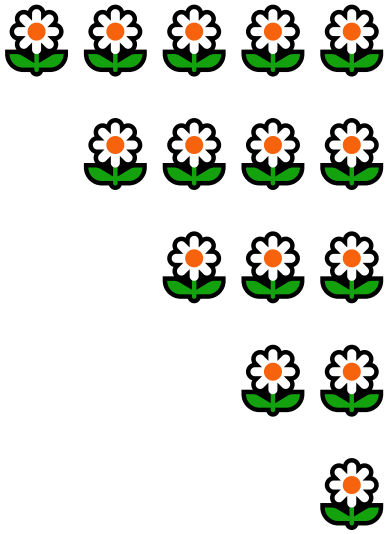
عاشقت میکنم, [۲۰.۱۰.۰۷ ۲۱:۰۸]

[Forwarded from Vip عاشقت میکنم]

DONYAIEMAMNOE







#پارت۲۶۷

نگاهی به فاصله نرده ای که بهش آویزونه میندازم، فاصلش با زمین خیلی زیاده. احساس می کنم پاهام میلرزه. مدام لحظه پرت شدن دانیال میاد جلو چشمم.

DONYAIEMAMNOE

_ داریو دستام دیگه جون نداره، خواهش می کنم.

دستام رو رو چشمام میذارم. من نمی تونم، چطور برم تو اون تراس؟ دوباره نگاهی به آذین که صورتش خیس از اشکه میندازم. نگاهش با التماس به منه و من نگاهم به پایین. احساس می کنم هر چی که خوردم به گلوم هجوم میاره. صدای جیغ بلندش حواسم رو پرت می کنه

_ داریو الان میمیرم.

نه من نمیذارم بمیره، نباید بذارم. یه قدم جلو میرم و با خودم زمزمه می کنم داریو این آذینه، همون دختر بچه ای که واست مهم شده، همونی که با فکر نبودنش دلت میلرزه، تو باید کمکش کنی. چشمام رو رو هم فشار میدم. جای آذین دانیال رو می بینم، اونم چشماس خیس بود، اونم التماس می کرد، دستاش تو دستم بود، نتونستم نجاتش بدم. صداشو میشنوم

DONYAIEMAMNOE

_داریو دستمو ول نکن.

دستام رو رو گوشام میذارم و فریاد میزنم

_دانیال.

آذینه که جیغ می کشه

_من آذینم داریو، به خودت بیا، دانیال اینجا نیست.

اشک کاسه چشمم رو پر کرده، محکم پلک میزنم تا تاری دیدم از بین بره. بلاخره پاهای لرزونم رو تکون میدم و جلو میرم. دودی که فضا رو گرفته همه چی رو بدتر کرده ولی من نمی ذارم آذین بیوفته. حتی اگه بمیرم این اجازه رو نمیدم. متنفرم از این ارتفاع، جلوتر میرم و خم میشم سمتش. یه لحظه سرگیجه باعث میشه

تعادلم رو از دست بدم که صدای فریاد بلند احسان از پایین بگوشم میرسه

_داریووو

خودم و می کشم بالا و دستای آذین رو می گیرم. سعی می کنم سمت بالا بکشمش ولی مدام صحنه پرت شدن دانیال جلو چشمامه. همه بدنم میلرزه. من از ارتفاع می ترسم، در حد مرگ می ترسم. خدایا چرا من باید تو این موقعیت گیر کنم؟ با صدای لرزونی میگم:

_آذین بیا بالا، زود باش.

DONYAIEMAMNOE

❌ #کپی_حرام_است ❌

❌ #کپی_این_رمان_پیگرد_قانونی_دارد ❌



mehriroman@

عاشقت میکنم, [۲۰.۱۰.۰۷ ۰۸:۲۱]

[Forwarded from Vip عاشقت میکنم]

DONYAIEMAMNOE

#پارت۲۶۸



_آذین بیا بالا، زود باش.

چونش از بغض میلرزه

_نمی تونم، پاهام جون نداره.

سرم از درد نبض میزنه، درمونده مینالم

DONYAIEMAMNOE

_به خاطر من سعی کن، نمی تونم بکشمت بالا، دستام میلرزه، خواهش می کنم. گرفتمت نمیوفتی، خودت رو بکش بالا.

صداش تو گلو میشکنه

_داریو پاهام خواب رفته، نمی تونم تکونشون بدم.

فشاری به دستاش میدم

_گریه نکن عزیزم، من پیشتم کمکت میکنم، سعی کن با شمارش من خودت و بکشی بالا"شروع به شمردن میکنم"یک"دو"سه"یاعلی"

DONYAIEMAMNOE

با همه توانم سعی می کنم بکشمش. از پاهاش کمک می گیره و کمی بالا میاد. دستم رو از رو کمرش قفل کمربندش می کنم. با همه توانم فریادی میزنم و میکشمش بالا. تو بغلم می گیرمش.

دیگه تحمل ندارم و با زانو رو زمین میوفتم و چون آذین تو بغلمه تعادم رو از دست میدم، درازکش می افتم و اونم رومه، محکم به خودم فشارش میدم. صدای نفس های از ترس جفتمون با هم قاطی شده.

_داریو پاشو برو تو، اونجا واینستا.

این احسانه که با فریاداش داره حنجرش رو داغون می کنه. اون خوب میدونه من از ارتفاع چه وحشتی دارم.

_احسان راست میگه، بیا از اینجا بریم، من میدونم ترس از ارتفاع داری.

آذین که می شینه منم می شینم و بلافاصله چشمام رو می بندم تا پایین رو از لای این نرده های باز نبینم.

_آذین کمک کن من از اینجا برم بیرون.

نمیبینمش ولی دستاش که رو دستای یخ زده از وحشتم می شینه رو حس می کنم.

_باشه، دستت رو بده.

با کمکش از اون تراس وحشتناک خارج میشم و دیگه تا عمر دارم پام رو تو هیچ تراسی نمیذارم.

حالا چطور بریم بیرون؟

نگاهی بهش میندازم و با عجله سمت در میرم و آذین رو دنبال خودم میکشونم. هر چی بیشتر بمونیم این آتیش بیشتر میشه. از لای در کاملاً سوخته رد میشیم و تو راه پله میکشمش. دویدن

DONYAIEMAMNOE

تو این حجم آتیش تنها راهه وگرنه باید بشینیم و کباب شدنمون رو شاهد باشیم. پاگرد اول رو که رد می کنم آذین جیغ میزنه

_ آی سوختم.



❌ #کپی_حرام_است ❌

❌ #کپی_این_رمان_پیگرد_قانونی_دارد ❌

mehriroman@

DONYAIEMAMNOE

عاشقت میکنم, [۲۰.۱۰.۰۷ ۲۱:۰۸]

[Forwarded from Vip عاشقت میکنم]

🌼🌼🌼🌼🌼🌼🌼
🌼🌼🌼🌼🌼🌼
🌼🌼🌼🌼🌼
🌼🌼🌼🌼
🌼🌼🌼
🌼🌼
🌼



#پارت۲۶۹

با وحشت مانتوش رو از تنش خارج می کنم و گوشه ای پرت می کنم

DONYAIEMAMNOE

_کجات سوخت؟

با گریه و سرفه میگه:

_بازوم و پام.

_عزیزم تحمل کن، میبرمت بیرون از اینجا.

دوباره دنبال خودم میکشمش و هرجوریه از اون دو طبقه نحس خارج میشیم و من الان دارم به این فکر می کنم چطوری آذینِ بدون مانتو، با یه تاپ پشت گردنی رو ببرم تو اون همه آدم. دلم می خواد همه چی رو بذارم کنار و واسه این چیزی که زیر مانتوش پوشیده یه چک حسابی زیر گوشش بخابونم. با عجله تیشرتم رو از تنم بیرون میارم و سمتش می گیرم

_بپوشش.

انگار زیادی وحشت کرده که باعث شده حرف گوش کن بشه. خیلی زود تیشرت رو میپوشه و بیرون میزنیم از اون جهنمی که نزدیک بود جونمون رو توش از دست بدیم. از در که بیرون میزنیم اولین چیزی که می بینم احسانه که با تقلا سعی داره خودش رو از دست چند تا آتش نشان بیرون بکشه. منو که می بینه فریاد میزنه

_داریو، " دست مرد رو پس میزنه" ولم کنین.

بالاخره از دستشون فرار می کنه و سمتمون میدوعه و با همه توانش بدن برهنه ام رو به آغوش می کشه. دستش که به بازوی سوختم می خوره صورتم از دردش جمع میشه. منو از بغلش بیرون می کشه و این بار آذین رو محکم بغل می کنه.

DONYAIEMAMNOE

خشم مثه یه گوله آتیش تو قلبم زبونه میکشه. دست خودم نیست وقتی بازوی احسان رو محکم می گیرم و عقب میکشمش

_هی هی.

نگاهم می کنه، متعجبه. واسه رفتارم جوابی ندارم. سمت مردمی که جمع شدن اشاره می کنم

_همه دارن نگاهتون می کنن.

خوبه که دوستای آذین با جیغ و گریه سمت مون میان و حواس همه رو پرت می کنن. احسان بازوم رو می گیره و با لبخند اعصاب خورد کنی میگه:

_بریم ببینم دستت تو چه وضعیه.

DONYAIEMAMNOE

همراهش سمت یکی از آمبولانس های کلینیک میرم و سوار میشم و مشغول معاینه دستم میشه. با دقت نگاه می کنه و حرف میزنه

_سوختگیت عمیقه داریو، بریم بیمارستان احتمالاً جاش بمونه.

نگاهم رو از آذین که داره تو بغل مرجان فشرده میشه می گیرم و به احسان میدم و لبخندی میزنم

_پس تو چیکاره ای جناب دکتر زیبایی؟

DONYAIEMAMNOE

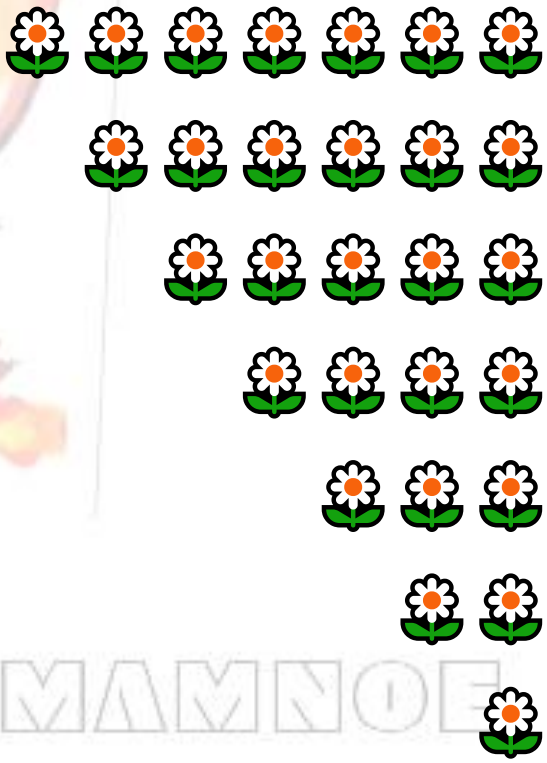
❌#کپی_حرام_است❌

❌ #کپی_این_رمان_پیگرد_قانونی_دارد ❌

mehriroman@

عاشقت میکنم, [۲۰.۱۰.۰۷ ۲۱:۰۸]

[Forwarded from Vip عاشقت میکنم]



DONYAIEMAMNOE

#پارت۲۷۰

نگاهی بهم میندازه، احساس می کنم چشماش خیس شده. سرم رو با خشونت تو بغلش میکشه و لب میزنه

_ وقتی اون بالا دیدمت قلبم اومد تو دهنم، گفتم الانه که پرت بشی پایین "ضربه ای به کمرش میزنم که ازم جدا میشه و ادامه میده"

چطور اون کارو کردی تو اون بالا؟ هنوز باورم نمیشه.

شونه ای بالا میندازم

DONYAIEMAMNOE

_خودمم نمی دونم، فقط می دونم تو عمل انجام شده قرار گرفتم. شاید اگه از قبل می دونستم اصلاً پام رو اون سمت نمیذاشتم.

_پس خداروشکر، جون آذین رو مدیون تو ایم.

چشم غره ای بهش میرم و نگاهم رو میدم به آذین. دختره خنگ هنوز بدون روسری تو اون جمعیت وایستاده، اونم با تیشرت من. کلافه میگم:

_احسان تو رو به قرآن قسم برو این دختره رو وردار ببر تو ماشین، عین خیالش نیست لخته.

احسان لباش رو گاز می گیره و سری تکون میده و ازم دور میشه. نگاهم بهشونه. چیزی میگه و سه تاشون سمت ماشین میرن. میونه راه آذین نگاهش رو به من میده و با دو خودش رو به من می رسونه. لبخند میزنه، از همونا که منو یاد توت فرنگی میندازه

_مرسی که جونم رو نجات دادی.

اخمو میگم:

_الان ترجیح میدم با این موی پریشون بشینی تو ماشین تا بعداً در موردش صحبت کنیم که چرا نیومدی تو اتاقم و رفتی کافی شاپ؟!

دستاشو تو هم قلاب می کنه و مثلاً خجالت زده میگه:

_خب نخواستم مزاحمت بشم.

DONYAIEMAMNOE

_ مزاحمت رو اون بالا تو تراس پیش آوردی.

_خب ببخشید دیگه، من از کجا می دونستم قراره آتیش سوزی بشه.

با دستم سمت ماشین احسان اشاره می کنم

_فعلاً برو، بعداً حرف میزنیم.

یه قدم عقب میره

_میگم....تیشرتت ماله من، پسش نمیدم.

لبخند میزنم، دخترک شیطون

DONYAIEMAMNOE

_ماله تو.

نگاهش رو ازم می گیره و سمت ماشین میدوعه و سوار میشه...

❌ #کپی_حرام_است ❌

❌ #کپی_این_رمان_پیگرد_قانونی_دارد ❌

mehriroman@

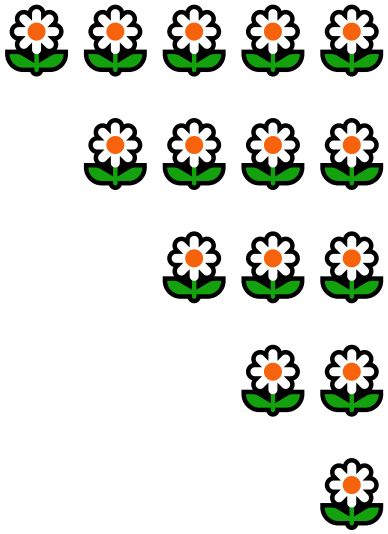
عاشقت میکنم, [۲۰.۱۰.۰۷ ۲۱:۰۸]

[Forwarded from Vip عاشقت میکنم]

DONYAIEMAMNOE







#پارت۲۷۱

****

نگاهی از آینه به بازوی باندپیچی شدم میندازم و جواب درسا رو میدم

DONYAIEMAMNOE

_درسا به نظرت زشت نیست اگه منم بیام؟

صدای اونورِ خط خیلی زیاده، گوشی رو به گوشم می چسبونم تا صدای درسا رو واضح بشنوم

_نه داداش چه زشتی؟ میخوای احوال بپرسی دیگه، تازه مثه این که تو جونش رو نجات دادی ها.

گوشی رو با شونم به گوشم فیکس می کنم و پیرهن سفیدم رو تن میزنم

_نمی دونم، فکر می کنم درست نباشه. پس یه سر بیام و برگردم، چی میگی؟

_داریو اذیت نکن دیگه، گفتم به مامان لیلا شام میای.

DONYAIEMAMNOE

_باشه میام، اینجوری حرص نخور واسه وروجک دایی خوب نیست.

می خنده و آرومتر میگه:

_ اگه نگران پسر کوچولوم هستی پس حرف گوش کن.

_ میبینمت، خداحافظ.

تماس رو قطع می کنم. بعد از اون روز به خاطر دود زیادی که وارد ریه های آذین شده بود چند روزی تو بیمارستان بستری بود و الان چند روزیه که مرخص شده و نمی دونم چرا تصمیم گرفتم برم خونه واسه عیادتش. هنوز از کاری که می خوام بکنم مطمئن نیستم، فقط می دونم دیگه اون گارد سفت و سخت رو جلوی آذین ندارم و یه جورایی حس می کنم بهم نزدیک تر از قبل شده. سمت کمد لباسم میرم و با برداشتن کتم از اتاق بیرون

میزنم. از روی کانتر، سوئیچ و مدارکم رو برمیدارم و سمت در ورودی میرم. به محض باز کردن در آپارتمان با یاسی سینه به سینه میشم. انگار قصد داشت در بزنه که با دیدن من دستش رو پایین میندازه. اخمام رو تو هم می کشم و می توپم

ـ برو کنار، دارم میرم بیرون.

اهمیتی به لحن تندم نمیده و دستش رو رو سینم میذاره و سمت داخل هولم میده. پوف کلافه ای می کشم و دستام رو تو جیب شلوارم سر میدم و منتظر میشم ببینم برنامه جدیدش چیه که این آرایش مزخرف رو رو صورتش نشونده و این تاپ سرخ زیادی باز رو زیر مانتو جلو بازش پوشیده. در رو با پا هول میده و میبنده و مثلاً با لبخند اغوا کننده ای میگه:

DONYAIEMAMNOE

ـ کجا؟ اومدم حرف بزنیم.

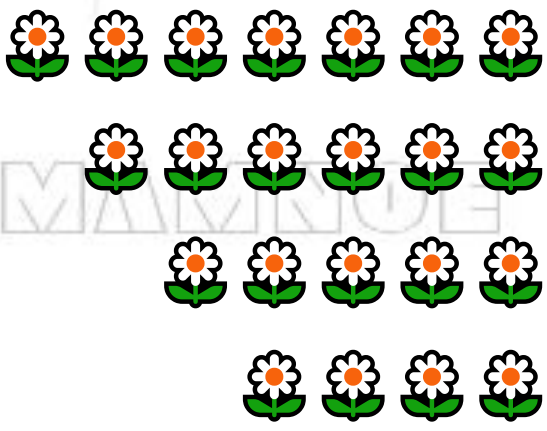
❌ #کپی_حرام_است ❌

❌ #کپی_این_رمان_پیگرد_قانونی_دارد ❌

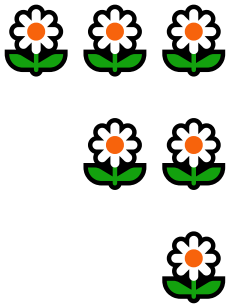
mehriroman@

عاشقت میکنم, [۲۰.۱۰.۰۷ ۲۱:۰۸]

[Forwarded from Vip عاشقت میکنم]



DONYAIEMAMNOE



#پارت۲۷۲

_ بارها بهت گفتم، من حرفی باهات ندارم.

یه قدم جلو میاد و چسبیده به من وایمیسته. پس نقشه اش اینه، می خواد منو تحریک کنه با چیزی که نداره.

DONYAIEMAMNOE

_ عطری که دوست داری رو زدم، حسش می کنی؟

خشن لب میزنم:

_ آره عقم گرفته.

خودش رو نمیبازه، دستش رو صورتم می شینه، خوب می دونه چقدر رو این کار حساسم، اینکه با دستش ریشم رو نوازش کنه. سخته ولی محکم وایمیستم.

_ دلم واسه شیطونیات تنگ شده، تو دلت واسه من تنگ نشده؟

متأسفم واسش که اینجوری داره خودش رو کوچیک می کنه. سرم رو کمی جلو میبرم، چشماش برق میزنه، کلمه هارو تو صورتش تف می کنم

DONYAIEMAMNOE

_ حالم از یاد آوری اون روزا بهم می خوره.

خیره میشه تو چشمام، متنفرم ازش که می خواد با این نگاه دلم رو به بازی بگیره. خشن تر ادامه میدم

ـ تا کی میخوای اینجوری زل بزنی تو چشم من؟

لبخند میزنه

ـ من عاشقتم داریو.

پوزخند میزنم و با انزجار میگم:

ـ من حتی وقتی احتیاج شدید به یه زن واسه یه شبم داشتم به تو فکر نکردم.

DONYAIEMAMNOE

"تمام توانم رو واسه تحقیر کردنش به کار بردم، آخرین ضربه رو هم میزنم تا گورش رو گم کنه

"بیشتر از این التماس نکن، تو حتی منو تحریکم نمیکنی پس اون دستت رو که داره پیشروی می کنه به جایی که نباید رو بکش کنار.

دستش نزدیک کمربندم متوقف میشه، یه قدم عقب می کشه. صورتش از عصبانیت قرمز شده، کمی تو چشمام نگاه می کنه و در رو باز می کنه، پشتش به منه و می پرسه:

_ واقعاً اون دختر رو به من ترجیح دادی؟

_ شک نکن.

DONYAIEMAMNOE

این رو میگم و به این فکر می کنم که من واقعاً آذین رو بهش ترجیح دادم؟ در رو می کوبه و من به خودم میام. دستی به صورتم می کشم و بیرون میرم.



❌ #کپی_حرام_است ❌

❌ #کپی_این_رمان_پیگرد_قانونی_دارد ❌

mehriroman@

DONYAIEMAMNOE

عاشقت میکنم, [۲۰.۱۰.۰۷ ۰۸:۲۱]

[Forwarded from Vip عاشقت میکنم]



#پارت۲۷۳

❊❊❊❊

DONYAIEMAMNOE

با جعبه شیرینی تو دستم پشت در خونه هستم و زنگ رو فشار دادم. واقعاً حس می کنم خیلی معذب هستم. در که توسط امینِ

خنده به لب باز میشه کمی خیالم راحت میشه، دستش رو سمتم دراز می کنه

ـ خوش اومدی قهرمان.

دستش رو فشار میدم و می خندم

ـ شرمنده نکن برادر.

ـ بیا تو.

داخل میشم و در رو می بندم. نگاهی به در ورودی و کفشای زیادی که جلوی درِ میندازم

DONYAIEMAMNOE

ـ امین مهمون دارین؟

ـ آره همین الان اومدن. خانواده حنانه، خانومِ ایمان هستن.

ابرویی بالا میندازم که ادامه میده

ـ بریم داخل داداش.

همراهش میشم، وارد خونه میشیم. نگاه همه به سمتمون می چرخه و از جاشون بلند میشن و من همون اول نگاهم تو نگاه آذینی قفل میشه که با اون لباس سرخابی رنگِ جیغ و موهای پریشونِ دورش بدجوری تو چشمه. نمی فهمم چطور احوالپرسی می کنم. درسا شیرینی رو از دستم می گیره و من کنار آذین لبخند به لب میرم که کنار در ورودی آشپزخونه ایستاده.

DONYAIEMAMNOE

ـ سلام خوش اومدی.

لبخندی میزنم

ـ سلام بهتری؟

ـ آره خیلی بهترم، اصلاً الان حس می کنم کلاً خوب شدم.

از این حرفش خوشم میاد، اینکه دو پهلو حرف میزنه رو میفهمم و لذت میبرم

ـ سوختگی پات خوب شد؟

موهاش رو پشت گوشش میزنه و نگاه من رو اون ناخونای رنگی رنگی می شینه

DONYAIEMAMNOE

ـ سوختگیم عمیق نبود، دست تو خوب شد؟

_ خوبم.

_بیا بشین دکتر.

خجالت زده از مکثی که واسه حرف زدن با آذین کردم برمیگردم سمت پدرش که صدام کرده. کنارشون میرم و می شینم. نگاه مرد جوون روبه روم با اخم به منه، این چشه؟ چهرش واسم آشناست ولی به یاد ندارمش.

_ خب دکتر ما رو بدجوری مدیون کردی.

متواضع سمت پدرش میگم

DONYAIEMAMNOE

_ نگین این حرف رو، من کاری نکردم.

با دست رو زانوم ضربه میزنه

_چطور کاری نکردی؟! تو جون یکی یدونم رو نجات دادی، همه عمرم مدیونتم پسرم.

_ خواهش...

_نفهمیدین کار کی بود؟



DONYAIEMAMNOE

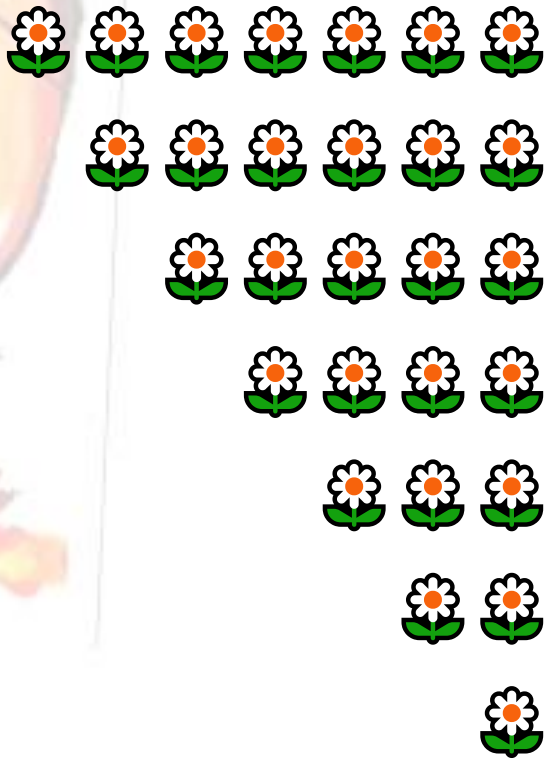
❌ #کپی_حرام_است ❌

❌ #کپی_این_رمان_پیگرد_قانونی_دارد ❌

mehriroman@

عاشقت میکنم, [۲۰.۱۰.۰۷ ۲۱:۰۸]

[Forwarded from Vip عاشقت میکنم]



DONYAIEMAMNOE

#پارت۲۷۴

نگاهم رو میدم به همون مرد اخمو که وسط حرفم پریده و مثه طلب کارا سوال میپرسه

_ کار کسی نبود، نشتی گاز بود.

_مطمئنین؟ شاید از قصد بوده؟

_ فکر نمی کنم.

_به هر حال دنبالش رو بگیرین، اگه اتفاقی واسه آذین می افتاد پای همه تون گیر بود. ساختمون ماله شماست دیگه؟

DONYAIEMAMNOE

حالا دیگه اخمای من هم تو هم میشه. این مدل حرف زدنش اصلاً چیزی نیست که من خوشم میاد. سری تکون میدم

_ فقط کلینیک مال منه، هر طبقه خودش مالک داره.

_ در هرصورت مسئولیت با مالکینه.

می خوام بتوپم بهش که ایمان پیش دستی می کنه

_ حامین فکر می کنم داری زیاده روی می کنی.

نکاهی به ایمان میندازه

DONYAIEMAMNOE

_ ببخشید داداش.

سرش رو با اخم پایین میندازه و دیگه چیزی نمیگه.

_ سلام پسرم.

نگاهم رو میدم به مادر آذین که کنارم وایستاده، از جام به احترامش پا میشم و سرم رو خم می کنم

_ سلام خانوم فلاحی.

_ ببخشید، من تو آشپزخونه بودم متوجه نشدم اومدی.

_ خواهش می کنم، مشکلی نیست.

DONYAIEMAMNOE

_ خواستم شخصاً بابت نجات جون آذینم ازت تشکر کنم.

چشمم به در آشپزخونه می افته که آذین تو آستانش وایستاده و با لبخند به من نگاه می کنه. شیطنت از صورتش میباره پس تا کاری نکرده نگاهم رو میدم به مادرش

ـ خواهش می کنم، من کاری نکردم.

ـ بشین پسرم.

رو مبل جا می گیرم که رو به امین میگه:

ـ امین بیا کمک سفره رو بچینیم.

امین که میره، درسا با ظرفی که توش پر از میوه خورد شدست کنارم می شینه. نگاهم رو از ظرف می گیرم و آروم میگم:

DONYAIEMAMNOE

_ الان موقع میوه خوردنه؟ اشتهات رو کور می کنه.

_ گازی به سیب تو دستش میزنه.

_ آخه ضعف کردم، حالم بد میشه.

_باشه پس زیاد نخور، شامت رو بخور کامل، میان وعده میوه بخور.

چشمکی میزنه

_ چشم دکتر.

DONYAIEMAMNOE

نگاهم رو میدم به سفره ای که در حال چیدنه. پسری که حامین صداش زدن هم داره کمک می کنه. تو درگاه آشپزخونه پارچ

نوشابه رو از آذین می گیره و لبخند میزنه و من اخم می کنم.
سرم رو سمت گوش درسا میبرم و پچ میزنم

_ این پسره کیه؟

درسا بیخیال تیکه دیگه ای از سیبش رو سمت دهنم می گیره که بین دندونام می گیرم و گازی بهش میزنم

_حامین و میگی؟ کشته مرده آذینه، صد بار خواستگاری کرده.

سیب تو دهنم با شنیدن این حرف میپره تو گلوم. به شدت به سرفه می افتم. درسا ترسیده به پشتم ضربه میزنه

DONYAIEMAMNOE

_وای چی شدی؟

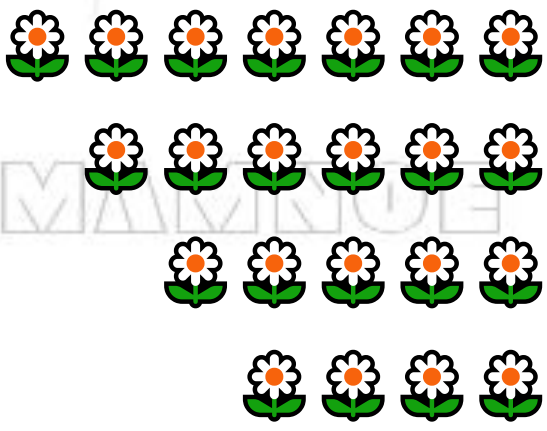
❌ #کپی_حرام_است ❌

❌ #کپی_این_رمان_پیگرد_قانونی_دارد ❌

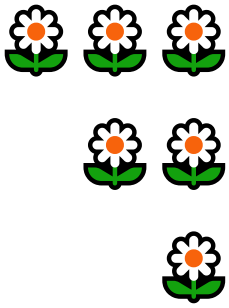
mehriroman@

عاشقت میکنم, [۲۰.۱۰.۰۷ ۲۱:۰۸]

[Forwarded from Vip عاشقت میکنم]



DONYAIEMAMNOE



#پارت۲۷۵

حین سرفه، اشک گوشه چشمم رو پاک می کنم که صدای آذین تو گوشم می پیچه

_ چی شد؟ بیا آب بخور.

DONYAIEMAMNOE

نگاهی به لیوان آبی که جلوم گرفته میندازم و نمی دونم چرا اینقدر از دستش عصبی شدم؟ با حرص از دستش می کشم که

نصف لیوان رو دستم و زمین خالی میشه. اهمیتی به چشمای درشت از تعجبشون نمیدم و جرعه ای از آب رو می نوشم. با احتیاط میپرسه:

ـ چیزی شده؟

می بینم که درسا شونه ای بالا میندازه و من میل عجیبی دارم گردن اون مردی که دست به کمر کنار سفره وایستاده و نگاهش به ماست رو بشکونم. عجیبه ولی حسادت می کنم به مردی که درسا گفت کشته مرده آذینه.

ـ بفرمایید شام جناب مجد...

DONYAIEMAMNOE

****

نیم ساعتی میشه که آذین و این پسره حامین تو جمع نیستن. فنجون چایی تو دستم رو داغ سر می کشم و حس می کنم تا معدم سوخته. چطور امین و ایمان بیخیال نشستن و حرف میزنن؟! عین خیالشون نیست که این پسره با خواهرشون بیرون رفته و پیداش نیست؟! مثلاً توجهم رو میدم به حرف جمع. باورکردنی نیست که من تا این ساعت اینجا هستم، شاید اگه حامینی در کار نبود صد باره رفته بودم ولی الان یه حسی نمیذاره. پامو عصبی تکون میدم و دنبال یه راهیم تا بفهمم کجان که نمیان. تلفنم که زنگ می خوره حس می کنم بهترین اتفاقیه که می تونست بیوفته. با یه معذرت خواهی از جام پا میشم و سمت بیرون میرم و میبینمشون. روی تخت گوشه دیوار نشستن و حرف میزنن. خیلی زود تماس رو ریجکت می کنم تا متوجه نشن. واقعاً از من بعیده ولی من با این سن و سال گوش وایستادم تا ببینم اونا چی میگن. اصلاً چه اهمیتی داره که چی میگن؟ به من چه؟ می خوام عقب گرد کنم که با چیزی که میشنوم دستام مشت میشه

DONYAIEMAMNOE

ـ جوری عاشقتم که این حرفا اصلاً تو گوشم نمیره.

منتظرم ببینم آذین چی جواب میده ولی اون دقیقاً همین الان که من احتیاج دارم یه مخالفت ازش بشنوم، روزه سکوت گرفته.

ـ ببین آذین، من همه شرایطت رو قبول می کنم بجز شغلم، فقط از اون بگذر، قول میدم زندگی واست درست کنم که تو خوابم مثله شو ندیدی.

عصبی چشمام رو می بندم. چرا من فکر می کردم هیچ مردی نمی تونه دختری مثه آذین رو دوست داشته باشه؟ فکر می کردم واسه همین تنهاییه که اومده سراغ من تا واسش یه سرگرمی باشم ولی این پسر با این حجم از دوست داشتن خلاف این رو ثابت می کنه.

DONYAIEMAMNOE

ـ حامین؟

_ جونه دل حامین؟

❌ #کپی_حرام_است ❌

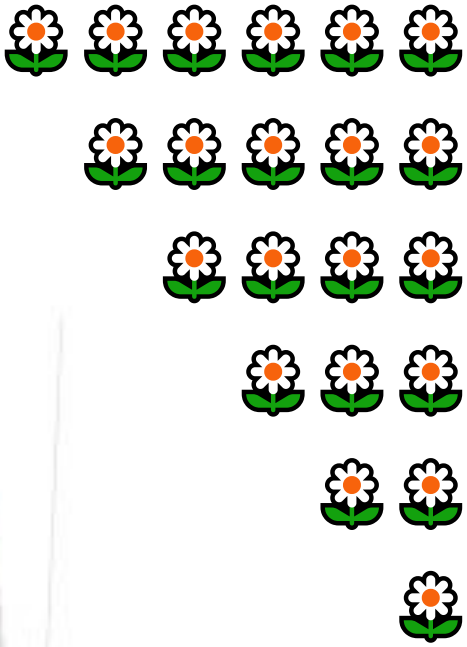
❌ #کپی_این_رمان_پیگرد_قانونی_دارد ❌

mehriroman@

عاشقت میکنم, [۲۰.۱۰.۰۷ ۲۱:۰۸]

[Forwarded from Vip عاشقت میکنم]





#پارت۲۷۶

دیگه تحمل نمی کنم ببینم چی میگن. همین الانم دارم از خشم منفجر میشم. من چم شده؟ زده به سرم؟ این همون آذینه که من با بدترین حرفا پسش زدم، پس الان چمه؟ چرا دارم می سوزم؟ داخل خونه میشم و رو به جمع میگم:

ـ یه کاری واسم پیش اومده با اجازتون دارم میرم.

همه از جاشون پا میشن، با همه دست میدم.

ـ چه زود داداش؟

دستم رو سمت امین دراز می کنم

ـ ممنون، مزاحم شدم.

رو به جمع سری تکون میدم و با امین از خونه بیرون میزنم. کفشام رو پام می کنم که آذین با دیدنمون از جاش پا میشه و با عجله سمتمون میاد.

DONYAIEMAMNOE

ـ عه کجا؟

تمایل عجیبی دارم که جوابش رو ندم. عصبیم بد جوری هم عصبیم. اون چه مدل صدا کردنه؟ من دلم لرزید، چه برسه به اونی که اسمش از دهنش خارج شده. کاش امین اینجا نبود تا من بدونم و این دختر با این رنگ رژی که به لبش زده و اونجوری با ناز حامین رو صدا میزنه.

ـ کاری پیش اومده، دارم میرم.

ـ چه کاری؟

نگاهی به امین میندازه و دستپاچه میگه:

ـ چیزه... یعنی میگم چه زود، هنوز میوه نخوردین.

DONYAIEMAMNOE

ـ ممنون صرف شد، شما تشریف نداشتین.

کنایم رو می گیره و حامین دقیقاً پشت سرش وایمیسته. فاصله اش باهاش زیادی نزدیک نیست؟

ـ خوش اومدین جناب دکتر.

لبخند زوری بهش میزنم و سرم رو تکون میدم و سمت در ورودی میرم و از حیاط بیرون میزنم. کلافه سوار ماشین میشم و استارت میزنم. روشن که میشه با خشم ضربه ای به فرمون میزنم. لعنتی، این پسر از کجا پیداش شد؟ اصلاً واسه چی حرف میزدن؟ گلی که رو میز بود رو دیده بودم، نکنه من تو خواستگاریش شرکت کردم؟ حرکت می کنم و با حرص پام رو رو گاز فشار میدم. اینقدر عصبی هستم که رگای پیشونیم نبض میزنه. این دختر همه معادلاتم رو بهم زده. پس اون ابراز عشق چی بود؟ مگه چند ماه گذشته؟ چه زود منو فراموش کرد. مگه منو نبوسید با همون

لبایی که با ناز حامین رو صدا می کرد؟ دوباره با حرص ضربه ای به فرمون می کوبم. من خودم خواستم فراموشم کنه، خودم تحقیرش کردم. کاش همون موقع می فهمیدم مهربونیم در برابرش واسه چیه؟ من به کدوم زن محبت کرده بودم که آذین دومیش باشه؟ حتماً یه فرقی داشت که دل به دلش می دادم. نمی دونم چقدر گذشته ولی گوشه خیابون میزنم رو ترمز، حس می کنم یه چیزی مثه خوره داره مغزم رو از تو می خوره. این یه خواستگاری بود؟ گوشیم رو بیرون میارم، تو مخاطبین پیداش می کنم، جوجه رنگی سیوش کردم. چندبار دستم میره روش و عقب می کشم ولی بالاخره می گیرمش. مهم نیست تو چه وضعیته، می تونه حرف بزنه یا نه، فقط می خوام ببینم این مهمونی واسه چی بوده؟ دارم از جواب دادنش نا امید میشم که جواب میده

_ سلام.

DONYAIEMAMNOE

حرف پس و پیش ندارم که بزنم پس مستقیم می پرسم

_ خواستگاری بود؟

❌ #کپی_حرام_است ❌

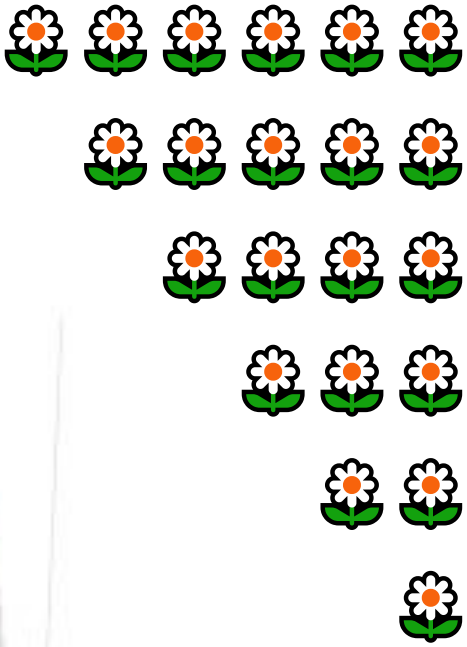
❌ #کپی_این_رمان_پیگرد_قانونی_دارد ❌

mehriroman@

عاشقت میکنم, [۲۰.۱۰.۰۷ ۲۱:۰۸]

[Forwarded from Vip عاشقت میکنم]





#پارت۲۷۷

صداش متعجبه

DONYAIEMAMNOE

_ متوجه نشدم.

صدام کمی میره بالا

ـ این پسره اومده بود خواستگاری؟

ـ فکر نمی کنم به تو ربطی داشته باشه.

آتیش می گیرم، فریاد میزنم

ـ حرفای خودم رو به خودم پس نده، جواب من رو بده.

ـ فکر نمی کنم اجازه نداشته باشم خواستگار داشته باشم.

ـ معلومه که نداری.

ـ داریو حالت خوبه؟ چی میگی واسه خودت؟

این حرفای احمقانه چیه که من دارم میگم؟ واقعاً زده به سرم. سکوت می کنم که ادامه میده

_ حالا که می خوای بدونی بذار بگم. آره خواستگاری بود، صدمین خواستگاری بود که حامین ازم کرده، از همون دختر دست و پا چلفتی که گفتی هیچ مردی ازش خوشش نمیاد. صبر کن ببینم دیگه چی گفتی؟ آها، گفتی نمی خوای بقیه عمرت رو با یه دختر بچه که هیچ از یه رابطه دو نفره نمیدونه بگذرونی، درست میگم؟ ولی محض اطلاعت حامین چند سالِ منتظر همین دختر بچه دست و پا چلفتیه.

آروم تر میگم:

DONYAIEMAMNOE

_چرا با این حرفا عذابم میدی؟ گذشته رو پیش نکش.

می خنده، بلند و عصبی

ـ پیش نکشم؟ اتفاقاً گذشته بخش مهمِ زندگی منه. من تو همون گذشته فهمیدم عاشق مرد اشتباهی شدم ولی الان می دونم کیو واسه زندگیم انتخاب کنم.

باز عصبی میشم و خشن

ـ من اشتباه بودم، این پسره درسته زندگیته؟

ـ معلومه که درسته، اون عاشقمه منم می خوام همه عمرم رو با کسی بگذرونم که عاشقم باشه.

DONYAIEMAMNOE

ـ تو دنبال عشقی؟ شاید باشن کسایی که عاشقتن.

صدای پوزخندش فندک زیر باروت عصبانیتم میشه

_ دیگه دنبال عشق نیستم، الان فقط مردی رو که به خاطرم همه شرایطم رو قبول کرده می خوام.

دست خودم نیست که اینجوری با خشم فریاد میزنم

_ لعنت بهت، لعنت بهت آذین، همه تون مثله همین.

با خشم گوشی رو قطع می کنم، تو دستم فشارش میدم.

یعنی جواب مثبت داد بهش؟ اون رو به من ترجیح داد؟ چرا نباید بده؟ من گند زدم، گندی که هیچ جوری نمی تونم درستش کنم، لعنت به من ...

DONYAIEMAMNOE

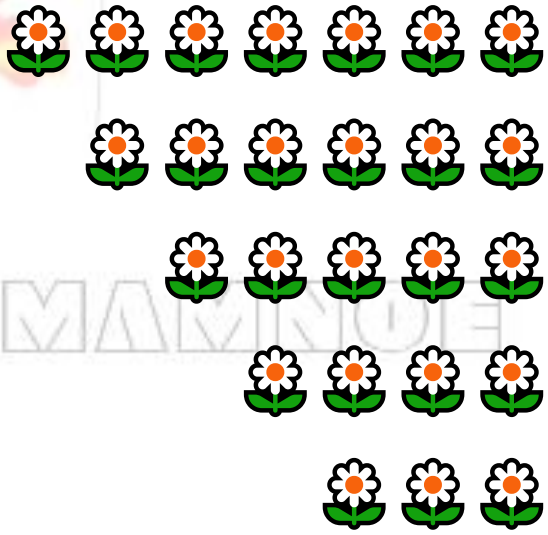
❌ #کپی_حرام_است ❌

❌ #کپی_این_رمان_پیگرد_قانونی_دارد ❌

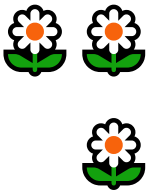
mehriroman@

عاشقت میکنم, [۲۰.۱۰.۰۷ ۲۱:۰۸]

[Forwarded from Vip عاشقت میکنم]



DONYAIEMAMNOE



#پارت۲۷۸

****

نگاهی به احسان که مثلاً اومده حرف مهمی رو بهم بزنه ولی نیم ساعته که ساکت جلوم نشسته میندازم

_ یادت رفت چیزه مهمی که میخواستی بگی؟

DONYAIEMAMNOE

تکیه شو از پشتی مبل می گیره و من از این من من کردنش هیچ خوشم نمیاد.

ـ نه یادم نرفته، می خوام ازدواج کنم.

اگه این شَک تو دلم نبود قطعاً الان از شنیدن این حرف کلی ذوق می کردم ولی اینکه امکان داره کیس انتخابیش آذین باشه دیوونم می کنه. اگه درسا بهم نمی گفت که آذین هنوز جوابی به حامین نداده قطعاً الان نگران نبودم چون می دونستم اگه مال من نیست، مال احسانم نمیشه. خیره تو چشمام میگه:

ـ چیزی نمیگی؟

گلوم رو صاف می کنم

DONYAIEMAMNOE

ـ خوشحال شدم.

ـ همین؟ نمی پرسی کی هست؟

نمی پرسم، تو هم نگو احسان. اینو تو دلم میگم و رو زبونم چیزه دیگه ای جاری میشه

ـ مهم خودتی، اینکه پسندیدی که میخوای ازدواج کنی وگرنه.....

ـ آذین.

ضربه رو میزنه و حرفم رو قطع می کنه. قرمز شدن گردنم رو از خشم متوجه میشم. تا حالا حرص حامین رو داشتم، حالا پسر عموی خودم هم بهش اضافه شد. هیچ وقت فکرشم نمی کردم یه روزی اینجوری واسه داشتن آذین حریص بشم.

ـ حس می کنم بهتر از اون پیدا نمی کنم، نظرت چیه؟

چه جوابی می تونم بدم بهش؟ کلافه از جام پا میشم. چرا باید دقیقاً دست بذاره رو دختری که من فکر می کنم یه حسایی بهش پیدا کردم؟ دختری که فاصله اش با ایده آلای من یه دنیاست ولی جدیداً به قلبم نزدیک شده. کاش اون بازی رو با یاسی شروع نمی کردم، اونجا بود که آذین با حرفاش به چشمم اومد وقتی اونجوری با مالکیت از من حرف میزد. کدوم مردیه که آرزوی همچین زنی رو نداشته باشه؟ وقتی یاد لمس دستاش رو صورتم میوفتم همه بدنم گر می گیره. من این دختر رو واسه خودم می خوام. بدست آوردنش سخته ولی میشه. چیزی بهش نمیگم و سمت اتاقم میرم و در رو هم پشت سرم می کوبم... می خوام متوجه اعتراضم بشه. احسان باهوش تر از این حرفاست، خوب می دونه من اگر مخالف چیزی باشم نظری در موردش نمیدم. ولی یه جاهایی وسط قلبم درد می کنه، اینکه احسان آذین رو بخواد خیلی درد داره، خیلی عذاب داره.

DONYAIEMAMNOE

لعنت به منی که با حرفام آذین رو رنجوندم که از اون شب دیگه جواب تماسهام رو نمیده. فکرشم نمی کردم دختری که پسش

زدم اینجوری تلافی کنه که حتی صداش رو هم ازم دریغ کنه. خوب راهی رو واسه انتقام انتخاب کرده، الان که من می خوامش ستاره سهیل شده. شاید منم باید مثه خودش یه گوشه خفتش کنم و ببوسمش. لبخندی به این فکر بیمارم میزنم. بوسیدنش باید شیرین باشه، مخصوصاً الان که می خوامش ولی بدون اجازه نه.

رو صندلی می شینم و دستی تو موهام می کشم، باید فرصتی پیدا کنم تا باهاش حرف بزنم. این عذابی که دارم می کشم واسم بسه، آذین رو دیگه از دست نمیدم.

❌ #کپی_حرام_است ❌

DONYAIEMAMNOE

❌ #کپی_این_رمان_پیگرد_قانونی_دارد ❌

mehriroman@

عاشقت میکنم, [۲۰.۱۰.۰۷ ۲۱:۰۸]

[Forwarded from Vip عاشقت میکنم]



DONYAIEMAMNOE

#پارت۲۷۹

****

از مکالمه آخرم با داریو خیلی گذشته، خیلی از دستش عصبانیم. حرفای خوبی بهش نزدم ولی راضی هستم. حس می کنم با تحقیر کردنش غرور شکستم رو ترمیم کردم. هیچ حرفی از علاقه اش نزده ولی به خودش اجازه میده منو سوال جواب کنه. آهی می کشم و آخرین ظرف میوه رو رو میزی که کنار دیواره میذارم.

مهبد و مرجان تصمیم گرفتن یه جشن کوچیک ترتیب بدن و برن سر خونه زندگیشون و بعد مشخص شدن چکاب آخر مرجان عملیش کردن و امروز روز جشنِ. من و سارا به زور مرجان رو فرستادیم آرایشگاه و چقدر که واسه اون موهای کوتاه شدش غر زد. چون تعداد مهمونا زیاد نبود جشن رو خونه مهبد گرفتیم و سه تایی همه کارا رو انجام دادیم. سارا تو آشپزخونه مشغول چیدنه شیرینی هاست و من مهبد رو صدا می کنم

DONYAIEMAMNOE

_ مهبد اینم تموم شد، بیا ببین دیگه کاری نمونده؟

مهبد با دو قدم بلند خودش رو به من می رسونه و نگاهی به اطراف میندازه

_ نه دستت درد نکنه، همه چی مرتبه.

_ باشه، پس من برم آماده بشم. مهمونا ساعت چند میان؟

_ به همه گفتم هفت اینجا باشن. زیادم شلوغ نیست، میدونی که من کسی رو ندارم، چند تا از دوستام، عمومم که نتونست بیاد.

_ چه بهتر، هر چی خلوت تر بهتر. شام رو چه ساعتی میارن؟

DONYAIEMAMNOE

_ احتمالاً نه و نیم تا ده.

ـ عالیه. من میرم آماده بشم، تو هم سیستم صوتیت رو چک کن.

موافقت می کنه و من سری واسش تکون میدم و سمت اتاق میرم تا لباسام رو عوض کنم. پیراهن مشکیه مروارید دوزی شده ام رو تنم می کنم و موهام رو آزاد دورم می ریزم و شروع می کنم به آرایش کردن که تقه ای به در می خوره و سارا میاد داخل.

ـ سارا زود باش بپوش، مهمونا هفت میان.

ـ الان می پوشم.

DONYAIEMAMNOE

حین لباس پوشیدن میگه:

_ کیا رو دعوت کرده؟

ریمل رو واسه چندمین پار تو مژه های پرم می کشم

_تا اونجایی که من می دونم چند تا از دوستاش رو، من و تو، چند تا از فامیلای مرجان، انگار کلاً ۵۰ نفر نیستن.

_ چه بهتر، کی حال داشت پذیرایی کنه؟

_ واسه همون گفتم همه چی رو رو میزا بچینیم، دیگه احتیاج به پذیرایی نباشه.

صدای مهبد از پشت در بگوش می رسه

DONYAIEMAMNOE

_ آذین من رفتم دنبال مرجان، حواست باشه الان مهمونا میان.

_باشه برو خیالت راحت.



❌ #کپی_حرام_است ❌

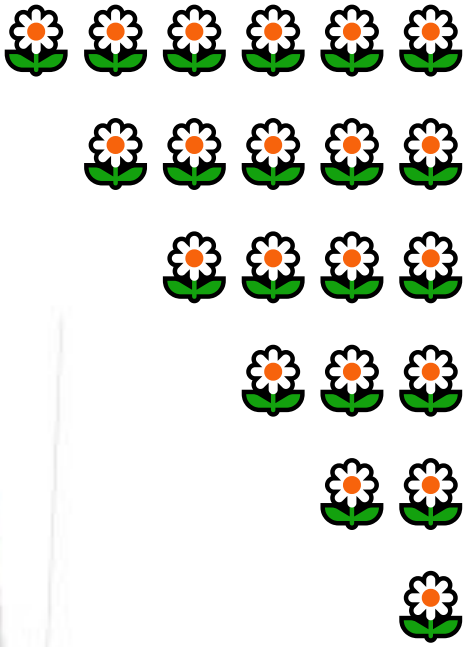
❌ #کپی_این_رمان_پیگرد_قانونی_دارد ❌

mehriroman@

عاشقت میکنم, [۲۰.۱۰.۰۷ ۲۱:۰۸]

[Forwarded from Vip عاشقت میکنم]

DONYAIEMAMNOE



#پارت۲۸۰

رژ گلبهیم رو با دست و دلبازی رو لبام می کشم و نگاهی به خودم میندازم. راضی از چیزی که ساختم لبخندی میزنم و از جا بلند میشم. صدای زنگ در باعث میشه دستپاچه بشم

DONYAIEMAMNOE

ـ وای سارا اومدن، زود باش.

_ باشه، برو در رو باز کن.

با عجله سمت در میرم و بازش می کنم و اولین چیزی که می بینم دست گل بزرگیه که جلوی درِ و صدایی که تصویر نداره و بشدت آشناست

_ مبارک باشه برادر جان.

دسته گل کنار میره و صورت خندون حامین جلوی چشمم میاد. لبخند رو لبش وقتی نگاهش به پاهای لختم که از زانو تا پایین مشخصه می افته محو میشه، متعجب میگم:

DONYAIEMAMNOE

_ سلام ،اینجا چیکار می کنی؟

کمی عصبی میگه:

ـ من باید این رو بپرسم.

جلو میاد و وارد خونه میشه، در رو پشت سرش می بنده و با اخم بهم خیره میشه و من سعی می کنم لبخند بزنم

ـ من دوست مرجانم، یعنی عروس دوست صمیمیه منه.

سارا هم از اتاق بیرون میاد و خوش آمد میگه:

ـ سلام، خوش آمدین.

DONYAIEMAMNOE

ـ سلام.

نگاهش می کنم

_ نگفتی؟

_ مهبد از دوستای قدیمیه منه.

_ چه جالب.

سمت پذیرایی هدایتش می کنم و کم کم همه مهمونا میرسن و با رسیدن مهبد و مرجان، جشن کوچیکمون شروع میشه. آخرش مرجان با همه اصراری که داشتیم لباس عروس نپوشید و به یه لباس سفید ساده رضایت داد. اونجوری که فکر می کردم دوستای مهبد خشک و جدی نبودن و حسابی اهل دل بودن، البته بجز حامین بقیه شون اینقدر رقصیده بودن که خیس عرق شدن.

با مرجان و سارا اون وسط در حال قر دادنم که یه لحظه با چیزی که از گوشه چشم می بینم نفسم می گیره. نگاهم رو سمت ورودی میدم، خودشه داریوعه که داره نگاهم می کنه. دست و پام رو گم می کنم، حس می کنم از اولین روزی که بدنیا اومدم تا حالا یه ثانیه هم هیچ حرکات موزونی انجام ندادم. دستی به پیشونیم می کشم و رو به مرجان میگم:

ـ چرا نگفتی داریو رو دعوت کردی؟

❌ #کپی_حرام_است ❌

❌ #کپی_این_رمان_پیگرد_قانونی_دارد ❌

DONYAIEMAMNOE

mehriroman@

عاشقت میکنم, [۲۰.۱۰.۰۷ ۲۱:۰۸]

[Forwarded from Vip عاشقت میکنم]



DONYAIEMAMNOE

#پارت۲۸۱

چرا نگفتی داریو رو دعوت کردی؟

ابروهاش رو بالا میندازه

ـ سوپرایز بود.

حرصی میگم:

ـ این سوپرایزِ؟ خداییش سوپرایزِ؟ بزنم نصفت کنم؟ یه ساعته دارم مثه چی شونه می لرزونم، نمیشد بگی بهم؟ وای خدا کنه ندیده باشه.

DONYAIEMAMNOE

بیخیال میگه:

ـ از همون اولش اومد داشت نگاه می کرد، مخصوصاً اون قری که دادی، اون و واضح دید.

تموم شد، همون یه نمه آبروم هم پیشش رفت. دیگه حس رقصیدن ندارم. سمت آشپزخونه میرم تا یه لیوان آب بخورم. لیوان رو بر میدارم و پراز آب می کنم. سمت دهنم که میبرم حامین با اخم وارد میشه و بلافاصله خشن میگه:

ـ آذین میشه خواهش کنم دیگه نرقصی؟ نگاه همه روته، دارم دیوونه میشم.

لیوان رو رو میز می کوبم

DONYAIEMAMNOE

ـ مگه بهت نگفتم من اینم، الان مشکلت چیه؟

خشن میشه

ـ مشکلم نگاه بقیه روی بدنته، لباستم اینقدر تنگ هست که.....

حرفش رو قطع می کنه. دستی به صورتش می کشه. بی خیال میگم:

ـ من نمی تونم غصه نگاه بقیه رو بخورم، تو هم نخور.

می خوام از کنارش رد شم که بازوم رو می گیره

ـ بسه آذین، همینقدر بسه. نمی تونم بشینم نگاه کنم چطوری با لذت نگاهت می کنن.

DONYAIEMAMNOE

بازوم هنوز تو دستاشه که داریو وارد آشپزخونه میشه. نگاه خیرش به دستای ماست و من پیشونیم از خجالت پر از دونه های عرق میشه. داریو با اخم عمیقی میگه:

_ ببخشید قصد مزاحمت نداشتم، خواستم آب بخورم.

دستپاچه میگم:

_ نه چه مزاحمتی؟ الان بهت آب میدم.

بازوم رو از دست حامین بیرون می کشم و به نگاه اخموش اهمیتی نمیدم. با دستای لرزون لیوان پر از آب رو سمت داریو می گیرم. حامین هنوز دست به جیب نگاهش به ماست و طعنه میزنه

DONYAIEMAMNOE

_ دکتر اون همه نوشیدنی خنک رو میزِ، تشنگیت رو بر طرف نمی کرد؟

لبام رو گاز می گیرم، حامین چی داره میگه؟ داریو با پوزخند جوابش رو میده

_ شما با آب خوردن من مشکلی داری؟

_نه، فقط با بهم خوردن خلوتم با دختر مورد علاقم مشکل دارم.

حامین عملاً داره به داریو میگه این دختر مال منه. اگه خودم اینجوری نمی خواستم می دونستم جواب حامین رو چی بدم ولی الان مشکلی ندارم. دوست دارم داریو رو بچزونم. داریو نگاه عصبیش رو میندازه تو چشمای من.

DONYAIEMAMNOE

_ به من نگاه کن.

حامین شمشیر رو از رو بسته. داریو لیوانی که ازش آب نخورده رو رو میز میذاره و من می بینم رگای برآمده پیشونیش رو

_ مشکلت چیه شما؟



❌ #کپی_حرام_است ❌

❌ #کپی_این_رمان_پیگرد_قانونی_دارد ❌

DONYAIEMAMNOE

mehriroman@

عاشقت میکنم, [۲۰.۱۰.۰۷ ۲۱:۰۸]

[Forwarded from Vip عاشقت میکنم]

🌼🌼🌼🌼🌼🌼🌼
🌼🌼🌼🌼🌼🌼
🌼🌼🌼🌼🌼
🌼🌼🌼🌼
🌼🌼🌼
🌼🌼
🌼

#پارت۲۸۲

DONYAIEMAMNOE

حامین یه قدم جلو میاد

_ مشکلم نگاهت به آذینه.

_من به هر کی که دلم بخواد، هر جوری که بخوام نگاه می کنم، فکر نمی کنم به تو مربوط باشه.

_ همه چیه آذین به من مربوطه، پس هریبی.

عصبی بهشون می توپم

_ چی میگین شما؟ تمومش کنین.

هنوز نگاه جفتشون با خشم به همه. دستم رو رو بازوی داریو میذارم تا سمت بیرون هدایتش کنم ولی انگار امشب حامین یه آدم دیگه شده که محکم زیر دستم میزنه و با خشم می غره

ـ دست نزن بهش...

هنوز جملش تموم نشده که داریو با دو تا کف دستش محکم تخت سینه ش میزنه و دو قدم به عقب پرتش می کنه

ـ عوضی، بهتره تو بهش دست نزنی.

چشمام از اینی که هست درشت تر نمیتونه بشه. مشت حامینِ از شوک دراومده سمت داریو نشونه گرفته میشه، نه این دیگه نه، نمی تونم ببینم آسیبی بهش برسه. خودم و وسطشون پرت می کنم و میگم:

DONYAIEMAMNOE

ـ خواهش می کنم جشن این دوتا رو خراب نکنین.

میدونم بدجنسی محضه ولی به خودم حق میدم. این مرد که الان واسم سینه سپر کرده منو بدجوری شکونده. نگاهم رو میدم به حامین

_ حامین جان، عزیزم، به خاطر من تمومش کن.

صدای نفس های خشمگینِ داریو به گوشم می رسه و لبخند میزنم. نگاهم هنوز به حامینه که صدای قدم های محکمش تو گوشم می پیچه و از آشپزخونه بیرون میزنه. حالا نوبت حامینه، بسه هر چی باهاش خوب برخورد کردم. این ماجرا باید یه جا تموم بشه و الان وقتشه. سری به تأسف واسش تکون میدم، انگشت اشاره ام رو سمتش می گیرم

_حامین دیگه دور و بر من نباش، تموم شد، هیچ بهونه ای واسه حرف زدن با من پیدا نکن. من نمی خوامت پس دیگه معطل من نشو.

منتظر جوابش نمیشم و بیرون میرم.

با نگاهم دنبال داریو می گردم و پیداش نمی کنم و سمت مرجان و سارا میرم و می شینم و آروم می پرسم

_ داریو رو ندیدین؟

_ چرا، خداحافظی کرد و رفت.

لبام آویزون میشه و چیزی نمیگم. آروم می پرسه

_ چه خبره؟ اخماش چرا اینقدر تو هم بود؟

DONYAIEMAMNOE

دست به سینه می شینم و حرصی میگم:

ـ هیچی، گیره دوتا دیوونه افتادم.

سارا نفس عمیقی می کشه

ـ هِییی نشد یه دونه از این دیوونه ها گیر من بیاد.

چپی به سارا نگاه می کنم و چیزی نمیگم. مهبد کنارمون میاد

ـ بچه ها شام رو آوردن، یه کمک بدین به من.

با سارا از جامون بلند میشیم و به کمک مهبد میریم. خداروشکر حامین و یکی از دوستای دیگش هم به کمکمون اومدن و شام رو سرو کردیم. دیگه این مهمونی هیچ صفایی واسم نداشت و دوست داشتم هر چه زودتر برم خونه. کادوها که داده شد، اولین نفر حامین از جاش پاشد و عزم رفتن کرد. با مهبد دست داد و به مرجان تبریک گفت. نگاهش که سمت من چرخید با اخم رو

برگردوندم، خداحافظی زیر لب گفت و رفت. دلخور از اتفاقایی که افتاد تا پایان جشن یه گوشه نشستم و اینجوری رسماً به حرف حامین واسه نرقصیدن گوش کردم...

❌ #کپی_حرام_است ❌

❌ #کپی_این_رمان_پیگرد_قانونی_دارد ❌

mehriroman@

DONYAIEMAMNOE

عاشقت میکنم, [۲۰.۱۰.۰۷ ۰۸:۲۱]

[Forwarded from Vip عاشقت میکنم]



#پارت۲۸۳

❊❊❊❊

دو هفته ای از جشن مرجان گذشته و با سارا واسه عوض شدن حالمون اومدیم بیرون. رو نیمکت پارک نشستیم و در حال خوردن یخ در بهشت پرتقالی هستیم. حجم زیادی ازش رو با نی بالا می کشم که از سردیش سرم تیر می کشه

_ آی مادر مردم.

سارا چپی بهم نگاه می کنه و میگه:

_ مجبوری؟ کم کم بخور.

_ آخه مزش به همونه.

_ فکر اون گلوی بیچارت هم باش.

لبخندی میزنم

DONYAIEMAMNOE

_ باشه.

ـ میگم دیدی چه تنها شدیم، الان موقع ماه عسل رفتن بود؟

ـ چیکار کنن؟ چون ما تنهاییم نرن؟

ـ چرا ولی خب حوصلم سر میره.

ـ تو که سرت حسابی شلوغه، احسان مگه وقت آزاد هم واست میذاره؟

لبو لوچش رو آویزون می کنه

ـ بیشتر حوصلم از اون سر رفته بسکه بی حاله، نمیاد یه...

DONYAIEMAMNOE

صدای زنگ گوشیم که بلند میشه حرفش نصفه می مونه. نگاهی به گوشی میندازم و جواب احسان رو میدم

_ سلام.

_ سلام عزیزم، خوبی؟

_ من خوبم، شما چطوری؟

_ هی هستم، آذین یه کاری باهات دارم، آدرس بدم می تونی الان بیای؟

_ حتماً، کجا بیام احسان جان؟

_کافی شاپ یکی از دوستامه، لوکیشن می فرستم تا نیم ساعت دیگه اونجا باش.

DONYAIEMAMNOE

_ باشه، فعلاً خداحافظ.

گوشی رو قطع می کنم و نگاهم رو میدم به سارایی که با سرعت هر چه تمام تر داره ناخوناشو می جوعه.

_ نکن حالم بهم خورد.

_ آذین احسان چیکارت داره؟

_ نمی دونم، برم می فهمم. تو چرا اینقدر استرس داری؟ چته؟

_ نمی دونم، یه چیزی بپرسم که ناراحت نمیشی؟

DONYAIEMAMNOE

_ بپرس.

_ میگم شاید عاشقت شده، ها؟

_ چرت و پرت نگو بابا.

_ چرا چرت و پرت؟ اون مگه آدم نیست؟ نمی تونه عاشق شده باشه؟ تو هم که حسابی خوشگل و همه چی تمومی.

تو فکر فرو میرم یعنی امکان داره؟ نه، اصلاً نمی خوام بهش فکر کنم.

_ نه همچین چیزی نیست، اصلاً مگه هر کی با یکی یه قراری گذاشت عاشقشه؟

DONYAIEMAMNOE

_ نه خب...

_ پس دیگه حرف نزن، الانم پاشو بریم، تو برو خونه منم برم ببینم احسان چی میگه.

دیگه حرفی نمیزنه و با هم سمت ایستگاه تاکسی میریم و سوار اولین تاکسی میشیم. کافی شاپ زیاد دور نبود و من زودتر از سارا پیاده شدم. سمت کافی شاپ میرم، درش رو باز می کنم، مثه همیشه زودتر از من رسیده و همون نزدیک در، رو اولین صندلی نشسته. نگاهش به من می افته و لبخند میزنه و اشاره می کنه، کنارش میرم

_ سلام.

DONYAIEMAMNOE

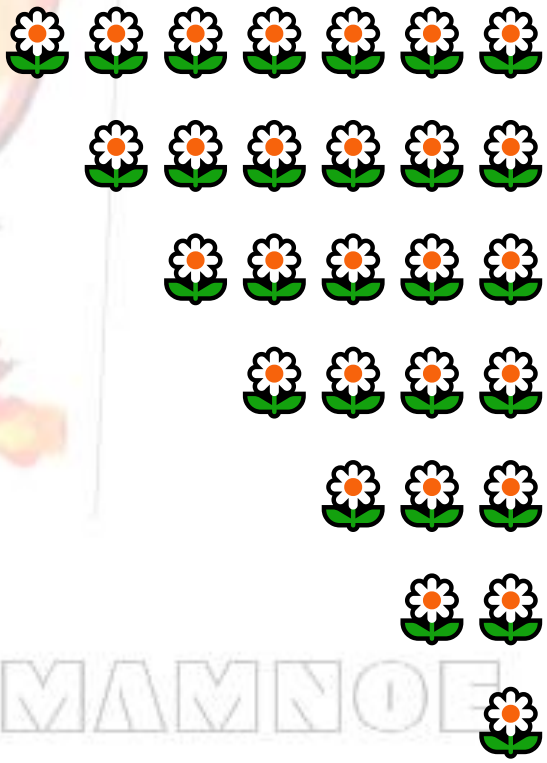
❌ #کپی_حرام_است ❌

❌ #کپی_این_رمان_پیگرد_قانونی_دارد ❌

mehriroman@

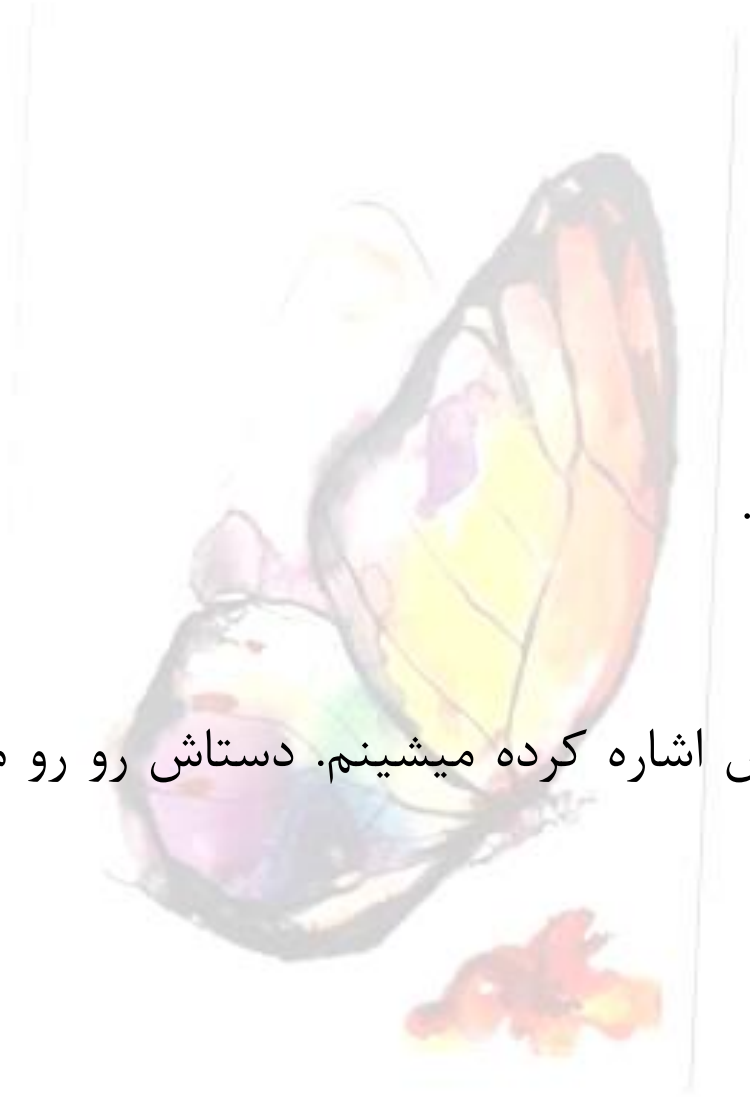
عاشقت میکنم, [۲۰.۱۰.۰۷ ۲۱:۰۸]

[Forwarded from Vip عاشقت میکنم]



DONYAIEMAMNOE

#پارت۲۸۴



_ سلام.

_ سلام عزیزم، بشین.

رویِ صندلی که بهش اشاره کرده میشینم. دستاش رو رو میز قلاب می کنه

_ چطوری؟

DONYAIEMAMNOE

لبخندی به صورت مهربونش میزنم

ـ خوبم، تو چطوری؟

ـ منم خوبم، راستش گفتم بیای تا موضوع مهمی رو باهات درمیون بذارم.

قلبم شروع می کنه به تند کوبیدن. اولین باره واسه شنیدن حرفی کنجکاو نیستم. مدام جمله سارا تو سرم زنگ میزنه و من نمی خوام که عاشقم باشه. ادامه میده

ـ راستش من تصمیم گرفتم ازدواج کنم.

چیزی که می شنوم و وحشت از ادامه جمله اش که شاید طرفش من باشم، با عجله میگم:

DONYAIEMAMNOE

ـ من عاشق داریو هستم.

کمی نگاهم می کنه و من خجالت زده از عجله و اعترافی که کردم به جون پوست لبم می افتم. کم کم گوشه لبش بالا میره و گوشه های چشمش چین می افته، چرا می خنده؟

ـ می دونستم.

گیج میگم:

ـ چی؟

ـ اینکه عاشق داریو هستی.

DONYAIEMAMNOE

لبخند عمیقی میزنه و ادامه میده

ـ خوش به حال داریو.

پوزخند میزنم

ـ زیادم خوش به حالش نیست، بهش گفتم، اون اصلاً علاقه ای بهم نداره "دستی به صورتم می کشم"

من خیلی تابلو بودم نه؟ اون روز تو شمالم پرسیدی.

ـ و تو هم فرار کردی اما نه، تابلو نبودی من زیادی دقیق بودم. خب حالا می خوای چیکار کنی؟

ـ نمی دونم، ازم خواست که همه چی رو فراموش کنم، گفت اصلاً به دردش نمی خورم و بعد اون که همین جوری گذشته.

DONYAIEMAMNOE

ـآذین جان داریو خیانت دیده، آزرده ست، بهش حق بده.

ـ یعنی حق داشت تحقیرم کنه؟

ـ نه هیچکس همچین حقی نداره، تو هم پا پس نکش اگه واقعا دوسش داری.

ـ چی میگی؟ یعنی برم التماسش بکنم؟

ـ نه اصلاً، به نظر من از طرف تو دیگه نباید چیزی باشه. ببین تو خودت می دونی من چقدر داریو رو دوست دارم، تو هم واسم خیلی مهمی. می خوام داریو از این زندگی که واسه خودش ساخته بیرون بیاد، تو می تونی کمکش کنی.

DONYAIEMAMNOE

ـ چطوری؟ میگه منو نمی خواد.

ـ می خواد، اینو من دارم بهت میگم که همه عمرم با داریو بودم.

به صندلی تکیه میدم و کلافه میگم:

ـ نمی فهمم، منظورت چیه؟ پس چرا نشون نمیده؟

ـ داریو همینه، گفتن براش سخته. بی احساس نیست ولی به زبون نمیاره، همینم باعث شده تو فامیل به بی احساس بودن معروف بشه ولی می دونم چقدر مهربونه.

چشمام رو ریز می کنم و حرصی میگم:

ـ احسان، جوری عاشق خودم می کنمش که یه لحظه بدونه من نتونه.

DONYAIEMAMNOE

ـ همینه، منم همین رو می خوام.

خودم رو سمتش می کشم

ـ چیکار کنم تأثیر داشته باشه؟

ـ الان که میومدم بهش گفتم میام تا ازت خواستگاری کنم.

متعجب میگم:

ـ چی گفتی؟

گوشه ابروش رو می خارونه

DONYAIEMAMNOE

_ داریو احتیاج به یه تکون داشت، منم این کار رو کردم. حالا باید منتظر بمونیم ببینیم فایده داشته یا نه؟ من میشناسمش، تا ترس از دست دادن نداشته باشه امکان نداره دنبال کاری رو بگیره و من این ترس رو به دلش انداختم.

_ به نظرت فایده داره؟

_ اگه دوست داشته باشه آره.

وا میرم

_ خب معلومه که نداره.

DONYAIEMAMNOE

_ زود قضاوت نکن.

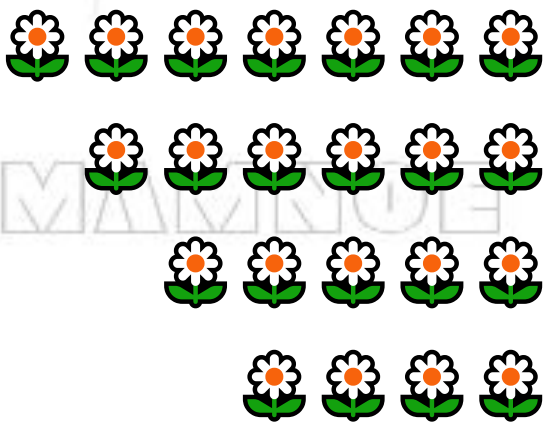
❌ #کپی_حرام_است ❌

❌ #کپی_این_رمان_پیگرد_قانونی_دارد ❌

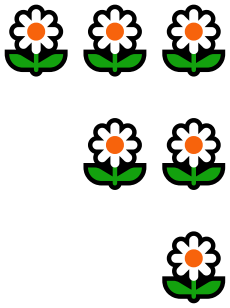
mehriroman@

عاشقت میکنم, [۲۰.۱۰.۰۷ ۲۱:۰۸]

[Forwarded from Vip عاشقت میکنم]



DONYAIEMAMNOE



#پارت۲۸۵

شونه ای بالا میندازم.

_ خب حالا می رسیم به موضوعی که تو رو کشوندیم اینجا.

_"دوباره کنجکاو خیره میشم بهش "می شنوم.

DONYAIEMAMNOE

_ گفتم می خوام ازدواج کنم.

_ خب؟

پشت سرش رو می خارونه

_ هیچ وقت تو زندگیم فکر نمی کردم واسه همچین ماجرایی دست و دلم بلرزه " کمی مکث می کنه و نگاه منتظر من بهشه"به نظرت سارا از من خوشش میاد؟

ابروهام میپره بالا، چیزی که دارم می شنوم رو یه درصد هم بهش فکر نکردم، باورم نمیشه

_ به خودش نگفتی؟

DONYAIEMAMNOE

ـ همون دیگه هر بار رفتم بگم مثه پسرای ۱۸ ساله دست و پام و گم کردم، آخرش به این نتیجه رسیدم که از تو کمک بگیرم، نظرت چیه؟

ـ نمی دونم، باید باهاش صحبت کنم.

ـ باشه فقط زودتر بهم خبر بده، البته فقط مزه دهنش رو بفهم، اگه از من خوشش میاد بهم بگو تا خودم باهاش صحبت کنم، نمی خوام فکر کنه آدم بی عرضه ای هستم.

ـ باشه، از زیر زبونش می کشم بهت خبر میدم.

ـ ممنون. چی می خوری سفارش بدم؟

DONYAIEMAMNOE

ـ بستنی بخورم حالم جا بیاد، کلی شوک تو این نیم ساعت بهم وارد شد.

می خنده و دستش رو واسه پیش خدمت بلند می کنه.

**

نگاهی به ساعتم میندازم، نیم ساعتی میشه که از احسان جدا شدم و دارم قدم میزنم. لبخندی رو لبم میاد، خوشحالم واسه احسان و سارا، امیدوارم کارشون جور بشه که البته با اون ساسان عوضی کمی سخته. زنگ تلفنم باعث میشه از فکر بیرون بیام. با تعجب جواب تماس داریو رو میدم

_ سلام.

_ سلام آذین خانوم، احوال شما؟

DONYAIEMAMNOE

هیچ از لحن صحبتش خوشم نمیاد

ـ چیزی شده؟

ـ نه مثلاً چی؟ آها البته شاید شده، مثلاً دختری که بی هوا منو بوسیده الان نشسته زیر پای پسر عموم.

هم دلم میشکنه از قضاوتش، هم خشمگین میشم

ـ قرار نیست اشتباه یه آدم رو بارها تو سرش بکوبی.

ـ بوسیدن من اشتباه بود آره؟

مثه خودش فریاد می کشم. اصلاً واسم مهم نیست تو خیابونم

DONYAIEMAMNOE

ـ سر من داد نکش. معلومه که اشتباه بود، اصلاً عاشق تو شدن کلاً اشتباه بود.

ـ آذین من و دیوونه نکن، به احسان جواب رد بده.

ـ به تو ربطی نداره من چه تصمیمی می گیرم.

ـ منو از اینی که هستم دیوونه تر نکن، یا خودت جواب رد میدی یا من کاری می کنم پشیمون بشی.

ـ هیچ کاری نمی تونی بکنی.

ـ نظرت چیه بهش بگم که منو بوسیدی؟

DONYAIEMAMNOE

سکوت می کنم، این حسادتش قشنگه ولی این حرفاش داره دیوونم می کنه

_ اگه اینکار رو بکنی ازت متنفر میشم.

_ بهش جواب رد بده. تو که با اون پسرِ حامین خوب دل میدادی قلوه می گرفتی، احسان رو ولش کن.

خشن می پرسم:

_ کجایی؟

_ مطب.

DONYAIEMAMNOE

با حرص گوشی رو قطع می کنم. من امروز تکلیفم رو روشن می کنم. سمت خیابون میرم و واسه اولین ماشین دست تکون میدم.



❌ #کپی_حرام_است ❌

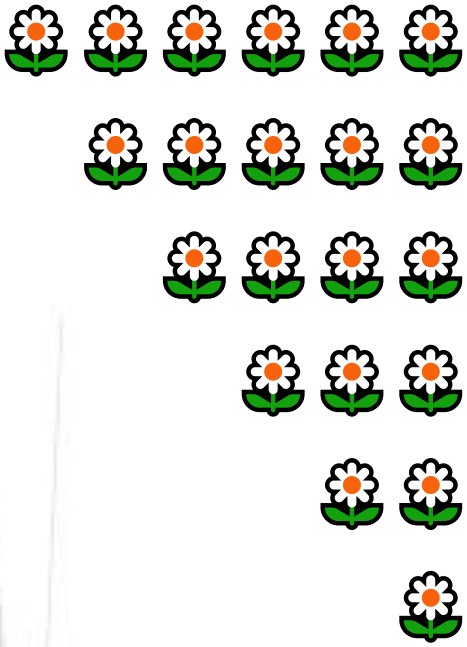
❌ #کپی_این_رمان_پیگرد_قانونی_دارد ❌

mehriroman@

عاشقت میکنم, [۲۰.۱۰.۰۷ ۲۱:۰۸]

[Forwarded from Vip عاشقت میکنم]

DONYAIEMAMNOE



#پارت۲۸۶

❊❊❊❊

رو به روی در وردی مطب وایستادم و به تابلوش نگاه می کنم، به تابلوی طلایی بزرگی که با خط مشکی روش نوشته دکتر داریو مجد، جراح مغز و اعصاب، طبقه چهارم. پا کوبان داخل میشم و نگاهی به آسانسور و بعدش به پله ها میندازم. راه پله ها رو در

DONYAIEMAMNOE

پیش می گیرم تا شاید کمی از خشم درونم کم بشه و بعد وارد مطبش بشم اما اینجوری نمیشه و با همه خستگیم و نفس نفس زدن هنوز خشمگینم. پام رو داخل مطب میذارم و به زر زرای منشی اهمیتی نمیدم و در اتاقش رو باز می کنم. سرش رو رو میز خم کرده و داره چیزی می نویسه. نگاه خودش و بیمارش سمت من می چرخه. منشی با عجله وارد میشه

ـ دکتر ببخشید، این خانوم اصلاً گوش نکردن چی میگم، بی اجازه وارد شدن.

ـ مهم نیست خانوم فهیمی شما بفرمایید.

منشی با چشم غره بیرون میره و داریو کاغذ تو دستش رو سمت بیمار می گیره

DONYAIEMAMNOE

_ شمام بفرمایید، هفته دیگه حتماً واسه چکاب نهایی تشریف بیارین.

_چشم دکتر، ممنون از کمکتون، خداحافظ.

زن چپی نگاهم می کنه و از اتاق بیرون میره و در رو میبنده. نگاه اخموم رو میدم به داریو که دست به سینه با پوزخند نگاهش به منه

_ این کارا یعنی چی؟

حق به جانب میگم:

_کارای من یا حرفای تو؟

DONYAIEMAMNOE

شونه ای بالا میندازه

ـ من هر چی گفتم حقیقت بود، چرا بهت برخورد؟ حقیقت تلخه نه؟

ـ تو به من تهمت زدی، چرا وقتی عاشق تو ام باید واسه مرد دیگه ای نقشه بکشم؟

بلافاصله بعد از زدن این حرف لبام رو گاز می گیرم. چرا این رو گفتم؟ باز خودم رو کوچیک کردم. سعی می کنم درستش کنم

ـ البته عاشقت بودم ولی کشتمش، هم تو رو هم اون عشق بچه گونه مسخره رو. تو همون ساحلی که اعتراف کردم دفنش کردم.

DONYAIEMAMNOE

با اخمای تو هم میگه:

ـ چه زود همه چی یادت رفت!



❌ #کپی_حرام_است ❌

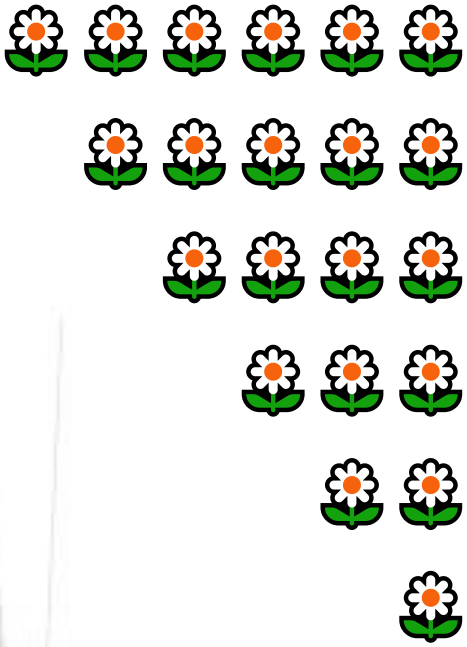
❌ #کپی_این_رمان_پیگرد_قانونی_دارد ❌

mehriroman@

عاشقت میکنم, [۲۰.۱۰.۰۷ ۲۱:۰۸]

[Forwarded from Vip عاشقت میکنم]

DONYAIEMAMNOE



#پارت۲۸۷

_ انتظار داشتی با حرفایی که بهم زدی هنوزم مثه احمقا عاشقت بمونم؟

DONYAIEMAMNOE

_ با هر کی که می خوای باش ولی احسان نه.

خشن تر میشم

ـ دلم می خواد با احسان باشم. می دونی چیه؟ چون از تو بهتره، جذاب تره، مهربون تره.

با خشم از رو صندلی بلند میشه و سمتم میاد. واقعاً وحشت می کنم، حس می کنم قراره بدجوری تو دهنی بخورم

ـ یه کاری نکن دندونات رو تو دهنت خورد کنم.

پر رو تر از این حرفام که وقتی اینقدر عصبانیه لال شم

DONYAIEMAMNOE

ـ کی همچین اجازه ای بهت داده؟

یه قدم جلوتر میاد

_ آذین منو دیونه نکن، به اندازه کافی تلافی چیزایی که گفتم و صد برابر بدترش رو سرم درآوردی.

_خداروشکر به اندازه کافی دیوونه هستی و هنوز مونده تا تلافی کنم.

_ باور کن هنوز دیوونگی منو ندیدی.

_ لزومی نداره ببینم. هنوز حرفایی که زدی تو گوشم زنگ می خوره. تو من رو کوچیک کردی، الان چی میگی؟

DONYAIEMAMNOE

دستی به صورتش می کشه

ـ اون چند روز رو فراموش کن.

ـ واسه تو گفتن این حرف آسونه ولی واسه منی که دلم شکسته نه.

انگار کمی آرومتر میشه یا می خواد جو رو آروم کنه، هر چی که هست منو تحت تأثیر قرار میده

ـ یعنی باور کنم دیگه دوسم نداری؟

دلم میلرزه. من دوسش دارم بیشتر از همیشه، چطور می تونم دوسش نداشته باشم؟ الان فقط عصبانیم. سکوتم رو که میبینه ادامه میده

DONYAIEMAMNOE

ـ یه حسی دارم آذین، یه چیزیم شده ولی می دونم اشتباهه.

ضربان قلبم تند میشه، آب دهنم رو قورت میدم، بریده می پرسم

ـ چه..... حسی؟

نگاهم می کنه، چنگی تو موهاش میزنه

ـ من میگم... ولی تو.... قبول نکن، بگو نه، باید عاقل باشی، من آدم اشتباهی هستم واست

ـ بهم ،،،بگو

یه قدم فاصله رو پر می کنه، خیره تو چشمام لب میزنه

DONYAIEMAMNOE

ـمهم شدی.

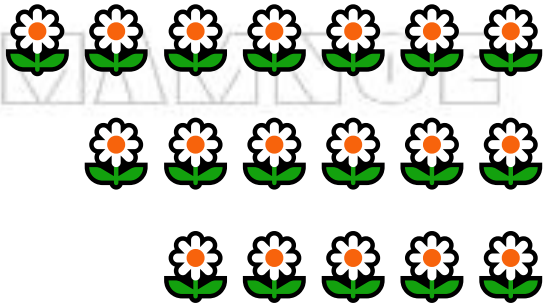
❌ #کپی_حرام_است ❌

❌ #کپی_این_رمان_پیگرد_قانونی_دارد ❌

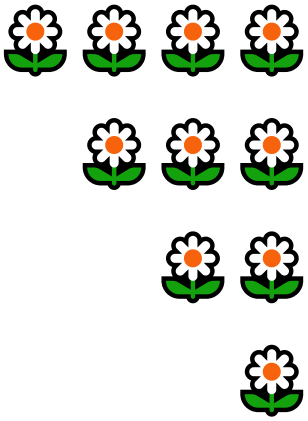
mehriroman@

عاشقت میکنم, [۲۰.۱۰.۰۷ ۲۱:۰۸]

[Forwarded from Vip عاشقت میکنم]



DONYAIEMAMNOE



#پارت۲۸۸

دلم هری پایین می ریزه. چرا واسه حرف زدن اینقدر مکث می کنه؟ خب بگو دیگه. دستی به موهام می کشم که دستاش دور کمرم حلقه میشه. نفسای گرمش موقع حرف زدن تو صورتم می خوره. با چه خشمی پا شدم اومدم اینجا ولی اینی که الان برام اتفاق افتاده تو خوابم نمی دیدم که اینجوری منو بکشه تو بغلش، اونم بعد از حرفایی که بهش زدم، دقیقاً وسط مطبش. لحن آرومش ضربان قلبم رو بالا میبره

_آذین بارها بهت گفتم، من آدم مناسبی برات نیستم.

با اطمینان لب میزنم

_ تو واسه من از هر نظر بهترینی.

لبخند شیرینی میزنه، چشماش تو صورتم در گردشه

_ من اذیتت می کنم.

با عجله مگیم:

DONYAIEMAMNOE

_ نمی کنی.

صورتم رو نوازش می کنه

ـ دست خودم نیست، نمی خوام ولی میشه، من تو رو پژمرده می کنم.

دستم رو رو دستش میذارم

ـ کی این باور غلط رو تو مغزت فرو کرده؟

ـ این چیزیه که هستم، تو نمی خوای ببینی.

دستمو رو صورتش میذارم، ریشش بلنده و کف دستم رو قلقلک میده

DONYAIEMAMNOE

ـ من هر چیزی که باید می دیدم رو دیدم، تو واسه من مثه نفسی، نباشی می میرم.

ـ آذین نکن، دارم بهت هشدار میدم، من مریضم، روحم بیماره، من محدودت می کنم. همه چیز ظاهر نیست، تو یه پوسته آروم از من رو دیدی، درونم شکسته ست.

دست دیگم رو بالا میارم و موهای رو پیشونیش رو کنار میزنم. لبخند میزنم، می خوام تا می تونم دلبری کنم تا نتونه بازم منو پس بزنه

ـ هر جوری که باشی می خوامت، هر جوری.

کمی مکث می کنه

DONYAIEMAMNOE

ـ پس،،، احسان؟

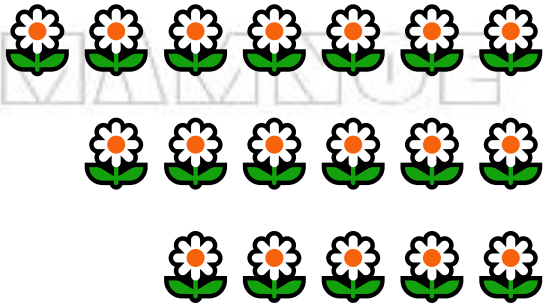
❌ #کپی_حرام_است ❌

❌ #کپی_این_رمان_پیگرد_قانونی_دارد ❌

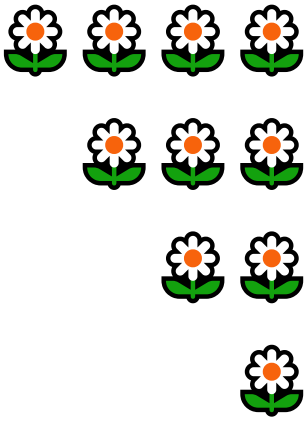
mehriroman@

عاشقت میکنم, [۲۰.۱۰.۰۷ ۲۱:۰۸]

[Forwarded from Vip عاشقت میکنم]



DONYAIEMAMNOE



#پارت۲۸۹

تو گفتن عجله دارم

_ احسان واسه من مثه امینِ، همین.

DONYAIEMAMNOE

سرشو پایین میندازه، چشماش می خنده وقتی دوباره خیرم میشه

_گفتنی هارو گفتم، حالا که حرف تو گوشت نمیره پس به زندگی من خوش اومدی جوجه رنگی.

حتی دیگه شنیدن این اسم از دهنش هم نمی تونه کامم رو تلخ کنه، اونم وقتی که بلافاصله لباش رو لبام می شینه. چشمام رو با عشق می بندم، دستام پشت گردنش می شینه و من با لذت طعم شیرین این بوسه رو تو تک تک سلولام حسش می کنم. کمرم رو چنگ میزنه و منو به خودش فشار میده، لباش رو جدا می کنه و خشن لب میزنه

_ با من بودن قانون داره. یک، حتی واسه یه لحظه نباید در دسترس نباشی. دو، حق نداری کارای خطرناک بکنی، ماشین، موتور، دوچرخه، حتی اسکیت ممنوع.

DONYAIEMAMNOE

چشمام داره از شنیدن قانوناش گشاد میشه ولی خودم و کنترل می کنم

ـ سوم، هر جا بری خودم میبرم میارمت، تنها سوار هیچ ماشینی نمیشی که رانندش رو نمی شناسم فقط امین ایمان. چهار، با هیچ مرد غریبه ای حق نداری حرف بزنی، حتی یه کلمه.

با بهت صداش میزنم

ـ داریو!

ـ من اینم آذین، حالا که منو خواستی قانون هام رو هم بخواه.

DONYAIEMAMNOE

ـ ولی اینایی که میگی...

نمیذاره جملم تموم بشه، دستاش رو از دورم باز می کنه و ازم جدا میشه. رو صندلیش می شینه و عینکش رو رو چشماش میزنه

ـ برو فکرات رو بکن، من با قانون هام یکی هستیم. اینی که شنیدی حتی نصف چیزایی که باید بدونی نیست.

ـ یعنی بازم هست؟

ـ خیلی زیاد.

ـ پس بیارشون رو کاغذ چون من کم حافظه ام و نمی خوام با فراموش کردنش نفسم رو از دست بدم.

DONYAIEMAMNOE

شوخیم اخمش رو باز می کنه، به صندلی تکیه میده

ـ کاری می کنم ملکه ذهنت بشه.

ـ این رو موافقم، از پسش بر میای.

ـ خوبه که منو شناختی.

ـ چه جورم.



لبام رو غنچه می کنم و چشمک میزنم.

دستاش رو رو میز میذاره و خودنویس تو دستش رو می چرخونه

DONYAIEMAMNOE

ـ یه قانون مهم دیگه هم هست.

_ دیگه چی؟

_ اینکه حواست باشه کجا دلبری می کنی، چون اگه حس کنم اون لحظه می خوامت به مکانش اهمیت نمیدم، حتی اگه وسط مترو باشه.

شرم همه وجودم رو می گیره. این روی داریو رو تا حالا ندیده بودم. اینقدر بی پروا واسه به زبون آوردن همچین چیزی باور کردنی نیست.

_ چی شد لباتو گاز می گیری؟

DONYAIEMAMNOE

❌ #کپی_حرام_است ❌

❌ #کپی_این_رمان_پیگرد_قانونی_دارد ❌

mehriroman@

عاشقت میکنم, [۲۰.۱۰.۰۷ ۲۱:۰۸]

[Forwarded from Vip عاشقت میکنم]



DONYAIEMAMNOE

#پارت۲۹۰

_ من باید برم...

_ کجا؟ تازه اومدی"از جاش پا میشه و سمتم میاد" فکر که نمی کنی من با یه بوسه نصفه نیمه راضی میشم به رفتنت؟

یه قدم عقب میرم

_ تو هم که فکر نمی کنی قراره هر وقت که خواستی من رو ببوسی؟

DONYAIEMAMNOE

ـ من اصلاً در موردش فکر نمی کنم، انجامش میدم.

تو یه ثانیه تا به خودم بجنبم تو بغلشم و لباش با عطش لبم رو به بازی گرفته. دستش رو از کنار صورتم وارد موهام می کنه. یه دستم رو سینشه و دست دیگم بازوش رو چنگ میزنه. واسه امروزم بسه، من توانش رو ندارم، قلبم می خواد از هیجان زیاد از سینم بیرون بزنه. آخرین بوسه رو هم رو لبام میکاره و پیشونیش رو به پیشونیم تکیه میده و پچ میزنه

ـ چقدر دوست داشتم دوباره طعم این توت فرنگی ها رو بچشم.

متعجب میگم:

ـ توت فرنگی؟

DONYAIEMAMNOE

ـ آره، لبات مثه توت فرنگی شیرینه. می دونی از اون روز هر بار توت فرنگی دیدم یاد تو افتادم.

می خندم، تعریفش رو دوست دارم. روی چشمم رو می بوسه لبم رو گاز می گیرم، کمی پایین تر رو صورتم رو می بوسه نفس عمیق می کشم، گوشه لبم رو می بوسه که چشمام رو می بندم و زمزمه آرومش رو می شنوم

ـ آذین برو.

تو چشماش خیره میشم

ـ چرا؟

DONYAIEMAMNOE

ـ من خوددار نیستم، دارم تمرکزم رو از دست میدم، برو تا اذیتت نکردم.

ـ واقعاً برم؟ ولی نمی خوام ازت جدا بشم.

ـ برو، فردا میام دنبالت می ریم یه جایی حرف می زنیم.

ـ باشه، پس من برم.

ـ برو عروسک رنگی من.

لبخندی میزنم و سمت در میرم. واقعاً حس می کنم نمی تونم ازش جدا بشم، یه چیزی مثه آهن ربا من رو سمتش می کشونه. نگاهی بهش میندازم و دستگیره در رو پایین میدم و بازش می کنم

DONYAIEMAMNOE

ـمواظب خودت باش.

نه دیگه نمیشه، در رو می بندم و با چند قدم خودم رو پرت می کنم تو بغلش. دستاش خیلی زود دورم حلقه میشه. پشت هم تکرار می کنم

_ عاشقتم، عاشقتم، عاشقتم.

می خنده و من رو به خودش فشار میده

_ چه شد در من نمی دانم

فقط دیدم پریشانم

فقط یک لحظه فهمیدم

که خیلی دوستت دارم

DONYAIEMAMNOE

ازش جدا میشم و خیره به صورتش میگم:

_ نگفته بودی شعرم می خونی.

_ خودت دعا کردی همه اولین هام رو با تو تجربه کنم، یادت رفته؟

_ نه یادمه.

بوسه ای رو لپش میکارم و سمت در میرم

_ خداحافظ.

دستی واسم تکون میده و من در رو می بندم و بهش تکیه میدم. چشمام رو می بندم و از ته دل لبخند میزم. با یه نفس عمیق چشمام رو باز می کنم و با ۱۲ جفت چشم متعجب رو به رو

میشم. چرا من یادم رفته بود کجام؟ همشون هم دیدن من با چه عصبانیت و داد و فریادی وارد این اتاق شدم. سرفه ای می کنم و دستی به شالم می کشم و تنها چیزی که به ذهنم می رسه رو میگم:

ـ چیزه، من یه مریضیِ خطرناک داشتم، الان دکتر گفت خوب شدی، واسه اون خوشحالم.

دوسه نفرشون همون لحظه خداروشکر رو زمزمه کردن ولی چند تاشون جوری بهم نگاه کردن که انگار یه موجود ما قبل تاریخ دیدن. خداحافظی سمت منشی میگم و از مطب بیرون میزنم.

با چه حالی از این پله ها بالا اومدم، الان چه حالیم. سمت آسانسور میرم و دکمه ش رو فشار میدم. دیگه لازم به تنبیه کردن خودم واسه این عشق نبود، پس با خیال راحت با آسانسور پایین رفتم...

DONYAIEMAMNOE

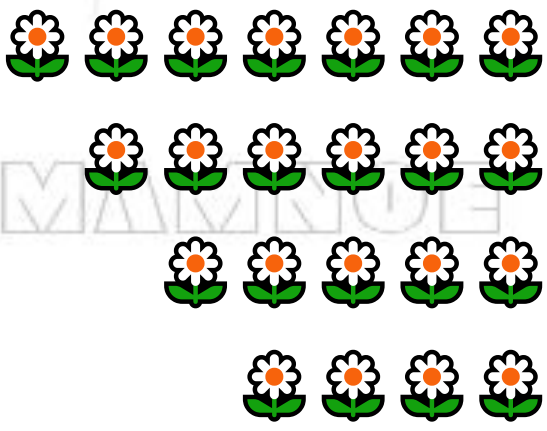
❌ #کپی_حرام_است ❌

❌ #کپی_این_رمان_پیگرد_قانونی_دارد ❌

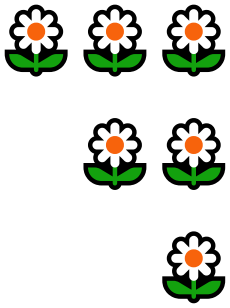
mehriroman@

عاشقت میکنم, [۲۰.۱۰.۰۷ ۲۱:۰۸]

[Forwarded from Vip عاشقت میکنم]



DONYAIEMAMNOE



#پارت۲۹۱

❊❊❊❊

با وسواس بهترین لباسم رو واسه پوشیدن انتخاب کردم و بهترین مدل آرایشی رو هم که بلدم رو رو صورتم نشوندم. عطرم رو رو مچ و گردنم میپاشم و از جام پا میشم. نگاه آخر رو از تو آینه به خودم میندازم و زمزمه می کنم

DONYAIEMAMNOE

ـ تو تونستی آذین، اون رو عاشق خودت کردی، حالا بجنگ واسه داشتنش.

نفسی می گیرم و با برداشتن کیفم از اتاق بیرون میرم. مامان طبق معمول این مدت پیشه درساست، پس من خیالم از بابت سوال و جواب راحته. کفشام رو پام می کنم و از حیاط بیرون میزنم. یه ساعتی تا قرارم با داریو مونده و من از بس که هیجان دارم نتونستم تو خونه بمونم، تصمیم دارم یه مسیری رو پیاده برم. من با این هیجان اگه به داریو برسم پشت هم گند میزنم، پس کمی به آرامش احتیاج دارم. مسیر پیاده رو رو در پیش می گیرم. لبخند از رو لبم پاک نمیشه. واقعاً دیروز چی شد؟ گفت دوسم داره، البته نگفت شعر خوند ولی خب همون میشه، همین معنی رو میده. گوشیم تو دستم میلرزه و من پیغام داریو رو باز می کنم.

_ کجایی؟ بیام دنبالت؟

DONYAIEMAMNOE

لبخند میزنم و تایپ می کنم

ـ بیرونم، تو کجایی؟ من بیام؟

بلافاصله گوشی زنگ می خوره و لبخندم با لحن کمی خشنش از رو لبم پاک میشه

ـ بیرون چیکار می کنی شما؟

ـ سلام.

گلوش رو صاف می کنه

ـ سلام عزیزم، نگفتی چرا بیرونی؟

DONYAIEMAMNOE

ـ اومدم کمی قدم بزنم، راستش رو بگم خیلی هیجان داشتم واسه دیدنت.

کمی مکث می کنه

ـ ترجیح می دادم تو خونه بمونی تا بیام دنبالت.

از این که به حرفم توجه نشون نمیده دلم می گیره ولی خب با اون قانون هایی که دیروز گذاشت مشخص بود که چقدر حساسه، پس بهتره اوقات خودمون رو تلخ نکنم

ـ ببخشید خب، الان بیا دنبالم تازه رسیدم به پارک سر خیابونمون.

DONYAIEMAMNOE

ـ باشه، برو تو پارک بشین تا من برسم و خواهش می کنم بلایی سرت نیاد تا من بیام.

بلند میزنم زیر خنده. چقدر چشمش ترسیده از سر به هوایی من.

_ اونجوری نخند شیطونک، یه ربع دیگه اونجام، فعلاً.

_ خداحافظ.



❌ #کپی_حرام_است ❌

❌ #کپی_این_رمان_پیگرد_قانونی_دارد ❌

DONYAIEMAMNOE

mehriroman@

عاشقت میکنم, [۲۰.۱۰.۰۷ ۲۱:۰۸]

[Forwarded from Vip عاشقت میکنم]





DONYAIEMAMNOE

#پارت۲۹۲

تماس رو قطع می کنم و وارد پارک میشم. رو اولین نیمکت می شینم و شماره مرجان رو می گیرم. بوق پنجم صدای خواب آلودش به گوشم می رسه

_ سلام.

_ سلام، خواب بودی؟

_ آره عزیزم، خوبی؟

_ خوبم. مرجان می خوام یه چیز مهم بهت بگم.

DONYAIEMAMNOE

_ چیزی شده؟

_ نه، فقط خیلی هیجان دارم.

انگار جابه جا میشه، صداشو صاف می کنه



_ جونم، بگو ببینم.

_ مرجاااان.

هیجانم اونم به وجد میاره

_ آذین بگو ببینم چی شده که اینقدر خوشحالی؟

DONYAIEMAMNOE

_ داریو دوسم داره.

صدای جیغ پشت خطش باعث میشه بلند بزنم زیر خنده

ـ واقعاً آذین؟ چطوری فهمیدی؟

ـ خودش گفت، حالا ماجرا داره میگم برات، فقط بدون گفت دوسم داره الانم میاد دنبالم که بریم بیرون.

ـ خیلی واست خوشحالم عزیزم.

ـ منم خیلی خوشحالم، داشتم می ترکیدم باهات حرف بزنم، دیشبم چند بار زنگ زدم جواب ندادی.

ـ آره دیشب مهمونی بودیم ندیدم، اومدم خونه دیگه دیر وقت بود نشد زنگ بزنم.

DONYAIEMAMNOE

ـ اشکالی نداره.

ماشین داریو رو می بینم و ادامه میدم"

_مرجان داریو اومد، من باید برم.

_ باشه برو ولی سر فرصت باید همه چی رو بهم توضیح بدی ها.

_ باشه خداحافظ.

گوشی رو قطع می کنم و می خوام پاشم که اشاره می کنه همونجا بمونم. ماشین رو پارک می کنه و پیاده میشه. عینکش رو بر میداره و سمت من میاد. قلبم اینقدر محکم می کوبه که هر تپشش رو تو رگام حسشون می کنم، انگار اولین باره دارم می بینمش، همون قدر هیجان دارم. بهم می رسه و دستش رو واسه دست دادن دراز می کنه

DONYAIEMAMNOE

ـ آذین خانوم چطوره؟

دستم رو تو دستش میذارم و حس می کنم گرمای دستش لذت بخش ترین حس دنیاست. با دست آزادم شالم رو کمی جلو می کشم و لبخند میزنم

ـ خوبم ممنون.

فشاری به دستم میده و جواب لبخندم رو میده. با ابرو به نیمکت اشاره می کنه

ـ بشین.

DONYAIEMAMNOE

❌ #کپی_حرام_است ❌

❌ #کپی_این_رمان_پیگرد_قانونی_دارد ❌

mehriroman@

عاشقت میکنم, [۲۰.۱۰.۰۷ ۰۸:۲۱]

[Forwarded from Vip عاشقت میکنم]



DONYAIEMAMNOE

#پارت۲۹۳

اطاعت می کنم و می شینم. با فاصله کمی از من می شینه و سوئیچ و عینکش رو کنارش روی نیمکت میذاره.

میل عجیبی دارم تا دستم و سمت لبم بکشونم و پوست لبم رو بکنم. اینقدر استرس واسه چیه؟ مگه اولین باره باهاش تنهام؟ این شالم امروز با من لج کرده، چرا رو سرم درست واینمیسته؟ موهای بیرون ریخته از شالم رو داخل میدم که نگاهم می کنه. حس می کنم همه حرکاتم رو زیر نظر داره

DONYAIEMAMNOE

_خب؟

سرم رو تکون میدم

ـ چی خب؟

می خنده، سرش رو پایین میندازه و دوباره به من نگاه می کنه

ـ خوبی؟

ـ خوبم. تو، یعنی شما خوبی؟

بازم می خنده. دستش رو پشتم رو نیمکت میذاره. سمتم می چرخه، با لحن گیرایی میگه:

DONYAIEMAMNOE

ـ تا دیروز تو بودم، الان که چشمات دلم رو برده شدم شما؟

دویدن خون تو صورتم رو حس می کنم. دستش سمت صورتم میاد و با انگشت اشاره لمسش می کنه

ـ جوجه رنگیِ من خجالت کشیده؟

کف یخ کرده دو تا دستام رو رو صورتم میذارم تا از التهابم کم کنه

ـ من معمولاً خجالت نمی کشم ولی الان.....

سکوت می کنم که ادامه میده

ـ اینکه خجالتی نیستی که شکی توش نیست. هنوز طعم بوسه هات زیر زبونمه.

DONYAIEMAMNOE

حرصی از یادآوری چند بارش، یادم میره تا چند دقیقه پیش حتی نمی دونستم چی بگم.

مشتی به بازوش می کوبم



_ اینقدر یادآوری نکن.

بازوش رو ماساژ میده

_ آخ، چه دست سنگینی داری.

_ منو اذیت نکن، بد می بینی.

با لحن مهربونی میگه:

DONYAIEMAMNOE

_ قصدشم ندارم خوشگلم. خب برنامه ت چیه؟

گیج میگم:

_ چه برنامه ای؟

گوشه ابروش رو می خارونه

_ واسه آینده، واسه با هم بودنمون.

_ متوجه نمیشم، خب با همیم دیگه.

لبخند میزنه

DONYAIEMAMNOE

_ببین، نمی خوام از همین الان با حرفام کاری کنم که تو فکر کنی دارم تفاوت سنیمون رو به روت میارم ولی خب من دیگه

تو سن رابطه های اینجوری نیستم، به نظرم تو این مدت خوب همدیگه رو شناختیم، من دوست دارم هرچه زودتر ازدواج کنیم و...

اصلاً انتظار شنیدن این رو نداشتم و از هیجان آب دهنم پرید تو گلوم و سرفه هام باعث شد داریو حرفش رو قطع کنه. دو ضربه به پشتم میزنه

ـ چی شدی تو؟

گلوم رو صاف می کنم

ـ چیزی نیست، خوبم.

DONYAIEMAMNOE

ـ خب نظرت چیه؟ صحبت کنم با خانوادم واسه خواستگاری؟

متعجب میگم:



ـ یعنی ازدواج کنیم؟

سرش رو بالا میندازه

ـ نکنیم؟ دوست نداری؟

هول میگم:

ـ نه نه ازدواج کنیم.

DONYAIEMAMNOE

می خنده، بلند و دوست داشتنی و من اصلاً فکرش رو هم نمی کردم به این زودی در مورد ازدواج صحبت کنه.

ـ پاشو بریم یه چیزی بخوریم.

موافقت می کنم و از جام پا میشم. دستش رو سمتم می گیره. نگاهی به دستای بزرگ و مردونش میندازم و دستم رو تو دستش میذارم. انگشتش رو تو انگشتام قلاب می کنه و سمت ماشین میریم.....



❌ #کپی_حرام_است ❌

❌ #کپی_این_رمان_پیگرد_قانونی_دارد ❌

DONYAIEMAMNOE

mehriroman@

عاشقت میکنم, [۲۰.۱۰.۰۷ ۲۱:۰۸]

[Forwarded from Vip عاشقت میکنم]





DONYAIEMAMNOE

#پارت۲۹۴

❊❊❊❊❊❊❊❊❊❊❊❊❊❊❊❊❊

بعد از رسوندن آذین رفتم آپارتمان خودم. در رو با کلید باز می کنم. به محض وارد شدن احسان رو می بینم که رو مبلای وسط پذیرایی نشسته و ماگ قهوه تو دستشه. در رو می بندم و جلو میرم

ـ سلام، کی اومدی؟

جرعه ای از قهوه اش رو می نوشه و پوزخند میزنه

ـ یکی دو ساعتی میشه اینجام.

DONYAIEMAMNOE

رو به روش رو مبل می شینم و سوئیچ رو رو میز پرت می کنم

ـ پوزخندت واسه چیه؟

ـدارم به این فکر می کنم چرا زودتر نفهمیدم تو چقدر نامردی؟

عصبی میشم، از لای دندونای چفت شده میگم:

ـ من چه نامردی در حق تو کردم؟

ماگ رو رو میز میذاره و پاش رو رو پاش میذاره، یه کلمه میگه و با همون یه کلمه آتیشم میزنه

ـ آذین.

DONYAIEMAMNOE

از جام میپرم و انگشت اشاره ام رو سمتش می گیرم

_ احسان به نفعته ادامه ندی.

کمی نگاهم می کنه و با مکث میگه:

_ عاشق شدنت مبارک داداشم.

چشمای گرد از تعجبم رو که می بینه میزنه زیر خنده و از جاش پا میشه، یه قدم فاصله رو پر می کنه و منو تو بغلش می کشه

_ داریو از ته قلبم خوشحالم.

گیج میگم:

DONYAIEMAMNOE

_ ولی،،، تو،،،، مگه،،،

حرفم رو قطع می کنه و تو چشمام نگاه می کنه.

ـ معلومه که نه، من فقط می خواستم تو بفهمی که آذین چقدر خوبه. قبول کن اگه من تلنگر نمی زدم بهت، تو هنوز اندرخم یه کوچه بودی.

لبخندی گوشه لبم می شینه

ـ یعنی عاشقش نیستی؟

ـ معلومه که نه، دل من رو یکی دیگه برده، دارم می میرم که بهت بگم، منتظر بودم تو بالاخره سر عقل بیای و بری دنبال آذین.

DONYAIEMAMNOE

با ذوق پیشونیش رو می بوسم

ـ نوکرتم داداش، داشتم دیوونه میشدم. چه کردی تو با من؟ از خودم متنفر بودم که رفتم سراغ عشق تو، حالم از خودم بهم می خورد، خیلی بازی بدی بود.



ـ تو به این بازی احتیاج داشتی.

ـ بگو ببینم کی هست این دختر خوشبخت؟

ـ سارا.

پر خنده میگم:

DONYAIEMAMNOE

ـ سارا دوست آذین؟

❌ #کپی_حرام_است ❌

❌ #کپی_این_رمان_پیگرد_قانونی_دارد ❌

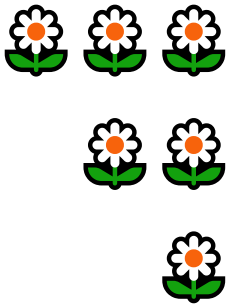
mehriroman@

عاشقت میکنم, [۲۰.۱۰.۰۷ ۲۱:۰۸]

[Forwarded from Vip عاشقت میکنم]



DONYAIEMAMNOE



#پارت۲۹۵

سارا دوست آذین؟

_ آره، بدجوری دلم رو برده بی شرف.

می خندم و اونم به خنده می افته

DONYAIEMAMNOE

_ خب گفتی بهش؟

_ نه، به آذین گفتم ببینه مزه دهنش چیه؟ اگه ازم خوشش میاد مستقیم میرم خواستگاری و عقدش می کنم، پوکیدم از این تنهایی.

_ پس عمو چی؟

صورتش گرفته میشه

_ بابا که واسش اهمیتی نداره، با زن جوونش خوشه. بیخیال، نمی خوام کسی خبر دار بشه، یه جشن کوچیک می گیرم و تمام.

DONYAIEMAMNOE

_ مگه میشه؟ باید بدونن.

ـ زنگ میزنم بهش میگم، واسه خواستگاری هم شما رو می برم، عمو داوود جای بابام.

سری تکونم میدم و موافقت می کنم. حق با احسانِ، اصلاً واسه پدرش مهم نیست که پسرش چیکار می کنه، اگر توجهی بوده فقط از طرف زن عمو بود و بعد مرگش احسان واقعاً تنها شد.

نگاهی به چهره گرفته اش میندازم

ـ زنگ بزن شام سفارش بده تا من دوش می گیرم، بعدش بشینیم مفصل حرف بزنیم.

ـ باشه.

DONYAIEMAMNOE

**

از پله ها پایین میام، سمتشون میرم، کنار هم نشستن و مشغول صرف چای هستن. مامان با دیدنم لبخند میزنه

_ سلام عزیزم، بیا بشین.

_ سلام.

رو مبل رو به رویشون جا می گیرم. دستام رو تو هم قلاب می کنم و روی زانو هام میذارم. گفتنش سخت نیست ولی کمی معذبم، اونم بخاطر اشتباه غلط اولمه وقتی با اطمینان جلوشون وایستادم و گفتم از انتخابم مطمئنم

و با همه مخالفت های مامان کار خودم رو کردم. گلوم رو صاف می کنم تا توجه شون رو جلب کنم، پدر نگاهی بهم میندازه و لبخند میزنه

ـ بگو پسرم حرفی رو که داری سبک سنگین می کنی.

جواب لبخند مهربون بابا رو میدم

ـ من تصمیمم رو گرفتم.

مامان متعجب نگاهم می کنه ولی بابا لبخند به لبه، می دونه منظورم چیه.

ـ خب پسر، انتخابت کیه؟

مامان شاکی میگه:

DONYAIEMAMNOE

ـ یکی به منم بگه چه خبره اینجا؟ باز تو نبود من، پدر و پسری چه برنامه ای ریختین؟

تو جواب حسادت مامان می خندیم و من به حرف میام

_ تصمیم گرفتم ازدواج کنم و در این باره کلی فکر کردم و انتخابم هم آذینِ.

نگاه جفتشون مات میشه

مامان لیوان چاییش رو رو میز میذاره و متعجب میگه:

❌ #کپی_حرام_است ❌

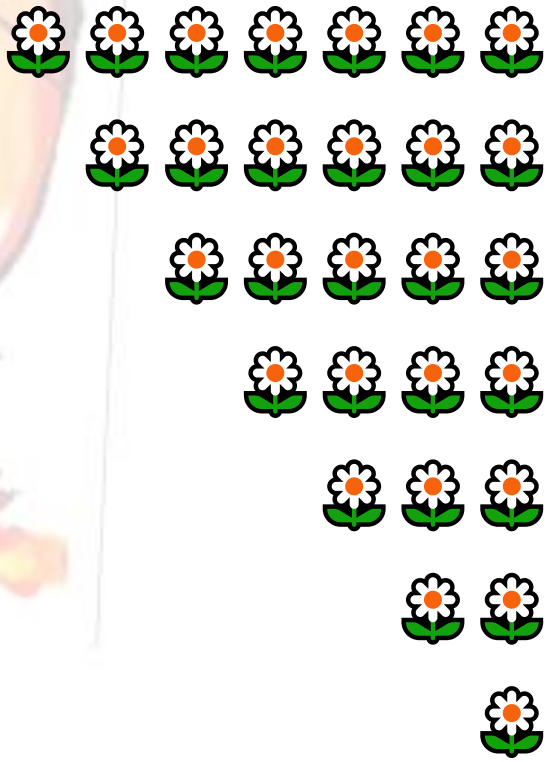
DONYAIEMAMNOE

❌ #کپی_این_رمان_پیگرد_قانونی_دارد ❌

mehriroman@

عاشقت میکنم, [۲۰.۱۰.۰۷ ۲۱:۰۸]

[Forwarded from Vip عاشقت میکنم]



DONYAIEMAMNOE

#پارت۲۹۶

_ آذین خواهرِ امین؟

با اطمینان تو چشماش نگاه می کنم

_ بله.

_ چی میگی داریو؟ آذین دختر بچه ست " رو به بابا میگه" داوود تو یه چیزی بگو.

_ کجاش دختر بچه ست خانوم؟ تو خودت چند سال ازش کوچیکتر بودی زن من شدی.

DONYAIEMAMNOE

ـ چه ربطی داره؟ تو ۳ سال از من بزرگتری. من کاری به سنش ندارم، نسبت به داریو بچه ست" نگاهش رو میده به من و ادامه میده" پسرم تو ۳۹ سالته، اصلاً دقت کردی چند سال ازت کوچیکتره؟

لبخندی میزنم

ـ بله مامان جان، من به همه اینا فکر کردم، همه چی رو سنجیدم، خودمم خیلی سعی کردم که این اتفاق نیوفته ولی نشد، الان دوسش دارم و فکر می کنم اون واسم بهترینه.

با شَک می پرسه:

ـ یعنی خودش می دونه؟

سرم رو با اطمینان تکون میدم

ـ بله می دونه.

ـ من مشکلی ندارم پسرم، به نظرم خانواده خوبی هستن و خود آذین رو هم خیلی دوست دارم.

نگاهی به بابا و اون لبخند رو لبش میندازم. این جوجه رنگی دل همه رو برده. چقدر کور بودم من که نمی دیدم. نگاهم رو میدم به مامان

ـ خب مامان جان؟

موهاش رو پشت گوشش میزنه

DONYAIEMAMNOE

ـ عزیزم تو خودت عاقلی و بالغ، اگه میگی به همه چی فکر کردی پس حتماً تصمیمت درسته، منم آذین رو خیلی دوست دارم، از نظر من مشکلی نیست ولی خانواده اون چی؟ مشکلی ندارن؟

ـ این دیگه دست شما رو می بوسه، تو یه فرصت مناسب واسه خواستگاری زنگ بزنین.

لبخندِ رو صورتای جفتشون من رو هم می خندونه. دستام رو رو زانوهام میذارم و از جام پا میشم

ـ من باید برم، فعلاً.

ـ تماس که گرفتم باهاشون، بهت خبر میدم داریو جان.

DONYAIEMAMNOE

ـ باشه مادر.

خداحافظی میگم و از عمارت بیرون میزنم.

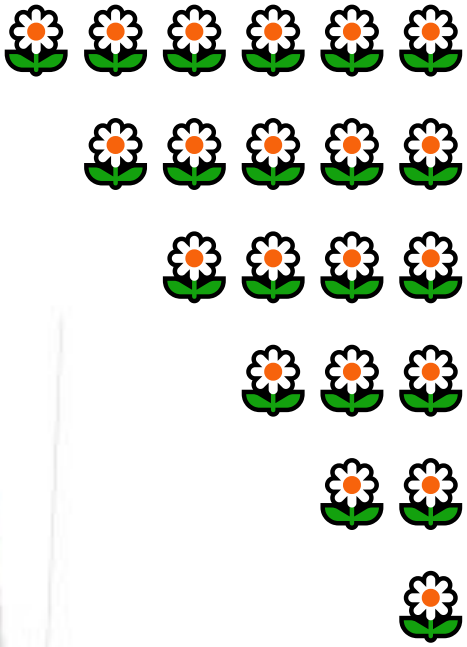
❌ #کپی_حرام_است ❌

❌ #کپی_این_رمان_پیگرد_قانونی_دارد ❌

mehriroman@

عاشقت میکنم, [۲۰.۱۰.۰۷ ۲۱:۰۸]
[Forwarded from Vip عاشقت میکنم]





#پارت۲۹۷

سمت ماشین میرم و متوجه پیغامی که واسم میاد میشم. سوار که میشم بازش می کنم. از طرف آذینه

DONYAIEMAMNOE

(دکتر کجایی؟ حالم خوب نیست)

اخم می کنم، باز چه بلایی سر خودش آورده؟ تایپ می کنم

(خونه ام، دارم میرم بیمارستان، چی شده؟)

(میگم یه دکتر قلبِ خوب بهم معرفی می کنی؟ آخه خیلی درد می کنه)

دیگه طاقت نمیارم و شمارش رو می گیرم. جواب که میده حس می کنم صداش پر از خنده ست ولی قلب من تند میزنه. تو سرم چرخ می خوره قلب واسه چی؟

_ سلام.

DONYAIEMAMNOE

_ جونم آذین، چی شده؟

_ گفتم که دکترِ قلب می خوام.

_ دکتر قلب واسه چی عزیزم؟

_ می خوام برم یه ویزیت بشم پیشش، آخه این دل من زود زود تنگ میشه و خیلی هم درد می کنه.

اخمام وا میشه و نفس حبس شدم رو آزاد می کنم. کوچولوی شیطونه من قصد دلبری داره.

_ اگه مشکلت اینه که دکترش خودمم.

DONYAIEMAMNOE

_ جدی؟ خب دکتر، یه نسخه بپیچ برام چون دیگه طاقت ندارم.

_ نسخه اش اینه که الان شما پاشی لباسات رو بپوشی، من بیام دنبالت، بریم یه چرخی بزنیم و من اون صورت خوشگلت رو بوسه بارون کنم تا دل تنگیت بر طرف شه، نظرت چیه؟

_ خوبه دکتر ولی آقامون چی؟ گفته فقط با خودش برم و بیام، به هیچکی جز خودشم بوس ندم.

میزنم زیر خنده، این دختر خود زندگیه. از صدای خندم اونم به خنده می افته، بریده میگم:

_ زندگیم.... یه ساعت وقت دارم باید ..برم بیمارستان، پس زود حاضر شو دارم میام فقط در حد یه رفع دلتنگی ببینمت.

DONYAIEMAMNOE

_ چشم آقامون.

_ خداحافظ.

_ دوست دارم هوارتا.

_برو وروجک کم دلبری کن.

تماس رو قطع می کنم و ریموت در پارکینک رو میزنم و بیرون میرم. وقتم کمه ولی ارزشش رو داره حتی واسه یه لحظه ببینمش، این دختر بدجوری دلم رو برده.

نیم ساعتم هم از وقت یه ساعتم میگذره و سر کوچشون می رسم. وارد کوچه نمیشم و این سمت خیابون از تو ماشین نگاهم رو میدم به در خونشون. می خوام زنگ بزنم که در باز میشه و با دیدنش تو اون لباسای رنگی رنگی لبخند رو لبم میشینه. در رو که می بنده دست تکون میده و سمت ماشین میدوعه، شیطنت جزعی از وجودشه. دستم و به صورتم تکیه میدم و منتظر میشم تا بهم برسه ولی این دختر تا منو سکته نده راحت نمیشه. به محض رسیدن به خیابون، بدون نگاه کردن پاش رو میذاره تو

خیابون و صدای وحشتناک ترمز ماشین و بوق ممتد، منو به وحشت میندازه. صدای آذین گفتنِ با فریادم و جیغ خودش یکی میشه. ماشین تو یه سانتی بدنش متوقف میشه و راننده شروع می کنه به داد و بیداد. من خودم رو از ماشین بیرون پرت می کنم و بهش می رسونم تا ببینم سالمه یا نه؟ مطمئن که میشم صورت از ترس سفید شده اش هم نمی تونه خشمم رو از این سر به هواییش کم کنه، فریاد میزنم

_ داشتی خودت رو به کشتن میدادی لعنتی، چرا اینقدر سر به هوایی تو؟

DONYAIEMAMNOE

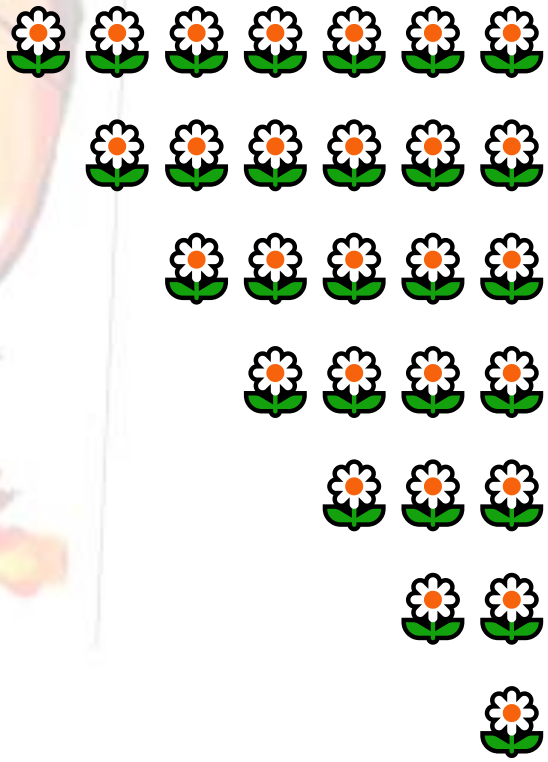
❌ #کپی_حرام_است ❌

❌ #کپی_این_رمان_پیگرد_قانونی_دارد ❌

mehriroman@

عاشقت میکنم, [۲۰.۱۰.۰۷ ۲۱:۰۸]

[Forwarded from Vip عاشقت میکنم]



DONYAIEMAMNOE

#پارت۲۹۸

لباش رو از بغض جمع می کنه و انگار راننده بیشتر دلش به حالش سوخته، دستش رو شونم می شینه و من منفجر میشم

_ آقا خداروشکر چیزی نشد، آروم باش.

با دو دست تخت سینش میزنم و عربده می کشم

_ چی میگی تو؟ این چه طرز رانندگیه؟

_ لا اله الا الله، داداش از کجا پُری شما؟ برو خداروشکر کن، اینکارا چیه؟

DONYAIEMAMNOE

از لای دندونای چفت شده می غرم

ـ دِ اگه بهش زده بودی الان زنده نبودی که خداروشکر کنی.

یه قدم که سمتش میرم دستم از پشت کشیده میشه و صدای لرزون آذین

ـ داریو آروم باش، من مقصرم بیا بریم.

دستم رو با خشم از تو دستش بیرون می کشم و سمت ماشین میرم و سوار میشم. دست خودم نیست دیوونه میشم. این فوبیای از دست دادن عزیزام من رو به جنون می کشه. صدای بسته شدن در رو که می شنوم پام رو رو پدال گاز فشار میدم. ماشین از جا کنده میشه و آذین جیغ خفه ای می کشه

ـ آروم تر برو.

فریاد می کشم

_ ببند دهنت رو.

نگاه خیره اش رو رو صورت سرخ از عصبانیتم حس می کنم. گفته بودم بهش، گفته بودم من پژمرده اش می کنم، من همینم، یه آدم که روحش بیماره، من وحشت دارم از این که کسایی رو که دوست دارم رو از دست بدم. خوب می دونم با اینکارا عذابشون میدم ولی دست خودم نیست.

_ داریوو.

اینجوری با بغض صدا کردن اسمم، قلبمو فشرده می کنه. لعنت به من، کدوم احمقی کسی رو که دوست داره اینجوری اذیت می

کنه؟ چند تا نفس عمیق می کشم تا آروم بشم. نگاهش نمی کنم ولی جوابش رو میدم

_ بله؟

_من گناه دارم.

لبخند کوچیکی گوشه لبم می شینه. حق داره، این بچه واسه بودن با من گناه داره.

_ هزار بار گفتم اینقدر سر به هوا نباش.

_ خب ببخشید، تقصیر من نبود.

DONYAIEMAMNOE

نگاه اخموم رو میدم بهش

ـ باز گفت تقصیر من نبود!

نمکی می خنده

ـ خب همش تقصیر من نبود.

ـ اول از همه تو باید مواظب خودت باشی، لطفاً اینو بفهم.

لباشو آویزون می کنه

ـ به آقامون میگم به من گفتی نمی فهمم.

DONYAIEMAMNOE

ـ ای تو روح اون آقاتون.

می خنده، بلند و دلبرانه، منم به خنده میوفتم و خبر رو میدم، بدونه مقدمه

ـ با خانوادم صحبت کردم.

بلافاصله خندش جمع میشه و دستش سمت پوست لبش میره و شروع می کنه کندن. دستم رو بلند می کنم، دستش رو می گیرم و رو پام میذارم

ـ به اموال من دست درازی نکن.

ـ چی گفتن؟

DONYAIEMAMNOE

لبخندی میزنم، اذیت کردنش بهم لذت میده

_ اسمت رو که آوردم جفتشون مخالفت کردن، منم که میدونی، بدون اجازه خانواده کاری نمی کنم.



❌ #کپی_حرام_است ❌

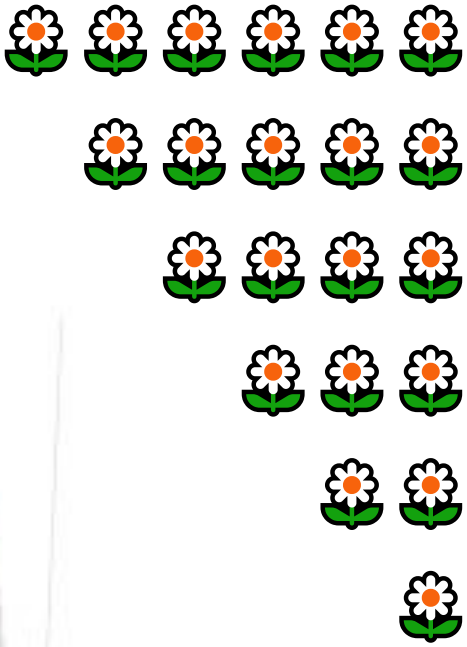
❌ #کپی_این_رمان_پیگرد_قانونی_دارد ❌

mehriroman@

عاشقت میکنم, [۲۰.۱۰.۰۷ ۲۱:۰۸]

[Forwarded from Vip عاشقت میکنم]

DONYAIEMAMNOE



#پارت۲۹۹

قیافه رنگ پریدش دلم رو کباب می کنه. نمی تونم تحمل کنم و میزنم زیر خنده و آذین شروع می کنه به مشت کوبوندن به بازوم.

DONYAIEMAMNOE

_ داریو ،،، سکته کردم ،،،این چه شوخی ایه؟

ـ آخ،،، نزن، چه دستای سنگینی داری!

ـ میزنم خوب می کنم، اصلاً گازتم می گیرم.

سمتم خیز برمیداره و تو یه لحظه دندوناش لاله گوشم رو شکار می کنه. سعی می کنم با دستم جداش کنم ولی خنده اجازه نمیده

ـ آذین چیکار می کنی؟ بشین سر جات، دارم رانندگی می کنم، آی گوشم.

ازم جدا میشه و تو جاش میشینه و من دستم رو سمت گوشم میبرم و ماساژش میدم.

DONYAIEMAMNOE

_ حقت بود، تا تو باشی منو دست نندازی.

_ باشه، منم می دونم چی، کِی حقته، این گاز رو نوشتم به حسابت، منتهی من جای نرم تری رو واسه تسویه حساب سراغ دارم.

توجهی به لپای سرخ شده از خجالتش نمی کنم و ادامه میدم

_ فکر می کنم جای دندونام رو پوست سفیدت باید خیلی دیدنی باشه.

لباش رو گاز می گیره

DONYAIEMAMNOE

_ اینقدر منو اذیت نکن.

_چشم.

نگاهش رو به چشمام میده و لبخند میزنه

_ خب نگفتی، چی گفتن؟

دستم رو سمت لپش میبرم و محکم میکشمش. دستش رو رو دستم میذاره

_ آی لپم و کندی.

دستم و جدا می کنم و رو انگشتم رو می بوسم.

DONYAIEMAMNOE

_ هم بابا هم مامان دوستِ دارن، قرار شد مامان تو یه فرصت مناسب زنگ بزنه واسه خواستگاری.

ـ وای چقدر خوشحالم، بزرگترین استرسم از بین رفت.

ـ چطور؟

ـ همیشه فکر می کردم مهتاب خانوم از من خوشش نمیاد.

ـ مگه میشه کسی از تو خوشش نیاد جوجه رنگی؟ دور برگردون بعدی رو دور میزنم، نیم ساعت هم از ساعتی که باید بیمارستان می بودم گذشته.

ـ تایم دیدارمون تموم شد؟

DONYAIEMAMNOE

نگاهی به صورت گرفتش میندازم

ـ ببخشید، قول میدم همین روزا یه روز کامل رو با تو بگذرونم ولی الان نمیشه، خودت که می دونی خیلی درگیرم.

ـ باشه عشقم، مشکلی نیست.

ـ با مادرت صحبت کن، نذار تو عمل انجام شده قرار بگیره، یه چیزایی بدونه بهتره.

ـ باشه، میگم حتماً.

ـ شب میرم خونه امین اینا، باید به درسا هم بگیم وگرنه ناراحت میشه.

DONYAIEMAMNOE

ـ آره راست میگی. میگم نکنه داداشا یا بابا مخالف باشن؟

ـ تو مال منی آذین تحت هر شرایطی، پس فقط به روزی فکر کن که تمام و کمال مال من شدی.

ـوای چه روزی بشه اون روز، خیالم از همه چی راحته و از داشتنت لذت میبرم.

نگاه همراه با شیطنتم رو که می بینه بهم چشم غره میره

ـ کلاً ذهنت منحرفه ها.

میزنم زیر خنده و کنار کوچشون ماشین رو متوقف می کنم. دیدار کوتاهمون تموم شد و وقت خداحافظیه. حس می کنم این دیدارای کوتاه بیشتر دل تنگمون می کنه.

DONYAIEMAMNOE

ـ خب من برم دیگه.

ـ برو عزیزم.

_خداحافظ.

خداحافظی میگم و آذین پیاده میشه. تا واردخونه بشه نگاهش می کنم، هیچ بعید نیست تو همین چند دقیقه بلایی سر خودش بیاره. در رو که می بنده منم سمت بیمارستان میرونم ...

❌ #کپی_حرام_است ❌

DONYAIEMAMNOE

❌ #کپی_این_رمان_پیگرد_قانونی_دارد ❌

mehriroman@

عاشقت میکنم, [۲۰.۱۰.۰۷ ۲۱:۰۸]

[Forwarded from Vip عاشقت میکنم]



DONYAIEMAMNOE

#پارت۳۰۰

❊❊❊❊❊❊❊❊❊❊❊❊❊❊❊❊

تو اتاقم نشستم و دستام رو گوشمه تا صدای هوار زدنای امین رو نشنوم. نیم ساعتی میشه که اومده و داره مثه دیوونه ها فریاد می کشه. بازم یه مانع دیگه. ماجرای رسیدن من به عشقم چقدر سخت بود.

_ آذین بیا پایین ببینم.

دستی به صورتم می کشم و از جام پا میشم. من پای انتخابم می مونم، هر چقدر که می خوان داد و بیداد کنن. از اتاق بیرون میزنم و تو پذیرایی میرم. ایمان رو مبل نشسته و به امین دست به کمر نگاه می کنه. به محض دیدنم یه قدم جلو میاد و می توپه

_ چی میگه مامان؟

نیم نگاهی به مامان میندازم که دست به سینه نگاهش به منه

_ چی میگه؟

_ هزار تا خواستگار رو رد کردی، الان با مردی موافقی که ۲۰ سال ازت بزرگتره؟

تأکید می کنم

_ ۱۶ سال.

خشن تر میگه:

DONYAIEMAMNOE

_ گوه نزن به اعصابم، چه فرقی میکنه.

ـ داریو مرد خوبیه.

با دستش پیشونیم رو هول میده سمت عقب

ـ کی گفت بده؟ میگم بهم نمی خورین.

ایمان با اخطار صداش می کنه

ـ امین دستت بلند نشه دیگه.

امین دستی تو موهاش می کشه

DONYAIEMAMNOE

ـ عصبیم ایمان، تو نمی خوای چیزی بگی؟

ـ اول دلیل مخالفتت رو مشخص کن.

ـ یعنی چی؟

ـ یعنی اینکه تو واسه اینکه داریو با ازدواج تو و درسا مخالف بود اینو میگی یا دلیل دیگه ای داری؟ چون از نظر من این اختلاف سنی چیزی نیست که اون همه پوئن مثبت رو تو این مرد نبینی.

امین آتیشی سمت ایمان میره

ـ چی میگی ایمان؟ یعنی من اینقدر عقده ای هستم؟ داریو داره وارد ۴۰ سالگیش میشه، آذین تازه ۲۴ رو پرکرده. به ۱۰ سال دیگه فکر کن، وقتی این احمق تازه تو ۳۰ سالگیشه، داریو ۵۰ سالشه میفهمین؟

DONYAIEMAMNOE

بالاخره زبون باز می کنم

_ من انتخابم رو کردم، با سنش هیچ مشکلی ندارم.

این بار خشن سمت من میاد که سمت ایمان میدوام و کنارش می شینم و بازوش رو می گیرم

_ غلط کردی که انتخاب کردی.

❌ #کپی_حرام_است ❌

❌ #کپی_این_رمان_پیگرد_قانونی_دارد ❌

DONYAIEMAMNOE

mehriroman@

عاشقت میکنم, [۲۰.۱۰.۰۷ ۲۱:۰۹]

[Forwarded from Vip عاشقت میکنم]





DONYAIEMAMNOE

#پارت۳۰۱

به مامان نگاه می کنم و عصبی میگم:

ـ مامان تو چرا هیچی نمیگی؟ همیشه واسه اومدن خواستگار تو این خونه دعوا داشتی حالا که من موافقم تو ساکتی؟

امین سمتم خیز برمیداره که ایمان دستشو دورم حلقه می کنه و می توپه

ـ امین بشین سر جات.

مامان رو به امین میگه:

DONYAIEMAMNOE

ـ امین جان بشین پسرم، به نظر منم داریو مرد خوبیه.

اینقدر عصبانیت از کجا اومده؟

_ قبلاً نامزد داشته، عقد کرده، طلاق داده، مهم نیست واستون؟

_ اینا باید واسه من مهم باشه که نیست.

_ تو که کور شدی نمیبینی.

_ چیزی واسه دیدن وجود نداره، من داریو رو دوست دارم مشکلی هم ندارم با این چیزا.

انگشت اشارش رو سمت من می گیره و داد میزنه

DONYAIEMAMNOE

_ ببینش، ببینش ایمان، تو اینو پرروش کردی، این زبونه دومتری رو تو بهش دادی، هر وقت خواستم آدمش کنم نذاشتی.

خودم و بیشتر به ایمان فشار میدم

_ معلومه نتونستی منو آدم کنی چون من فرشته ام.

لرزش شونه ایمان رو از خنده حس می کنم و لبم رو میگزم تا نخندم و امین رو دیوونه نکنم. کلافه از بحثی که به جایی نمیرسه میگه:

_ اصلاً هر چی بابا بگه.

_ بابات موافقه.

DONYAIEMAMNOE

امین با بهت به مامان نگاه می کنه

_ موافقه؟

_ آره موافقه.

لبخندی که رو لبم میاد اصلاً قابل کنترل نیست. نگاهی به ایمان میندازم که چشمکی بهم میزنه. امین بدون مقدمه سمت بیرون میره که ایمان صداش می کنه

_ امین کجا؟

_ میرم خونه، فعلاً حوصله دیدن قیافه آذین رو ندارم.

با شیطنت داد میزنم

DONYAIEMAMNOE

_درسا رو ببوس.

بر می گرده و چپی بهم نگاه می کنه و با یه چشم غره از خونه بیرون میزنه.



❌ #کپی_حرام_است ❌

❌ #کپی_این_رمان_پیگرد_قانونی_دارد ❌

mehriroman@

DONYAIEMAMNOE

عاشقت میکنم, [۲۰.۱۰.۰۷ ۲۱:۰۹]

[Forwarded from Vip عاشقت میکنم]

#پارت۳۰۲

**

تمام ماجرای مخالفت امین به بحث همون روز خلاصه شد و دیگه حرفی در موردش نزد و دفتر مخالفتاش همینجا بسته شد و خب تو خونه ما هیچکی رو حرف بابا حرف نمیزنه. امشب شب

DONYAIEMAMNOE

خواستگاریمه و من از صبح اینقدر استرس دارم که قابل گفتن نیست. نگاه آخر رو به خودم تو آینه میندازم. واسه امشب یه کت و شلوار زیتونی رو واسه پوشیدن انتخاب کردم و مثه همیشه به تنم نشسته. می خوام از اتاق بیرون برم که صدای زنگ پیغامم بلند میشه. با ذوق پیغام داریو رو باز می کنم

(زندیگم دارم میام تا واسه همیشه مال من بشی، ۱۰ دقیقه دیگه اونجام)

می خوام جوابش رو بدم که گوشی زنگ می خوره و شماره حامین روش نقش می بنده. دودل از جواب دادن، تماس رو وصل می کنم و رو گوشم میذارم

_ سلام.

DONYAIEMAMNOE

پشت خط سکوته و صدای نفس کشیدن.

_ الو، حامین.

_ جانم؟

چشمام رو رو هم فشار میدم، ادامه میده

_ آذین به من ترجیحش دادی؟

پچ میزنم

_ دوسم داره.

DONYAIEMAMNOE

_ منم دوست داشتم، ندیدی.

ـ منم دوسش دارم.

ـ منو نداشتی.

ـ حامین اینکارو نکن، از روز اول گفتم بهت تو قبول نکردی.

ـ بدونه تو چیکار کنم؟ از وقتی خودم رو شناختم تو رو دوست داشتم.

ـ داریو همه زندگیمه.

ـ می فهمم که یکی همه زندگیت باشه یعنی چی.

DONYAIEMAMNOE

ـ حامین داریو همه چیزیه که من از زندگی می خوام تورو خدا...

حرفم رو قطع می کنه

_نگران نباش، من تا وقتی میخواستمت که دلت با کسی نبود، الان دیگه تو واسه من مثه حنانه هستی. زنگ زدم بگم امیدوارم خوشبخت بشی و بدون من همیشه پشتتم.

این حرفا از حامین همیشه با شخصیت اصلاً بعید نبود. با صدای آرومی میگم:

_ ممنون، که منو میفهمی...

_خداحافظ.

DONYAIEMAMNOE

آروم خداحافظ رو زمزمه می کنم و تماس رو قطع می کنم.

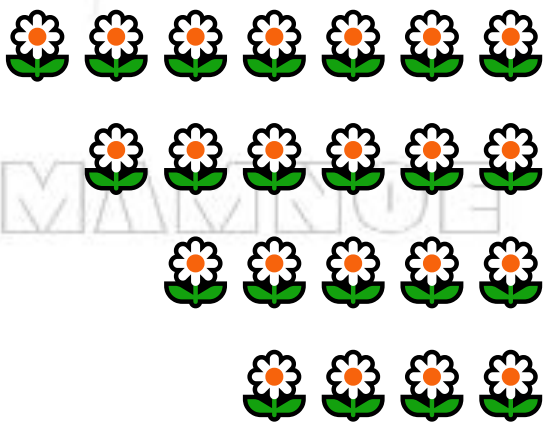
❌ #کپی_حرام_است ❌

❌ #کپی_این_رمان_پیگرد_قانونی_دارد ❌

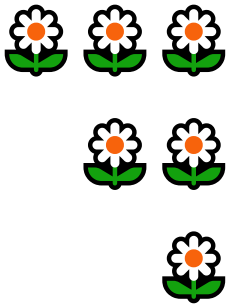
mehriroman@

عاشقت میکنم, [۲۰.۱۰.۰۷ ۲۱:۰۹]

[Forwarded from Vip عاشقت میکنم]



DONYAIEMAMNOE



#پارت۳۰۳

هیجانی که صدای زنگ بهم وارد می کنه، تماس حامین رو از یادم میبره و من سمت بیرون پرواز می کنم....

در توسط ایمان باز شده و من منتظرم تا ببینمش. انگشتام و تو هم فشار میدم. در ورودی خونه باز میشه و اول پدرش و مادرش وارد میشن و من میبینمش و قلبم وایمیسته. خیره به ظاهر جدیدش ضعف می کنم. به موهایی که به طرز زیبایی کوتاه شده و سمت بالا حالت دار شده و اصلاح قشنگ ریش و سیبیلش و اون لبخند دلفریب رو لباش. وقتی نگاهش به من می افته حس

می کنم هیچ صدایی نمی شنوم و هیچی نمی بینم فقط داریو، اونم با این سوپرایزی که دلم رو بدجوری برده.

نفس عمیقی می کشم و سمتشون قدم بر میدارم. پدرش دستش رو سمتم دراز می کنه



ـ به به عروس خانوم.

با خجالت دستم رو تو دستش میذارم

ـ سلام، خوش اومدین.

ـ زنده باشی دخترم.

DONYAIEMAMNOE

سمت مهتاب خانوم میرم، با مهربونی منو می بوسه

_ سلام مهتاب خانوم.

_ سلام عزیز دلم.

حالا نوبت خودشه، رو به روش قرار می گیرم. دست گل بزرگ رز های خوشرنگ رو سمتم می گیره، صداش رو پایین میاره

_ چطوری زندگیم؟

_ خوبم، چقدر ماه شدی تو عشقممم.

لباشو گاز می گیره و به اطراف نگاه می کنه

DONYAIEMAMNOE

_ چه زبونی داری تو دختر.

_ دخترم، دکتر رو راهنمایی کن.

صدای مامان هشدار دهنده ست و جفتمون این رو می فهمیم. گل رو ازش می گیرم و سمت پذیرایی اشاره می کنم

_ بفرمایید.

لبخندی میزنه و قدم برمیداره. دست گل رو تو آشپزخونه میبرم تا تو آب بذارمشون. گلدون رو پر از آب می کنم که حنانه وارد آشپزخونه میشه. لبخندی بهش میزنم

_ آقاتون تغییر قیافه داده ها

DONYAIEMAMNOE

_ خودمم سوپرایز شدم.

_مشخص بود از اون دهن باز موندت. چه حرصی می خورد ایمان، زیر گوشم گفت ندید بدید و ببین.

با دست رو گونم میزنم

_ خاک تو سرم، اینقدر تابلو بودم؟

_ همینقدر تابلو بودی خواهر شوهر جان.

_ وای آبروم رفت.

می خنده و ظرف میوه رو بر میداره

DONYAIEMAMNOE

_ چند تا چایی بریز بیار.

_باشه، الان میریزم.

حنانه بیرون میره، من مشغول ریختن چایی میشم.



❌ #کپی_حرام_است ❌

❌ #کپی_این_رمان_پیگرد_قانونی_دارد ❌

mehriroman@

DONYAIEMAMNOE

عاشقت میکنم, [۲۰.۱۰.۰۷ ۲۱:۱۰]

[Forwarded from Vip عاشقت میکنم]



#پارت۳۰۴

بعد از تموم شدن کارم بیرون میرم. سعی می کنم خجالت رو کنار بذارم و با اعتماد به نفس جلو برم تا از هر گونه گند زدنی درامان باشم، ولی خب من آذین دست و پا چلفتی هستم، پام به گوشه فرش گیر می کنه و سکندری می خورم، سینی به جلو

پرت میشه و نصفش رو پدر داریو خالی میشه. هم همه ای میشه که نگو. صدای آخ سوختم پدر داریو با جیغ مهتاب خانوم یکی میشه و من وحشت زده به داریو نگاه می کنم که سعی داره به پدرش کمک کنه. بغض می کنم. تو جام وایستادم و به این بلوایی که به پا کردم نگاه می کنم.

مامان داد میزنه

_ حواست کجاست دختر؟

اولین اشک از گوشه چشمم می چکه و همه دور آقا داوودن و من حس می کنم می خوام آب بشم برم زیر زمین. با صدای لرزونی میگم:

_ ببخشید.

DONYAIEMAMNOE

داریو نگاهش رو به من میده و از کنار پای پدرش بلند میشه

ـ چیزی نشده، نگران نباش.

ولی من اینقدر ناراحت هستم که این حرفش نه تنها آرومم نمیکنه، که باعث میشه بغضم بترکه و با صدای بلند بزنم زیر گریه. دستام رو رو صورتم میذارم و صدای گریم جمع رو ساکت می کنه. حالا همه می خوان منو آروم کنن. دست کسی رو رو سرم حس می کنم و بعد بوسه کوتاهی که کنار سرم می شینه. چشمای اشکیم رو به فرد کناریم میدم و چهره مهربون آقا داوود رو می بینم. با بغض و بریده میگم:

ـ ببخشید، بخدا نمی خواستم اینجوری بشه.

ـ چیزی نشد که عزیزم، نبینم چشمای خوشگلت رو اشکی کنی.

مظلوم میگم:

_ آخه سوختین.

_ فدای سرت بابا، شگون نداره شب خواستگاریت گریه کنی، برو دست و صورتت رو بشور و بیا.

_ چشم.

حین رفتن چشمم به لبخند رو لب امین میوفته و بیشتر حرص می خورم.

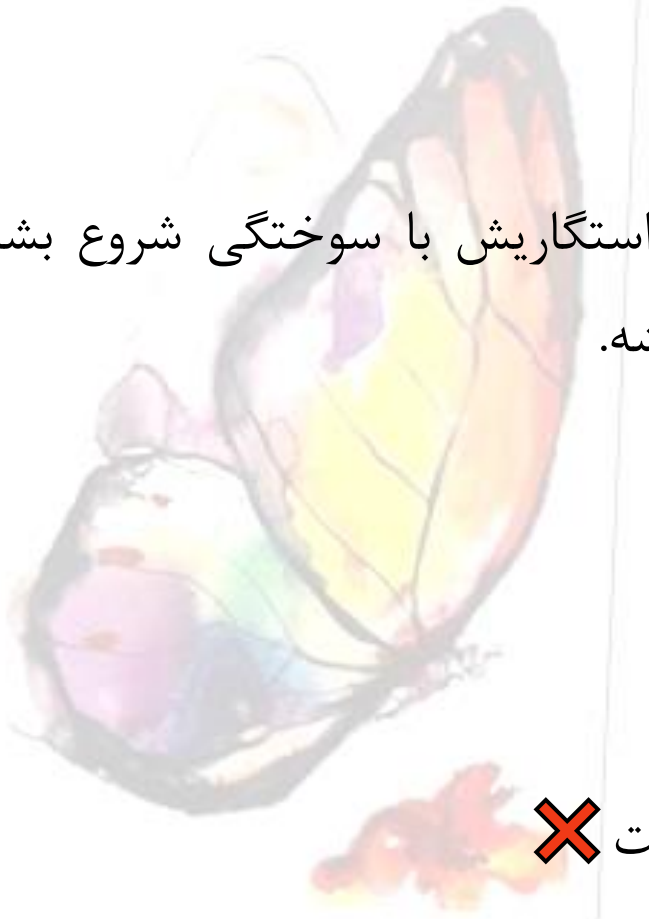
**

بعد اون گندی که زدم و مطمئنم تا مدتها توسط امین و ایمان مسخره میشم، دیگه مثله دختر های خوب یه گوشه نشستم و هیچ کاری نکردم. الانم به درخواست آقا داوود داریم میریم تو حیاط تا با داریو حرفای آخرمون رو بزنیم. رو تخت گوشه حیاط میشینم و داریو بعد از باز کردن دکمه کتش کنارم می شینه

_ خدا به دادم برسه.

_ چطور؟

_ زندگی ای که خواستگاریش با سوختگی شروع بشه معلوم نیست به چی ختم بشه.



❌ #کپی_حرام_است ❌

❌ #کپی_این_رمان_پیگرد_قانونی_دارد ❌

DONYAIEMAMNOE

mehriroman@

عاشقت میکنم, [۲۰.۱۰.۰۷ ۲۱:۱۰]

[Forwarded from Vip عاشقت میکنم]





#پارت۳۰۵

DONYAIEMAMNOE

ـ زندگی که خواستگاریش با سوختگی شروع بشه معلوم نیست به چی ختم بشه.

با حرص میگم:

ـ به در اومدن چشمای تو ختم میشه.

میزنه زیر خنده

ـ ببین داری پشیمونم می کنی ها.

اخمام رو تو هم می کشم

DONYAIEMAMNOE

ـ پشیمون شو ببینم.

ـ آذین می خورمتا، چشماتو واسه من اینجوری نکن.

پر خجالت میگم:

ـ وای داریو آبروم رفت، الان مامانت اینا میگن چقدر من دست و پا چلفتی هستم.

ـ نگران نباش، اونا از قبل می دونستن تو چقدر دست و پا چلفتی هستی.

حرصی صداش می کنم

DONYAIEMAMNOE

ـ داریووووو.

ـ جونم؟ نمیدونی چه حالی شدم وقتی زدی زیر گریه، بخدا می خواستم بیام بغلت کنم، بابام زودتر دست به کار شد.

ـ خب پس خداروشکر.

ـ آره واقعاً. خب، بریم سر اصل مطلب، بفرمایید ببینم حرف آخرتون رو می شنوم.

نفسی می کشم

ـ من فقط یه چیز می خوام ازت.

جدی میشه

DONYAIEMAMNOE

ـ می شنوم.

_ فقط واسه همیشه مال من باش، بهم وفادار باش.

با اطمینان میگه:

_ اگه گفتم می خوامت تا تهش هستم، بدون نامردی، پس خیالت راحت.

لبخند میزنم

_ ممنون، خب تو بگو

_ همینی که هستی واسه من کافیه.

DONYAIEMAMNOE

با شیطنت میگم:

ـ یعنی هیچ خواسته ای نداری دیگه؟

با شیطنت میگه:

ـ چرا یه چیزی هست.

ـبگو، جونم می شنوم.

ـ تو رو خدا سالم بمون، همین.



حرصی چشم غره ای بهش میرم

DONYAIEMAMNOE

ـ خیلی بدجنسی.

_ پاشو عشقم بریم تو.

❌ #کپی_حرام_است ❌

❌ #کپی_این_رمان_پیگرد_قانونی_دارد ❌

mehriroman@

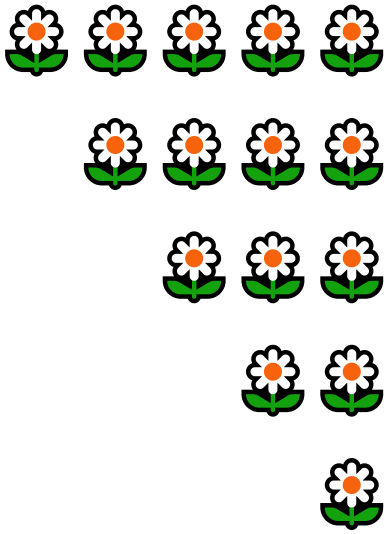
عاشقت میکنم, [۲۰.۱۰.۰۷ ۲۱:۱۰]

[Forwarded from Vip عاشقت میکنم]

DONYAIEMAMNOE







#پارت۳۰۶

از جام پا میشم و با داریو داخل خونه میریم. لبخند رو لبمون گویای همه چی هست و صدای دست زدنا بلند میشه و من هر کاری می کنم نمی تونم نیش تا بنا گوش باز شده ام رو ببندم. نگاهم رو تو صورت همه میندازم و در آخر تو چشمای عصبی مامان قفل می کنم که لب میزنه

_ ببند.

و من بلافاصله نیشم رو می بندم و سعی می کنم مثه یه عروس سر سنگین رفتار کنم.

_ خب پسرم بهتره عروسم رو نشون کنیم.

نگاهم رو میدم به مهتاب خانوم. داریو سمتش میره و جعبه تو دستش رو می گیره. یه قدم جلو میرم که درسا کنارم میاد، دستم رو می گیره و تو گوشم میگه:

_ کارِت در اومد، من از اون خواهر شوهرا هستم.

DONYAIEMAMNOE

مثه خودش آروم میگم:

ـ نوکت رو می چینم عشقم.

چشماشو درشت می کنه

ـچه پر رویی تو!

ـ همینی که هست.

داریو کنارم میاد و درسا با لبخند سمت امین میره

ـ پدر جان اجازه هست؟

بابا نگاهی به داریو می کنه و چشماشو باز و بسته می کنه

ـ زنده باشی پسرم.

دستم رو می گیره و انگشتر تک نگین رو تو انگشتم فرو می کنه و من نشون کرده داریو میشم. موج تبریکا شروع میشه و توسط همه بوسیده میشیم و من فقط به این فکر می کنم که این رویا زیادی واقعیه، اینقدر واقعی که حتی درد نیشگونایی که از رون پام می گیرم رو هم حس می کنم و از خواب نمیپرم. تو چشمای داریو خیره میشم و می خوام اون برق خوشحالی که تو چشمای منه رو تو چشمای اونم ببینم. چشمک ریزی بهم میزنه و نگاهش رو میده به گوشی تو دستش. می بینم که چهره اش کمی گرفته میشه. گوشی رو تو جیب کتش سر میده و نگاهش رو میده به ایمان.

_ خب جناب فلاحی، تاریخ عروسی رو هم مشخص کنیم، ما واسه بردن عروسمون خیلی عجله داریم.

DONYAIEMAMNOE

بابا نگاهی به مامان میندازه

ـ والا چی بگم؟ باید یه مهلتی بهمون بدین واسه تکمیل کردن جهیزیه و آمادگی واسه برگذاری عقد و عروسی.

ـ آخرِ ماهِ بعد یکی از اعیاد خوش یمن به نظر من مناسبه واسه جشن، یه ماه و خورده ای هم وقت دارین واسه آمادگی برای جشن. در مورد جهیزیه هم باید بگم من فقط این دختر مثه ماهتون رو می خوام.

ـ شما لطف دارین ولی خب این رسمِ، دختر منم یکی یدونمه و تاج سرم، سربلند از این خونه می فرستمش.

تو دلم قربون صدقه بابا میرم و لذت میبرم از این سه تا کوهی که پشتم دارم. امین و ایمان و بابا همیشه پشتم بودن و همه جا دستم رو گرفتن.

قرار واسه همون تاریخی که گفتن گذاشته شد و جلسه خواستگاری منم با تموم اتفاقای کوچیک و بزرگش تموم شد.



❌ #کپی_حرام_است ❌

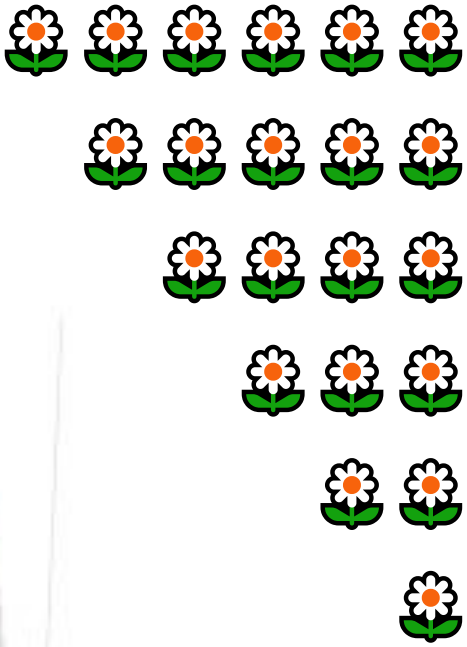
❌ #کپی_این_رمان_پیگرد_قانونی_دارد ❌

mehriroman@

عاشقت میکنم, [۲۰.۱۰.۰۷ ۲۱:۱۰]

[Forwarded from Vip عاشقت میکنم]

DONYAIEMAMNOE



#پارت۳۰۷

****

_ آذین خدا بگم چیکارت نکنه، دختر داری میری خونه بخت هنوز آدم نشدی.

DONYAIEMAMNOE

با عجله شالم رو سرم می کنم و سمت بیرون میدوام و رو به مامان که دست به کمر وایستاده میگم:

_خب چیکار کنم؟ خواب موندم دیگه.

_اون بچه یه ساعته یه لنگه پا تو حیاط وایستاده، اونوقت تو خواب موندی؟

_ببخشید خب، من رفتم خداحافظ.

_خداحافظ. من آخرش از دست تو دق می کنم.

دستی واسش تکون میدم و از خونه بیرون میزنم. حین پوشیدن کتونیهام نگاهی به حیاط میندازم، خبری از داریو نیست، حتماً خسته شده و رفته تو ماشین. سمت در میرم، لای در بازِ و صداش به گوشم میرسه

_این آخرین باریه که دارم بهت هشدار میدم، به من زنگ نزن،،،،،هیچ غلطی نمی تونی بکنی، برو به جهنم.

گوشی رو با حرص قطع می کنه و من سعی می کنم لبخند بزنم.
از در که بیرون میرم نگاهش سمتم میچرخه

_سلام، صبح بخیر عشقم.

دست به کمر میشه

_خیلی پر رویی آذین، یه ساعته تو حیاط منتظرتم.

DONYAIEMAMNOE

سمتش میرم و بازوش رو می گیرم و خودم رو لوس می کنم

_ببخشید، بخدا خواب موندم.

سمت ماشین میره، همراهش میشم و میگم:

_ داریو،،،

ریموت رو میزنه و در رو باز می کنه

_ اونجوری من و صدا نکن، دست من نیست باید این آزمایش رو بدی.

پاهامو می کوبم به زمین

DONYAIEMAMNOE

_ از وقتی تو وارد زندگیم شدی این سوزن تو همه مراحل زندگیم هست.

می خنده و سوار میشه. چشم غره ای بهش میرم و سوار میشم. دست به سینه میشینم و راه میوفته

_ الان واسه من قیافه گرفتی؟

_ من،،،، از،،،، آمپول،،،، می ترسم.

❌ #کپی_حرام_است ❌

❌ #کپی_این_رمان_پیگرد_قانونی_دارد ❌

DONYAIEMAMNOE

mehriroman@

عاشقت میکنم, [۲۰.۱۰.۰۷ ۲۱:۱۰]

[Forwarded from Vip عاشقت میکنم]





DONYAIEMAMNOE

#پارت۳۰۸

_نیازی به این همه تأکید نیست، می دونم عزیزدلم.

_ خب چیکار کنم؟

_ کاری نمی تونیم بکنیم، مگه اینکه آزمایش ندی.

لبخند میزنم

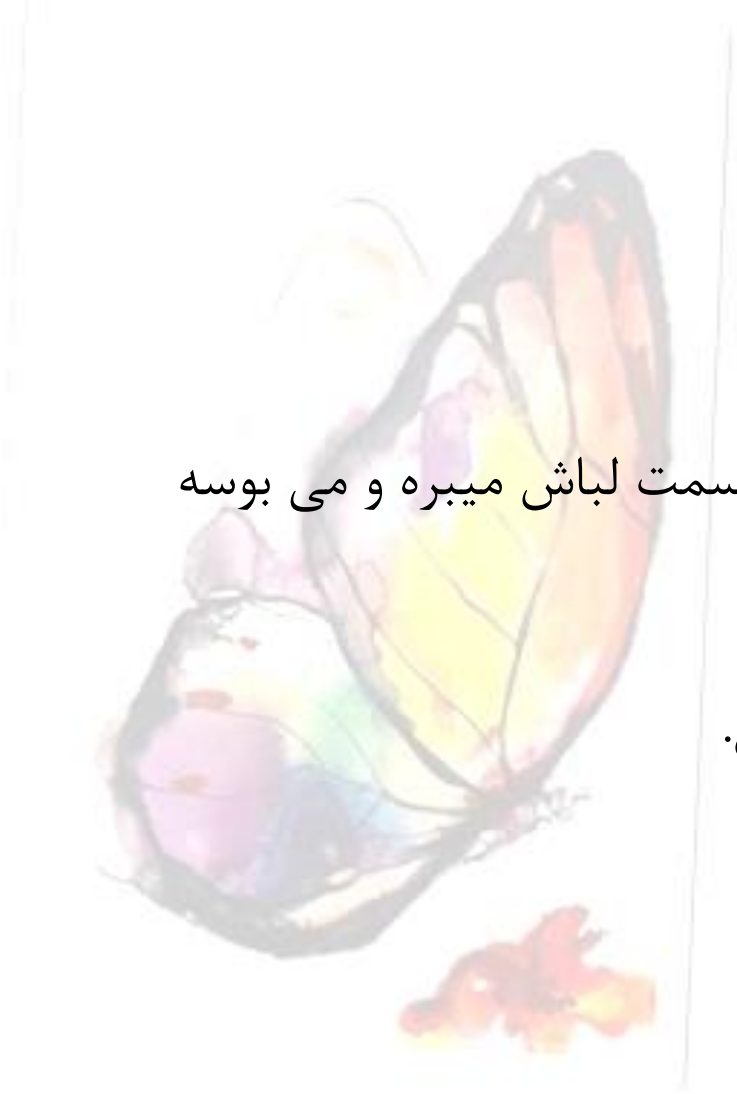
_ یعنی میشه بدون آزمایش ازدواج کنیم؟

_ نخیر نمیشه، باید عقد رو کنسل کنیم.

DONYAIEMAMNOE

لبخندم جمع میشه و چشم غره حسابی بهش میرم که قهقهه خنده اش به هوا میره

ـ الهی من قربون اون چشات بشم که وقتی کج و کولشم می کنی دل من رو میبره.



ـ خدا نکنه.

دستم رو می گیره و سمت لباش میبره و می بوسه

ـ اصلاً بهش فکر نکن.

ـ مگه میشه؟

ـ چرا نمیشه؟ به بعدش فکر کن، به لباس عروسی که می خوای بخری، به خیلی چیزای دیگه.

DONYAIEMAMNOE

لبخند میزنم، خوب می دونه چطور حواسم رو پرت کنه. با ذوق میگم:

ـ من لباس عروس سفیدِ یه دست نمی خواما.

ـ هر چی که دوست داری بخر عمر داریو.

ـ یعنی مخالف نیستی؟

ـ لباس ماله توعه و تو باید خوشت بیاد. واسه من همین کافیه که نگی کت شلوار مثلاً قرمز بپوشم.

می خندم، انگشت اشارم رو سمتش می گیرم

DONYAIEMAMNOE

ـ کت شلوار مشکی با کراوات قرمز.

صورتش جمع میشه

_ آذین سلیقه رنگی رنگیت رو واسه خودت بکار ببر، لباسم رو خودم می گیرم.

_ محض اطلاعت باید بگم آخرین بار سلیقه منو دوست داشتی.

_ متعجب میگه:

_ متوجه نشدم!

_ کراواتی که تو عروسی امین و درسا استفاده کردی سلیقه من بود، من انتخابش کردم.

DONYAIEMAMNOE

ـ تو مگه اونجا بودی؟

ـ بله، شما تو اتاق پرو بودی من بیرون بودم، اونجا اولین بار بود که احسان رو دیدم و پیشنهاد اون کراوات رو دادم.



یه ابروش رو بالا میندازه

ـآفرین، واقعاً عالی بود.

ـ پس بازم می تونم انتخاب کنم.

دستش رو سمت چشمش میبره

DONYAIEMAMNOE

ـ چشم بانو.

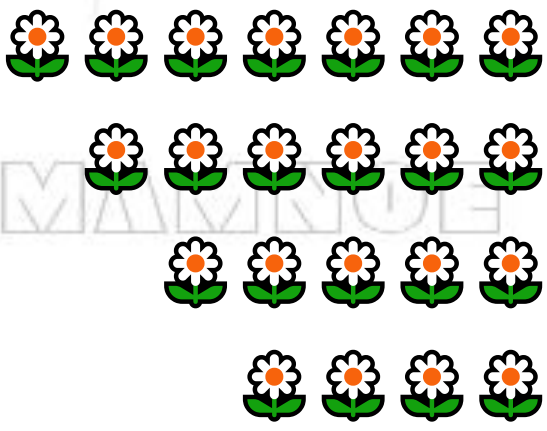
❌ #کپی_حرام_است ❌

❌ #کپی_این_رمان_پیگرد_قانونی_دارد ❌

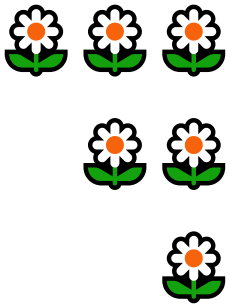
mehriroman@

عاشقت میکنم, [۲۰.۱۰.۰۷ ۲۱:۱۰]

[Forwarded from Vip عاشقت میکنم]



DONYAIEMAMNOE



#پارت۳۰۹

بالاخره اون آزمایش لعنتی رو با هزار جور بهونه دادم و بماند که چقدر خودم رو به غش و ضعف زدم و جیگر داریو رو خون کردم و بعدش خودم رو به یه صبحونه مقوی دعوت کردم، فقط واسه چند سیسی خونی که ازم رفته بود. خریدمونم کلی ماجرا داشت و من دست رو هر چی میذاشتم داریو بدون چون و چرا قبول می کرد که این اصلاً به دلم نمینشست، انگار عادت کردم که هر چی میخرم یکی مثه امین گیر الکی بده. خلاصه خریدمون هم

تموم شد و این وسط فقط زنگ خوردن بیش از اندازه تلفن داریو و هر بار ریجکت کردنش واقعاً حالم رو خراب می کرد. فقط امیدوارم اون فرد پشت خط یاسی نباشه. من داریو رو آسون بدست نیاوردم، نمی خوام کاری بکنه که میونمون خراب بشه، هر چند اگه سالها هم بگذره اون دختر واسه من تهدید حساب میشه. اون دختر همه چی تمومی که یه روزی عشق داریو بوده و امیدوارم اینبار عشق اول هیچوقت فراموش نمیشه، درست نباشه و داریو کاملاً فراموشش کرده باشه چون اگه غیر این باشه من حتماً می میرم.

**

نگاهی از تو آینه به خودم میندازم. کمی چتری موهام رو کنار میزنم و به صورتم خیره میشم. صورتم به طرز زیبایی آرایش شده و من می دونم که امشب دل مردم رو می برم. لباس عروس سفیدم با این گلای صورتی، ذوقم رو زیاد می کنه. خب من همیشه از لباس تمام سفید که هیچ رنگی توش نباشه بدم میومد، سخت بود ولی بالاخره لباسی رو که می خواستم پیدا کردم و الان پوشیدمش و چقدر که به دلم نشسته.

ـ عروس خانوم، آقا داماد تشریف آوردن.

نگاهی به آرایشگر میندازم و لبخند میزنم

ـممنون.

نفس عمیقی می کشم و سمت سالنی که داریو و فیلمبردار منتظرم هستن قدم برمیدارم. با دست کمی دامنم رو بالا می گیرم و پشت در وایمیستم. آرایشگر تور بلند رو رو صورتم میندازه و در رو باز می کنه. یه قدم سمت داخل برمیدارم و میبینمش. دسته گل خوشگل چند رنگم دستشه و با دیدنم لبخند میزنه. جفتمون سمت هم قدم برمیداریم و انگار بازیگرای خوبی هستیم که فیلمبردار بدون حرف کارش رو می کنه. رو به روی هم قرار می گیریم. خیره به مرد جذابم، لبخند عمیقی

میزنم و داریو دسته گل رو دستم میده، تور رو بالای سرم میذاره و دستش رو دور کمرم حلقه می کنه. بهش می چسبم که میگه:

_ مگه میشه این همه زیبایی تو یه آدم باشه؟ مثه ماه شدی جانِ دلم.

شیرینی تعریفش تو تمام سلولای بدنم میشینه و من لب میزنم

_ تو هم نفسگیری، مثه همیشه.

پیشونیم رو می بوسه

_دل کندن ازت سخته ولی داداشات کچلم کردن بس که زنگ زدن.

DONYAIEMAMNOE

میزنم زیر خنده

_ چرا؟

_ یه ساعت تأخیر داریم، انگار عاقد خیلی عجله داره.

_باشه بریم...



❌ #کپی_حرام_است ❌

❌ #کپی_این_رمان_پیگرد_قانونی_دارد ❌

DONYAIEMAMNOE

mehriroman@

عاشقت میکنم, [۲۰.۱۰.۰۷ ۲۱:۱۰]

[Forwarded from Vip عاشقت میکنم]





DONYAIEMAMNOE

#پارت۳۱۰

**

به مرجان اشاره می کنم تا سمت دی جی بره. وقتش رسیده تا سوپرایز امشبم رو رو کنم. از جام پا میشم، نگاه داریو سمتم کشیده میشه

_جونم عشقم، جایی میری؟

چشمکی میزنم و دامن لباسم رو بالا می گیرم. سارا با فیلم بردار هماهنگه و همه چی مرتبه. وسط سالن وایمیستم و سارا میکرفون رو دستم میده. نگاه داریو خیره منه و متوجه شده برنامم چیه. آهنگ شروع میشه و دست و سوت و جیغ همه بالا میره. کمی خودم و تکون میدم تا با ریتم آهنگ هماهنگ باشم. شروع می کنم

DONYAIEMAMNOE

تو چشمات سواله یه عالم سوال، نگاهت پر از آرزوهای کال

می دونم تو ذهنت چیا می گذره، می بینی تو اما کی عاشقتره

می مونم کنارت درست مثل سایت، از امروز تا هر روز تا اون بی نهایت

نمی گیره هیچکس جای خاک پاتو، نمی میره این عشق قسم می خورم

"لبخند عمیقِ رو لبش واسه من بهترینه، خیره تو چشماشم، می خوام کلمه هارو با اطمینان تو تمام رگاش حسشون کنه"

تا روزی که قلبم هنوز میزنه، تا وقتی که جونی توی این تنه

DONYAIEMAMNOE

تو روزای خوب تو روزای، بد همیشه باهاتم قسم می خورم

همیشه باهاتم قسم می خورم، توی لحظه هاتم قسم می خورم

از جاش پا میشه و کنارم میاد، رو به روم خیره به چشمام لب میزنه

_ عاشقتم.

و من با همه حسای خوبم می خونم. دستاش دوره کمرم حلقه میشه، دستم رو رو صورتش میذارم و نوازشش می کنم. با ریتم آهنگ تکون می خوریم و من با جونم براش می خونم

DONYAIEMAMNOE

به بارون نم نم به دریا به کوه، به این آفرینش به کشتی نوح

به ماه و ستاره به هفت آسمون، به عشقم به عشقی تا مرز جنون

به لحظه ی دیدار قسم می خورم، دوباره با تکرار قسم می خورم

به عهدی که بستیم قسم می خورم، به هستم به هستیم قسم می خورم

تا روزی که قلبم هنوز میزنه، تا وقتی که جونی توی این تنه

تو روزای خوب تو روزای بد، همیشه باهاتم قسم می خورم

همیشه باهاتم قسم می خورم، توی لحظه هاتم قسم می خورم

DONYAIEMAMNOE

تموم قسم می خورم هارو تو چشماش خیره ام و تکرار می کنم.

پیشونیم بوسیده میشه و جیغ و سوت بقیه بلند میشه و من تو

کارم موفق بودم و همین نگاه عاشق و شیفته داریو رو می خواستم.

ـمی دونی چقدر عاشقتم مگه نه؟

چشمام رو با اطمینان می بندم و سرم رو سمت بالا میدم

ـتا روزی که قلبم هنوز میزنه، تا وقتی که جونی توی این تنه،،، تو روزای خوب تو روزای بد، همیشه باهاتم قسم می خورم،، داریو عاشقتم قسم می خورم

بغلم می کنه و به خودش فشارم میده و ازم جدا میشه. دستم رو سمت جایگاهمون می کشه

DONYAIEMAMNOE

ـ بیا بریم بشینیم، الان کار دست مون میدی آبرومون میره تو این همه آدم.

#پارت۳۱۱

کنارش رو صندلی می شینم و قلبم از هیجان می خواد بیرون بزنه. این همه خوشی منو به مرز انفجار رسونده. من امشب به همه آرزوهام رسیدم، آرزویی که واسه نداشتنش بارها با اشکم بالشم رو خیس کرده بودم. دلم نمی خواد دیگه اون روزا رو حتی به یاد بیارم. دستم رو رو دست داریو که رو پاشه میذارم. نگاهم می کنه و من نفس عمیق می کشم. خودش رو سمتم می کشه و چشمک میزنه

_ آذین بیقرارم، رعایت منو بکن.

چشمام رو درشت می کنم

_ واااا !

DONYAIEMAMNOE

_والا، عروس به این خوشگلی، چشمای به اون دلبری، اون صدا، اون عشوه ها، دِ لامصب یادت رفته منم مَردم؟ چه انتظاری داری ازم؟ ۱۰ باره می خوام پاشم بزنم زیر کاسه کوزه این جشن ببرمت تو خلوتم.

می خندم و لبام رو گاز می گیرم، الان وقت اذیت کردنه

_ کی گفته قراره امشب خلوتی باشه؟ گفته باشم بهت، من آمادگیش رو ندارم.

چشم غره ای هم ته حرفم میذارم. دلم می خواد بپرم و اون چشمای درشت شده از تعجبش رو بوسه بارون کنم. لبخندم و نمی تونم کنترل کنم و لو میرم

DONYAIEMAMNOE

_ آذین یعنی کشتمت.

فقط می تونم بخندم. من امشب خوشحالترین زن رو زمینم. چه ایرادی داره اگه همه مشکلات ریز و درشت رو فراموش کنم، مثلاً یادم بره یاسی نامی هم هست که تماس امروزش تو آرایشگاه چقدر ناراحتم کرده و تهدیش واسه پس گرفتن داریو منو به وحشت انداخته.

_ آذین پاشو برقصیم.

سارا دستم رو می کشه و من از فکر یاسی بیرون میام. همراهش وارد پیست رقص میشم.

**

بابا دستم رو تو دست داریو میذاره

DONYAIEMAMNOE

_ پسرم، یکی یدونم رو، گل خونم رو سپردم دستت، مثه چشمات ازش نگهداری کن.

داریو رو شونه بابا رو می بوسه

ـ پدر جان خیالتون راحت، آذین جون منه.

ـ ایشالا خوشبخت بشین.

مامان با چشمای اشکی بهم نگاه می کنه و بابا پیشونیم رو می بوسه. درسا مثه پنگوئن خودشو به ما می رسونه و از گردن داریو آویزون میشه

ـ داداش دورت بگردم، ایشالا خوشبخت بشین.

DONYAIEMAMNOE

ـ مرسی عزیز دلم، تو هم بهتره زود بری خونه، امشب خیلی خودتو خسته کردی.

ـ چشم.

منو هم می بوسه و تو گوشم پچ میزنه

ـ فردا صبح با مامان واستون صبحانه میاریم.

ـ باشه ممنون.

با همه خداحافظی می کنیم، وارد خونه میشیم. سمت آسانسور می ریم داریو دکمه رو میزنه و میگه:

ـ خیلی دوست داشتم رو دست بلندت کنم و ببرمت ولی خب هر چی فکر می کنم ده طبقه خیلی زیاده.

DONYAIEMAMNOE

می خندم.

#پارت۳۱۲

_ خب قبول نیست، من همیشه آرزو داشتم شب عروسی شوهرم بغلم کنه منو ببره تو خونه.

آسانسور تو طبقه ده وایمیسته و داریو خم میشه و من رو رو دستاش بلند می کنه. جیغ خفه ای می کشم و دستام رو دور گردنش حلقه می کنم.

_ ده طبقه رو نمیشد، اینجارو که میشه.

با پا در آسانسور رو وا می کنه و بیرون میریم

_ کلید و از تو جیبم بردار، در رو باز کن.

کاری که گفت رو می کنم و در رو باز می کنم.
وارد خونه که میشم، اولین چیزی که می بینم کلی شمع روشن تو خونه ست. داریو با لبخند به حرف میاد

_ پس بگو چرا احسان به زور کلید خونه رو گرفت.

_ آره، به سارا سپرده بودم قبل از ما بیان.

سمت اتاق خواب میره و من رو رو زمین میذاره

DONYAIEMAMNOE

_ سوپرایز بعدی چیه؟

دست به کمر نگاهش می کنم

_ میشه همه سوپرایزا واسه تو نباشه؟

_ خب بد عادتم کردی.

_ لطفاً شمام بد عادتم کن.

دستم رو بالا میاره و بوسه ای روش میزنه.

_ چشم، حالا که اینطوره اون کشوی کنار تخت رو باز کن.

با هیجان خم میشم و کشو رو باز می کنم و جعبه کوچیک کادوپیچ شده رو بر می دارم و با ذوق میگم:

_ وای مرسی.

_ قابل عشقم رو نداره، بازش کن.

با لبخندی که امشب یه لحظه هم از صورتم پاک نشده، جعبه رو باز می کنم و زنجیر و پلاک ظریف توش رو بیرون میارم. جلوی صورتم می گیرم و به پلاک نگاه می کنم. اول اسم جفتمون به لاتین نوشته شده.

_ خیلی قشنگه داریو، ممنون.

_ برگرد ببندمش.

آروم پشتم رو بهش می کنم تا زنجیر رو برام ببنده. گرمای نفساش وقتی به گردنم می خوره منو تو خلسه شیرینی میبره. بوسه اش پشت گردنم میشینه و من به خودم میلرزم. منم امشب بیتاب داریو هستم و همه حس هام اون رو فریاد می کشه. برمیگردم

_ آذین عطر تنت دیوونم می کنه.

لبام رو گاز می گیرم

_ کمکم می کنی لباسم رو در بیارم؟

فقط سکوتش و نفس های عمیقش...



DONYAIEMAMNOE

❌#کپی_حرام_است❌

❌#کپی_این_رمان_پیگرد_قانونی_دارد❌

@mehriroman

آخرین ویرایش: ۱۳:۰۲

#پارت۳۱۳

****

نفس عمیقی می کشم و پشت سرش قرار می گیرم. دستم سمت زیپ لباسش میره تا بازش کنم. قلبم عجیب تند می کوبه. من قبلاً هم همین قدر بی جنبه بودم یا در مقابل این دختر نمی تونم خودم رو کنترل کنم؟ زیپ رو پایین میدم، انگشتم به پوست کمرش برخورد می کنه و همه حسای مردونم خواستنش رو فریاد می کشه. دو طرف لباس رو تا سرشونه هاش پایین میدم. لباس سر می خوره و رو زمین میوفته. خودم رو بهش می چسبونم و لبای تبدارم رو یه جایی وسط دوتا کتفش می چسبونم. شونه هاش رو بالا میده و من سمت خودم می چرخونمش و به بدن مثه حریرش خیره میشم. سرش پایینه، نگاهش رو به یقه لباسم دوخته. دستم رو زیر چونش میذارم و سرش رو بالا میارم. الان، اینجا، تو این موقعیت سکوتش رو دوست ندارم، عجیب امشب ساکت شده و من دوست دارم باهام حرف بزنه. چشمام تو اجزای صورتش در گردشه و رو لباش می شینه. گوشه لبش رو میگزه و من بیتابش میشم. پر نیاز اسمش رو زمزمه می کنم

_آذین...

لباش از هم باز میشه و هیجان تموم بدنم رو می گیره

_ منو ببوس.

مگه میشه اون بخواد من دیوونه نشم؟ چی بهتر از خواسته شدن توسط دختر شیرینی مثه آذین؟ لبام با عطش رو لباش می شینه و من غرق لذت میشم. همراهی می کنه و من از خود بیخود میشم. لب پایینم رو میگزه و من رو دست بلندش می کنم و سمت تخت سفارشیه آذین که چسبیده به زمینه می برمش. همه این توجه های ریزش واسه عطش خواستن من کافیه. حتی نمی خوام یه لحظه ازش جدا بشم. رو تخت میذارمش و روش خیمه میزنم. دستش که رو کمربندم می شینه بوسه هام رو تا گردنش ادامه میدم. من مدهوش این عطرم، عطر تنی که دیوونه ام کرده. پیراهن سفیدم رو از تنم بیرون می کشم. گرمای تنش رو به آغوش می کشم. من امشب خودم نیستم، منی که تو هر شرایطی خودم رو کنترل کردم و الان مثه پسر تازه به بلوغ رسیده ای هستم که در حال انفجارم. جای جای بدنش رو لمس می کنم و تو پیچ و تابم که آخ ریزش به گوشم می رسه. حس می کنم از یه دنیای دیگه پرت میشم اینجا، تو حال، تو این اتاق، پیش دختری که اولین تجربه اش با منه و من این رو فراموش کردم. تو چشماش نگاه می کنم و با دست موهای چسبیده از عرق رو پیشونیش رو کنار میزنم

_ اذیتت کردم؟

#پارت۳۱۴

_ اذیتت کردم؟

لبخند بی جونی میزنه و دستش پشت سرم می شینه

_حتی اگه خودتم بخوای نمی تونی منو اذیت کنی، باتو بودن همه چیزیه که می خوام.

با لبخند می بوسمش و مثه پیچک دورش می پیچم. این دختر ماله منه و من به خودم میبالم واسه همه اولین بارایی که داره با من تجربه شون می کنه.
نمی دونم چقدر زمان گذشته که نفس بریده از این لذتی که به جرأت می تونم بگم تا حالا تجرش نکردم، خودم رو به پشت رو تخت پرت می کنم و دستم رو رو سینم میذارم.
آذینِ من چه آروم شده امشب، دستش رو می گیرم و سمت خودم می کشم، بغلش می کنم و سرش رو شونم می شینه. صورتش رو نوازش می کنم

_ خوبی؟

چشماش رو به نشونه آره می بنده و من لبخند میزنم

_ آقا موشه زبونت رو خورده؟

DONYAIEMAMNOE

این دختر سراسر نازه، مخصوصاً وقتی لباشو اینجوری غنچه می کنه

_ آقا موشه نخورده، یکی به اسم داریو خورده، تو میشناسیش؟

_اگه بشناسمش که حسابش رو می رسم.

پیشونیش رو می بوسم.

_ داریو بخوابم؟

موهاش رو از پیشونیش کنار میزنم

_ دوش بگیر بخواب.

لباش آویزون میشه

_ نه، می خوام بخوابم، خسته ام.

_باشه زندگیم، بخواب.

خودش رو تو بغلم جمع می کنه و چشماش رو میبنده. خسته از انرژی که از دست دادم خیلی زود خوابم میبره.

❌#کپی_حرام_است❌

❌#کپی_این_رمان_پیگرد_قانونی_دارد❌



@mehriroman

آخرین ویرایش: ۱۳:۰۷

DONYAIEMAMNOE

🌼🌼🌼🌼🌼🌼🌼
🌼🌼🌼🌼🌼🌼
🌼🌼🌼🌼🌼
🌼🌼🌼🌼
🌼🌼🌼
🌼🌼
🌼

#پارت۳۱۵

****

کلافه از صدای زنگی که داره دیوونم می کنه از جام با حرص پا میشم. نگاهی به داریو غرق خواب میندازم و به این خواب سنگینش حسادت می کنم. اولین چیزی که دمه دستمه که اتفاقاً پیراهن سفید داریوعه رو تن میزنم و از اتاق بیرون میرم. تو بدنم کمی احساس کوفتگی می کنم، بعد از اتفاقای دیشب و اون تب تند مرد خوش خوابم اصلاً دور از انتظار نیست. سمت اف اف میرم و چهره درسا رو توش می بینم و محکم تو صورتم می کوبم، وای مامان اینا صبحانه آوردن. گوشی رو بر میدارم

DONYAIEMAMNOE

_ بفرمایید بالا.

در رو باز می کنم و با عجله سمت اتاق می دوام تا لباسم رو عوض کنم. وارد که میشم پام به تور لباس عروسم که رو زمین افتاده گیر می کنه و محکم زمین می خورم و صدای آخ بلندم داریو رو از خواب می پرونه. با چشمای گشاد شده تو جاش می شینه و به منی که با درد مچ پام رو میمالم نگاه می کنه. از جاش میپره، می خواد با همون وضع سمتم بیاد که جیغ می کشم

_ لباس بپوش، مامان اینا اومدن.

DONYAIEMAMNOE

جیغم جوری هولش می کنه که روتختی به پاش گیر می کنه و با زانو زمین می خوره و حرصی می غره

_ آذین چته هی پشت هم جیغ میزنی؟

نمی تونم نخندم، میزنم زیر خنده. داریو چشم غره ای به من میره و از کنار تخت شلوارکش رو برمیداره می پوشه و سمت حموم میره. زنگ در ورودی خونه که به صدا در میاد مثه فشنگ از جا پا میشم و از تو کمد لباسام پیراهن بلند آبیم رو بر میدارم و تن میزنم. از اتاق بیرون میرم و در رو می بندم و با دو خودم رو سمت در ورودی میرسونم و بازش می کنم. چهره خندون درسا با اون شکم زیادی بزرگ شده با قیافه متعجب و بعد اخموی مامان تضاد زیادی داره.

_ بفرمایین تو.

DONYAIEMAMNOE

وارد میشن و من در رو پشت سرشون می بندم. مامان با سبد تو دستش سمت آشپزخونه میره و

درسا دستاش رو رو شکمش میذاره و تو خونه سرک می کشه

_ داریو کجاست؟

_ تو حمومه" با ابرو به مامان اشاره می کنم" مامان چشه؟

ریز می خنده و با انگشت به گردنم اشاره می کنه

_ واسه امروز نباید لباس با این یقه باز می پوشیدی.

DONYAIEMAMNOE

دستی به گردنم می کشم

_ چیه مگه؟

_ چیزی نیست، داداش چند تا مهر مالکیت کاشته برات.

چشمام درشت میشه و سمت اتاق میدوام تا ببینم مامان چی دیده.



❌#کپی_حرام_است❌

❌#کپی_این_رمان_پیگرد_قانونی_دارد❌

DONYAIEMAMNOE

mehriroman@

🌼🌼🌼🌼🌼🌼🌼
🌼🌼🌼🌼🌼🌼
🌼🌼🌼🌼🌼
🌼🌼🌼🌼
🌼🌼🌼
🌼🌼
🌼

#پارت۳۱۶

تو آینه که نگاه می کنم چند تا رد خون مردگی رو گردنم و نزدیک سینه ام بهم دهن کجی می کنه.
محکم تو سر خودم میزنم، وای آبروم رفت.
جوری خجالت کشیدم که تا حالا تو زندگیم تجربه نکردم. با حرص سمت حموم میرم. با مشت بهش می کوبم. داریو خیلی زود در رو باز می کنه و صورت خیس و متعجبش رو میدوزه به من

_ باز چیه؟

DONYAIEMAMNOE

حرصی و با پایین ترین صدای ممکن میگم:

_ راحت شدی؟ آبروم جلوی مامانم رفت" به گردنم اشاره می کنم" اینا چیه؟ تو مگه خون آشامی؟ حالا چطوری تو چشمای مامانم نگاه کنم؟

لبخند رو لبش و نگاهش رو اثر هنریش، عصبی ترم می کنه، می خوام به حالت قهر ازش دور بشم که دستم رو می گیره و تو حموم می کشه

_ ولم کن.

DONYAIEMAMNOE

اهمیتی به تقلاهام نمیده و منو زیر دوش می کشه

_ چیکار می کنی؟ مامان اینا بیرونن.

منو به خودش می چسبونه و با دست موهای رویِ پیشونیم رو عقب میده

_ هیس، اینقدر وول نخور.



سعی می کنم آروم باشم

_ آخه زشته.

روی چشمام رو می بوسه

_ گفتم بهت من هر وقت حس کنم که می خوامت باید تو دستام باشی، نگفتم؟

DONYAIEBOOK

لبام رو گاز می گیرم

_ آخه بیرونن.

گونم رو می بوسه

_ حواست به من باشه، بگو ببینم زندگیه من کیه؟



لبخند میزنم، خوب بلده حواسم رو پرت کنه و من رو به اوج خواستن بکشونه
محکم میگه:

_ نشنیدم.

DONYAIEMAMNOE

پر ناز لب میزنم

_ آذین.

لاله گوشم رو بین لباش می گیره

_ هوممم خوبه، آذین واسه کیه؟

آه ریزی از گلوم خارج میشه. این مرد تبحر خاصی تو لذت دادن داره. با صدای لرزون از لذتی که دارم با لمساش میبرم لب میزنم



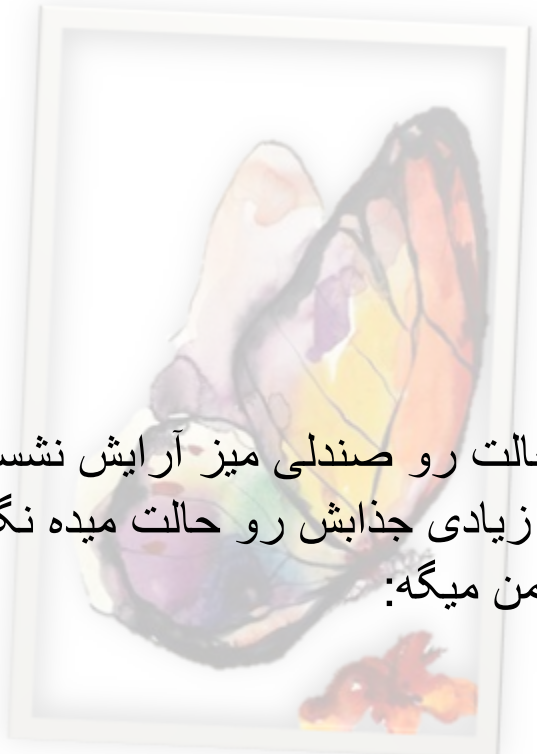
_ داریو.

_ آفرین، درسات رو خوب یاد گرفتی.

دستاش پیشروی می کنه واسه لمس تنم و من یادم میره کسایی رو که بیرون از اتاق واسه دیدن ما اینجان....

🌼🌼🌼🌼🌼🌼🌼
🌼🌼🌼🌼🌼🌼
🌼🌼🌼🌼🌼
🌼🌼🌼🌼
🌼🌼🌼
🌼🌼
🌼

#پارت۳۱۷



**

لباسام رو تنم کردم و با خجالت رو صندلی میز آرایش نشستم و به داریو که موهای کوتاه شده زیادی جذابش رو حالت میده نگاه می کنم.
کارش تموم میشه و رو به من میگه:

_ پاشو بریم مردم از گشنگی.

DONYAIEMAMNOE

_ وای اصلاً حرفش رو نزن، من روم نمیشه.

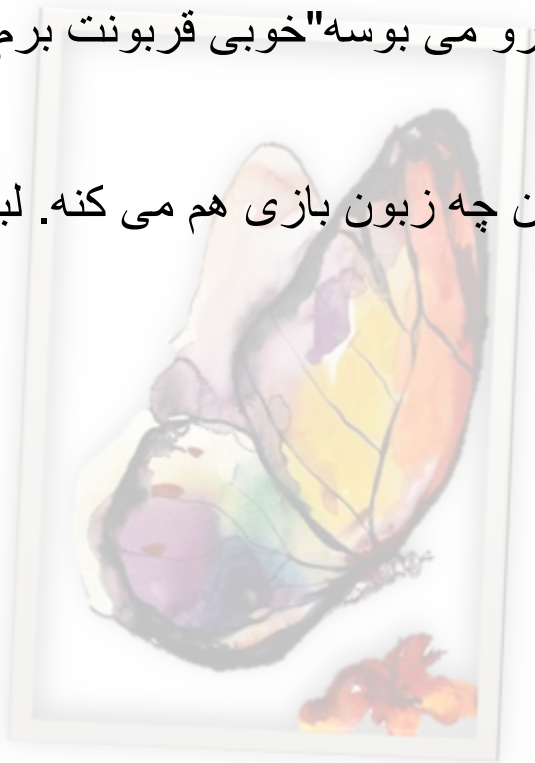
دستم رو می گیره و از جا بلندم می کنه

_ بیا بریم ببینم.

با سر پایین افتاده سمت آشپزخونه میرم و تو درگاه آشپزخونه استپ می کنم و داریو دستم رو ول می کنه، خندون سمت مامان اخمو نشسته پشت میز نهار خوری میره

_ سلام مامان جان، خوش اومدین

"خم میشه و رو سر مامان رو می بوسه"خوبی قربونت برم؟



چشمام رو ریز می کنم، ببین چه زبون بازی هم می کنه. لبای مامان به خنده باز میشه

_ سلام پسرم، خوبم.

کنار مامان می شینه

_ وای مامان مردم از گشنگی، ببینم چی هست اینجا" نگاهش رو به میز چیده شده و بعد به من میده"زندگیم بیا صبحونه بخور دیگه، به چی نگاه میکنی؟

DONYAIEMAMNOE

لبخند مامان باعث میشه از اون حالت مؤذب بودن بیرون بیام.
کنارشون میرم و پشت میز می شینم. اولین لقمه توسط داریو گرفته میشه و دستم میده و رو به مامان میگه:

_ مامان جان درسا کجاست؟

_ رفت دستاش و بشوره پسرم.

سری تکون میده و شروع به خوردن می کنه

_ آذین جان مادر، واست کاچی درست کردم، بخور جون بگیری.

نگاهم رو با خجالت پایین میندازم و به داریوِ لبخند به لب چشم غره میرم

_ آره تو کاچی بخور عشقم، بذار بقیه واسه من باشه.

هنوز فرصت جواب دادن رو پیدا نکردم که درسا وحشت زده اسمم رو صدا می کنه و من از ترس قالب تهی می کنم.

DONYAIEMAMNOE

_ آذین یه لحظه بیا.

سه تاییمون از جا می پریم و سمت سرویس بهداشتی پا تند می کنیم و به درسایِ رنگ پریده که تو درگاه وایستاده نگاه می کنیم. زودتر از من داریو می پرسه:

_ چی شده درسا؟

درسا میزنه زیر گریه و دستای من شروع می کنه به لرزیدن

_ فکر کنم کیسه آبم پاره شده.



❌#کپی_حرام_است❌

❌#کپی_این_رمان_پیگرد_قانونی_دارد❌

mehriroman@

DONYAIEMAMNOE

🌼🌼🌼🌼🌼🌼🌼
🌼🌼🌼🌼🌼🌼
🌼🌼🌼🌼🌼
🌼🌼🌼🌼
🌼🌼🌼
🌼🌼
🌼

#پارت۳۱۸



جیغی از وحشت میزنم که شونه های داریو می پره

_ داریو میگه کیسه آبم پاره شده.

داریو گیج رو به درسا می پرسه:

DONYAIEMAMNOE

_ شده؟

حال اون لحظه منو داریو می تونست خنده دارترین حالت ممکن دو تا آدم باشه، مدام سوالای بیخود می پرسیم و از این ور به اون ور میریم.
صدای بلند مامان مارو به خودمون میاره

_ یه لحظه ساکت شین ببینم. داریو تو مثلاً دکتری، چرا اینجوری می کنی؟ این دختر من کم عقله تو چته؟

" نگاهش رو میده به درسا"چیزی نیست درسا جان، آروم باش مادر، الان با هم می ریم بیمارستان، شما به دکترت زنگ بزن، ایشالا راحت زایمان می کنی.

گریه درسا بیشتر میشه

_ من نمی خوام زایمان کنم، می ترسم.

داریو دستاش رو می گیره و از دستشویی خارجش می کنه

_ درسا جان، عزیز من آروم باش، هیچ مشکلی پیش نمیاد. الان من می برمت بیمارستان " روبه من میگه" آذین کمکش کن مانتوش رو بپوشه، شمام حاضر شین بریم.

DONYAIEMAMNOE

کاری که گفت رو می کنم و خیلی زود سمت بیمارستان حرکت می کنیم.

****

مامان نگاهی به عقب میندازه و مثه همیشه محکم میگه:

_ آذین زنگ بزن به امین.

سری تکون میدم و درحالی که دست درسا که حسابی یخ کرده رو ماساژ میدم، شماره امین رو می گیرم. مثه همیشه خیلی زود جواب میده

_ جونم عروس خانو...

حتی اجازه نمیدم جمله اش تموم بشه، میگم:

_ سلام امین، ما داریم می ریم بیمارستان، درسا حالش خوب نیست، زود بیا.

مامان با خشم بهم نگاه می کنه و چشمای درشت داریو از تو آینه بهم می فهمونه که واقعاً خبر رو بد رسوندم. امین بعد از مکث کوتاهی میگه:

DONYAIEMAMNOE

_ یا خدا، درسا چیزیش شده؟ وای وای...

سعی می کنم آرومش کنم ولی بیشتر گند میزنم

_ نه نه آروم باش، چیزی نیست کیسه آبش پاره شده.

انگار بیشتر می ترسه، وحشت زده فریاد میزنه

_ بچم چیزیش شده؟ کیسه آب پاره شده یعنی چی؟

درمونده به گریه میوفتم. یادم باشه هیچ وقت هیچ مدل خبری رو به کسی ندم. خوبه که دست داریو سمت عقب میاد و من گوشی رو تو دستش میذارم.



❌#کپی_حرام_است❌

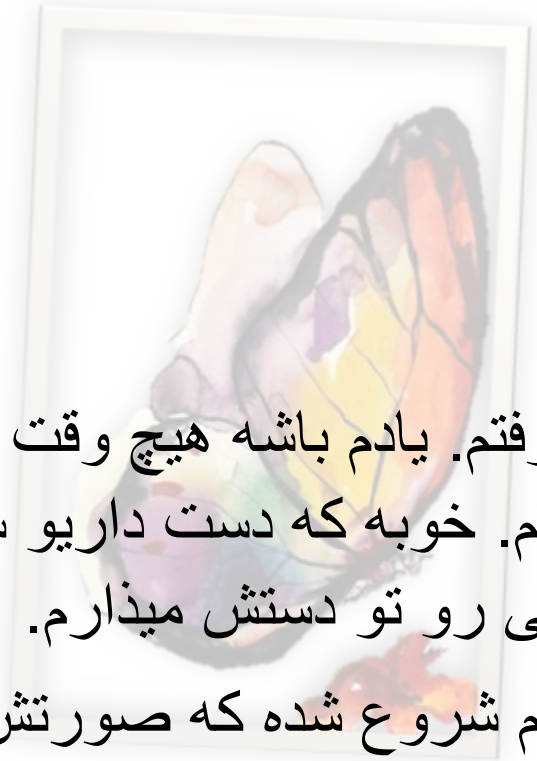
❌#کپی_این_رمان_پیگرد_قانونی_دارد❌

DONYAIEMAMNOE

@mehriroman

🌼🌼🌼🌼🌼🌼🌼
🌼🌼🌼🌼🌼🌼
🌼🌼🌼🌼🌼
🌼🌼🌼🌼
🌼🌼🌼
🌼🌼
🌼

#پارت۳۱۹



در مونده به گریه میوفتم. یادم باشه هیچ وقت هیچ مدل خبری رو به کسی ندم. خوبه که دست داریو سمت عقب میاد و من گوشی رو تو دستش میذارم.

انگار دردای درسا هم شروع شده که صورتش خیس از عرقه و لباش رو گاز می گیره

DONYAIEMAMNOE

_ امین جان نگران نباش،،، نه نه خوبه، دارم می برمش بیمارستان ،،، آره، شما برو خونه ساک و وسایل بچه رو بیار،،، احتمالاً،،، پسرت مثه خودت عجوله، می دونم چند روز دیگه بود حالا شده، زود

برسون خودتو الان درسا فقط به تو احتیاج داره،،، هستم، خداحافظ.

بالاخره به بیمارستان می رسیم و بخاطر داریو اصلاً احتیاج به هیچ کاری نبود، مستقیم درسا وارد بخش زایمان شد و ما پشت در منتظریم. واقعاً این همه فشار از دیشب تا حالا واسه من قابل تحمل نیست. احساس می کنم پاهام میلرزه. دستم رو به دیوار می گیرم و رو صندلی کنار دیوار می شینم و دستم رو به پیشونیم می گیرم. دست مامان رو زانوم می شینه

_ خوبی مامان جان؟

_ آره، فقط یه کم ضعف دارم.

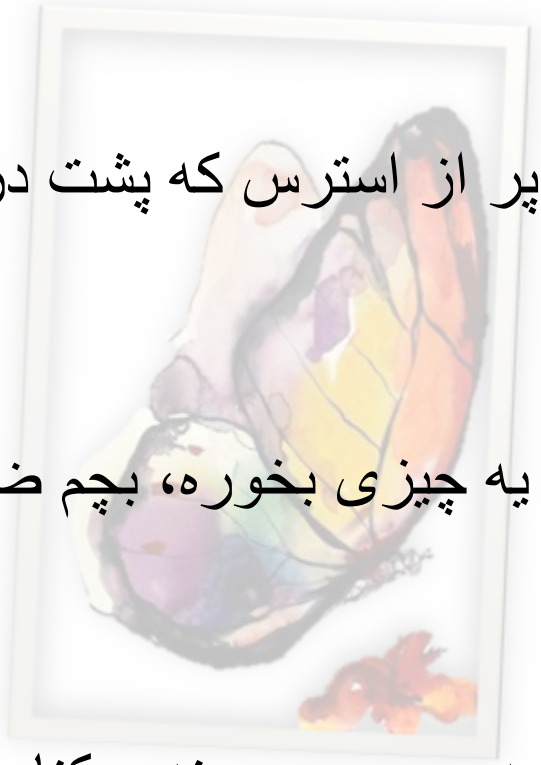
DONYAIEMAMNOE

_ طبیعیه مادر، پاشو با شوهرت برو یه چیزی بخور، خونه که نشد چیزی بخوری.

_ آخه نگران درسا هستم.

_ من اینجا هستم، امینم الان میرسه. برو یه چیزی بخور حالت که جا اومد بیا.

_ باشه.



نگاهش رو به داریو پر از استرس که پشت در بخش قدم میزنه میده

_ پسرم آذین رو ببر یه چیزی بخوره، بچم ضعف کرده.

با دو قدم خودش رو به من می رسونه و کنارم زانو میزنه. دستای یخم رو می گیره، نگران میگه:

BOOKMEMANGO

_ جونم عشقم، حالت خوب نیست؟

_ خوبم، فقط یه کمی ضعف دارم.

_ پاشو بریم اتاق من ببینم چته.

_ داریو جان مریض که نیست فشارش افتاده، یه چیز مقوی بگیر بخوره خوب میشه.

_ باشه، پاشو بریم. فقط مامان جان خبر بده بهمون، نگرانم.

_ برو، خیالت راحت.

از جام پا میشم و با هم از بیمارستان بیرون میزنیم.

DONYAIEMAMNOE

❌#کپی_حرام_است❌

🌼🌼🌼🌼🌼🌼🌼
🌼🌼🌼🌼🌼🌼
🌼🌼🌼🌼🌼
🌼🌼🌼🌼
🌼🌼🌼
🌼🌼
🌼

#پارت۳۲۰



****

یه ماهی از بدنیا اومدن آرمین کوچولو می گذره. کوچولوی دوست داشتنیمون اینقدر شیرین هست که هیچی نشده دل هممون رو برده و بیشتر از همه دل داییش رو، جوری با بردن اسمش غش و ضعف می کنه که من فکر می کنم اگه بچه خودش باشه قراره چیکار کنه. چند ساعتی میشه شیفتش تموم شده و اومده خونه تا بعد از استراحت بره

BONYADMAN.IR

مطب. کتاب تو دستم رو رو مبل میذارم. واقعاً حوصلم سر رفته، دیگه وقتشه بیدار بشه. سمت اتاق میرم و دلم واسه اون مردی که رو اون تخته ضعف میره. چقدر واسه پیدا کردن این تخت عذاب کشیدم، آخرش هم دادم واسم ساختن. یه تخت بدون پایه، چسبیده به زمین. من نمی خواستم با داشتن یه ارتفاع کوچیک داریو رو اذیت کنم. پاورچین پاورچین میرم بالای سرش، رو تخت دمر خوابیده و مثه همیشه لخته، خوبه که این رو تختی دور کمرش پیچیده شده. چقدر دلم می خواد اذیتش کنم و خب من آذینم و این کار رو می کنم. خوابش سنگینه خیلی زیاد، از اونا که میگن توپم در کنن کنار گوشش عین خیالش نیست، پس با زانو رو تخت میرم و با یه حرکت رو کمرش می شینم که آخش در میاد و من بلند می خندم.

_ آذین چیکار می کنی؟ کمرم شکست.

دستام رو رو کمرش میذارم و خم میشم روش تا صورتش رو ببینم. موهام رو که رو صورتش ریخته رو کنار میزنم، چشماش هنوز بسته است.

_ بیدار شو دیگه، حوصلم سر رفت.



لبخند میزنه

_ بیدار نشم چیکار می کنی؟

چشمام رو تو کاسه می چرخونم، با شیطنت می خندم

DONYAIEMAMNOE

_ اووووم، شیطونی می کنم.

لبخند عمیقی میزنه

_ شیطونی کن دوست دارم.

آرنجم رو رو شونه هاش تکیه میدم

_ شیطونی می کنم ولی بعدش اذیتم می کنم.



بیخیال میگه:

_ اونم دوست دارم.

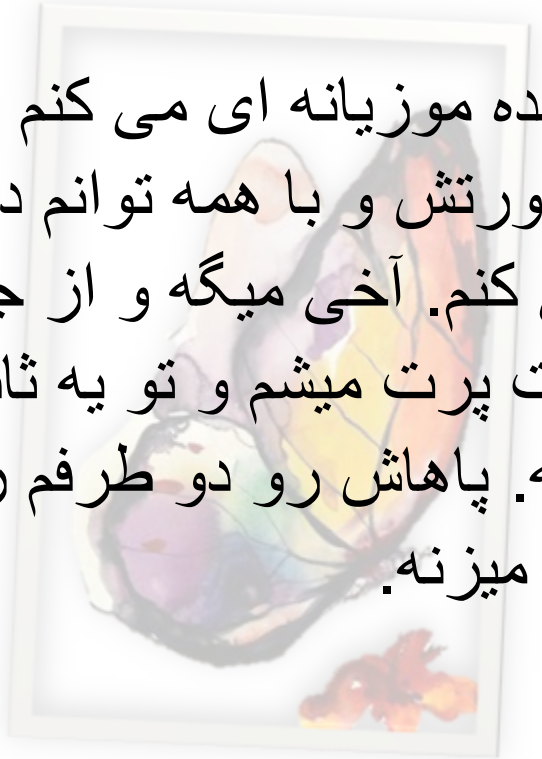
لبام رو سمت لاله گوشش می برم و آروم می بوسم.

DONYAIEMAMNOE

_ هووووم بد نبود ولی هنوز بیدار نشدم.

بوسه های ریزم رو از گوشش تا روی کتفش ادامه میدم

_مسیرت رو اشتباه رفتی، بیا بالا سمت چپ.



منظورش لباشه. خنده موزیانه ای می کنم و با بوسه میام سمت صورتش و با همه توانم دندونام رو تو لپش فرو می کنم. آخی میگه و از جاش میپره و من رو تخت پرت میشم و تو یه ثانیه جامون عوض میشه. پاهاش رو دو طرفم رو تخت میذاره و روم خیمه میزنه.

DONYAIEMAMNOE

ـ خب خب، دختر کوچولوی من هوس شیطونی کرده، آره؟

لبام رو گاز می گیرم تا نخندم

ـ من فقط اومدم بیدارت کنم که بری مطب، خودت گفتی.

ـ اون که دستت درد نکنه ولی گفتم که دلبری کنی و من بخوامت دیگه راه فرار نداری و من الان شدیداً می خوامت.

چپی نگاهش می کنم

DONYAIEMAMNOE

ـ هنوز از خواستن قبلیت چند ساعت هم نگذشته.

سرش تو گودی گردنم می شینه

ـ می خواستی اینقدر خواستنی نباشی.

زیر گوشم رو می بوسه

ـ آذین؟؟؟

صدای گرفته اش به دلم لرز میندازه

ـ جووونم

ـ بهت گفتم عطر تنت نفسم رو بند میاره؟

مثه خودش جواب میدم

DONYAIEMAMNOE

ـ نمی دونم ولی من بهت گفتم تو واسم مثه نفسی؟

دستاش رو دورم حلقه می کنه و محکم من رو تو بغلش فشار میده و چند بار صورت و پیشونیم رو با صدا می بوسه

ـ آخ دلبررررم اینقدر دل من رو نبررر.

می خندم، بلند، اینقدر بلند که دوست دارم همه دنیا صدام رو بشنوه. دوست دارم فریاد بزنم این مرد همونیه که من واسه داشتنش کلی درد کشیدم، درد دلی که تحملش خیلی سخت بود .

DONYAIEMAMNOE

ـ الهی من قربون اون خنده هات بشم.

تو چشماش نگاه می کنم

_ خدا نکنه.

_ یه چایی به من میدی من برم؟

_ تا دست و صورتت رو بشوری حاضره.

از روم پا میشه و رو تخت می شینه، با عجله بوسه محکمی رو لبش می شونم و از تخت می پرم پایین.

_ آذین مگه دستم بهت نرسه، من می خوام برم بیمار ببینم اینقدر دست و دل من رو نلرزون.

DONYAIEMAMNOE

می خندم و با سر خوشی وارد آشپزخونه میشم و دکمه چایی ساز رو میزنم تا آماده بشه. داریو با صورت خیس وارد میشه و پشت میز می شینه. هنوز چشمای خوشگلش کمی پف داره، اونم از بی خوابیه از بس که شیطونه. مرد چهل ساله من مثه یه پسر ۲۰ ساله شیطنت می کنه و من بیشتر عاشقش میشم.

ـ جووون عشقم، چی می خوای اینجوری با لبخند خیره شدی به من؟ بیا اینجا ببینم.

به پاش اشاره می کنه، موهام رو پشت گوشم میدم و جلو میرم و رو پاش می شینم. با ابرو به میز و عصرونه مختصری که روش چیدم اشاره می کنه

ـ لقمه هات برسه ضعف کردم.

می خندم و نون رو بر میدارم و لقمه می گیرم

ـ فکر نمی کنی زیادی تنبل شدی؟

ـ لقمه ای که تو می گیری دقیقاً گوشت میشه به تنم.

DONYAIEMAMNOE

لقمه رو سمت دهنش می گیرم، بوسه ای رو انگشتم میزنه لقمه رو می گیره

ـ امروز میرم خونه ایمان.



اخم می کنه

ـ نه.

متعجب میگم:

ـ چرا؟

DONYAIEMAMNOE

ـ چون امکان داره اون پسره برادر زنش هم بیاد.

_ واا، اونکه مأموریته.

اخماش بیشتر تو هم میشه. وای من که از حساسیت هاش خبر دارم، چرا نسنجیده حرف میزنم؟

_ تو آمار مأموریت هاش رو هم داری؟

دستم رو رو صورتش میذارم و انگشتام رو نوازش وار داخل ریشش می کشم. اینکار رو دوست داره، آرومش می کنه و من این رو هم خوب یاد گرفتم. با لحن آرومی میگم:

_ ملیسا داشت به مامان می گفت شنیدم، همین.

DONYAIEMAMNOE

سرم رو پایین می برم و گوشه لبش رو می بوسم. مرد من زیادی حساسه ولی زود آروم میشه، با فاصله یه بوسه.

تو همون فاصله تو چشماش نگاه می کنم و لبام رو با زبون تر می کنم.

ـ تو امروز نمی خوای بذاری من زود برسم نه؟

شونه ای بالا میندازم و دستش رو که رو میزه می گیرم و می ذارم رو قلبم و پچ میزنم

ـنمی دونم، فقط می دونم الان رو به روت دختری نشسته که بدجوری دلش شوهرش رو می خواد.

ـ آذین منو دیوونه می کنی لعنتی.

با تموم شدن حرفش رو دستش بلندم می کنه و سمت اتاق خوابمون پا تند می کنه.

DONYAIEMAMNOE

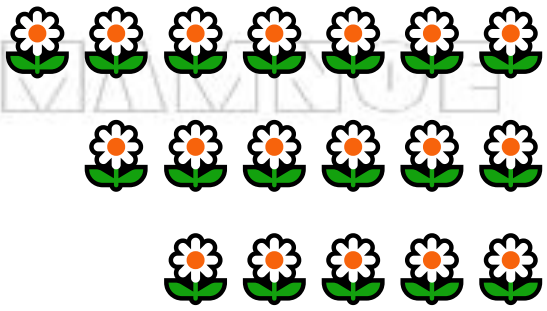
❌ #کپی_حرام_است ❌

❌ #کپی_این_رمان_پیگرد_قانونی_دارد ❌

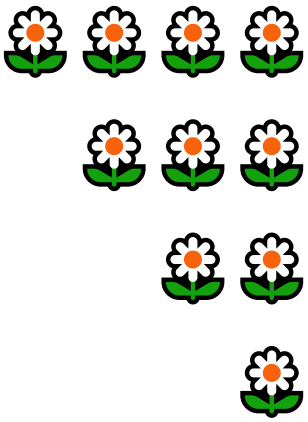
mehriroman@

عاشقت میکنم, [۲۰.۱۰.۰۷ ۲۱:۱۰]

[Forwarded from Vip عاشقت میکنم]



DONYAIEMAMRUL



#پارت۳۲۳

****

ـ یعنی تو میگی من لیاقت عروسی گرفتن ندارم دیگه؟

DONYAIEMAMNOE

چپی بهش نگاه می کنم.

ـ خل و چل اصلاً فهمیدی من چی میگم:

مرجان کلافه دستی تو موهاش می کشه

ـ آذین تو هر چی بگی این کرم خاکی حرف خودش رو میزنه.

سارا بغض می کنه و کمی عصبی میگه:

ـ بابا جان چرا متوجه نمیشین من چی میگم؟! درد من عروسی و جشن نیست، درد من اینه احسان نمی خواد جشن بگیره تا خانواده هامون با هم رو به رو نشن، هر احمقی این رو می فهمه که خجالت می کشه برادر منو به خانوادش معرفی کنه.

DONYAIEMAMNOE

دستاش رو تو دستم می گیرم.

ـ الهی من قربونت برم، احسان قبل از اینکه به تو علاقه مند بشه ساسان رو دیده بود، می دونست تو همچین برادری داری و ازت خواستگاری کرد، پس این فکرات اصلاً درست نیست.

کمی آروم تر میشه.

ـ پس یعنی شما میگین واسه این نیست که نمی خواد جشن بزرگ بگیره؟

ـکولی، منم از صبح همین رو دارم میگم. الان آذین گفت شنیدی؟ زبونه من قابل فهم نبود؟

ـ مرجان خفه شو، دق و دلیم رو سر تو خالی میکنما.

DONYAIEMAMNOE

از جام پا میشم و سمت آشپزخونه میرم

ـ بسه عوا نکنین، چی می خورین بیارم؟

صدای جفتشون به گوشم میرسه.

مرجان چای می خواد و سارا با حرص کوفت.

لبخندی میزنم و سمت چای ساز میرم و سه تا چایی میریزم و کنارشون میام.

ـ ممنون.

ـ نوش جان، خب بگو ببینم تاریخ جشنتون چه روزیه؟

DONYAIEMAMNOE

سارا شونه ای بالا میندازه

_ هفدهم ماه بعد.

جرعه ای از چای داغم رو سر می کشم

_ مناسبتش چیه؟

_ مناسبت نداره، آخر هفته ست همین.

_ خب در هر صورت آرزو می کنم خوشبخت بشین.

_ ممنونم عزیزم.

گوشیم زنگ می خوره و بازم اون شماره ست که این روزا حسابی آرامشم رو گرفته. تماس رو ریجکت می کنم و رو میز پرتش می کنم. مرجان متعجب میگه:

DUNYATELMARKUE

ـ وا کی بود؟

ـ مزاحم.

ـ مزاحم داری؟

ـ آره، چند روزیه زنگ میزنه، بیخیال. تو کی برمی گردی دانشگاه؟

ـ این ترم و هستم.

ـ خب خداروشکر.

ـ مرجان بریم؟

DONYAIEMAMNOE

_ کجا؟ تازه اومدین.

_ نه باید برم جایی کار دارم، اگه مرجان می خواد بمونه من تنها میرم.

مرجان فنجونش رو رو میز میذاره

_ نه بریم، منم دیرم شده.

_ باشه، حالا که جفتتون کار دارین دیگه اصرار نمی کنم ولی بازم بیاین پیشم.

DONYAIEMAMNOE

❌ #کپی_حرام_است ❌

❌ #کپی_این_رمان_پیگرد_قانونی_دارد ❌



mehriroman@

عاشقت میکنم, [۲۰.۱۰.۰۷ ۲۱:۱۰]

[Forwarded from Vip عاشقت میکنم]

DONYAIEMAMNOE

#پارت۳۲۴

بچه ها رفتن و منم تو آشپزخونه دارم سعی می کنم که یه غذای خوب درست کنم. الان دیگه نسبت به گذشته بهتر شدم و میشه دست پختم رو خورد. پیازایِ سرخ شده رو هم میزنم که حس می کنم بویِ بدی میاد و بلافاصله مایعی سمت گلوم هجوم میاره و من با عجله سمت دستشویی میدوام و به محض وارد شدن، همه محتویات معدم رو بالا میارم. با دست چند بار آب به صورتم می پاشم تا حالم جا بیاد. جلویِ تاپ صورتیم خیسه و من حس می کنم بدنم به لرز نشسته. هر چی فکر می کنم چیزی نخوردم که مسموم شده باشم. از دستشویی بیرون میرم و با بوی سوختگی که حس می کنم سمت آشپزخونه میدوام. سمت گاز میرم و خاموشش می کنم و ماهیتابه پیازایِ سوخته رو تو سینک

DONYAIEMAMNOE

پرت می کنم و مدام عق میزنم و سمت دستشویی پا تند می کنم. خسته و کلافه از این حجم از حالت تهوع، خودم رو رو کاناپه پرت می کنم و چشمام رو می بندم. نمی دونم از ضعف یا خستگی ولی زود بخواب میرم.

با حس نوازشی روی صورتم لبخندی میزنم و آروم چشمام رو باز می کنم و نگاهم تو چشمای داریو و اون لبخند رو لبش قفل میشه. انگشت شصتش رو نوازش وار رویِ گونم می کشه.

ـ چه عجب خانوم خوش خوابِ من چشماش رو باز کرد.

دستی به پیشونیم می کشم و رو کاناپه می شینم، داریو رو زانوهاش پایین پام نشسته.

DONYAIEMAMNOE

ـ کی اومدی؟

ـ یه ساعتی میشه.

متعجب میگم:

ـ یه ساعته اومدی؟! پس چرا بیدارم نکردی؟

ـ دلم نیومد "از جاش پا میشه و سمت آشپزخونه میره و ادامه میده" چه خبر بوده اینجا؟ آشپزخونه منفجر شده؟

دنبالش میرم و دلم از دیدن جعبه هایِ پیتزایِ رو میز مالش میره، با ذوق پشت میز می شینم

ـ وای مرسی، چقدر گشنه بودم.

DONYAIEMAMNOE

نوشابه و لیوان هارو رو میز میذاره و رو به روم میشینه

_خوبی؟ حس می کنم رنگت پریده.

برشی از پیتزارو برمیدارم

_یه کمی حالم بد بود غروب ولی الان خوبم.

نگران میگه:

_ چطور؟

_ نمیدونم ضعف داشتم، بیخیال.

DONYAIEMAMNOE

گازی به پیتزاش میزنه

_ شاید به خاطر ماهانَته، وقتشه؟

❌ #کپی_حرام_است ❌

❌ #کپی_این_رمان_پیگرد_قانونی_دارد ❌

mehriroman@

عاشقت میکنم, [۲۰.۱۰.۰۷ ۲۱:۱۰]

[Forwarded from Vip عاشقت میکنم]

DONYAIEMAMNOE





#پارت۳۲۵

بیخیال میگم:

_ نه بابا...

DONYAIEMAMNOE

بلافاصله بعد زدن این حرف چشمام درشت میشه، خودم و با پیتزام مشغول می کنم و به این فکر می کنم که من اصلاً این ماه ماهانه شدم؟؟ آخرین بار وقتی خونه خودمون بودم اتفاق افتاد. دیگه حتی اشتهایِ خوردن هم ندارم، بدجوری ترس به دلم نشسته، نکنه... وایی اصلاً نمی خوام بهش فکر کنم.



_ عشقم ساکتی!

سعی می کنم لبخند بزنم.

_ هیچی، همین جوری. تو بگو چه خبر؟

_ مثه همیشه، آخر هفته رو هماهنگ کن بریم خونه امین اینا، دلم واسه آرمین یه ذره شده.

DONYAIEMAMNOE

_ آخر هفته خونه مامان اینا دعوتیم، همه اونجان.

_ خب چه بهتر.

کمی نوشابه تو لیوان میریزم و سمت لبام میبرم

_ امروز سارا و مرجان اینجا بودن.

یه ابروش و بالا میندازه

_ جدی؟

_ آره، سارا کلی از دست احسان شاکی بود.

DONYAIEMAMNOE

_ اتفاقاً احسانم کلی از دست سارا شکاره.

ـ چی بگم والا، جفتشون حق دارن.

ـ اونا رو ولشون کن، خودشون مشکلشون رو حل می کنن. تو پاشو بریم مشکل من رو حل کن.

از جاش پا میشه که با چشمای ریز شده نگاهم رو میدم بهش

ـ مشکل شما چیه؟

دستم و می کشه و از جا بلندم می کنه

ـ الان میریم عشقم یه ماساژ حسابی منو مهمون می کنه، باور کن امروز خیلی خسته ام دو تاعمل اورژانسی داشتم.

DONYAIEMAMNOE

پر خنده میگم:

ـ ولی من فکر می کنم اینا همش بهونه ست دکتر جان، شما زیاده خواه شدی.

با این حرفم بلند میخنده و من رو از زمین بلند می کنه.

ـ آذین عاشقتم، عاشقتم.



❌ #کپی_حرام_است ❌

❌ #کپی_این_رمان_پیگرد_قانونی_دارد ❌

DONYAIEMAMNOE

mehriroman@

عاشقت میکنم, [۲۰.۱۰.۰۷ ۲۱:۱۰]

[Forwarded from Vip عاشقت میکنم]





DONYAIEMAM.NET

#پارت۳۲۶

❊❊❊❊

رو صندلیِ آبیِ رنگو رو رفته راه رو آزمایشگاه نشستم و خیره به برگه آزمایشمم. پرستار چی گفت؟ گفت باردارم؟ یعنی چی؟ مگه میشه؟ من فقط یه ماهه ازدواج کردم. اصلاً برنامه ای واسه بچه دار شدن نداشتم. اصلاً آمادگیش رو ندارم. من هنوز کلی نقشه دارم واسه زندگیم که با بچه همشون نقش بر آب میشه. پس داریو چی می گفت؟ گفت قرص ضد بارداری نخور من خودم مواظبم، پس الان این جواب آزمایش چی میگه؟ هجوم خون یکباره به صورتم رو حس می کنم، بهم دروغ گفته. اینقدر عصبی هستم که مثه دیوونه ها از جام پا میشم و سمت بیرون پا تند می کنم. گوشی رو با حرص از کیفم بیرون میارم و شمارش رو می گیرم. هیچ وقت زیاد منتظرم نمیذاره، بوق سوم جواب میده.

ـ جونم زندگیم؟

DONYAIEMAMNOE

ـ چرا اینکار رو با من کردی؟

صداش از شنیدن لحن عصبیم جدی میشه.

ـ چیکار کردم؟ چی شده؟

ـ کجایی؟

ـ عمارتم، یه سر اومدم پیش لاله، باید برم مطب.

ـ وایستا تا من بیام.

ـ چی شده که اینقدر عصبی هستی؟

ـ بهتره از خودت بپرسی.

DONYAIEMAMNOE

این رو میگم و تماس رو قطع می کنم. واسه اولین ماشین دست بلند می کنم و دربست می گیرم.

****

با خشم پله های ورودی عمارت رو بالا میرم. حس می کنم از عصبانیت در حال انفجارم. همیشه از این که بازیچه بشم متنفرم و الان کسی باهام بازی کرده که اصلاً انتظارش رو ندارم. قبل از این که در بزنم داریو بازش می کنه و سعی می کنه لبخند بزنه. خیره به صورتش وارد میشم و در رو پشت سرم می بنده

ـ بگو ببینم چی شده که خانوم من اینقدر عصبیه؟

لعنت به منکه تو هر شرایطی میمیرم براش.

ـ چرا منو بازی دادی؟ چرا بهم دورغ گفتی؟ اصلاً مگه این موضوعیه که خودت تنهایی در موردش تصمیم بگیری؟

انگار کلافش کردم، یه قدم جلو میاد و با تحکم میگه:

ـ درست حرف بزن ببینم چی میگی؟ چه دروغی گفتم؟

با حرص برگه آزمایش رو از تو کیفم بیرون میارم و تخت سینش می کوبم. دستش رو رو دستم میذاره و من تو این عصبانیت هم دلم واسه لمسش ضعف میره. برگه رو می گیره و بازش می کنه

ـ این چیه؟



❌ #کپی_حرام_است ❌

DONYAIEMAMNOE

❌ #کپی_این_رمان_پیگرد_قانونی_دارد ❌

mehriroman@

عاشقت میکنم, [۲۰.۱۰.۰۷ ۲۱:۱۰]

[Forwarded from Vip عاشقت میکنم]

🌼🌼🌼🌼🌼🌼🌼

🌼🌼🌼🌼🌼🌼

🌼🌼🌼🌼🌼

🌼🌼🌼🌼

🌼🌼🌼

🌼🌼

🌼

DONYAIEMAMNOE

#پارت۳۲۷

ـ این چیه؟

چیزی نمیگم و نگاهم رو میدم به صورتش که خیلی زود لبخند عمیقی صورتش رو پر می کنه. خب این اصلاً بعید نیست، دکتره و احتیاجی به توضیح نداره. با لبخندی که دقیقاً ۳۲ تا دندون یه دست سفیدش رو تو دیدم قرار میده میگه:

ـ آذین تو بارداری؟

حرصی میگم:

DONYAIEMAMNOE

ـ اونجا که اینجوری نوشته.

فریاد یهوییش باعث میشه شونم از ترس بپره

ـ نوکرتم آذین.

اینو میگه و با یه قدم خودش رو بهم می رسونه، رو دست بلندم می کنه و حین چرخوندنم بلند می خنده

ـ عاشقتم، عاشقتممم زندگی من.

از ترس افتادن به شونه هاش چنگ میزنم

ـ داریو الان میوفتم، منو بذار پایین.

DONYAIEMAMNOE

ـ چه خبره پسرم؟ بذار پایین عروسک بابا رو.

با شنیدن صدایِ بابا داوود من رو پایین میذاره و با حفظ همون لبخند خودش رو بهش می رسونه و پدرش رو تو آغوش می کشه.

_ دارم بابا میشم.

نگاه متعجبم بین این دو تا مرد گنده در گردشه، این همه ذوق و بالا پایین پریدنشون اینقدر عجیب هست که من یادم رفت با چه عصبانیتی اومدم اینجا. بابا کنارم میاد و سرم رو می بوسه، خاله سیمین و مامان مهتاب هم کنارمون میان.

_ بابا جان زنده باشی، با این خبر به من عمر دوباره دادی.

لبخند خجالت زده ای میزنم. واقعاً حس می کنم یه ابر قهرمانم که زندگی یه عده آدم رو نجات دادم.

ـ چی شده داوود جان؟

بابا دست تو جیب کتش می کنه و چند تا اسکناس بیرون میاره و دور سرم می چرخونه و سمت سیمین می گیره

ـ این و بده به یه نیازمند تا عروسم و نوم چشم نخورن، مهتاب جان عروسمون بارداره.

جمله هنوز تموم نشده من تو بغل مامان مهتاب در حال فشرده شدنم و بوسه بارون شدم.

ـ صبر کن سیمین خانوم.

DONYAIEMAMNOE

نگاهم رو میدم به داریو که کنارم میاد و کیف پولش رو بیرون میاره و چند تا تراول ازش بیرون می کشه، مثه پدرش دور سرم

می چرخونه. منم از این همه ذوقشون به وجد اومدم انگار این جنین تازه وارد هیچی نشده خیلی طرفدار داره.

ـ همین امروز می برمت پیشه یکی از دکترایِ کلینیک.

دستش و تو دستم می گیرم و با لبخند میگم:

ـ بهتره قبلش با هم یه صحبتی بکنیم، مگه نه؟

دستی به پشت گردنش می کشه و نگاهی به بقیه میندازه

ـ چشم، شما با من بیاین تو راه حرف میزنیم، خوبه؟

DONYAIEMAMNOE

سری به تأیید تکون میدم.

ـ دخترم تورو خدا از این به بعد بیشتر مراقب خودت باشی ها، تو دیگه بار شیشه داری.

نگاهم رو میدم به مامان مهتاب که با چه حالت نگرانی این حرف رو میزنه. واقعاً چقدر به چشمشون بی عرضه میام، خاک بر سرت آذین.

ـ چشم مامان جان.

ـ مادر من، یه در صد فکر کن من از این به بعد راحت بذارمش.

اینو میگه و به نگاه چپی من اهمیت نمیده، دستم رو سمت در می کشه و خداحافظی می کنه.

DONYAIEMAMNOE

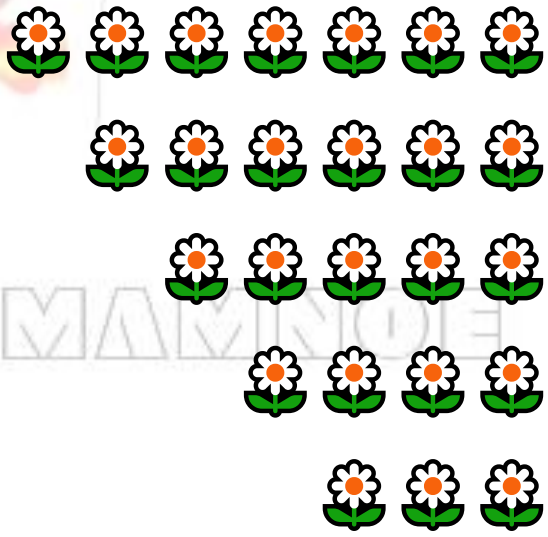
❌ #کپی_حرام_است ❌

❌ #کپی_این_رمان_پیگرد_قانونی_دارد ❌

mehriroman@

عاشقت میکنم, [۲۰.۱۰.۰۷ ۲۱:۱۰]

[Forwarded from Vip عاشقت میکنم]



DONYAIEMAMNOE

#پارت۳۲۸



دنده رو عوض می کنه و با مهربونی میگه:

_ خب بگو ببینم مشکل چیه؟

خیلی جدی جوابش رو میدم.

DONYAIEMAMNOE

_ مشکل اینه که من این بچه رو نمی خوام.

جوری وسط اتوبان میزنه رو ترمز که با این که کمربند بستم به جلو پرت میشم. عصبی میتوپم

ـ چته؟ چرا اینجوری می کنی؟

صدای بوق ممتد ماشین ها و فحش دادن راننده هایِ دیگه هم جلوی شنیدن نفسهای خشمگینش رو نمی گیره. دستاش دور فرمون قفله، نگاهش به رو به رو، تا حالا اینقدر از دیدن عصبانیتش وحشت نکردم. آروم سرش رو سمت من می چرخونه و چشماش رو ریز می کنه

ـ چی گفتی؟

ترسیده میگم:

DONYAIEMAMNOE

ـ چرا اینجوری می کنی؟

چشماش رو می بنده و محکم فشارشون میده، نفس عمیقی می کشه

ـ آذین بگو چی گفتی؟

حس می کنم صدام از ترسی که تو دلم نشسته میلرزه. من انتظار این رفتار رو نداشتم، به اینکه همیشه با همه حرفام موافق باشه و بگه هر چی تو میگی عادت کردم.

ـ یعنی چی؟ این چه مدل حرف زدنیه؟"بغض به گلوم چنگ میزنه" اصلاً چرا من حامله ام؟ همش تقصیر توعه. مگه تو نگفتی مواظبی، پس چی شد؟ من بچه نمی خوام، فهمیدی؟ باید بریم سقطش کنیم.

DONYAIEMAMNOE

دستش که واسه کوبیدن تو دهنم بلند میشه جیغ میزنم و دستم رو جلوی صورتم می گیرم. باورم نمیشه، یعنی میخواد منو بزنه؟

ـ به ولایِ علی قسم آذین، یه بار دیگه همچین غلطی بکنی دهنت رو پر خون می کنم.

آروم لای انگشتم رو باز می کنم و بهش نگاه می کنم. دستش رو که رو هوا مونده رو مشت می کنه و رو فرمون می کوبه.

الان دیگه رسماً گریه می کنم، اونم مثه ابر بهار. بریده میگم:

ـ هنوز،، هیچی نشده،، به خاطرش،، می خوای منو بزنی؟

ـ بغض نکن.

DONYAIEMAMNOE

کلافه دستی تو موهاش می کشه و خشن میگه:

_ میگمت بغض نکن، نبینم اشکاتو.

ماشین رو حرکت میده و گوشه ای پارک می کنه. نفس عمیقی می کشه و به حرف میاد.

_ مشکلت چیه آذین؟

_ مشکلم اینه بهم دروغ گفتی. چرا نگفتی بچه می خوای؟ چرا تنهایی تصمیم گرفتی؟

_ عزیز من، عشق من، دردت به جونم، مگه می دونستم تو قراره باردار بشی، اصلاً مگه من خواستم؟ بخدا که نه.

DONYAIEMAMNOE

همونجور که اشکام رو پاک می کنم میگم:

ـ پس این بچه از آسمون اومده؟

دستی به صورتش می کشه.

ـ من هر چی بگم تو حرف خودت رو میزنی، الان میریم پیش دکتر از اون می پرسیم هوم، نظرت چیه؟

دست به سینه می شینم

ـ باشه.

DONYAIEMAMNOE

❌ #کپی_حرام_است ❌

❌ #کپی_این_رمان_پیگرد_قانونی_دارد ❌



mehriroman@

عاشقت میکنم, [۲۰.۱۰.۰۷ ۲۱:۱۰]

[Forwarded from Vip عاشقت میکنم]

🌼🌼🌼🌼🌼🌼🌼

🌼🌼🌼🌼🌼🌼

🌼🌼🌼🌼🌼

🌼🌼🌼🌼

🌼🌼🌼

DONYAIEMAMNOE

🌼🌼

🌼

#پارت۳۲۹

****

حرفای دکتر به نظر منطقی میاد و منم قبول کردم، اینکه این قضیه غیر ممکن نیست و واسه خیلی ها پیش اومده، که باید راه های پیشگیری مطمئن تری رو انتخاب می کردیم.

_ خب حالا اگه مشکلت حل شده، بخواب رو تخت یه سونو انجام بدیم.

DONYAIEMAMNOE

نگاهی به چهره مهربون خانوم دکتر میندازم و کیفم رو رو پاهایِ داریو میذارم و ازجام پا میشم و رو تخت دراز می کشم. دکتر کنارم میاد، اون ژل زیادی خنک رو رو شکمم می ریزه. سونو رو

شروع می کنه و من نگاه دقیقم به چشمای دکتره که عینک فریم مشکیش قابش گرفته، لبخندی میزنه

_ دکتر مجد بچه دوست داری؟

_ عاشق بچم دکتر اسدی، شما که باید خوب بدونی، نصف بیشتر بیمارام بچه ها هستن.

دکتر سری تکون میده

_ پس همونه، خدا خیلی دوست داره چون این مامان کوچولویِ ما دوقلو بارداره.

چشمام اینقدر گشاد شده که هر لحظه امکان داره از حدقه بزنه بیرون. داریو از جاش پا میشه و سمت من میاد و خیره به مانیتور میگه:

DONYAIEMAMNOE

_ مطمئنی دکتر؟

دلم می خواد این نیش تا بناگوش باز شدش رو بهم بدوزم، چه ذوقی هم کرده...

****

با لبخندی که هیچ جوره نمی تونم کنترلش کنم، خیره شدم به اون دو تا نقطه سیاه که مثه یه معجزه وارد زندگیم شدن. نگاهم رو از مانیتور می گیرم و به صورت بهت زده آذین میدم. بهش حق میدم، زندگی من هنوز واسه مادرشدن خیلی کوچیکه، اونم دوقلوش. خم میشم و پیشونیش رو می بوسم

DONYAIEMAMNOE

_ عشقم خوبی؟

لرزون میگه:

ـ داریو

ـ جونم؟

ـ من می ترسم.

با اطمینان تو چشماش خیره میشم و پچ میزنم

ـ تا من رو داری از هیچی نترس، تا تهش هستم، تا هر جا که تو بخوای.

DONYAIEMAMNOE

سعی می کنه لبخند بزنه و من این ترس رو خوب درک می کنم.

_ خب دکتر جان، یه سری توضیحات هست که تا خانومتون لباسش رو مرتب می کنه شما بفرمایید تا عرض کنم.

_ بله چشم.

دکتر از جاش بلند میشه و منم تو نشستن به آذین کمک می کنم، رویِ سرش رو می بوسم

_ عشقم تا لباست رو مرتب کنی من برم پیش دکتر، آماده شدی بیا.

با سر تأیید می کنه و من میرم تا حرفای دکتر رو بشنوم.

DONYAIEMAMNOE

❌ #کپی_حرام_است ❌

❌ #کپی_این_رمان_پیگرد_قانونی_دارد ❌



mehriroman@

عاشقت میکنم, [۲۰.۱۰.۰۷ ۲۱:۱۰]

[Forwarded from Vip عاشقت میکنم]

DONYAIEMAMNOE

#پارت۳۳۰

****

واسه هزارمین بار تماس یاسی رو ریجکت می کنم. جلوی خونه پدری آذین ماشین رو متوقف می کنم.

_ نمیای بالا؟

DONYAIEMAMNOE

_ نه عزیزم، تو برو من کارام رو انجام دادم میام دنبالت.

لباشو جمع می کنه

ـ خونه خودمون راحت تر بودم.

ـ بازم این بحث رو شروع نکن، من خیالم این جوری راحت تره، نمی خوام تنها باشی.

ـ یعنی تا ۹ ماه باید هر وقت نیستی خونه این و اون باشم؟

ـ چند روزی صبر کن تا یه آدم مطمئن پیدا کنم واسه کارای خونه، اینجوری تنها هم نیستی.

ـ واقعاً داری سخت می گیری، من از پس کارای خودم بر میام.

DONYAIEMAMNOE

ـ حالا در موردش حرف میزنیم، فعلاً برو من خیلی دیرم شده.

_ باشه، خداحافظ.

_ خداحافظ.

آذین پیاده میشه و سمت خونه میره. پام رو رو گاز فشار میدم، با عصبانیت تماس دوباره یاسی رو جواب میدم و فریاد میزنم

_ وقتی تماست رو رد میدم یعنی نمی خوام صداتو بشنوم، چرا دست از سرم بر نمیداری؟

_ می خوام خداحافظی کنم.

DONYAIEMAMNOE

سکوت می کنم که ادامه میده

ـ می خوام برم، واسه همیشه، دیگه هیچ وقت منو نمی بینی.

ـ بهترین تصمیمیه که گرفتی.

صداش بغض دار میشه

ـ داریو بیا پیشم، بذار واسه آخرین بار ببینمت.

ـ علاقه ای به این دیدار ندارم.

ـ خواهش می کنم، شاید بعداً از این کارت پشیمون بشی، من وقت زیادی ندارم.

DONYAIEMAMNOE

عصبی می غرم

_این مزخرفات چیه داری سر هم می کنی؟

_ بهت گفته بودم تنها دلیل زنده بودنم تویی، حالا که نیستی و ندارمت لزومی نداره به این زندگی ادامه بدم.

_ هیچ معلوم هست چه چرت و پرتی داری میگی؟

هق هق گریه اش اعصاب نداشتم و به بازی می گیره

_ قرص خوردم، می خوام بمیرم، فقط بیا ببینمت واسه بار آخر، تورو خدا.

فریاد می کشم

DONYAIEMAMNOE

_ چه غلطی کردی احمق؟ چه قرصی خوردی؟ زنگ بزن اورژانس. لعنت بهت یاسی، لعنت بهت.

تماس که قطع میشه مثه دیوونه ها رانندگی می کنم. از این زن متنفرم، به اندازه همه روزایی که می خواستم شریک زندگیم بشه ازش متنفرم.

ماشین رو جلوی در آپارتمان پارک می کنم. اصلاً یادم نمیاد در رو قفل کردم یا نه. هر چی توان تو پاهام دارم جمع می کنم تا پشت در واحد می رسم. در بازه و خودم رو پرت می کنم داخل. وحشت همه وجودم رو گرفته، فقط از خدا می خوام نمرده باشه. این احمق حتی با مردنش هم برام دردسر درست می کنه. سمت اتاق خواب پا تند می کنم و بازش می کنم. با چیزی که می بینم حس می کنم در حال انفجارم. یاسی با یه لباس خواب قرمزِ زیادی باز رو تخت نشسته و نگاهش با لبخند به منه. چرا من یادم رفته بود این زن چقدر راحت دروغ میگه؟!

ـ می دونستم میای.

اینقدر عصبی هستم که حس می کنم قدرت تکلمم رو از دست دادم. از جاش پا میشه و سمتم میاد. سعی می کنم نفسهای

عمیق بکشم تا همینجا نکشمش. بهم می رسه و خودش رو بهم می چسبونه

ـ این لباس رو یادته خودت واسم خریدیش؟

چشماش تو چشمام در گردشه و من حالم از این لبخند رو لبش بهم می خوره. سرش که واسه بوسیدن جلو میاد، تو یه سانتی لبم دستم رو بلند می کنم و گلوش رو می گیرم. کمی به عقب هولش میدم، چند تا سیلی مهمون صورتش می کنم. جیغ خفه ای می کشه و نگاه وحشت زده اش رو میده به من. دلم خنک نشده ولی بسشه، من عادت به کتک زدن کسی ندارم چه برسه به اینکه زن باشه. انگشت اشارم رو سمتش می گیرم:

ـدیگه نمی خوام ببینمت آشغال.

عقب گرد می کنم که از پشت من رو تو آغوش می گیره و تند تند حرف میزنه

DONYAIEMAMNOE

ـ نرو داریو، نرو من عاشقتم، بخدا خودم رو می کشم.

دستاش رو از دورم باز می کنم و هولش میدم عقب

ـ به جهنم، بکش خودت رو چه بهتر، از دست این کثافت کاریات راحت میشم.

به گریه و التماساش اهمیت نمیدم و از اون خونه بیرون میزنم. سوار ماشین میشم و با خشم شماره احسان رو می گیرم. دست خودم نیست نمی تونم جلوی عصبانیتم رو بگیرم، فریاد میزنم:

ـ پاشو بیا خونه این آشغال کار دست خودش نده.

احسان متعجب میگه:

ـ چی شده؟ آشغال کیه؟ کجایی تو؟

ـ جلوی آپارتمان یاسی هستم بیا.

ـ باشه باشه، تو آروم باش. از اون جا برو، من الان میرم پیشش.

دیگه چیزی نمیگم و گوشی رو قطع می کنم و با اعصابی خراب سمت بیمارستان می رونم.

DONYAIEMAMNOE

******

مامان داره به زور بهم آب میوه می خورونه و منم به اینکاراش می خندم

ـ مامان بخدا دیگه نمی خورم، از غروب تا الان کلی چیز میز دادی من خوردم.

ـ الهی من قربونت برم عزیزدلم، معلومه که باید بخوری، ماشالا ماشالا الان تو سه تا جونی، آی الهی من دورتون بگردم.

ـ مامان؟

چهره گرفتم رو که می بینه دستم رو می گیره

ـ جانم مامان؟

ـ من خیلی می ترسم، من آمادگی یه بچه هم نداشتم، حالا با دو تاش چیکار کنم؟

خم میشه و سرم رو می بوسه

DONYAIEMAMNOF

ـ حق داری مادر ولی عادیه، این که بخوای مادر بشی و کلی مسئولیت پیدا کنی حتماً برات سخته. منم اینجوری بودم، وقتی ایمانم رو باردار شدم ۱۷ سالم بود، کلی ترسیده بودم ولی وقتی به دنیا اومد و تو بغلم گرفتمش انگار دنیا رو بهم دادن، همه اون ترسا جاش رو داد به عشق و مهر مادری. تو هم نگران نباش، ایشالا فسقلی هات رو که بغل بگیری همه چی درست میشه.

لبخندی به مامان میزنم و سرم رو رو پاش میذارم. همون جور که نوازشم می کنه چشمام رو می بندم تا کمی بخوابم ولی انگار قسمت نیست. مامان گوشیم رو که زنگ می خوره رو سمتم می گیره

ـ بیا مادر، شوهرته.

DONYAIEMAMNOE

تماس رو وصل می کنم

_ سلام.

_ سلام عشق من، سلام دردت به جونم.

کمی صدای گوشیم رو کم می کنم

_ خدا نکنه.



_ خوبی قربونت برم؟

_ خوبم، تو چطوری؟

_ من همین که صدات رو می شنوم خوبِ خوبم.

DONYAIEMAMNOE

نگاهی به ساعت میندازم

_ ساعت ۱۲ شده، نمیای؟

_ نه عشقم، حال یکی از مریضام وخیمه اورژانسی باید عمل بشه، امشب رو اونجا بمون فردا صبح میام دنبالت، باشه زندگی من؟

با لبای آویزون میگم:

_ باشه.

_ الهی قربون تو و اون نفسای بابا بشم.

شنیدن کلمه بابا از زبون داریو اینقدر واسم شیرین میاد که حس می کنم رو ابرام. چرا من به این فکر نکرده بودم که چه پدر مهربونی میشه؟ مرد دوست داشتنی من.

DONYAIEMAMNOE

ـ من برم عشقم.

از فکر بیرون میام، جوابش رو میدم

ـبرو عزیزم، مواظب خودت باش.

ـ چشم، تو هم مراقب خودت و امانتی های من باش.

لبخندی میزنم و تماس رو قطع می کنم.

ـ موندگار شدی مامان جان؟

DONYAIEMAMNOE

ـبله.

ـخیلی خب، پس من میرم پایین تو هم بخواب.

ـ چشم.

***

دو هفته ای از این که فهمیدم باردارم می گذره و واقعاً از دست داریو کلافه هستم. مدام منو چک می کنه و گیردادناش از قبل هم بیشتر شده. کارش به جایی رسیده که شبا از خواب میپره تا ببینه خوبم یا نه و خواب منم بهم میزنه. خیره به بدن خوش فرمش گازی به شکلات تخته ای تو دستم میزنم و به تاج تخت تکیه میدم. عطر رو رو بدنش اسپری می کنه و تیشرت سرمه ایش رو واسه تن زدن برمیداره. سوتی میزنم که نگاهم می کنه، چشمکی حواله نگاه متعجبش می کنم و با لحن اغواگری میگم:

ـ هی آقاهه، نظرت چیه اون لباس رو تنت نکنی، هووووم؟

DONYAIEMAMNOE

کمی اخماش رو تو هم می کشه و خوب می دونه منظورم چیه.

ـ این چه مدل حرف زدنه؟

از جام پا میشم و دستی به پیراهن کوتاهم می کشم، بهش می رسم و دستم رو روی سینه برهنه اش میذارم. آروم با سر انگشتام نوازشش می کنم و در حالی که گوشه لبم رو میگزم میگم:

ـ مدل حرف زدنم شبیهه آدماییه که دلشون هوای شوهرشون رو کرده.

داغ شدن پوست بدنش رو زیر انگشتام حس می کنم. آروم لب میزنه

ـ آذین.

DONYAIEMAMNOE

رویِ سینه اش رو می بوسم

ـ جون آذین؟

دستاش دور کمرم می شینه

ـ عشقم نمی...

نمیذارم ادامه بده، با عشق لبام رو رو لباش میذارم و می بوسمش. دستش پشت گردنم می شینه و موهام رو کنار میزنه. هنوز قصدی واسه عقب کشیدن ندارم که سرش رو عقب می کشه. پیشونیش رو به پیشونیم تکیه میده و خیره تو چشمای خمارم میگه:

DONYAIEMAMNOE

ـ عزیزم نمیشه، دیدی که دکتر چی گفت باید تا پایان ۱۲ هفتگیت تحمل کنیم، الان خطرناکه.

بازم این حس مزخرف پس زده شدن. نمی دونم از بارداری و بهم ریختن هورمونامه یا زیادی حساس شدم ولی حس می کنم خیلی بهم برخورده. دستاش رو با خشم پس میزنم و سمت تخت میرم و روش دراز می کشم. پتو رو تا رو سرم بالا می کشم. تخت تکون می خوره و بعدم صداش بگوشم می رسه

ـ عشق من ناراحت شده؟ عزیز دلم اینکارا چیه؟ آذین قهر کردی؟ خودت خوب می دونی من الان بیشتر از تو می خوامت ولی باید مراعات کنیم. تو که نمی خوای مشکلی واسه خودت و بچه ها پیش بیاد؟

حرصی همراه با بغض میگم:

DONYAIEMAMNOE

ـ من از هر چیزی که باعث بشه ازت دور بشم بدم میاد، پس نذار این حس رو به بچه خودم هم داشته باشم.

ـ باز بچه شدی؟

با خشم تو جام می شینم و پتو رو پرت می کنم

ـ آره من بچه ام، نمی خواد بارها تکرارش کنی. هی اینو تو سر من نکوب که تو می فهمی من نمی فهمم.

دستی به صورتش می کشه

ـ ببین بحث رو به کجا کشوندی! ببخشید، من معذرت می خوام، هر چی تو بگی، الان چیکار کنیم؟

DONYAIEMAMNOE

دوباره دراز می کشم و بهش پشت می کنم

ـ هیچی، اون برق رو خاموش کن خوابم میاد.

کمی مکث می کنه و از جاش پا میشه و کلید برق رو فشار میده. لعنت به من، من چمه؟ چرا اینجوری شدم؟ دلش رو شکوندم. دست خودم نیست که اشکام صورتم رو خیس می کنه، انگار زیادی دل نازک شدم. صدای فین فینم که بلند میشه تخت تکونی می خوره و دست داریو زیر گردنم می شینه، منو سمت خودش می چرخونه و محکم بغلم می کنه

ـ هیس، گریه واسه چی؟

این لحن مهربونش بیشتر شرمنده ام می کنه

DONYAIE-MAMAN

ـ داریو من خیلی دوست دارم.

ـ منم دوست دارم عمرم.

_ ببخشید...

_ چیزی نشده، منم هیچ وقت از دست جوجه رنگیم ناراحت نمیشم. الانم گریه نکن بگیر بخواب.

سرم رو رو سینه اش فشار میدم و چشمام رو می بندم.

❌ #کپی_حرام_است ❌

❌ #کپی_این_رمان_پیگرد_قانونی_دارد ❌

DONYAIEMAMNOE

mehriroman@

عاشقت میکنم, [۲۰.۱۰.۰۷ ۲۱:۱۰]

[Forwarded from Vip عاشقت میکنم]



#پارت۳۳۴

DONYAIEMAM.NET

****

با صدای زنگ گوشیم چشمام رو باز می کنم. نگاهی به جای خالی داریو میندازم و شماره ناشناس رو جواب میدم.



_ بله؟

_آذین خانوم چطوره؟

با شنیدن صدای یاسی خون تو رگام یخ میبنده. واسه چی زنگ زده؟

_ چی شد؟ گربه زبونت رو خورد؟

DONYAIEMAMNOE

_ واسه چی زنگ زدی؟

_زنگ زدم مادر شدنت رو تبریک بگم.

سکوت می کنم، اصلاً حس خوبی به این زنگ زدنا ندارم.

_ آذین تو میدونی منو داریو چرا جدا شدیم؟

_ واسم مهم نیست.

_ ولی مهمه که بدونی.

_ لطفاً مزاحم من نشو.

DONYAIEMAMNOE

می خنده، بلند و اعصاب خورد کن.

_داریو عاشق بچه ست ولی من متنفرم ازشون. دوست نداشتم با بچه خودم رو محدود کنم و هم هیکلم رو خراب کنم، همینم دلیل اصلی جداییمون شد.

عصبی میگم:

_ گفتم واسم مهم نیست.

_ آره خب چرا باید مهم باشه! ولی اینی که الان میگم حتماً واست مهمه، داریو هنوز عاشق منه.

اینبار منم که قهقهه میزنم

DONYAIEMAMNOE

_ مزخرف نگو.

ـ خب می تونم ثابت کنم اون از تو یه چیزی می خواست، اون بچه تو شکمت وگرنه اول و آخرش ماله منه."نظرت چیه تقسیم وظایف کنیم؟ تو واسش بچه بیار، من بهش عشق میدم، من قبلاً تجربه کردم عشق بازی با داریو عالیه مگه نه؟"

ـ خفه شو آشغال، با این مزخرفاتت نمی تونی زندگی منو خراب کنی.

ـ آره خب نمیشه ولی چند تا عکس برات می فرستم اونا رو نگاه کن تا بهت ثابت بشه داریو هنوز عاشق منه.

اجازه حرف زدن نمیده و تماس رو قطع می کنه و بلافاصله چند تا عکس فرستاده میشه. حتی جرأت باز کردنشون رو هم ندارم. دستای لرزونم و رو عکس میذارم و بازش می کنم و نفسم میره. دستم رو جلوی دهنم می گیرم و به داریو و یاسی با او لباس خواب قرمز زل میزنم. حس می کنم نفس کشیدن واسم سخت

DONYAIEMAMNOE

شده. دونه دونه عکسا رو باز می کنم و اشکام پشت هم رو صورتم فرود میاد. پیغام بعدیش ضربه آخر رو واسه کشتن روحم میزنه:

(بهتره یه نگاه به مدل موهاش بندازی، خودت بهتر از همه می دونی بعد از سالها موهاش رو کوتاه کرد پس عکسا قدیمی نیست واسه همین دو هفته پیشه، وقتی بهت میگه بیمارستانم پیشه منه، تو تخت من).

❌ #کپی_حرام_است ❌

❌ #کپی_این_رمان_پیگرد_قانونی_دارد ❌

DONYAIEMAMNOE

mehriroman@

عاشقت میکنم, [۲۰.۱۰.۰۷ ۲۱:۱۰]

[Forwarded from Vip عاشقت میکنم]





DONYAIEMAM.NET

#پارت۳۳۵

بذر شک تو دلم جوونه میزنه. همه دوری کردناش جلو چشمم میاد. عصبی سرم رو تکون میدم و گوشی رو پرت می کنم. خودمو تکون میدم، مدام تکرار می کنم نه،، نه،، خیانت نکرده،، خیانت نکرده. از جام پا میشم و مثه دیوونه ها میوفتم به جون لوازم تو اتاق خواب. دونه دونه عطر هارو به دیوار می کوبم و خوردشون می کنم. هر چی دم دستم میاد پرت می کنم کناری و جیغ میزنم، اینقدر جیغ میزنم که حس می کنم گلوم زخم شده. رو زمین می شینم و موهام رو می کشم و گریه می کنم، گریه که نه زجه میزنم. داریو به من خیانت کرده، لعنت بهت یاسی، فریاد میزنم " لعنت بهت داریو، من چی کم داشتم؟ لعنت بهت. نمی دونم چند ساعته که دارم گریه می کنم؟ از این ضعفم بیذارم. با خشم از جام پا میشم، چمدونم رو بر میدارم و هر چی دم دستمه رو توش می چپونم. لباسم رو تن میزنم و از خونه بیرون میزنم، حتی حاضر نیستم یه لحظه دیگه تو این خونه بمونم. سمت خونه مرجان میرم و کل مسیر رو گریه می کنم، حس می کنم چشمام پف کرده.

DONYAIEMAMNOE

زنگ واحدشون رو میزنم و بدون هیچ پرسشی در باز میشه. وارد میشم و از پله ها بالا میرم، به واحدشون که می رسم در توسط

مرجان باز میشه. لبخندش با دیدن صورت من و چمدون تو دستم خشک میشه

ـ چی شده؟

چمدون رو ول می کنم و خودم رو تو بغلش پرت می کنم و باز میزنم زیر گریه.

ـ چی شده آذین؟ ببینمت.

با دستاش صورتم رو قاب می گیره، نمی تونم جلوی اشکام رو بگیرم. از گریه زیاد به سکسکه افتادم

DONYAIEMAMNOE

ـ مرجان،،،،، میشه،،،،، من چند روز،،،،، اینجا بمونم،،؟

ـ معلومه که می تونی، فقط بگو چی شده؟

ـ تورو خدا الان نپرس میگم بهت، بذار یکم آروم شم. فقط هر کی سراغم رو گرفت نگو من اینجام، نمی خوام هیچکس بهفمه.



ـ باشه ولی آخه چی شده؟

ـ میگم بهت صبر کن.

ـخیلی خب بیا تو.

چمدونم رو برمیداره و وارد خونه میشیم. سمت کاناپه میرم و بعد از خاموش کردن گوشیم دراز می کشم و چشمام رو می بندم.

DONYAIEMAMNOE

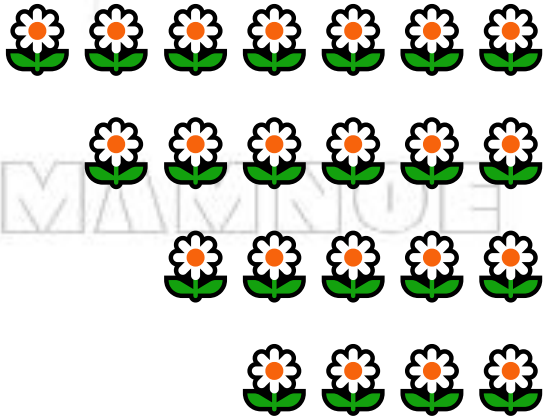
❌ #کپی_حرام_است ❌

❌ #کپی_این_رمان_پیگرد_قانونی_دارد ❌

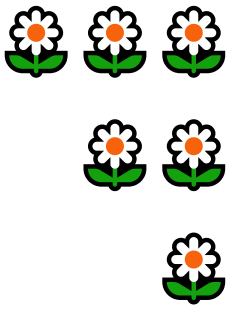
mehriroman@

عاشقت میکنم, [۲۰.۱۰.۰۷ ۲۱:۱۰]

[Forwarded from Vip عاشقت میکنم]



DONYAIEMAMNOE



#پارت۳۳۶

کلافه از این همه کابوس تو جام می شینم. مرجان رو به روم با یه لیوان چای نشسته و خیره نگاهم می کنه. نگاهی به ساعت میندازم، ۸ شب رو نشون میده. چند ساعت خوابیدم؟

_ خب؟

DONYAIEMAMNOE

نگاهش می کنم

ـ چی خب؟

ـ نمی خوای بگی چی شده که بی خبر از همه خودتو گم و گور کردی؟ اون شوهر بدبختت جا نبوده نگشته باشه، صد بار به من زنگ زده. امینم زنگ زد گفتم ندیدمت و خبر ندارم و حالا حالم از خودم بهم می خوره.

پوزخند میزنم

ـ اگه مهبد بهت خیانت می کرد چیکار می کردی؟

میزنه زیر خنده، اینقدر می خنده که اشکاش از گوشه چشمش سرازیر میشه. شاید اگه منم اون عکسا رو نمی دیدم باور نمی کردم داریو بهم خیانت کرده.

ـ وای آذین.

ـ زهر مار.

جدی میشه

ـ تو واقعاً جدی هستی؟ کدوم احمقی گفته داریو می تونه بهت خیانت کنه؟

ـ همون احمقی که باهاش بهم خیانت کرده.

ـ دیوونه نشو.

DONYAIEMAMNOE

ـ مرجان بیخیال بذار اعصابم آروم باشه، نمی خوام بهش فکر کنم.

_ باشه چیزی نمیگم ولی تا نیم ساعت دیگه مهبد میاد، از اون انتظار نداشته باش به همه دورغ بگه.

صورتم رو تو دستام می گیرم و چیزی نمیگم.

****

دسته گل بزرگ تو دستم رو جا به جا می کنم و در رو با کلید باز می کنم. امروز کار رو تعطیل کردم و می خوام کل روز رو با آذین باشم. وارد میشم و در رو می بندم

DONYAIEMAMNOE

_ سلام، عشق من کجاست؟

این سکوت خونه زیادی عجیبه، آذین از سکوت بیزاره. سرکی تو خونه می کشم، خبری ازش نیست. با تعجب سمت اتاق خواب میرم شاید خوابه، در رو که باز می کنم با دیدن اتاق تو اون وضعیت وحشت می کنم. با دستای لرزون گوشی رو از تو جیبم بیرون میارم. چی شده؟ آذین کجاست؟ شمارش رو می گیرم.

"دستگاه مشترک مورد نظر خاموش می باشد"

این منفور ترین صداییِ که می تونم اون لحظه

بشنوم. چند بار دیگه هم می گیرم و با همین صدا مواجه میشم. شماره خونشون رو می گیرم، لیلا خانوم جواب میده

_ الو؟

DONYAIEMAMNOE

_ سلام مادر.

ـ سلام پسرم خوبی؟ آذین خوبه؟

حس می کنم نبضم کند میزنه، اونجام نیست. سعی می کنم آروم باشم تا مادرش رو هم نگران نکنم

ـ خوبیم مادر، شما خوبین؟ زنگ زدم یه احوال بگیرم ازتون.

ـ ما هم خوبیم خداروشکر. مادر آذین رو وردار بیار اینجا.

ـ چشم مادر میارمش، سلام برسونین به پدر، امری ندارین؟

ـ برو بسلامت عزیزم.

DONYAIEMAMNOE

تماس رو قطع می کنم و مثه دیوونه ها سمت بیرون میدوام. آذین من کجاست؟ تا حالا نشده بی خبر از من جایی بره.

❌ #کپی_حرام_است ❌

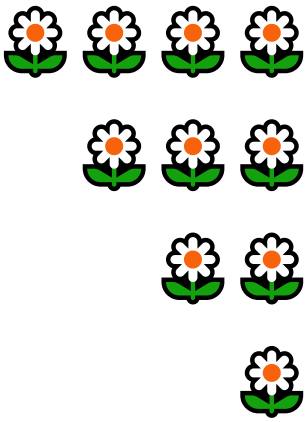
❌ #کپی_این_رمان_پیگرد_قانونی_دارد ❌

mehriroman@

عاشقت میکنم, [۲۰.۱۰.۰۷ ۲۱:۱۰]

[Forwarded from Vip عاشقت میکنم]

DONYAIEMAMNOL



#پارت۳۳۷

هر جایی که به فکرم رسیده رفتم. به دوستاش زنگ زدم، به امین زنگ زدم، هیچ جا نیست که نیست. ماشین رو گوشه ای پارک می کنم و سرم رو رو فرمون میذارم. آخه چی شده؟ چرا آذین بی خبر رفته؟ چرا اتاق اینقدر بهم ریخته بود؟ گوشیم که زنگ می خوره با عجله جواب میدم

DONYAIEMAMNUE

_ بله؟

_ دکتر مجد، مهبدم.

_ سلام مهبد جان.

کمی مکث می کنه و با جملش به من زندگی دوباره میده

_ آذین خونه ماست.

لبخند رو لبم می شینه

_ فقط بگو خوبه؟

DONYAIEMAMNOE

_ نه نیست، چی شده دکتر؟ مدام داره گریه می کنه.

گیجم، اینقدر از چیزی که نمی دونم گیجم که یه کلمه میگم و قطع می کنم.

_ دارم میام اونجا.

پام رو رو گاز فشار میدم و سمت خونشون میرونم، چقدر من احمق بودم که حرف مرجان رو باور کردم باید می رفتم خونشون. ماشین رو جلوی در خونشون پارک می کنم، مهبد دمه دره، سمتش میرم و باهاش دست میدم.

_ کجاست؟

_صبر کن، نمی خواد کسی رو ببینه، بهت گفتم چون می دونم بی خبری چه به روز آدم میاره.

DONYAI-EMAN.COM

ـ خیلی مردی مهبد، نصف جون شدم مرسی که خبر دادی، باید ببینمش اصلاً نمی دونم چی شده؟

ـ منم نمی دونم، فقط می دونم اینقدر گریه کرده چشماش باز نمیشه.

کلافه دستی به صورتم می کشم، حس می کنم قلبم فشرده شده. چی به سر زندگی من اومده که اینقدر گریه کرده؟!

ـمن باید ببینمش، اون اصلاً تو وضعیتی نیست که این همه استرس بکشه، باید بفهمم چشه.

با دست به در اشاره می کنه

DONYAIEMAMNOE

ـ بریم تو.

سری تکون میدم و وارد میشم. حالا که پیداش کردم نگرانی جاش رو به خشم داده. هر پله رو که بالا میرم اخمام بیشتر تو هم میشه. چه توضیحی می تونه واسه این کارش داشته باشه؟ امیدوارم بازم مشکل سر بچه نباشه، چون دیگه تحملش رو ندارم. جلوی در ورودی واحد وایمیستم تا اول مهبد وارد بشه، یاالله گویان وارد میشه و منم پشت سرش. با همه وجودم دنبالشم تا خیالم از بابت خوب بودنش راحت بشه، بعد باید جواب این کارش رو بده ولی پیداش نمی کنم، رو به مرجان که سربزیر کنار مهبد وایستاده میگم:

_ آذین کجاست؟

نگاهی به مهبد میندازه و میگه:

DONYAIEMAMNOE

ـ تو اتاقه ولی در رو قفل کرده، ازمون ناراحته که چرا بهتون گفتیم اینجاست.

سمت تک اتاقی که گوشه خونه ست قدم تند می کنم و دستگیره رو پایین میدم، باز که نمیشه عصبانیتم بیشتر میشه

ـ آذین باز کن در رو.

صدایی نمیاد، عصبی مشتی به در می کوبم.

ـ میگم باز کن این در لامصبُ، بیا ببینم دردت چیه؟ آذین با توام، بیا باز کن وگرنه می شکونمش.

صدای جیغش که بلند میشه من بند دلم پاره میشه، این همه عصبانیت واسش خوب نیست.

ـ باز نمی کنم،،، ولم کن،،، دست از سرم بردار.

مدام داد میزنه و من نگران فشارشم

ـ باشه، باشه آذین آروم باش.

ـ برو از اینجا، نمی خوام ببینمت.

ـ باشه میرم زندگیم، تو آروم باش.

تو موقعیتی هستم که واقعاً نمی دونم باید چیکار کنم، سمت مهبد و مرجان میرم با صدای آرومی میگم:

DONYAIEMAMNOE

ـ من مجبورم برم، نمی دونم چی شده که آذین این رفتار رو می کنه فقط می دونم این استرس و فشار اصلاً براش خوب نیست. مرجان خانوم نمی دونم بهتون گفته یا نه ولی آذین بارداره، تورو خدا مواظبش باشین.

چشماش درشت میشه و من می فهمم که خبر نداشته، بریده میگه:

ـ چشم،،، من ،،، مواظبشم.

ـ ممنون.

عقب گرد می کنم و خیلی زود از اون خونه بیرون میرم.

DONYAIEMAMNOE

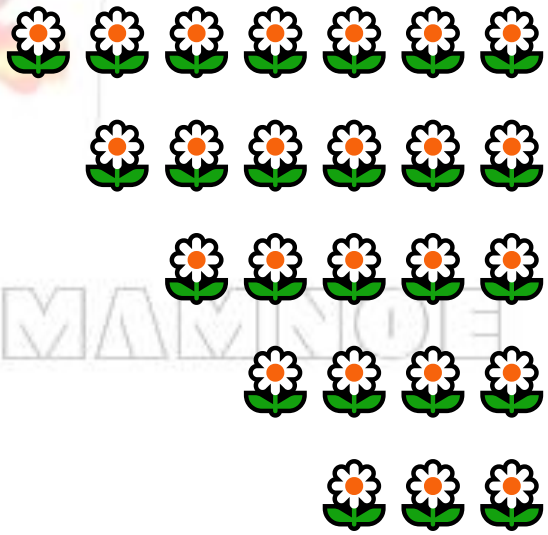
❌ #کپی_حرام_است ❌

❌ #کپی_این_رمان_پیگرد_قانونی_دارد ❌

mehriroman@

عاشقت میکنم, [۲۰.۱۰.۰۷ ۲۱:۱۰]

[Forwarded from Vip عاشقت میکنم]



DONYAIEMAMNOE

#پارت۳۳۸

****

نمی دونم چند روزِ که ندیدمش، چند روزه که خودم و تو اتاقم حبس کردم و جواب هیچکس رو ندادم، فقط می دونم با همه این حرفا دلتنگم، خیلی زیاد دلتنگم.

تلفن واسه چندمین بار زنگ می خوره و نگاهِ لرزونم رو صفحه ست که اسم "حضرت عشق" روش خودنمایی می کنه و چهره خندون داریو دلم رو می لرزونه. کی فکرش رو می کرد یه روزی برسه که من جواب تماس هاش رو ندم؟ صفحه گوشی خاموش

میشه و بلافاصله شروع می کنه به زنگ زدن. دلگیرم، خیلی هم دلگیرم ولی نوار سبز رو می کشم، رو اسپیکر میذارم، زانوهام رو تو شکمم جمع می کنم و چونم رو بهش تکیه میدم. صدای آرومش به گوشم می رسه

_الو... آذین، عشقم نمی خوای حرف بزنی؟

خودم رو مثه گهواره تکون میدم، سکوت واسم بهترین گزینه ست. از روزی که از خونه مرجان اومدم خونه پدریم، بارها اومده و من هر بار در رو قفل کردم و تو جواب نگرانی های خانواده فقط سکوت کردم.

_ دِ لامصب بگو چی شده؟ چرا داری عذابمون میدی؟ چی شده که دل کندی و رفتی؟ مگه نمی دونی بدون تو نمی تونم؟

DONYAIEMAMNOE

پوزخند میزنم، بدون من نمی تونه، مسخره ست. الان دیگه هیچی رو باور نمی کنم، تنها چیزی که تو مغزم چرخ می خوره خیانتِ، خیانت به منی که زندگیم رو به پاش گذاشتم، همه عشقم رو به پاش ریختم.

_ انگار تصمیم گرفتی با سکوتت عذابم بدی، باشه، حالا که حرف نمیزنی لااقل گوش کن، بذار برات بخونم، شاید اینجوری دلم آروم بگیره، شاید اینجوری دلت به رحم بیاد.

صدای نفسش تو گوشی پخش میشه و چند ثانیه بعدش صدای گیتارشِ که به گوشم می رسه. چشمام رو می بندم، یه جایی دقیقاً وسط قلبم تیر می کشه. تمام بدنم گوش میشه واسه شنیدنِ اون صدای بمِ زیادی جذاب، صدایی که همیشه با شنیدنش دلم میلرزه.

DONYAIEMAMNOE

واسه چشمایِ تو که عشقمه می خونم الان

دل بریدی زیر بارون، زیر بارونم الان

منو ول کردی واسه خاطر کی لامصب

روت حساب کرده بودم، اما پشیمونم الان



❌ #کپی_حرام_است ❌

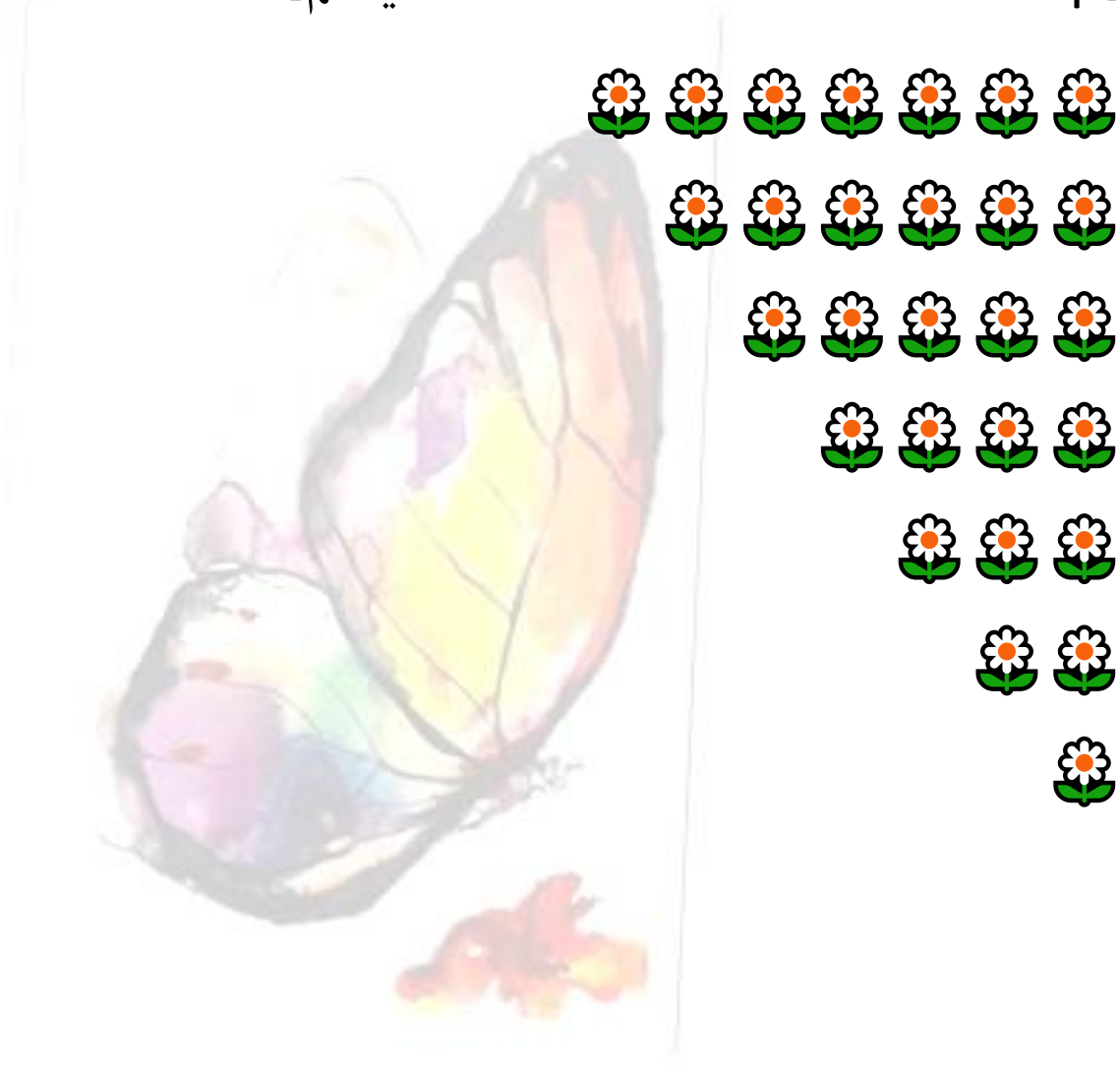
❌ #کپی_این_رمان_پیگرد_قانونی_دارد ❌

DONYAIEMAMNOE

mehriroman@

عاشقت میکنم, [۲۰.۱۰.۰۷ ۲۱:۱۰]

[Forwarded from Vip عاشقت میکنم]



#پارت۳۳۹

DONYAIEMAMNOE

بغض به گلوم چنگ میزنه. من این بغض تو صداش رو نمی خواستم، من این غم نشسته تو دلامون رو نمی خواستم، خودش محکوممون کرد به این درد، خودش کاری کرد که شدم این. دارم از دلتنگی می میرم و نمی تونم کنارش باشم. من اهل پا پس کشیدن نبودم، من آدم میونه راه جا زدن نبودم.

چه جوری اسم منو زودی فراموش کردی

آتیش عشقِ توی قلبتو خاموش کردی

فکر دل کندن و کی توی سرت میندازه

بگو به حرف کدوم دیوونه ای گوش کردی

DONYAIEMAMNOE

قطره های اشک صورتم رو خیس می کنه. دستم رو قلبم می شینه. دردم زیاده، درد دلتنگی، دلتنگی واسه اون مردی که پر

بغض داره واسم می خونه، بغضی که دقیقاً قلبم رو نشونه گرفته، اما دلگیرم، به اندازه یه دنیا دلگیرم. من بریدم، از این همه جنگیدن واسه داشتنش بریدم.

چه جوری، مثه تو بشم خاطره هات دلمو بزنه

مگه عاشق از عشق قدیمیش دل میکَنه

منو می کشی عشق تو بود و نبود منه

تو بگو، کسی رو مگه غیر تو آخه داره دل من

چه جوری بدون تو دَووم بیاره دل من

DONYAIEMAMNOE

بخدا طاقت دوریتو نداره دل من

حس می کنم نفس کم آوردم. به یقه تیشرتم چنگ میزنم، تمام بدنم مثه آتیشه. چشمام از گریه زیاد می سوزه. با این شعر چیکار داره میکنه با من؟ خوب راهی رو انتخاب کرده، می دونه می میرم واسه صداش.

رفتی اما حالمو یک دفعه یکبارم بپرس

من خرابم اینو از پاکت سیگارم بپرس

روی اعصابمِ هر ثانیه این تنهایی

اگه می خوای بدونی از در و دیوارم بپرس

DONYAIEMAMNOE

جای مشتام رو تن خونه کبوده عشقم

مثه من عاشق تو هیچکی نبوده عشقم

این روزا تنها امیدم اینه که بر گردی

بعد تو هر نفسم سرفه ی دودِ عشقم

داریو می خونه و من جاری شدن مایع داغی رو از بینیم حس می کنم. سرم گیج میره و همچنان دلم می خواد صداش گوشم رو نوازش کنه. به پهلو رو تخت میوفتم و نگاهم به گوشیه.

چه جوری، مثه تو بشم خاطره هات دلمو بزنه

DONYAIEMAMNOE

مگه عاشق از عشق قدیمیش دل میکَنه

منو می کشی عشق تو بود و نبود منه

با تمام سعیی که می کنم نمی تونم چشمام رو باز نگهدارم. تقه ای به در می خوره، نگاه بی حالم نمی تونه سمت در بچرخه. گوشم زنگ میزنه و صداها ناواضح میشن و چشمام بسته.....



❌ #کپی_حرام_است ❌

❌ #کپی_این_رمان_پیگرد_قانونی_دارد ❌

DONYAIEMAMNOE

mehriroman@

عاشقت میکنم, [۲۰.۱۰.۰۷ ۲۱:۱۰]

[Forwarded from Vip عاشقت میکنم]

#پارت ۳۴۰

DONYAIEMAMNOE

****

می خونم و دلم پر از دردِ، کاش بفهمم آذینم چرا اینکار رو می کنه. می خوام بیت بعدی رو بخونم که صدای فریاد امین به گوشم می رسه

_ آذین چته؟

از جا میپرم، چشمام گشاد شده، با دست لرزون گوشی رو برمیدارم و زمزمه می کنم

_ آذین؟

امین فریاد میزنه و از آذین می خواد چشماش رو باز کنه و من دستم رو قلبم می شینه و باز تکرار می کنم

DONYAIEMAMNOE

ـ آذین؟

ـ بابا، بابا بدو آذین از حال رفته.

به خودم میام، فریاد میزنم

ـ امین، امین بردار اون گوشی رو، امیییین.

صدای خش خش و بعد صدای ترسیده امین

ـ داریو؟ آذین

ـ امین چی شده؟ بهم بگو

ـ از حال رفته، خون دماغ شده.

DONYAIEMAMNOE

محکم رو پیشونیم می کوبم. همون جور که از اتاق بیرون میزنم تا خودم رو بهشون برسونم میگم:

_امین سرش رو بلند کن بذار خون خارج بشه، سریع.

_ باشه باشه صبر کن.

از خونه بیرون میزنم و اینقدر دستپاچه هستم که پله هارو در پیش می گیرم تا پارکینک.

صدای جیغ مادرش و پشت هم حرف زدن پدرش به گوشم می رسه و از خودم متنفر میشم. چرا حواسم به زندگیم نبود؟ پای کی باز شد تو خونم که گند زد به همه چی؟ امین هول زده میگه:

DONYAIEMAMNOE

_انجام دادم، حالا چیکار کنم؟

ـ من دارم میام. تو کیفش یه قوطی قرص هست یکی رو بذار زیر زبونش، اگه تا ۵ دقیقه دیگه چشماش رو باز نکرد معطل نکن ببرش درمونگاهِ نزدیک خونتون.



ـ باشه.

ـ امین قطع نکن، می میرم تا برسم.

ـ نمی کنم.

خودم رو به ماشین می رسونم و با تمام سرعتی که سراغ دارم از پارکینک بیرون میزنم و به داد و بیداد مردم تو کوچه واسه سرعت بالام اهمیتی نمیدم. همین الانم تا خودم رو برسونم نیم ساعت طول می کشه.

DONYAIEMAMNOE

_امین چی شد؟

حس می کنم امین بغض کرده و تپش قلب من زیاد میشه

_ داریو چشماش رو باز نمی کنه، لباش کبود شده. داریو آذین داره از دستم میره چیکار کنم؟

فریاد میزنم

_ ببند دهنتو امین، آذین هیچیش نمیشه. ببرش درمانگاه تا من برسم زود باش.

تماس قطع میشه و من پام رو رو گاز فشار میدم و فریاد میزنم

DONYAIEMAMNOE

_ لعنت به من، لعنت به من. کاش زنگ نمیزدم، تقصیر منه.

پنج دقیقه هم نشده که امین باز زنگ میزنه

ـ چیه؟ چی شد؟

ـ داداش این دختره دیوونه شده، چشماش و باز کرد هر کاری می کنیم نمیاد بیمارستان، زده به سرش پاشده رفته تو بالکن میگه بیاین جلو خودم و میندازم پایین. داریو چی گذشته بین شما؟

ـ باور کن خودمم نمی دونم، دارم میام اونجا.

تماس رو قطع می کنم و پام رو بیشتر رو گاز فشار میدم. به مقصدم می رسم و ماشین رو تو کوچه ول می کنم. در حیاط بازه و من از همین جا هم می تونم آذین گریونِ رو بالکن رو ببینم. باد موهاش رو به بازی گرفته و دل من از دیدن برق

اشکش میلزره. خودم رو تو حیاط پرت می کنم و پدرش رو می بینم، تو حیاط وایستاده و با آذین حرف میزنه

_ یکی یدونه بابا اینکارا چیه؟ تو مشکلت چیه؟



❌ #کپی_حرام_است ❌

❌ #کپی_این_رمان_پیگرد_قانونی_دارد ❌

mehriroman@
DONYAIEMAMNOE

عاشقت میکنم, [۲۰.۱۰.۰۷ ۲۱:۱۰]

[Forwarded from Vip عاشقت میکنم]





#پارت۳۴۱

DONYAIEMAMNOE

صدای گریه مامان لیلا بلند میشه و من یه قدم جلو میرم و نمی تونم از آذین چشم بردارم. منو که می بینه باز فریاد میزنه

ـ تو واسه چی اومدی؟ میگم نمی خوام ببینمت، ولم کن. نیا اینجا، نیا دنبالم.

پدرش سمتم میاد، خوب می تونم خشم رو تو چشماش ببینم

ـ چی گذشته بین تو و آذین که اینجوری پریشونه؟ این بود قول مردونه ات؟ اینجوری می خواستی از امانتم مواظبت کنی؟

ـ بابا جان بخدا من نمی دونم چی شده، با منم حرف نمیزنه، منم نمی دونم دردش چیه، بذار برم بالا باهاش حرف بزنم.

ـ برو پسر یه کاری کن از اون بالکن بره بیرون، قلبم داره میاد تو دهنم، بچه من و چه به اینکارا!

DONYAIEMAMNOE

چشمام رو رو هم میذارم و سمت داخل خونه پا تند می کنم و به جیغای آذین واسه نرفتنم اهمیت نمیدم.

❊❊❊❊❊❊❊❊❊❊❊❊❊❊❊❊

واقعاً نمی دونم اینجا چیکار می کنم؟ خودکشی؟ اصلاً بهش فکر نکردنم، اونم با وجود این بچه های تو شکمم نه، فقط می دونم بریدم. من از نداشتن داریو وحشت دارم، من از این خیانتی که بهم شده منتفرم، من همون زندگی قبلیم رو می خوام، من این مردی رو که با خشم نگاهش به منِ و منو باز خواست می کنه نمی خوام، من داریو مهربون و عاشق خودم رو می خوام. با صدای لرزونی میگم:

ـ از اینجا برو.

DONYAIEMAMNOE

با خشم فریاد میزنه و انگشتش رو سمت آسمون می گیره

ـ آذین به همون خدای بالاسرت قسم بلایی سر اون بچه های تو شکمت بیاد دنیا رو به آتیش می کشم. پا گذاشتی رو نقطه ضعفم، اون بچه ها همه چیزه منن، پس حواست باشه چه غلطی می کنی.

اشک پشت هم از چشمام پایین میاد و صورتم رو خیس می کنه. پس حق با اون افریته بود، مرد من، من رو واسه بچه می خواست. از خودم متنفر میشم، از این نطفه های تازه بسته شده شکمم بیزار میشم، با صدای لرزون میگم:

ـ این حق من نبود، من عاشقت بودم.

دستی به صورتش می کشه و میناله

DONYAIEMAMNOE

ـدِ لامصب، بگو من چیکار کردم که شدی این؟ تو نفس منی، همه زندگیمی، نکن اینکار رو با جفتمون.

صدام میشکنه، احساس می کنم یه چیزی تو دلم می پیچه، دستم رو شکمم می شینه و با نفرت میگم:

ـ نبودم، نفست نبودم، راست می گفت اون آشغال راست می گفت تو هیچ وقت نتونستی فراموشش کنی.

دردم زیاد میشه، خم میشم، نگران یه قدم سمتم میاد

ـ چی شد دردت به جونم؟

دستم رو سمتش می گیرم

DONYAIEMAMNOE

ـ به من نزدیک نشو.

_ آذین آروم باش، فشارت بالاست واست خوب نیست، واسه بچه خوب نیست، بیا بریم بیمارستان خواهش می کنم.

_ می خوام بمیرم.



❌ #کپی_حرام_است ❌

❌ #کپی_این_رمان_پیگرد_قانونی_دارد ❌

mehriroman@

DONYAIEMAMNOE

عاشقت میکنم, [۲۰.۱۰.۰۷ ۲۱:۱۰]

[Forwarded from Vip عاشقت میکنم]



#پارت۳۴۲

DONYAIEMAMNOE

_خدا نکنه، تو نباشی منم می میرم.

ـ دروغ میگی.

دستام رو رو گوشم میذارم، سرم داغ میشه، چشمام سیاه میشه. با حس مایع داغی که بین پام جاری میشه دنیام به آخر می رسه، بچه هام، بچه هایی که امید این خانواده بودن.

ـ آذین،،،

صدای بهت زده داریو و نگاهش که به خونِ زیر پامه، آخرین تصویریه که جلوی چشمام نقش می بنده.

****

DONYAIEMAMNOE

با حس درد شدیدی تو لگنم چشمام رو باز می کنم. اولین چیزی که می بینم داریوِ کنار تختمه که پیشونیش رو به دستاش تکیه داده.

_ داریو؟؟؟

از جا میپره و دستم رو می گیره

_ جونم زندگیم؟

_ درد دارم.

نگران میگه:

_ بمیرم برات.

DONYAIEMAMNOE

_ بچه هام؟؟

ـ دستی به صورتم می کشه

ـ خوبن عشقم، حال جفتشون خوبه، نگران نباش خب؟ فقط آروم باش، آرامش الان واست بهترین چیزه.

ـ پس این درد؟

ـ فشارت رفت بالا خونریزی کردی، نزدیک بود بچه هارو از دست بدیم. دردات واسه انقباضاییِ که هنوز از بین نرفته، پس آروم باش تا بچه ها جاشون امن باشه.

با درد مینالم

DONYAIEMAMNOE

ـ می مونن؟

لبخند میزنه

ـ معلومه که می مونن، اون بچه ها امید مان مگه میشه نمونن.

اولین قطره اشکی که از چشمم می چکه لباش رویِ پیشونیم می شینه

ـ عمر من، نفس من، گفتم آروم باش تو گریه می کنی؟ اگه خودت رو کنترل نکنی مجبور میشم بگم بخوابونن‌ت این واسه بچه هام خوب نیست، پس به هیچی فکر نکن همه چی درست میشه.

DONYAIEMAMNOE

ـ خیانت تو هم درست میشه؟

چشماش گشاد میشه، با بهت میگه:

ـ چی؟ خیانت؟

با نفرت تو چشماش زل میزنم

ـ حسرت این بچه ها رو به دلت میذارم داریو. من فقط یه چیز ازت خواستم، گفتم مال من باش، فقط مال من.

عصبی می خنده، می دونم که سعی داره خودش رو کنترل کنه

ـ به قاتلم اول جرمش رو تفهیم می کنن، تو چطوری داری می بری و می دوزی؟

DONYAIEMAMNOE

ـ بهتره یه نگاه به گالری گوشی من بندازی تا بفهمی جرمت چیه.

با خشم گوشیم رو از رویِ میز کناریم چنگ میزنه، بدون نگاه کردن به صورتم می غره



ـ این رمز کوفیت چیه؟

پوزخند میزنم

ـ تاریخ تولدت.

نیم نگاهی بهم میندازه و رمز رو وارد می کنه و چند ثانیه بعد چشماش درشت میشه و خیلی زود جاش رو به اخم میده

DONYAIEMAMNOE

ـ و تو هم باور کردی؟

ـ بهتره پیغاماش رو هم بخونی.

کمی مکث می کنه و از لای دندونای چفت شده میگه:

ـ میکشمش" تو چشمام نگاه می کنه" میکشمش آذین، کسی که با زندگی من بازی کنه زنده نمیذارمش.

عقب گرد می کنه و از در میزنه بیرون. وحشت همه وجودم رو می گیره. چی شد؟ نکنه واقعاً بلایی سر یاسی بیاره؟ گوشیم رو هم با خودش برد ولی انگار خدا باهامه که در باز میشه و امین وارد میشه. دستپاچه میگم:

DONYAIEMAMNOE

ـ امین برو دنبالش، تورو خدا.

ـ چی شده؟

ـ برو دنبالش، گوشیت و هم بده من، بدو.

کاری که گفتم رو می کنه و من بلافاصله شماره احسان رو می گیرم.

ـ بله؟

گریه امونم نمیده

ـ احسان

DONYAIEMAMNOE

ـ جانم آذین، تویی چی شده؟

ـ تورو خدا برو پیش یاسی، من احمق گند زدم، داریو خیلی عصبانیه.

ـ آروم باش، بگو چی شده؟

ـ اون جادوگر یه سری عکس فرستاد از خودش و داریو گفت خیانت کرده.

ـ واسه همین خونِ داریو رو تو شیشه کردی؟

ـ الان اینا مهم نیست، بهش گفتم گفت میکشتش، تورو خدا یه کاری بکن.

DONYAIEMAMNOE

ـ چی بگم بهتون آذین؟! باشه، الان میرم خونه یاسی.

با گریه تماس رو قطع می کنم و الان فقط می تونم انتظار بکشم.



❌ #کپی_حرام_است ❌

❌ #کپی_این_رمان_پیگرد_قانونی_دارد ❌

mehriroman@

عاشقت میکنم, [۲۰.۱۰.۰۷ ۲۱:۱۰]

[Forwarded from Vip عاشقت میکنم]

DONYAIEMAMNOE



#پارت۳۴۳

ـ چی بگم بهتون آذین؟! باشه، الان میرم خونه یاسی.

DONYAIEMAMNOE

با گریه تماس رو قطع می کنم و الان فقط می تونم انتظار بکشم. اینقدر استرسم بالاست که حالت تهوع اومده سراغم. در باز میشه

و مامان و بابا وارد میشن. مامان سمتم میاد و دستم رو می گیره. اشکاش رو پاک می کنه

ـ خوبی عزیزم؟

ـ خوبم.

ـ دختر بابا چطوره؟

شرمنده به چشمای مهربونش نگاه می کنم

ـ خوبم بابا، ببخشید اذیت تون کردم.

DONYAIEMAMNOE

ـ تو خوب باش بابا جان، همه چی درست میشه.

_داریو با اون عصبانیت کجا می رفت؟

تو چشمای سوالی مامان نگاه می کنم و آروم میگم:

_ دنبال ثابت کردن خودش.

بابا دستی به سرم می کشه

_ دخترم اینو همیشه یادت باشه، حرف زدن از مشکلات بهترین راه واسه حل کردنشِ، این که همه چی رو تو دلت نگهداری و بارِ رو شونه هات رو زیاد کنی اصلاً کار درستی نیست، اینجوری هم خودت پژمرده میشی هم اطرافیانت دلزده.

DONYAIEMAMNOE

شرمنده سرم رو پایین میندازم، پس کی قرارِ من بزرگ بشم؟ حق با باباست، باید از اول مشکلم رو می گفتم

ـ حق با شماست بابا، اشتباه کردم، باید بهتون می گفتم مشکلم چیه.

ـ مهم اینه الان پِی به اشتباهت بردی، خدا بزرگه، اینم می گذرونیم، فعلاً استراحت کن....

***

چند ساعتی از رفتن داریو می گذره و من دل تو دلم نیست. هنوزم مث روز اول برام عزیزه، حتی اگه خیانت کرده باشه از عشق من بهش یه سر سوزن هم کم نشده. من فقط دلگیرم همین. در که بدون زده شدن باز میشه و داریو با اون صورت قرمز از خشم در حالی که بازویِ یاسیِ گریون تو دستشه وارد میشن من تو جام می شینم. پشت سرش هم احسان و امین آشفته، یقه تیشرت احسان پاره شده و گونه امین به شدت قرمز و متورم.

DONYAIEMAMNOE

داریو یاسی رو به جلو هل میده و می غره

ـ بنال.

یاسی دستی به صورتش می کشه و بدون نگاه کردن به من آروم میگه:



ـ دورغ گفتم.

داریو با خشم سمتش میاد

ـ مثه آدم بگو وگرنه...

قبل از رسیدن بهش دستم رو بلند می کنم

DONYAIEMAMNOE

ـ وایستا سر جات.

دست به کمر با اخم بهم خیره میشه، نگاهم رو ازش می گیرم و به یاسی میدم



ـ چی رو دروغ گفتی؟

ـ من با داریو رابطه نداشتم.

بریده میگم:

ـ پس اون عکسا؟

ـ صحنه سازی بود، ماجرا اصلاً اونی نبود که تو دیدی. همش دروغ بود، می خواستم قبل از رفتن آخرین تلاشم رو واسه داشتنش بکنم. لعنت بهت آذین، تو اون رو از من گرفتی " بر

DONYAIEMAMNOE

می گرده سمت داریو، بلند تر میگه" لعنت بهت داریو، لعنت به خودم که عاشق تو شدم، لعنت به همتون.

اینو میگه و تنه ای به احسان میزنه و سمت بیرون می دوعه. نگاه پشیمونم رو میدم به چشمای پر از حرف داریو. من چه کردم با زندگیم؟ چه کردم با مَردم و خودم؟

احسان جلو میاد و سکوت رو می شکونه

ـ آذین خوبی؟

لبخند بی جونی میزنم

ـ من خوبم" به یقه اش اشاره می کنم" ولی انگار تو خوب نیستی؟

ـ معلومه که خوب نیستم، مگه میشه این شیر زخمی رو آروم کرد. از بس من و امین رو کتک زد همه جامون درد می کنه. من می گرفتم یه مشت میزد، امین می گرفت یه مشت به اون میزد.

DUNYAIEMAMNOE

امین جلو میاد و صورتش رو نشون میده

ـ اینم واسه اثبات، واسه تلافی هم باید دخترتون و بدین پسرم.

شوخیش من و احسان رو می خندونه و داریو با اخم میگه:

ـ میزنم اونور چشتم یه بادمجون دراد، همون خواهرم و دادم بهت بسِته.

ـ والا خواهرت که خوشبخت شد، این خواهر منه گیر توعه بی اعصاب افتاده.

داریو نگاهش رو میده من

DONYAIEMAMNOE

ـ من بی اعصابم؟

سریع سرم رو به معنی نه تکون میدم. احسان دست امین و می گیره و حین بیرون رفتن میگه:

ـ بیا بریم ببینیم این حوریان بهشتی یخی چیزی دارن بذاریم رو صورتت؟

کمی بلند میگم:

ـ به سارا میگم چی گفتی.

از همون دم در میگه:

DONYAIEMAMNOE

ـ اگه واسه نیومدن به جشنمون باهات آشتی کرد بگو دخترم.

در رو می بنده و من نگاه خندونم رو میدم به صورت جدی داریو که با اون نگاهش داره از خجالت آبم می کنه.

_ آذ،،،

_ عاشقتم.

کمی مکث می کنه و سری تکون میده

_ چیکار کنم باهات؟

_ بهم حق بده اون عکسا



DONYAIEMAMNOE

ـ گور پدر اون عکسا، از من لامصب می پرسیدی. خدا لعنتم کنه که اون روز خام حرفاش شدم رفتم خونش. گفت قرص خورده داره می میره، رفتم کمک کنم چه می دونستم نقشه کشیده.

ـ چرا همون روز نگفتی؟

ـ نخواستم نگرانت کنم، گفتم واست خوب نیست.

ـ الان این بهتر شد؟ من هزار بار مردم داریو، میفهمی چی کشیدم؟

کنارم رو تخت می شینه و سرم رو تو بغلش می کشه

ـ باشه عمر داریو، آروم باش گریه نکن، اشتباه کردیم، هردو با حرف نزدن اشتباه کردیم.

سرم رو تو سینه اش قایم می کنم

_ ببخشید.

_ تو هم منو ببخش، الانم لطفاً بینیت رو با لباس من پاک نکن.

سرم رو بلند می کنم و با خنده مشتی به بازوش میزنم

_ بدجنس نشو.

پیشونیم بوسیده میشه و من به زندگی بر می گردم. چند هفته بی داریو خود مرگ بود و دعا می کنم دیگه این نبودن هیچ وقت به سرم نیاد...

DONYAIEMAMNOE

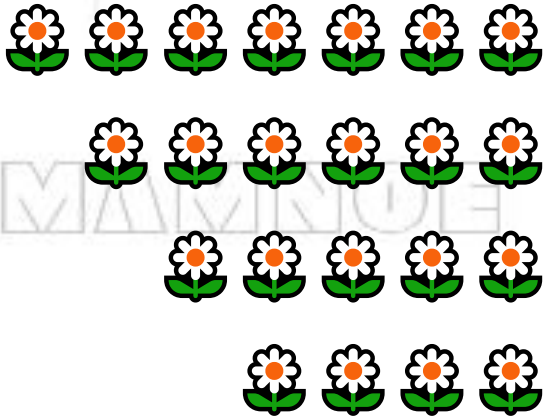
❌ #کپی_حرام_است ❌

❌ #کپی_این_رمان_پیگرد_قانونی_دارد ❌

mehriroman@

عاشقت میکنم, [۲۰.۱۰.۰۷ ۲۱:۱۰]

[Forwarded from Vip عاشقت میکنم]



DONYAIEMAMNOE

🌼🌼🌼
🌼🌼
🌼

#پارت۳۴۶

**

با حرص دنبال دریا میدوام و سعی دارم بهش غذا بدم

_ وایستا بهت میگم.

DONYAIEMAMNOE

_ نمی خورم مگه زوره؟

سمت اتاق خواب فرار می کنه و منم دنبالش، خودش و رو داریو پرت می کنه

ـ بابا ببینش، من این غذا رو دوست ندارم.

داریو لپش رو می بوسه

ـ الهی من دورت بگردم، خب نخور.

حرصی میگم:

ـ همش تقصیر توعه این بچه هیچ غذایی نمی خوره.

رویِ سر دریا رو می بوسه و من نگاهم رو میدم به دانیال که با نیم تنه برهنه رو تخت کنار داریو به خواب رفته. همیشه سعی داره مثه داریو باشه و همه کاراش رو تکرار می کنه.

ـبابا جون چی می خوری بگیرم برات؟

DONYAIEMAMNOE

دوباره حرصی جیغی می کشم

ـ داریو بهت میگم اینقدر پرروشون نکن.

دریا رو رو تخت میذاره و کنارم میاد. دستاش رو دور کمرم حلقه می کنه و پیشونیم رو عمیق می بوسه. مثه همیشه تو خلسه شیرینی فرو میرم و دستام رو رو سینه اش میذارم.

_زندگیِ من چطوره؟

لبخند میزنم و مثه همیشه پر عشوه میگم:

_ الان حرف رو عوض کردی؟

با انگشتش لپم رو نوازش می کنه

_ نه، دارم به این فکر می کنم این وروجکارو ببریم پیش مامان چند ساعت تنها باشیم، نظرت چیه؟

صداش خیلی پایینِ ولی انگار بگوش دانیال تازه از خواب بیدار شده رسیده

_ جناب پدر من اجازه نمیدم با مادرم تنها باشی، گفته باشم.

چشمایِ جفتمون درشت میشه، داریو سرش رو به عقب برمی گردونه

DONYAIEMAMNOE

_ متوجه نشدم، چی گفتی؟

دستاش رو به کمرش میزنه

ـ یعنی من آیسان عمو احسان رو دوست دارم، اگه گفتی مال منه، مامان مال تو.

پسرم چشمش دنبال دختر ۲ ماهه احسانِ. نگاهی به هم میندازیم و ما گاهی اوقات خودمونم یادمون میره این دوتا فقط پنج سالشونه. داریو دستاش رو از دورم باز می کنه و سمت تخت هجوم میبره و شروع می کنه به قلقک دادن دوقولو ها. صدای خندشون که تو خونه می پیچه واسه من خود زندگیه و من خداروشکر می کنم واسه داشتن سه تا فرشته های زندگیم. داریو نگاهم می کنه، در حالی که می خنده با سر اشاره می کنه تا کنارش برم و منم با عشق همراه بازی شیرینشون میشم...

پایان

۱۳۹۹/۶/۱۶

م.هاشمی

DONYAIEMAMNOE